

انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

روز حسین علیه السلام

بررسی و تحلیل مهم‌ترین رویدادهای قیام حسین علیه السلام

از زمان آغاز آن تا صبح عاشورا

من دست ذلت و خواری به شما نمی‌دهم

جلد اول

دکتر علاء سالم

انتشارات انصار امام مهدی (عج) / شماره ۲۲۰

روز حسین (عج)

بررسی و تحلیل مهم‌ترین رویدادهای قیام حسین (عج)
از زمان آغاز آن تا صبح عاشورا

جلد اول

به قلم

علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (عج)

روز حسین، جلد اول	نام کتاب
يوم الحسين، الجزء الأول	نام کتاب اصلی
دکتر علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۴	تاریخ انتشار
۱۴۴۶ق/ ۲۰۲۴م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۲۲۰	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک **سید احمد الحسن** (علیه السلام)
به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

بشریت همواره میان دو مسیر	۱۱
مقدمه	۱۵
سفارش‌های رسول خدا ﷺ درباره اهل بیتش و بیان فضیلت آنها	۱۵
جایگاه حسین (علیه السلام) نزد رسول خدا ﷺ و خبر دادن از مصیبت او	۲۱
علی (علیه السلام) نیز از آنچه بر حسین (علیه السلام) خواهد گذشت خبر می‌داد	۲۴
حسین (علیه السلام)، انقلابی مصمم برای مواجهه با وعده الهی	۳۱
(۱) سلطنت آل ابوسفیان	۴۳
سیاست معاویه در روزگار خلافت علی (علیه السلام)	۵۵
سیاست معاویه بعد از شهادت علی (علیه السلام)	۷۷
سب علی (علیه السلام) سستی اموی	۸۱
انتصاب والیان معروف به دشمنی با علی (علیه السلام)	۸۶
حجرین عدى هزینه وفاداری را پرداخت می‌کند	۱۰۲
وضعیت شهرهای بزرگ اسلامی اندکی پیش از قیام	۱۰۷
اول: شام	۱۰۸
دوم: حجاز	۱۰۹
سوم: عراق	۱۱۳
چگونگی برخورد مردم با امام حق	۱۲۹
خلاصه	۱۳۹
(۲) قبل از عاشورای حسین (علیه السلام)	۱۴۱
بیعت یزید پس از مرگ معاویه و موضع‌گیری حسین (علیه السلام)	۱۵۱
حسین (علیه السلام) انقلابی فاتح	۱۵۹
امام حسین (علیه السلام) با تعدادی از آل ابوطالب شهر جدش را ترک می‌کند	۱۷۱
حسین (علیه السلام) ودیعه‌های امامت را نزد ام‌سلمه به امانت گذاشت	۱۹۵

هرکس به حسین (علیه السلام) نپیوست به فتح نرسید	۲۰۹
چرا حسین (علیه السلام) مکه را به عنوان نخستین توقفگاه انتخاب کرد؟	۲۱۴
اهل عراق به حسین (علیه السلام) نامه نوشتند	۲۱۸
ارسال مسلم بن عقیل به کوفه	۲۲۴
یک توهم و پاسخ به آن	۲۳۰
خیانت در بصره و کوفه	۲۳۲
بصره	۲۳۲
کوفه	۲۳۴
داستان شهادت مسلم بن عقیل	۲۴۰
کشف محل مسلم	۲۴۰
دستگیری هانی و خیانت مذحجیان به زعیمشان	۲۴۱
قیام مسلم بن عقیل و خیانت لشکرش به او	۲۴۲
وحشت آفرینی، قطع حقوق و دستگیری ها و برافراشتن پرچم امان	۲۴۴
ابن زیاد برای دستگیری مسلم جایزه ای تعیین می کند	۲۴۵
ماجرای شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه	۲۴۵
کوتاهی آشکار در موضع گیری بزرگان کوفه	۲۵۴
حسین (علیه السلام) مکه را به قصد عراق ترک می کند	۲۵۹
حسین (علیه السلام) تصمیم به ترک مکه می گیرد، و تلاش های ناموفق برای بازداشتن او از تصمیمش	۲۶۰
چرا عراق؟	۲۷۲
حسین (علیه السلام) با مردم مطابق وضعیتشان سخن می گوید	۲۷۷
گفته های دروغین یا تحریف شده	۲۸۰
اقدامات امویان پس از حرکت امام حسین (علیه السلام) به طرف کوفه	۲۸۷
مسیر کاروان حسینی از مکه تا کربلا	۲۹۱
گروه هایی که امام حسین (علیه السلام) در مسیر با آنها روبه رو شد	۲۹۲
گروه دوستدارانی که یاری نکردند	۲۹۳
گروه دنیا طلب هایی که از امام حسین (علیه السلام) جدا شدند	۳۰۲
پیوستگان به حسین (علیه السلام) (انصار حسین)	۳۰۵
افرادی از اهل بیت که به امام حسین (علیه السلام) پیوستند	۳۰۶

کسانی که در مدینه به حسین (علیه السلام) پیوستند.....	۳۰۹
کسانی که در مکه به حسین (علیه السلام) پیوستند	۳۱۱
کسانی که در طول مسیر حرکت امام حسین (علیه السلام) به کربلا به او پیوستند.....	۳۱۵
افرادی که پس از رسیدن امام حسین (علیه السلام) به کربلا به او پیوستند.....	۳۱۷
افرادی که روز دهم محرم به امام حسین (علیه السلام) پیوستند	۳۲۴
تعداد یاران حسین (علیه السلام).....	۳۲۶
آیا ژهر بن قین عثمانی بود؟	۳۳۳
حسین (علیه السلام) از شهادت فرستادگانش آگاه شد	۳۳۷
مسلم بن عقیل.....	۳۳۷
آیا فرزندان عقیل باعث ادامه حرکت حسین (علیه السلام) به عراق شدند؟.....	۳۳۸
آیا عبدالله بن یقطر برادر رضاعی امام حسین (علیه السلام) بود؟	۳۴۵
قیس بن مسهر صیداوی	۳۴۷
رؤیاهای حسین (علیه السلام).....	۳۵۰
اعتراض حر ریاحی به حسین (علیه السلام)	۳۵۵
حسین (علیه السلام) یارانش را غریبال می کند و پیشنهاد طرماح را نمی پذیرد	۳۶۲
آیا حسین (علیه السلام) پیشنهاد بازگشت یا حرکت به طرف شام را مطرح کرد؟	۳۶۹
توقف حسین (علیه السلام) در کربلا.....	۳۷۲
آمادگی برای جنگ با حسین (علیه السلام).....	۳۷۶
آماده سازی سپاه برای جنگ.....	۳۷۷
فراخوان عمومی و نظامی.....	۳۷۷
رسیدن ابن سعد با سپاهش به کربلا.....	۳۸۶
چرا ابن سعد برای فرماندهی سپاه انتخاب شد؟	۳۹۰
آیا حسین (علیه السلام) به عمر بن سعد پیشنهاد بازگشت داد؟.....	۳۹۴
تعداد سپاه و ترکیب آن.....	۳۹۹
چند نفر در سپاه بودند؟.....	۳۹۹
آیا لشکر فقط از کوفه بود؟.....	۴۰۳
اتفاقات دیگر قبل از جنگ	۴۱۳
تلاشی کم فروغ برای یاری.....	۴۱۳

منع آب از اردوگاه حسین (علیه السلام).....	۴۱۴
امانی که شمر به عباس و برادرانش پیشنهاد می دهد.....	۴۱۸
سرنوشت کسی که ندای حسین را شنید و به آن پاسخ نداد!.....	۴۱۹
روز نهم و شب دهم محرم.....	۴۲۰
حسین (علیه السلام) تا صبح دهم مهلت می خواهد.....	۴۲۰
حسین (علیه السلام) به باران و اهل بیتش اجازه رفتن می دهد و آنها نمی پذیرند.....	۴۲۵
موضع بشر بن عمرو حضرمی.....	۴۳۱
ضحاک مشرقی به نحو خاصی برای یاری شرط می گذارد.....	۴۳۲
مکالمه بُریر با ابن سعد.....	۴۳۴
مکالمه بُریر با شمر.....	۴۳۵
آیا گروهی به لشکر حسین (علیه السلام) پیوستند؟.....	۴۳۶
حسین (علیه السلام) خود را به شهادت نزدیک می بیند.....	۴۳۷
وارسی دره ها و تپه ها و تیت های انصار.....	۴۳۹
حفر خندق اطراف اردوگاه.....	۴۴۲
رؤیای حسین (علیه السلام) در وقت سحر.....	۴۴۲
سرزنش بزرگان.....	۴۴۳
برجسته ترین غایبان در واقعه طف (کربلا).....	۴۴۶
منابع.....	۴۶۳

بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بشریت همواره میان دو مسیر

از نخستین روز رسالت الهی بر روی این زمین، خداوند سبحان آدم علیه السلام را برگزید و او را به عنوان نشانه و هدایتگری برای بندگان و حجت خود بر آنها منصوب کرد؛ سپس از خلائق خواست از او اطاعت کنند و تسلیم او و دستوراتش شوند.

حق تعالی می فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱ (و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار می دهم، فرشتگان گفتند آیا کسی را در آن قرار می دهی که فساد کند و خون ها بریزد، در حالی که ما تو را با ستایش تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟ خداوند فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید. * و خداوند همه نام ها را به آدم آموخت؛ سپس آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: مرا از نام های اینها خبر دهید، اگر راست می گوئید * فرشتگان گفتند: منزهی تو، ما را دانشی نیست جز آنچه تو به ما آموخته ای؛ به راستی تویی دانای حکیم. * خداوند فرمود: ای آدم، آنان را از نام های ایشان آگاه کن. هنگامی که آنان

۱۲..... انتشارات انصار امام مهدی (عج) - روز حسین (عج)، جلد اول

را از نام‌های ایشان آگاه کرد، خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم، و می‌دانم آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید؟ * و هنگامی که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید، و او از کافران بود).

سجده کنید، یعنی اطاعت کنید و تسلیم شوید.

و به دلیل شدت رحمت خداوند سبحان و نیز از آنجا که سرای امتحان با مرگ آدم پایان نمی‌پذیرد. خداوند متعال خواست حجت و خلیفه الهی، همواره و تا روز آخر در این زمین با خلاق استمرار یابد، تا عذر و بهانه‌ای برایشان نماند و مردم در روز قیامت و حساب، حجت و دلیلی در برابر خداوند نداشته باشند تا [بخواهند] گمراهی خود را به بهانه نبود هدایتگر و فرستاده الهی توجیه کنند و اینکه اگر [هدایتگر و فرستاده‌ای از سوی خدا] بود هدایت می‌شدند و گمراه نمی‌شدند.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ۚ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۱ (فرستادگانی مژده‌دهنده و بیم‌دهنده، تا پس از این فرستادگان، مردم در برابر خداوند [عذر و] حجتی نداشته باشند؛ و خداوند عزتمند و حکیم است).

و امام صادق (عج) فرموده است: «حجت" پیش از مخلوقات، به همراه مخلوقات، و پس از مخلوقات بوده و هست و خواهد بود.»^۲

نخستین (و مهم‌ترین) فرمان الهی که به تعیین آدم (عج) به عنوان حجت بر خلائق حکم می‌داد منجر به دسته‌بندی مخلوقات به دو صف متقابل و ناسازگار در طول مسیر تاریخ شد:

۱. نساء: ۱۶۵.

۲. کافی، کلینی: ۱/ ۱۷۷.

اطاعت کنندگانی که تسلیم امر خدا شدند، و اعتراض کنندگانی که در برابر آن تکبر ورزیدند؛ به عبارت دیگر: «صف سجده کنندگان» و «صف متکبران».

صف سجده کنندگان الهی: این صف، صف فرستادگان خدا و پیروان آنهاست. در رأس این صف همواره یک خلیفه و حجت الهی (نبی، رسول یا امام) قرار دارد که از سوی خدا منصوب شده است، و چنان که دانستیم با آدم علیه السلام و افرادی که از او علیه السلام پیروی و اطاعت کردند آغاز شد، و سپس فرستادگان از نسل او یکی پس از دیگری به همراه پیروانشان هرکدام در زمان خودشان، مثل ادریس، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی - تا آنکه به آخرین و برترین آنان محمد صلی الله علیه و آله رسید، و سپس اوصیای پس از او علیه السلام و کسانی که از آنها پیروی و اطاعت کردند.

صف معترضان شیطانی: این صف با ابلیس (خدا لعنتش کند) یعنی اولین معترض به استخلاف و انتصاب آدم علیه السلام آغاز شد؛ و پس از او نیز در هر زمان این صف در شیطانی نمایان می شد که موضع گیری ابلیس را متبلور می ساخت و دقیقاً آن را تکرار می کرد؛ همچون قابیل، نمرود، فرعون و ستمگران سرکش و علمای دینی بی عمل که در مقابل دعوت های انبیا و فرستادگان ایستادند (و همواره می ایستند)؛ و متأسفانه اکثریت مردم به دلایل مختلف - که اکنون در صدد پرداختن به آن نیستیم - از این جریان پیروی می کنند.

از همین رو هرکس اتفاقات بعثت پیامبران و فرستادگان را دنبال کند به روشنی تمام به این حقیقت پی می برد که هیچ فرستاده و اصلاحگر الهی نبوده است مگر آنکه شیطانی از انسان ها در برابر او ایستاده و با او مقابله کرده و مردم را به تکذیب او و جنگ با او واداشته است، و در رابطه با مسلمانان دست کم - بسیاری از آنها با حوادث بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و انواع آزارها و اذیت هایی که از سوی سرکشان قریش و در رأس آنها ابوسفیان بن حرب - به آن حضرت صلی الله علیه و آله می رسید آشنا هستند.

این وضعیت برای وارثان صف رسول خدا صلی الله علیه و آله و اوصیای شرعی اش نیز ادامه یافت؛ امیرالمؤمنین علیه السلام با دشمنی و آزار معاویه بن ابوسفیان مواجه شد، و آزار و اذیت هایی که از سوی

یزید به حسین (علیه السلام) وارد شد برای همه عیان است؛ همچنین دشمنی و آزارهایی که مهدی موعود (علیه السلام) از سوی سفیانی و سفیانیان با آن روبه‌رو خواهد شد، موضوعی است روشن که وعده‌اش از پیش داده شده است؛ اما روز حسین (علیه السلام) همچنان نظیر و همانندی ندارد و هیچ روزی همچون روز او نیست.

مقدمه

در این مقدمه به چهار موضوع می‌پردازیم:

۱. سفارش‌های رسول خدا ﷺ درباره اهل بیتش و بیان فضیلت و برتری آنها.
۲. جایگاه امام حسین علیه السلام نزد رسول خدا ﷺ و خبر دادن از مصیبت او.
۳. خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام از آنچه بر حسین علیه السلام خواهد گذشت.
۴. حسین علیه السلام انقلابگری که برای روبه‌رو شدن با وعده الهی مصمم بود.

سفارش‌های رسول خدا ﷺ درباره اهل بیتش و بیان فضیلت آنها

اینکه علی و فاطمه و فرزندان‌شان در دایره اصطلاح «آل محمد» یا «اهل بیت» قرار می‌گیرند موضوعی قطعی است؛ به‌طوری که هیچ مسلمانی باوجود تفاوت مذاهب و دیدگاه‌هایشان در آن تردید ندارد، و اختلافی که برخی مطرح کرده‌اند درباره افراد افزون بر آنان مثل همسران پیامبر ﷺ بوده است.

در اینجا بنده قصد ندارم وارد این مناقشات شوم، بلکه هدف بنده بیشتر این است که خاطرنشان کنم تمام وصیت‌ها و سفارش‌های رسول خدا ﷺ درباره اهل بیتش و آل محمد و بیان فضیلت و برتری آنها و قدر و منزلت حقیقی‌شان در درجه اول و به‌طور خاص علی، فاطمه، حسن و حسین علیه السلام را شامل می‌شود، و حتی بسیاری از روایات آنها را با ذکر نام مشخص و معین نموده‌اند، گاه به‌طور جمعی و گاه به‌صورت جداگانه، و هیچ مسلمانی نمی‌تواند از این واقعیت شانه خالی کند و حجم عظیمی از این احادیث را انکار نماید، مگر اینکه به دینی غیر از دین محمد ﷺ اعتقاد داشته باشد.

از آنجا که این موضوع در کتاب‌های مسلمانان «شیعه» به‌روشنی خورشید است، بنده

فقط به ذکر چند روایت از کتاب‌های مسلمانان «اهل سنت» بسنده می‌کنم:

- اهل بیت امان امت از گمراهی هستند؛

- آنان هرگز از قرآن جدا نمی‌شوند.

• یزید بن حیان نقل کرده است: من به همراه حصین بن سبره و عمر بن مسلم نزد زید بن ارقم رفتیم... روزی رسول خدا (ص) در [برکه] آبی - که خُم نامیده می‌شود - بین مکه و مدینه در میان ما به خطابه ایستاد. خدا را ستایش کرد و او را حمد و ثنا گفت و موعظه کرد، و سپس فرمود: «اما بعد... ای مردم، من [نیز] یک بشر هستم که نزدیک است فرستاده پروردگارم بیاید و من اجابت کنم. من در میان شما دو چیز گران‌بها به‌جا می‌گذارم: اولین آن دو کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، پس کتاب خدا را بگیرید و به آن پایبند باشید.» پس به کتاب خدا تشویق و ترغیب کرد و سپس فرمود: «و اهل بیتم؛ درباره اهل بیتم خدا را به شما یادآور می‌شوم، درباره اهل بیتم خدا را به شما یادآور می‌شوم.» حصین به او گفت: «ای زید، آیا همسران ایشان جزو اهل بیتش نیستند؟» زید پاسخ داد: «همسرانش جزو اهل بیتش (خانواده‌اش) هستند، اما اهل بیت او کسانی هستند که پس از او صدقه به آنها حرام شده است.»^۱

• زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «من در میان شما چیزی به‌جا می‌گذارم که اگر به آن تمسک جوید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد؛ یکی از آنها بزرگ‌تر از دیگری است: کتاب خدا که ریسمانی است کشیده از آسمان به زمین، و عترتم اهل بیتم. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند. پس بنگرید پس از من چگونه با آن دو رفتار می‌کنید.»^۲

۱. صحیح مسلم: ۷/ ۱۲۱ و ۱۲۲، باب من فضائل علی.

۲. سنن ترمذی: ۳۲۹/۵، آلبانی در «صحیح سنن ترمذی» شماره ۳۷۸۸ آن را صحیح شمرده است.

• از جابر بن عبدالله نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ را در حج در روز عرفه دیدم در حالی که بر شتر خود قصواء سوار بود و خطبه می خواند. از ایشان شنیدم می فرمود: «ای مردم! من در میان شما چیزی به جا می گذارم که اگر آن را بگیرید هرگز گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا و عترتم اهل بیت^۱»

• از زید بن ثابت نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «من در میان شما دو جانشین به جا می گذارم: کتاب خداوند عزوجل که ریسمانی است کشیده شده میان آسمان و زمین یا از آسمان تا زمین، و عترتم اهل بیت. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض بر من وارد شوند.»^۲

رسول خدا ﷺ برای امت خود روشن ساخت: هدایتگر پس از خودش علی (علیه السلام) است و این آیه را در شأن او تفسیر کرد: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو هشداردهنده هستی، و هر قومی هدایتگری دارد).^۳ همچنین در حق آن حضرت (علیه السلام) فرمود: «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست. خدایا دوست بدار هرکس که او را دوست می دارد، و دشمنی کن با کسی که با او دشمنی می کند.»^۴ و نیز به ایشان فرمود: «تو نسبت به من همانند هارون

۱. سنن ترمذی: ۳۲۳/۵؛ طبرانی، المعجم الکبیر: ۶۶/۳. آلبانی آن را در «صحیح سنن ترمذی» شماره ۳۷۸۶ صحیح شمرده است.

۲. مسند احمد: ۱۸۱/۵ و ۱۸۲، هیثمی گفته است: «احمد آن را روایت کرده، و سندش خوب است.» مجمع الزوائد: ۱۶۳/۹.

۳. به احادیثی که به این موضوع اشاره کرده اند مراجعه کنید؛ به عنوان مثال: جامع البیان، ابن جریر طبری: ۱۴۲/۱۳، با سند خود از ابن عباس [روایت کرده] و ابن حجر درباره آن گفته است: «سند آن حسن است.» فتح الباری: ۲۸۵/۸ و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین: ۱۳۰/۳ با سندش از علی (علیه السلام) [روایت کرده] و گفته است: «این حدیث دارای سند صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند.»

۴. در منابع متعددی آمده است، از جمله: مسند احمد: ۸۴/۱ و مواضع بسیار دیگر از مسند. آلبانی گفته است: «حدیث: هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا، دوست بدار کسی که او را دوست دارد و دشمن بدار کسی که

نسبت به موسی هستی.»^۱

و درباره اهل بیتش، برای امت خود توضیح داد آنان:

- «همانند کشتی نوح هستند، که هرکس سوارش شود نجات می‌یابد و هرکس از آن بازماند غرق خواهد شد.»^۲
- به شهادت و گواهی خدا و رسولش، پاک و پاکیزه هستند.^۳
- صلوات فرستادن بر آنها را با صلوات فرستادن بر خودش همراه نمود.^۴

با او دشمنی می‌کند؛ این حدیثی کاملاً صحیح است و از طرق مختلف توسط گروهی از صحابه نقل شده است. من احادیث هفت نفر از آنها را نقل کرده‌ام و برخی از آنها از بیش از یک طریق نقل شده‌اند. من همه آنها را نقل کرده و درباره اسنادشان در "سلسلة الأحادیث الصحيحة" (۱۷۵۰) صحبت کرده‌ام، السنة، ابن ابی عاصم، و نیز: ظلال الجنة فی تخریج السنة، محمد ناصر البانی: ص ۵۵۲.

۱. مراجعه کنید به: صحیح بخاری: ۲۰۸/۴، باب مناقب مهاجرین و فضیلت آنان؛ صحیح مسلم: ۱۲۰/۷، باب فضائل علی (علیه السلام).

۲. این حدیث در منابع و با طرق بسیاری آمده است، از جمله: فضائل الصحابة، احمد بن حنبل: ۸۵/۲، شماره حدیث: ۱۴۰۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۵۰/۳، و گفته است: «این حدیث بر اساس شروط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.»

۳. و اینها نمونه‌هایی از این احادیث هستند:

«عایشه گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) صبح از خانه خارج شد درحالی که ردایی از موی سیاه بردوش داشت. حسن بن علی آمد و او را وارد آن کرد، سپس حسین آمد و با او داخل شد، سپس فاطمه آمد و او را [هم] وارد کرد، سپس علی آمد و او را نیز وارد آن کرد، و سپس فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (همانا خداوند اراده کرده است پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را به‌طور کامل پاکیزه گرداند).» صحیح مسلم: ۱۳۰/۷.

«ابن عباس گفت: و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لباسش را برداشت و آن را روی علی و فاطمه و حسن و حسین انداخت و سپس فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (همانا خداوند اراده کرده است پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را به‌طور کامل پاکیزه گرداند).» مسند احمد: ۳۳۱/۱.

۴. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (احزاب: ۵۶) (همانا خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و به نیکی

- «اولی القربی» (نزدیکان پیامبر) که محبتشان بر همه واجب است.^۱
- همان افراد مدّ نظر آیه مباهله هستند؛ یعنی آنان نفس [و جان] پیامبر، و فرزندانش هستند.^۲

سلام کنید). مسلمانان از رسول خدا ﷺ پرسیدند سلام به او را می‌دانند، اما چگونه به او درود [و صلوات] بفرستند. پیامبر ﷺ فرمود: «بگوئید: اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی آل ابراهیم وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم فی العالمین إنک حمید مجید» (بارالها! بر محمد و آل محمد درود فرست، همان‌گونه که بر آل ابراهیم درود فرستادی، و بر محمد و آل محمد برکت نازل کن، همان‌گونه که بر آل ابراهیم در میان جهانیان برکت نازل کردی؛ که به راستی تو ستوده بزرگواری). صحیح بخاری: ۲۷/۶؛ صحیح مسلم: ۱۶/۲، باب درود [و صلوات] فرستادن بر پیامبر پس از تشهد.

نکته: ذکر «آل» در تشهد از نظر برخی از فرقه‌های مسلمان (شیعه، شافعی و برخی حنبلی‌ها) واجب است و از نظر دیگران کامل‌ترین است، و حذفِ عَمَدِ آن از نظر بیشتر مسلمانان جایز نیست.

۱. از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت شده است، گفت: هنگامی که آیه ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (شوری: ۲۳) (بگو من هیچ مزدی از شما برای رسالتم درخواست نمی‌کنم جز محبت اهل بیتم) نازل شد، گفتند: ای رسول خدا، اینان که محبتشان بر ما واجب شده است، چه کسانی از نزدیکان تو هستند؟ فرمود: «علی و فاطمه و دو پسرشان». المعجم الکبیر، طبرانی: ۴۷/۳. هیشمی گفته است: «این حدیث را طبرانی روایت کرده و در سند آن جماعتی ضعیف وجود دارند، اما آنها توثیق شده‌اند.» مجمع الزوائد: ۱۶۸/۹.

۲. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَبَنَاتَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ (آل عمران: ۶۱) (پس هرکس درباره او [عیسی] پس از دانشی که به تو رسیده است با تو مجادله کند، بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان را، زنانمان و زنانتان را، و نفس‌هایمان و نفس‌هایتان را بخوانیم، سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم)، و پیامبر ﷺ غیر از آنها هیچ‌کس دیگری را برای مباهله با مسیحیان نجران به همراه خود نبرد. از عامر بن سعد از پدرش روایت شده است، گفت: «وقتی این آیه نازل شد: ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَبَنَاتَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾ (پسرانمان و پسرانتان، زنانمان و زنانتان، و نفس‌هایمان و نفس‌هایتان را بخوانیم)، رسول خدا ﷺ علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام را فراخواند و فرمود: «خدايا، اینان اهل من هستند.» المستدرک، حاکم: ۱۵۰/۳. و گفته است: «این حدیث بر مبنای شروط بخاری و مسلم صحیح است، اما آن دو آن را روایت نکرده‌اند.»

- از آنها راضی است و رضایت او همان رضایت خداست.^۱
- در صلح است با هرکس با آنها در صلح باشد، و در جنگ است با کسی که با آنها بجنگد.^۲
- در روز قیامت با او (علیه السلام) در یک جایگاه خواهند بود.^۳
- آنها و دوستانشان از اهل بهشت هستند.^۴

۱. از علی (علیه السلام) روایت شده است که نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد، درحالی که پیامبر عباپی پهن کرده بود. سپس او و علی و فاطمه و حسن و حسین روی آن نشستند. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوشه‌های آن را گرفت و روی آنها کشید و سپس فرمود: «خدايا، از آنها راضی باش، همان گونه که من از آنها راضی هستم.» المعجم الأوسط، طبرانی: ۳۴۸/۵. هیثمی گفته است: «این حدیث را طبرانی در الأوسط روایت کرده و رجال آن از جمله رجال صحیح هستند، جز عبید بن طفیل که ثقه است.» مجمع الزوائد: ۱۶۹/۹.

۲. از زبیدن ارقم روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) فرمود: «من دشمن کسی هستم که با شما دشمنی کند و دوست کسی که با شما دوستی کند.» صحیح ابن حبان: ۴۳۴/۱۵، المعجم الصغير، طبرانی: ۳/۲. هیثمی گفته است: «این حدیث را احمد و طبرانی روایت کرده‌اند و در آن تلید بن سلیمان وجود دارد که درباره‌اش اختلاف است، اما بقیه رجال حدیث از رجال صحیح هستند.» مجمع الزوائد: ۱۶۹/۹.

۳. از ابوسعید خدری روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی به خانه فاطمه (علیها السلام) وارد شد، درحالی که علی (علیه السلام) ایستاده و فاطمه دراز کشیده بود و فرزندان کنار او بودند. حسن آب خواست؛ پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی شتری رفت و برای آنها شیر دوشید و آورد. حسین بیدار شد و سعی می‌کرد قبل از حسن بنوشد تا آنجا که گریه کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برادرت قبل از تو آب خواسته است.» فاطمه (علیها السلام) گفت: «به نظر می‌رسد حسن نزد شما محبوبتر است.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او نزد من محبوبتر نیست، بلکه هر دو برای من به یک اندازه عزیزند. من و تو و این دو [حسن و حسین] و این خوابیده [علی] در روز قیامت در یک جایگاه خواهیم بود.» المعجم الكبير، طبرانی: ۴۰۶/۲۲. هیثمی گفته است: «این حدیث را طبرانی روایت کرده و در سند آن کثیر بن یحیی است که ضعیف شمرده شده، اما ابن حبان او را توثیق کرده است.» مجمع الزوائد: ۱۷۱/۹.

۴. از علی (علیه السلام) روایت شده است، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من خبر داد «اولین کسانی که وارد بهشت می‌شوند من و فاطمه و حسن و حسین هستیم.» گفتم: ای رسول خدا، پس دوستان ما چه می‌شوند؟ فرمود: «آنها پشت سر شما خواهند بود.» المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۵۱/۳.

جایگاه حسین (علیه السلام) نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خبردادن از مصیبت او

در خصوص امام حسین (علیه السلام)، او نصیب فراوانی از توجهات نبوی را به خود اختصاص داده بود. هنگامی که در آغاز ماه شعبان سال سوم هجری متولد شد، پس از اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را نام نهاد و سنت‌های مربوط به نوزاد را بر او جاری ساخت^۱ به امت خود اعلام کرد:

- حسین را دوست دارد و هرکس حسین را دوست داشته باشد خدا و رسولش را دوست داشته است؛^۲
- حسین را از افتخاراتی برمی‌شمارد که خداوند به او اختصاص داده است؛^۳

۱. از عایشه (رضی الله عنها) روایت شده است، گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز هفتم برای حسن و حسین عقیقه کرد و آنها را نام‌گذاری کرد و دستور داد آلودگی از سرهای آنها زدوده شود.» المستدرک، حاکم: ۲۳۷/۴. حاکم گفته است: «این حدیث دارای سند صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.»
 ۲. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در موقعیت‌های بسیاری به این موضوع تصریح کرده است، از جمله:

- از ابوهریره (رضی الله عنه) روایت شده است، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که حسین بن علی را در آغوش گرفته بود و می‌فرمود: «خدایا، من او را دوست دارم، پس تو هم او را دوست بدار.» المستدرک: ۱۷۷/۳. حاکم گفته است: «این حدیث دارای سند صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.»
- «هرکس حسن و حسین را دوست بدارد مرا دوست داشته است، و هرکس با آنها دشمنی کند با من دشمنی کرده است.» المعجم الکبیر، طبرانی: ۴۸/۳.

۳. از ابویوب انصاری روایت شده است، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: «پیامبر ما بهترین پیامبران است و او پدر توست. شهید ما بهترین شهداست و او حمزه، عموی پدر توست. از ما کسی است که دو بال دارد و در بهشت هرجا که بخواهد پرواز می‌کند و او جعفر، پسرعموی پدر توست. از ما دو سبط این امت - حسن و حسین - هستند و آنها دو پسر تو هستند؛ و از ما مهدی است.» المعجم الصغیر، طبرانی: ۳۷/۱. هیشمی گفته است: «این حدیث را طبرانی در المعجم الصغیر روایت کرده و در سند آن قیس بن ربیع است که ضعیف شمرده شده، اما توثیق شده است، و بقیه رجال حدیث از راویان ثقة هستند.» مجمع الزوائد: ۱۶۶/۹.

- می فرمود: «حسین از من است و من از حسین هستم. خداوند هرکسی را که حسین را دوست داشته باشد دوست می دارد.»^۱
- شهادت داد حسین از اهل بهشت و حتی سرور جوانانش است؛^۲
- درباره او و برادرش حسن (علیه السلام) می فرمود: «آنها دو گل و ریحانه من از دنیا هستند.»^۳
- پاره‌ای از وجودش است که از زمان ولادتش برایش گریه می کرد و از آنچه بر او خواهد گذشت خبر می داد.^۴

۱. از یعلی عامری روایت شده که او با رسول خدا (ص) برای صرف غذایی که دعوت شده بودند بیرون رفت. او گفت: «رسول خدا (ص) در جلوی جمعیت حرکت می کرد و حسین همراه با کودکان در حال بازی بود. رسول خدا (ص) خواست او را بگیرد، ولی حسین این سو و آن سو می دوید و فرار می کرد. پیامبر (ص) با او شوخی می کرد و می خندید تا اینکه او را گرفت. یکی از دست‌های خود را زیر سر او و دیگری را زیر چانه‌اش گذاشت، دهانش را بر دهان حسین گذاشت و او را بوسید و فرمود: "حسین از من است و من از حسین هستم؛ خدا دوست دارد هرکه حسین را دوست دارد. حسین یکی از اسباط (نوادگان) است."» (المستدرک، حاکم: ۱۷۷/۳؛ و گفته است: «این حدیث دارای سند صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.»)

۲. از جابر روایت شده است، گفت: «هرکس دوست دارد به مردی از اهل بهشت نگاه کند به حسین بن علی نگاه کند، زیرا من از رسول خدا (ص) شنیدم چنین می فرمود.» مسند ابویعلی: ۳۹۷/۳. هیشمی گفته است: «این حدیث را ابویعلی روایت کرده و رجال آن از رجال صحیح هستند، جز ربع بن سعد و قبل بن سعد که ثقه هستند.» مجمع الزوائد: ۱۸۷/۹. از ابوسعید خدری روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: «حسن و حسین سروران جوانان اهل بهشت هستند.» مسند احمد: ۳/۳؛ سنن ترمذی: ۳۲۱/۵ و ترمذی گفته است: «این حدیث صحیح و حسن است.»

۳. صحیح بخاری: ۷/ ۷۴.

۴. از ام‌فضل دختر حارث روایت شده که او نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: «ای رسول خدا، من دیشب خوابی عجیب دیدم.» پیامبر (ص) فرمود: «چه خوابی؟» او گفت: «خواب بسیار سختی بود.» پیامبر (ص) فرمود: «چه خوابی؟» او گفت: «دیدم گویی قطعه‌ای از بدن شما بریده و در دامن من گذاشته شد.» پس رسول خدا (ص) فرمود: «خواب خوبی دیده‌ای. ان شاء الله فاطمه پسری به دنیا خواهد آورد و او در دامن تو قرار خواهد گرفت.» سپس فاطمه حسین (علیه السلام) را به دنیا آورد و او در دامن من قرار گرفت، همان‌طور که رسول خدا (ص) فرموده بود. روزی نزد رسول خدا (ص) رفتم و حسین را در دامن او گذاشتم. سپس نگاهی به ایشان انداختم و دیدم چشمان رسول خدا (ص) بر از اشک شده است. گفتم: «ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، چه اتفاقی افتاده است؟» فرمود: «جبرئیل (علیه السلام) نزد من آمد و به من خبر داد این پسر

- میوه دل اوست؛^۱
- فرشتگان اهل آسمان به او از شهادت حسین خبر می دادند، و تربتش را به او نشان می دادند؛^۲
- صدای گریه رسول خدا برای مصیبت او بلند می شد و قاتلش را لعنت می کرد.^۳

توسط اتمم کشته خواهد شد.» من گفتم: «این پسر؟» فرمود: «بله؛ و جبرئیل خاک سرخ رنگی از خاک او برایم آورد.» المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۷۶/۳. و گفته است: «این حدیث بر مبنای شروط بخاری و مسلم صحیح است، اما آن دو آن را روایت نکرده اند.»

۱. از ابن عباس روایت شده است، گفت: حسین در دامان پیامبر ﷺ نشسته بود. پس جبرئیل علیه السلام گفت: «آیا او را دوست داری؟» پیامبر ﷺ فرمود: «چگونه او را دوست نداشته باشم، درحالی که او میوه دل من است.» جبرئیل علیه السلام گفت: «بدان که امت تو او را خواهد کشت. آیا جای قبر او را به تو نشان ندهم؟» سپس مثنی خاک گرفت و دید خاکی سرخ رنگ است. مجمع الزوائد، هیشمی: ۱۹۱/۹-۱۹۲ و گفته است: «این حدیث را بزاز روایت کرده و رجالش ثقه هستند، هرچند درباره برخی از آنها اختلاف نظر وجود دارد.»

۲. از عایشه یا اسلمه ... روایت شده است که پیامبر ﷺ به یکی از آن دو فرمود: «فرشته ای به خانه من وارد شد که پیش از این بر من وارد نشده بود، او به من گفت: این پسر حسین کشته خواهد شد و اگر بخواهی، خاک زمینی را که در آن کشته می شود به تو نشان دهم.» فرمود: سپس مثنی خاک سرخ رنگ بیرون آورد. مسند احمد: ۲۹۴/۶. هیشمی گفته است: «این حدیث را احمد روایت کرده و رجال آن از رجال صحیح هستند.» مجمع الزوائد: ۱۸۷/۹.

۳. از اسلمه روایت شده است، گفت: «روزی رسول خدا ﷺ در خانه من نشسته بود و فرمود: "هیچ کس نباید بر من وارد شود." من منتظر بودم که حسین علیه السلام وارد شد. صدای گریه رسول خدا ﷺ را شنیدم. وقتی نگاه کردم دیدم حسین در دامان اوست و پیامبر ﷺ درحالی که گریه می کرد پیشانی او را نوازش می کرد. گفتم: "به خدا قسم، نمی دانستم او وارد شده است." پیامبر ﷺ فرمود: "جبرئیل با ما در خانه بود." گفت: "آیا او را دوست داری؟" گفتم: "در دنیا بله." گفت: "امت تو این پسر را در سرزمینی که به آن کربلا گفته می شود خواهد کشت." سپس جبرئیل مقداری از خاک آن زمین را برگرفت و به پیامبر ﷺ نشان داد. وقتی حسین علیه السلام به هنگام شهادتش محاصره شد فرمود: "نام این سرزمین چیست؟" گفتند: "کربلا." فرمود: "خدا و رسولش راست گفتند، کرب و بلاء." و در روایتی دیگر فرمود: "رسول خدا راست گفت، این سرزمین کرب و بلاست." مجمع الزوائد، هیشمی: ۱۸۸/۹-۱۸۹. هیشمی گفته است: «این حدیث را طبرانی با اسنادی روایت کرده و رجال یکی از آنها ثقات هستند.»

«اسلمه گفت: رسول خدا ﷺ خوابیده بود که حسین وارد شد. من جلوی در نشستم تا نگذارم حسین وارد شود و او را

علی (علیه السلام) نیز از آنچه بر حسین (علیه السلام) خواهد گذشت خبر می داد

روایات بسیاری در این خصوص وجود دارد که بنده به نمونه‌هایی بسنده می‌کنم:

از «نجی حضرمی» روایت شده است که با علی (علیه السلام) همراه بود و مسئول [ظرف آب] وضوی او بود. هنگامی که به نینوا رسید، درحالی که به طرف صفین می‌رفت، علی (علیه السلام) فریاد زد: «صبر کن ای اباعبدالله، صبر کن ای اباعبدالله، در کنار فرات.» گفتیم: این چه بود؟ فرمود: «روزی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتم و ناگاه دیدم اشک از چشمانش جاری است. عرض کردم: ای پیامبر خدا، آیا کسی شما را ناراحت کرده است؟ چه شده چشمانتان چنین گریان است؟ فرمود: جبرئیل (علیه السلام) از نزد من برخاست و به من خبر داد حسین در کنار فرات کشته خواهد شد. سپس فرمود: آیا می‌خواهی از تربت او به تو نشان دهم؟ گفتیم: بله. پس دستش را دراز کرد و مشتی

بیدار کند. سپس برای لحظه‌ای غافل شدم و حسین وارد شد و روی شکم پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشست. من صدای گریه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنیدم. نزد او رفتم و گفتم: "ای رسول خدا، به خدا قسم، متوجه او نشدم." پیامبر فرمود: "جبرئیل نزد من آمد، درحالی که حسین روی شکم نشسته بود؛ پس جبرئیل به من گفت: آیا او را دوست داری؟" گفتم: "بله." گفت: "امت تو او را خواهد کشت. آیا خاکی را که در آن کشته می‌شود به تو نشان دهم؟" گفتم: "بله." سپس جبرئیل با بال خود [به زمین] زد و این خاک را آورد." دیدم در دستش خاکی سرخ‌رنگ است درحالی که گریه می‌کرد و می‌فرمود: "ای کاش می‌دانستم چه کسی بعد از من تو را خواهد کشت." (تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۱۹۴/۱۴).

نکته: این دو حدیث دارای مضمون یکسانی هستند و تأکید می‌کنند گریه و نوحه‌سرایی برای حسین (علیه السلام) یک سنت نبوی است.

اما درباره لعن قاتل حسین (علیه السلام): طبرانی با سند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است: «فرمود: "خداوند در یزید برکت قرار ندهد." سپس چشمانش اشک‌آلود شد و فرمود: " [شهادت] حسین به من خبر داده شد و خاک او به من داده شد و به من از قاتل او خبر داده شد. قسم به کسی که جانم در دست اوست، هیچ‌کسی نیست که حسین را در میان مردمی که او را یاری نمی‌کنند بکشد مگر اینکه خداوند دل‌هایشان را از هم جدا کند و بدترین‌هایشان را بر آنها مسلط کند و آنها را گروه‌گروه به جان یکدیگر بیندازد ... » (المعجم الکبیر: ۱۲۰/۳).

از خاک برگرفت و به من داد و من نتوانستم جلوی اشک‌هایم را بگیرم.»^۱

از ابن عباس روایت شده است، گفت: با امیرالمؤمنین (علیه السلام) در راه جنگ صفین بودم. هنگامی که در نینوا در کنار فرات فرود آمد با صدای بلند گفت: «ای ابن عباس، آیا این مکان را می‌شناسی؟» گفتم: نه، ای امیرالمؤمنین، آن را نمی‌شناسم. ایشان فرمود: «اگر تو نیز مثل من این مکان را می‌شناختی، از آن عبور نمی‌کردی مگر اینکه همچون من گریه می‌کردی.»

ابن عباس گفت: سپس حضرت به شدت گریه کرد تا حدی که محاسنش خیس شد و اشک‌هایش روی سینه‌اش جاری گردید. ما نیز همراه او گریه کردیم درحالی که می‌فرمود: «آه! آه! مرا با آل ابوسفیان چه کار؟ مرا با حزب شیطان و دوستان کفر (و سرکشی) چه کار؟ ای اباعبدالله، صبر پیشه کن که پدرت نیز از اینان همان رنجی را دید که تو خواهی دید.» سپس آب خواست و برای نماز وضو گرفت و آن قدر که خدا خواست نماز خواند، و پس از نماز سخنانی شبیه سخنان قبلی‌اش گفت، اما بعد از نماز و سخنانش چرتی زد و سپس بیدار شد و فرمود: «ای ابن عباس!» گفتم: در خدمتم، ای امیرالمؤمنین. فرمود: «آیا می‌خواهی آنچه را همین لحظه در خواب دیدم برایت بازگو کنم؟» گفتم: خوابی که دیدید خیر باشد، ای امیرالمؤمنین.

سپس فرمود: «دیدم گویی مردانی با پرچم‌های سفید از آسمان فرود آمده‌اند درحالی که

۱. مسند احمد: ۸۵/۱. هیشمی گفته است: «این حدیث را احمد، ابویعلی، بزار و طبرانی روایت کرده‌اند و رجالش ثقه هستند.» مجمع الزوائد: ۱۸۷/۹. این روایت را ابن ابی‌شبیبه از حضرمی نیز به این صورت نقل کرده است: «او با علی (علیه السلام) هم‌سفر بود و مسئول آب وضوی او بود، تا اینکه به نزدیکی نینوا رسید، درحالی که به‌سوی صفین می‌رفت. سپس علی (علیه السلام) فریاد زد: "صبر باش، ای اباعبدالله! صبر باش، ای اباعبدالله!" گفتم: "ای اباعبدالله، چه شده است؟" علی (علیه السلام) گفت: "نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتم و دیدم چشمانش اشک‌بار است." گفتم: "ای رسول خدا، چرا چشمانت اشک‌بار است؟ آیا کسی شما را ناراحت کرده است؟" فرمود: "جبرئیل از نزد من برخاست و به من خبر داد حسین در کنار شط فرات کشته خواهد شد. نتوانستم جلوی چشمانم را بگیرم و اشک از آنها جاری شد."» المصنف: ۶۲۲/۸.

شمشیرهایی سفید و درخشان بر گردنشان آویخته بود. آنان گرد این [منطقه از] زمین خطی کشیده بودند، و سپس دیدم گویی این نخل‌ها شاخه‌هایشان را به زمین می‌کوبند و خون تازه از آنها جاری می‌شود، و گویی دیدم حسین (عج) پارهٔ تنم و جگرگوشه‌ام- در آن غرق شده است، درحالی که کمک می‌طلبم ولی فریادرسی ندارد. گویی آن مردان سفیدپوش که از آسمان فرود آمده بودند به او ندا می‌دادند و می‌گفتند: صبر کنید ای آل رسول (ص)، شما به دست شروترین مردم کشته خواهید شد و این بهشت است- ای اباعبدالله- که مشتاق توست. سپس [دیدم] آنان مرا تسلی می‌دادند و می‌گفتند: ای ابالحسن، بر تو مژده باد که خداوند (در روز قیامت) چشم تو را با او روشن کرده است؛ روزی که مردم در برابر پروردگار جهانیان می‌ایستند.

سپس این چنین بیدار شدم. قسم به خدایی که جانم به دست اوست، آن پیامبر راست‌گوی تصدیق شده، ابوالقاسم، به من خبر داده بود که من این را هنگامی که برای مقابله با سرکشان (معاویه و لشکریانش) خارج می‌شوم خواهم دید. این زمین، سرزمین کرب و بلاست؛ جایی که حسین (عج) و هفده تن از فرزندان من و فرزندان فاطمه (عج) در آن دفن خواهند شد. این زمین در آسمان‌ها شناخته شده است، و از آن به عنوان سرزمین کرب و بلا یاد می‌شود، همان گونه که از حرمین [مکه و مدینه] و بقعهٔ بیت المقدس یاد می‌شود.^۱

از عبدالله بن یحیی روایت شده است، گفت: ما با علی (عج) به سوی صفین رفتیم. هنگامی که به نینوا رسیدیم علی (عج) فریاد زد: «صبر کن، ای اباعبدالله!» سپس گفت: «نزد رسول خدا (ص) رفتم درحالی که اشک از چشمانش جاری بود. گفتم: "پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا، چرا چشمت گریان است؟ آیا کسی شما را ناراحت کرده است؟" پیامبر پاسخ داد: "نه، بلکه جبرئیل نزد من بود و به من خبر داد حسین (عج) در کنار فرات کشته خواهد شد." سپس فرمود: "آیا می‌خواهی از تربت او به تو نشان دهم؟" گفتم: "بله؛ و سپس پیامبر دستش را دراز کرد و مشتی از خاک را به من داد، و من نتوانستم جلوی جاری شدن اشک‌هایم را بگیرم؛ و

اسم این زمین کربلاست.

وقتی حسین دو ساله شد پیامبر ﷺ به سفری رفت و در میانه راه ایستاد و فرمود: «إنا لله و إنا إليه راجعون» و چشم‌هایش پر از اشک شد. از ایشان پرسیدند چه شده است، پیامبر ﷺ فرمود: «این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد از زمینی در کنار فرات به نام کربلا که حسین علیه السلام در آن کشته خواهد شد.» گویی اکنون به او و به محل کشته‌شدن و دفن او در این سرزمین می‌نگرم، و گویی به اسیرانی که بر پشت مرکب‌ها نشسته‌اند نگاه می‌کنم، درحالی که سر فرزندم حسین علیه السلام برای یزید (لعنه‌الله) هدیه فرستاده می‌شود. به خدا قسم کسی نیست که به سر حسین علیه السلام نگاه کند و خوشحال شود مگر آنکه خداوند بین قلب و زبانش اختلاف اندازد و او را به عذاب دردناک دچار کند.

سپس پیامبر ﷺ از سفر بازگشت، درحالی که غمگین و ناراحت و اندوهناک و محزون بود. بر فراز منبر رفت، و حسن و حسین علیه السلام را نیز با خودش بالا برد. خطبه‌ای خواند و مردم را موعظه کرد. وقتی خطبه خود را تمام کرد دست راستش را بر سر حسن علیه السلام و دست چپش را بر سر حسین علیه السلام گذاشت و فرمود: «خداوندا، به‌درستی که محمد بنده تو و فرستاده توست، و این دو پاکان عترت من و برگزیدگان خاندان من و برترین فرزندان من و جانشینان من در میان امتم هستند. جبرئیل به من خبر داده است این فرزندم [حسن] با زهر کشته خواهد شد و آن فرزندم [حسین] آغشته به خون به شهادت خواهد رسید. خدایا، در شهادت او برکت قرار بده، و او را از سروران شهیدان قرار بده. خداوندا، در قاتل او و کسی که او را یاری نکند برکت قرار نده و او را با حرارت آتش بسوزان و در پایین‌ترین طبقات دوزخ محشورش بگردان.»

گفت: «در این زمان صدای ضجه و گریه مردم بلند شد؛ آنگاه پیامبر ﷺ به آنها فرمود: ای مردم، آیا برای او گریه می‌کنید، ولی یاری‌اش نمی‌دهید؟ خداوندا، تو خود برای او ولی و یاور باش. سپس فرمود: ای مردم، من در میان شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من و ریشه خاندان من و ممزوج با سرشت من و میوه دل من هستند. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا وقتی که نزد حوض کوثر به‌سوی من بازگردند. بدانید و متوجه

باشید من از شما در این خصوص چیزی نمی‌خواهم مگر آنچه پروردگارم به من امر فرموده است که از شما درباره‌اش بخواهم. من از شما مودت و دوستی خویشان خودم را می‌خواهم؛ و برخذر باشید از اینکه فردا کنار حوض کوثر به ملاقات من بیایید درحالی که عترت مرا آزار داده و اهل بیتم را کشته باشید و به ایشان ستم کرده باشید...»^۱

حسن (علیه السلام) نیز از شهادت حسین (علیه السلام) خبر داده است:

از صادق (علیه السلام)، از پدرش، از جدش روایت شده است روزی حسین بن علی (علیه السلام) نزد حسن (علیه السلام) آمد. وقتی حسین (علیه السلام) به او نگاه کرد گریه کرد. حسن (علیه السلام) از او پرسید: «چه چیزی تو را به گریه می‌اندازد، ای اباعبدالله؟» حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «برای آنچه بر تو خواهد گذشت گریه می‌کنم.» حسن (علیه السلام) فرمود: «آنچه بر من خواهد گذشت زهری است که به من داده می‌شود و من با آن کشته می‌شوم، اما هیچ روزی مانند روز تو نیست ای اباعبدالله. سی هزار نفر به‌سوی تو می‌آیند درحالی که ادعا می‌کنند از امت جد ما محمد (صلی الله علیه و آله) هستند و به اسلام منتسب‌اند، اما برای کشتن تو، ریختن خون تو، هتک حرمت تو، اسارت خاندان و زنان تو، و غارت اموال تو اجتماع می‌کنند. در آن هنگام است که لعنت بر بنی‌امیه نازل می‌شود، و آسمان خاکستر و خون خواهد بارید، و همه‌چیز برای تو گریه خواهد کرد، حتی وحوش در صحراها و ماهی‌ها در دریاها.»^۲

مسئله وقوع آیات و نشانه‌ها هنگام شهادت حسین (علیه السلام) در میان مسلمانان (اهل سنت) به‌طور گسترده نقل شده است.^۳

۱. بحارالانوار، مجلسی: ۲۴۷/ ۴۴ - ۲۴۸.

۲. امالی، صدوق: ۱۷۷ - ۱۷۸.

۳. اینها نمونه‌هایی از روایات در منابع اهل سنت هستند:

- «از ابن شهاب روایت شده است، گفت: شام در روز کشته شدن حسین بن علی (علیه السلام) هیچ سنگی برداشته

همچنین امام علی علیه السلام خبر می‌داد عمر بن سعد قاتل فرزندش حسین علیه السلام خواهد بود:

از اصبع بن نباته روایت شده است، گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردم خطبه می‌خواند و می‌فرمود: «از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست دهید. به خدا سوگند، چیزی از گذشته یا چیزی از آینده نیست که از من بپرسید مگر اینکه من شما را از آن آگاه کنم.» سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین، به من بگو چند تار مو در سر و ریش من هست؟» امام علی علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، از من درباره چیزی پرسیدی که حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده بود که تو این را از من خواهی پرسید. در سر و ریش تو مویی نیست مگر اینکه در ریشه‌اش شیطانی نشسته است، و در خانه تو فرومایه‌ای هست که پسر من حسین را خواهد کشت» و در آن هنگام عمر بن سعد [کودکی بود که] پیش‌روی او راه می‌رفت.^۱

مسلمانان روایت کرده‌اند یاران امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانستند ابن‌سعد قاتل حسین علیه السلام

نشد، مگر اینکه زیرش خون بود.» المعجم الکبیر: ۱۱۳/۳. هیشمی گفته است: «این روایت را طبرانی نقل کرده و رجال آن از رجال صحیح هستند.» مجمع الزوائد: ۱۹۶/۹.

- «از زهری روایت شده است، گفت: عبدالملک به من گفت: "تو مرد بزرگی هستی؛ ای کاش به من بگویی چه نشانه‌ای در روز کشته شدن حسین علیه السلام رخ داد." گفتم: "هیچ سنگی در بیت المقدس برداشته نشد، مگر اینکه زیرش خون تازه بود." المعجم الکبیر: ۱۱۳/۳. هیشمی گفته است: «این روایت را طبرانی نقل کرده و رجال آن ثقه هستند.» مجمع الزوائد: ۱۹۶/۹.

- «از ابی قبیل روایت شده است، گفت: وقتی حسین بن علی علیه السلام کشته شد، خورشید گرفت، به‌طوری که ستارگان در نیمه روز نمایان شدند و ما گمان کردیم قیامت فرا رسیده است.» المعجم الکبیر: ۱۱۴/۳. هیشمی گفته است: «این روایت را طبرانی نقل کرده و سند آن حسن است.» مجمع الزوائد: ۱۹۷/۹.

- «از دوید جعفری از پدرش روایت شده است، گفت: وقتی حسین علیه السلام کشته شد، شتری از لشکر او غارت شد و وقتی آن را پختند، دیدند خون است.» [هیشمی گفته است]: این روایت را طبرانی نقل کرده و رجال آن ثقه هستند. مجمع الزوائد: ۱۹۶/۹.

است، و مسلماً این آگاهی، به واسطه خبر دادن و اطلاع رسانی علی (علیه السلام) درباره او بود.^۱ همچنین علی (علیه السلام) از حامل پرچم ضلالتی که برای جنگ با حسین (علیه السلام) به راه خواهد افتاد خبر داده بود،^۲ و برخی از شیعیانش را نیز آگاه کرده بود که آنها فرزندش حسین (علیه السلام) را یاری نخواهند داد.^۳

وقتی در این روایات بیندیشیم و آنها را در کنار روایات متواتری که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره

۱. شیخ مفید: «عبدالله بن شریک عامری روایت کرده است، گفت: من می شنیدم یاران علی (علیه السلام) وقتی عمر بن سعد از در مسجد وارد می شد می گفتند: این قاتل حسین (علیه السلام) است؛ و این سخنان مدتی طولانی پیش از قتل حسین (علیه السلام) گفته می شد.» الإرشاد: ۱۳۲/۲-۱۳۳.

ابن اثیر و ابن عساکر: «عبدالله بن شریک روایت کرده است، گفت: من گروهی با ردای نقش دار و کلاه های پشمین با لباس وصله دار دیدم که هرگاه عمر بن سعد از کنارشان می گذشت می گفتند: این قاتل حسین است؛ و این گفته ها قبل از آن بود که او حسین را بکشد.» مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۴۲/۴، تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۴۸/۴۵-۴۹.

۲. از سوبدین غفله روایت شده است، گفت: ما نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودیم که مردی نزد او آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، از وادی القری نزد تو آمدم و خالد بن عرفطه مرده است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: «او نمرده است.» آن مرد سخن خود را تکرار کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) دوباره فرمود: «به خدا قسم، او نمرده است و نمی میرد.» آن مرد بار سوم سخن خود را تکرار کرد و گفت: سبحان الله! به شما خبر می دهم او مرده، و شما می گوی نمرده است؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «قسم به خدایی که جانم به دست اوست او نمی میرد تا اینکه فرمانده سپاه گمراهی شود و حامل پرچم او حبیب بن جمار باشد.» خبر به حبیب رسید. او نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: «تو را به خدا قسم، من از شیعیان تو هستم و تو مرا با توصیفی یاد کردی که به خدا قسم، آن را درباره خود نمی شناسم.» امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: «اگر تو حبیب بن جمار باشی، قطعاً این پرچم را حمل خواهی کرد.» حبیب بن جمار بازگشت و گفت: «اگر من حبیب بن جمار باشم، قطعاً این پرچم را حمل خواهم کرد.» ابو حمزه گفت: «به خدا قسم، او نمرد تا اینکه عمر بن سعد به سوی حسین بن علی (علیه السلام) فرستاده شد و خالد بن عرفطه را در پیشاپیش لشکر قرار داد و حبیب صاحب پرچم او شد.» بصائر الدرجات، صفار: ۳۱۸.

۳. از اسماعیل بن زیاد روایت شده است، گفت: علی (علیه السلام) روزی به براء بن عازب فرمود: «ای براء، پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و او را یاری نخواهی کرد.» وقتی حسین بن علی (علیه السلام) به شهادت رسید، براء بن عازب می گفت: «به خدا قسم، علی بن ابی طالب راست گفت. حسین کشته شد و من او را یاری نکردم.» سپس از این بابت ابراز حسرت و پشیمانی می کرد. الإرشاد، شیخ مفید: ۳۳۱/۱.

خبر دادن از شهادت فرزندش حسین (علیه السلام) و گریه‌اش برای او و بیان فضیلت و منزلت او نزد خدا نقل شده است قرار دهیم، به حقیقتی دست می‌یابیم که مفادش چنین است: ماجرای حسین (علیه السلام) طرح و برنامه‌ریزی الهی برای او بود، و قیام او علیه انحراف امویان و نپذیرفتن بیعت با یزید فقط به‌منظور اجرای اراده الهی بود؛ و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اراده پروردگارش را آشکار کرده بود و امام حسین (علیه السلام) نیز به‌خوبی از این اراده آگاه بود و با تمام وجودش آن را درک کرد و تصمیم گرفت آن را با تمام قوایی که به او ارزانی شده بود به انجام برساند.

حسین (علیه السلام)، انقلابی مصمم برای مواجهه با وعده الهی

ابتدا باید به یک مسئله مهم اشاره‌ای داشته باشیم:

ما می‌توانیم عموم مسلمانان را در چگونگی برخورد با شخصیت حسین (علیه السلام) به دو دسته تقسیم کنیم؛ دسته اول، کسانی که با ایشان (علیه السلام) به‌عنوان امامی معصوم و سومین وصی پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) و برادرش حسن (علیه السلام) برخورد می‌کنند؛ و عصمت به‌طور خلاصه- یعنی چنگ زدن به خدا و دوری جستن از تمامی محارم الهی به‌واسطه خدا؛ و به‌این ترتیب معصوم همواره و تا ابد مردم را از هدایت خارج نمی‌کند و آنها را وارد باطل نمی‌سازد.^۱

دسته دوم از مسلمانان با امام حسین (علیه السلام) در سطح احترام و بزرگداشت و محبت برخورد می‌کنند (اما بدون اعتقاد به عصمت و وصایت)، البته با استناد به سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه در گفتار و چه در رفتار- که فضیلت و برتری حسین (علیه السلام) را به‌گونه‌ای آشکار کرده است که جز پدرش و مادرش و برادرش هیچ‌کس همانند او نیست، و این مسئله فقط به نسب شریف

۱. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «معصوم کسی است که به‌وسیله خدا از تمامی محرمات الهی دوری می‌کند. و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا يُخْرِجْهُ مِنْ حَرِّ الْيَوْمِ﴾ (و هرکس به خدا تمسک جوید، قطعاً به راهی راست هدایت شده است).» معانی الاخبار، شیخ صدوق: ۱۳۳.

ایشان (علیه السلام) تعلق ندارد؛ به عنوان مثال یک مسلمان چه می تواند بگوید در حالی که پیامبرش (صلی الله علیه و آله) که به او اعتقاد دارد می فرماید: «حسین از من است و من از حسین هستم. خداوند دوست دارد هرکسی را که حسین را دوست می دارد» و «حسین میوه دل من و ریحانه من از دنیاست» و «حسین سرور جوانان بهشت است» و توصیفات دیگری که پیش تر ذکر شد و متواتر یا صحیح است.

به طور کلی اگر ما برخی از مضامین احادیث نبوی را که پیش تر ذکر شد در نظر بگیریم -چه آنهایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنها امام حسین (علیه السلام) را با پدر و مادر و برادرش به عنوان «اهل بیت، آل و عترتش» یاد کرده، و چه آنهایی که ایشان (علیه السلام) را به تنهایی ذکر کرده است- ناگزیر به نتیجه زیر خواهیم رسید:

«حسین، امانی برای امت از گمراهی است + حسین، هرگز از قرآن جدا نخواهد شد + حسین، پاک و پاکیزه از سوی خداست، و از اولی القربی است که محبتشان و درود فرستادن بر آنها واجب است + حسین، کشتی نجات است + حسین، سرور جوانان اهل بهشت است + حسین، عزیز خدا و عزیز رسول خداست، و میوه دل و پاره تن و نوه و ریحانه پیامبر است + حسین از رسول خداست و رسول خدا از حسین است + رسول خدا از حسین راضی است و در صلح است با هرکسی که با او در صلح باشد، و در جنگ است با هرکسی که با او در جنگ باشد + رسول خدا برای آنچه بر حسین خواهد گذشت بسیار گریه کرده و از همان لحظه ولادتش از آن خبر داده است...»

و حال نتیجه چه خواهد بود؟

نتیجه، اینکه حسین (علیه السلام) در هر کاری که انجام دهد از حقی که خداوند سبحان خواستارش است و به آن راضی است تجاوز نمی کند، و اینکه باطل هر قدر هم کم و ناچیز باشد هیچ گاه به ساحت مقدس او راه نخواهد یافت؛ و این بدون تردید همان معنای عصمت است.

واقعیت این است که فقط برخی از این ویژگی های نبوی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حسین (علیه السلام)

اختصاص داده، کافی است تا ساحت او را از هرگونه باطلی که خداوند نمی‌پسندد منزّه گردانند، چه برسد به اینکه مجموع این ویژگی‌ها در نظر گرفته شوند؛ به‌عنوان مثال، آیا کسی که خداوند او را به‌طور کامل پاک و مطهر گردانده است کار باطلی انجام می‌دهد؟ یا آیا کسی که «امان امت از گمراهی است» و «هرگز از قرآن جدا نمی‌شود» کار باطلی انجام می‌دهد، درحالی‌که نه از پیش‌رو و نه پشت‌سر- هیچ باطلی به قرآن نمی‌رسد و قرآن همواره تا ابد به حق و راه راست دعوت می‌کند؟ و آیا امکان دارد سرور جوانان اهل بهشت از بیعت با کسی که خداوند به بیعت با او رضایت دارد خودداری کند؟!

به باور بنده پاسخ این پرسش برای هرکسی که به رسول خدا ﷺ ایمان دارد و سخنانش را انکار یا تکذیب یا رد نمی‌کند روشن است؛ زیرا در غیر این صورت دیگر چیزی از اسلام او باقی نمی‌ماند!

این نتیجه -که هر مسلمانی باید به آن برسد- برای پاسخ به تمام اشکالاتی که برخی از متعصبین به بنی‌امیه -در گذشته و حال- مطرح کرده‌اند حتی فراتر از حد کافی است؛ اشکالاتی از قبیل اینکه، حسین (علیه السلام) با خروج غیرشرعی خود باعث تفرقه در میان مسلمانان شد، یا او به دنبال دنیا (پادشاهی دنیوی) بود و به‌این‌ترتیب با دنیاطلبان بنی‌امیه تفاوتی نداشت، یا اینکه او با خروج خود به‌همراه اهل‌بیتش، اقدام به خودکشی کرد و خودش را به هلاکت انداخت، و یا وه‌سرای‌هایی از این دست.

حسین (علیه السلام) هرگز از اجرای اراده خدا و آنچه مورد رضای اوست و نپذیرفتن هرآنچه خداوند نمی‌خواهد یا نمی‌پسندد دست برنمی‌دارد، حتی اگر نتیجه‌اش کشته شدن و تکه‌تکه شدن بدن شریفش و بر نیزه رفتن سر خودش و فرزندان و یارانش باشد؛ و حتی اگر نتیجه‌اش هلاکت اهل‌بیتش و به اسارت گرفته شدن خانواده و اهل و عیالش در شهرها باشد، به‌طوری‌که تماشاگران از دور و نزدیک به نظاره‌شان بپردازند (و آیا کسی که به دنبال دنیاست چنین می‌کند؟ به خدا سوگند هرگز)؛ و از آنجا که حسین (علیه السلام) با تمام وجودش از آن خدا بود، رسول خدا ﷺ فرموده بود: «**خدا دوست دارد هرکسی را که حسین را دوست بدارد**» و «**حسین از من**

است و من از حسین هستم» و رسول خدا (ص) از او «راضی بود» و حتی فرموده بود: «در صلح با هرکس که با او در صلح باشد، و در جنگم با هرکس که با او در جنگ باشد.» و همواره برای مصیبت حسین (علیه السلام) غمگین و گریان بود؛ مصیبتی که اهل آسمان و فرشتگان امین وحی خداوند در لحظه تولد او به رسول خدا (ص) خبر داده بودند؛ و رسول خدا (ص) در طول زندگی خود که با حسین (علیه السلام) گذراند، همواره فضایل و مقام و منزلت والای او را بیان کرده و آن را برای تمام امتش اعلام نموده بود، و هیچ چیزی از رسول خدا (ص) صادر نشد که نشان دهد آنچه درباره حسین (علیه السلام) فرموده یا انجام داده بود منسوخ شده باشد.

واقعیت این است که هرکسی حسین (علیه السلام) را به خروج از شریعت جدش و دنیاطلبی متهم می کند و چنین نسبتی از ساحت مقدس او بسی به دور است. در واقع پیش از او رسول خدا (ص) را متهم می کند؛ زیرا کلام او به عبارت ساده تر- به این معناست که رسول خدا (ص) (در تمام سخنانی که در حق حسین (علیه السلام) فرموده است) با بزرگداشت فردی که فرجامش دنیاطلبی و مخالفت با دین خدا خواهد بود امتش را فریب داده است (و چنین نسبتی از ساحت مقدس او بسی به دور است)؛ یا این اتهام به معنای آن است که آنچه رسول خدا (ص) در حق حسین (علیه السلام) بیان کرده، صرفاً یک عاطفه پدرا نه بوده و در نزد خداوند هیچ گونه پشتوانه و اعتباری نداشته است (پناه بر خدا)؛ و این چه نتیجه زشت و ناپسندی است که فقط کسی که خدا قلبش را سیاه کرده و با خدا و رسول و آل رسول اعلام دشمنی کرده، به چنین نتیجه ای خواهد رسید.

خاطر نشان می کنم اولین کسی که تعبیر «شکستن وحدت مسلمانان» را درباره حسین (علیه السلام) و برنامه الهی اش به کار برد یزید بن معاویه بود و سپس شریح قاضی در فتاوی که مردم را به جنگ با حسین (علیه السلام) تشویق می کرد از او پیروی کرد، و ناصبیان نیز در هر زمان پا در جای پای آنان می گذارند.

گفتم: حسین (علیه السلام) تمام وجودش به خدا تعلق داشت و در تمام گفتار و کردارش چیزی جز اجرای اراده پروردگارش را - که رسول خدا (ص) و پدرش علی (علیه السلام) از آن خبر داده بودند- نمی خواست؛ و به همین دلیل او در طول مسیر خود تا روز شهادتش- همواره این حقیقت را

در ذهن خود حاضر نگه می‌داشت.^۱

۱. اینها نمونه‌هایی از احادیثی هستند که این موضوع را توضیح می‌دهند:

- از مطلب بن عبداللہ بن حنطب روایت شده است، گفت: وقتی حسین بن علی (علیه السلام) محاصره شد، پرسید: «اسم این سرزمین چیست؟» گفتند: کربلا. حسین (علیه السلام) فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) راست گفت که این سرزمین، سرزمین کرب و بلا است.» مجمع الزوائد: ۱۹۲/۹. هیثمی گفته است: «این حدیث را طبرانی روایت کرده و در سند آن یعقوب بن حمید بن کاسب است که ضعیف شمرده شده، اما توثیق شده است.» و از علی بن حسین روایت شده است، فرمود: «حسین بن علی روز قبل از شهادتش به من فرمود: بنی اسرائیل پادشاهی داشتند؛ و سپس حدیث را نقل کرد.» طبرانی آن را روایت کرده و سند آن حسن است.

- از عبداللہ بن وهب بن زعمه روایت شده است، گفت: ام سلمه (رضی الله عنها) به من خبر داد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شبی به خواب رفت و سپس بیدار شد، درحالی که حیران بود. دوباره به خواب رفت و سپس بیدار شد، ولی این بار حیرت کمتری داشت. سپس دوباره خوابید و بیدار شد و در دستش خاکی سرخ‌رنگ بود که آن را می‌بوسید. گفتم: این خاک چیست، ای رسول خدا؟ فرمود: «جبرئیل به من خبر داد این پسر حسین در سرزمین عراق کشته خواهد شد. به جبرئیل گفتم: خاک سرزمینی را که او در آن کشته خواهد شد به من نشان بده. و این همان خاک است.» المستدرک: ۳۹۸/۴. حاکم گفته است: «این حدیث بر اساس شروط شیخین صحیح است، ولی آنها آن را روایت نکرده‌اند.»

- از انس بن حارث روایت شده است، گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می‌فرمود: «امت من این پسر [حسین] را در سرزمینی از سرزمین‌های عراق خواهند کشت. هرکس از شما او را درک کند باید او را یاری دهد.» و انس همراه با حسین بن علی (علیه السلام) کشته شد. دلائل النبوة، ابونعیم اصفهانی: ۵۵۲/۲.

- از جابر، از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که حسین بن علی (علیه السلام) پیش از شهادتش به اصحابش فرمود: «رسول خدا به من فرمود: ای پسر، تو به‌سوی عراق کشانده خواهی شد، و آن سرزمینی است که پیامبران و اوصیای پیامبران در آن گرد آمده‌اند. آن سرزمین به نام "عمورا" خوانده می‌شود و تو در آنجا به شهادت خواهی رسید و همراه تو نیز گروهی از یارانت به شهادت خواهند رسید که درد آهن را حس نخواهند کرد. سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ (گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش). جنگ برای تو و آنها سلامت خواهد بود. پس خوشحال باشید، به خدا سوگند، اگر ما را بکشند، به پیامبرمان باز خواهیم گشت.» الخرائج والجرائح، راوندی: ۸۴۸/۲.

- از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «حسین در آغوش مادرش بود که رسول خدا او را گرفت و فرمود: "خداوند قاتلان تو را لعنت کند، خداوند تاراجگران تو را لعنت کند، خداوند کسانی را که علیه تو هم‌دست شوند نابود کند، و خداوند میان من و کسانی که به تو کمک می‌کنند داوری کند." فاطمه گفت: "ای پدر، چه می‌فرمایی؟" پیامبر

حسین (علیه السلام) می دانست بی تردید به شهادت خواهد رسید، و این نکته‌ای است که سخنان و خطبه‌های او تأییدش می‌کند. هنگامی که تصمیم به حرکت از مکه به عراق گرفت خطبه‌ای ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: «مرگ - همچون گردن‌بندی بر گردن دختران- برای فرزندان آدم مقرر شده است، و من چقدر مشتاق ملاقات نیاکانم هستم، همان‌گونه که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود. برای من جایگاهی از شهادت انتخاب شده که به‌زودی با آن مواجه خواهم شد. گویا می‌بینم گرگان صحرا، اعضای بدنم را در میان نواویس و کربلا تکه‌تکه می‌کنند، و شکم‌های تهی و انبان‌های گرسنه را از من پر می‌کنند. از روزی که با قلم تقدیر نوشته شده است گریزی نیست. رضای خدا، رضای ما اهل بیت است. ما بر بلای او صبر پیشه می‌کنیم و او پاداش صابران را به ما خواهد داد. رگ پیوندی و خویشاندی رسول خدا هرگز از او جدا نخواهد شد، و آنان در حریم قدسی [بهشت] گرد آمده‌اند و چشم او به سبب آنان روشن است، و وعده او برای آنان به انجام خواهد رسید. هرکسی آماده است که جانش را برای ما فدا کند و آماده ملاقات با خداست با ما حرکت کند؛ زیرا یقیناً من فردا صبح حرکت خواهم کرد، اگر خداوند متعال بخواهد.»^۱

آن حضرت (علیه السلام) قاتل خودش یا برخی از کسانی را که در قتل او مشارکت خواهند کرد

فرمود: "دخترم، آنچه را از آزار و ظلم و نیرنگ و ستم پس از من و تو بر او خواهد گذشت به یاد آوردم. او در میان گروهی خواهد بود که همچون ستارگان آسمان به‌سوی کشته شدن پیش می‌روند. گویی به لشکر و محل اقامت آنها و خاک و تربت آنها می‌نگرم." فاطمه گفت: "ای پدر، این سرزمین که شما توصیف می‌کنی کجاست؟" پیامبر فرمود: "سرزمینی به نام کربلا که برای ما و امت دارای کرب و بلا خواهد بود. بدترین‌های امت بر آنها خروج خواهند کرد. اگر اهل آسمان‌ها و زمین برای شفاعت یکی از آنها میانجی‌گری کنند پذیرفته نخواهد شد و آنها در آتش جاودان خواهند بود." کامل‌الزیارات، ابن قولویه: ۱۴۴.

می‌شناخت.^۱

حسین (علیه السلام) می‌دانست بی‌تردید به شهادت خواهد رسید. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «جبرئیل (علیه السلام) نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و به ایشان (علیهم السلام) گفت: "سلام بر تو ای محمد؛ آیا تو را به فرزندی بشارت بدهم که امت، بعد از تو او را خواهند کشت؟" پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ داد: "نیازی به آن ندارم." جبرئیل به آسمان بازگشت و سپس دوباره نزد پیامبر آمد و همان گفته را تکرار کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوباره فرمود: "نیازی به آن ندارم." جبرئیل به آسمان عروج کرد و سپس برای سومین بار بازگشت و همان سخن را گفت. پیامبر باز هم فرمود: "نیازی به آن ندارم." سپس جبرئیل گفت: "پروردگارت وصیت را در نسل او قرار داده است." پیامبر فرمود: "بله [در این صورت او را می‌پذیرم]." سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد فاطمه (علیها السلام) رفت و به ایشان فرمود: "جبرئیل (علیه السلام) نزد من آمد و مرا به پسری بشارت داد که امت من بعد از من او را خواهند کشت." فاطمه (علیها السلام) گفت: "نیازی به آن ندارم." پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: "پروردگارم وصیت را در نسل او قرار داده است." فاطمه (علیها السلام) پاسخ داد: "در این صورت بله [او را می‌پذیرم]." در این هنگام

۱. نمونه‌هایی از روایات در این خصوص:

- عمر بن سعد به امام حسین (علیه السلام) گفت: «ای اباعبدالله، افرادی سفیه در میان ما هستند که گمان می‌کنند من تو را خواهم کشت.» امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «آنها سفیه نیستند بلکه خردمندند؛ و البته باعث خوشحالی من است که تو پس از من از برکات عراق بهره‌نخواهی برد، مگر اندکی.» (الإرشاد، شیخ مفید: ۲/ ۱۳۲)
- از حسین بن علی (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «قسم به کسی که جان حسین در دست اوست، حکومت بنی‌امیه پایان نمی‌یابد تا اینکه مرا بکشند، و آنها مرا خواهند کشت؛ پس زمانی که مرا کشتند، هرگز همگی با هم نماز نخواهند خواند و هرگز همگی با هم در راه خدا عطایی نخواهند گرفت. نخستین کشته‌این امت، من و اهل‌بیتم هستیم. قسم به کسی که جان حسین در دست اوست قیامت برپا نخواهد شد درحالی‌که یک هاشمی بر روی زمین باشد و چشم بر هم بزند.» (کامل‌الزیارات، ابن‌قولویه: ۱۵۶)
- حذیفه بن یمان روایت کرده است، گفت: شنیدم امام حسین بن علی (علیه السلام) می‌فرمود: «قسم به خدا، سرکشان بنی‌امیه برای قتل من اجتماع خواهند کرد، و پیشوای آنان عمر بن سعد خواهد بود.» (دلائل‌الإمامة، طبری:

خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا﴾ (مادرش او را با سختی باردار شد و با سختی او را به دنیا آورد)؛ زیرا جبرئیل (علیه السلام) او را از کشته شدن فرزندش آگاه کرده بود؛ پس فاطمه (علیه السلام) او را با ناراحتی به دنیا آورد، زیرا می دانست او به شهادت خواهد رسید.^۱

در این روایت اشاره‌ای به این نکته شده که عطای الهی و فداکاری در راه خداوند خیر عظیمی است که خداوند آن را به صاحبش عنایت می کند، و صاحبش به آن بشارت داده می شود، حتی اگر بهای این عطا مصیبتی باشد که قلبها را خونین می کند و کوههای استوار را به لرزه درمی آورد؛ همچنین، زمانی که خداوند در قلب بنده بزرگ شود، هرچیز دیگری غیر از او کوچک و حقیر می گردد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دخترش فاطمه (سلام الله علیها) به محض اینکه مطلع شدند این مولود وعده داده شده مثل هر فرزند دیگری که والدین به طور معمول منتظرش هستند نیست، بلکه او فرزندی است که با دین خدا و حاکمیت و خلافت خدا در زمینش ارتباط دارد، آن را بلافاصله پذیرفتند، حتی اگر سرنوشت محتوم این فرزند بشارت داده شده، شهادت باشد؛ و روشن است شهادت امام حسین (علیه السلام) با دین خدا و استمرار امامت و خلافت الهی در ارتباط بوده است: «خداوند وصیت را در نسل او قرار داده است.»

فقط امام حسین (علیه السلام) نبود که از سرنوشت محتوم خودش آگاه بود، بلکه بسیاری از مسلمانان در زمان او نیز از این موضوع اطلاع داشتند.^۲ «ابن نما» گفته است: «مردم از

۱. کامل الزیارات، ابن قولویه: ۱۲۳.

۲. به عنوان مثال:

- عبدالله بن عمر هنگام خداحافظی با امام حسین (علیه السلام) به او گفت: «تو پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستی، پس خارج نشو.» امام حسین (علیه السلام) امتناع کرد و عبدالله بن عمر هنگام خداحافظی گفت: «پس تو را به خدا می سپارم، از اینکه کشته شوی.» (مجمع الزوائد: ۹/ ۱۹۲) هیثمی می گوید: «این روایت را بزار و طبرانی در الأوسط نقل کرده اند و رجال بزار ثقه هستند.»
- میثم تمار گفت: «به خدا سوگند، این امت پسر پیامبرش را در ماه محرم، ده روز پس از آغاز آن، به شهادت

شهادت حسین (علیه السلام) سخن می گفتند و آن را بسیار بزرگ می شمردند و منتظر وقوع آن بودند.»^۱ و چه بسیار برخی از مسلمانان مثل برادرش ابن حنفیه و ام سلمه و ابن عباس و ابن عمر و دیگران- تلاش کردند تا او را از حرکت به سوی عراق بازدارند یا دست کم مسیر حرکتش را تغییر دهند، اما او هر بار از پذیرش این پیشنهاد سر باز می زد.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «محمد بن حنفیه در شبی که حسین (علیه السلام) قصد داشت در صبح آن از مکه خارج شود به سراغ ایشان (علیه السلام) رفت و گفت: «ای برادرم، خیانت اهل کوفه را نسبت به پدر و برادرت می دانی، و من بیم آن دارم سرنوشت تو نیز همانند آنان باشد که پیش از تو رفته اند شود. پس اگر مایل به اقامت هستی، تو در حرم از همه عزیزتر و محفوظتری.» حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «ای برادرم، من می ترسم یزید بن معاویه در حرم مرا به قتل برساند و من کسی باشم که به خاطرش حرمت این خانه شکسته شود.» ابن حنفیه به او

خواهند رساند. دشمنان خدا آن روز را روز برکت خواهند شمرد و این حتماً رخ خواهد داد، چرا که در علم خداوند از پیش مقرر شده است. من این را از عهدی که مولایم امیرالمؤمنین (علیه السلام) به من سپرد می دانم.» (الامالی، شیخ صدوق: ۱۸۹)

- از عربان بن هثیم نقل شده است، گفت: «پدرم به بیابان نشینی می پرداخت و در نزدیکی مکانی که نبرد حسین (علیه السلام) در آن رخ داده بود ساکن می شد. ما هر بار که به بیابان می رفتیم مردی از بنی اسد را در آنجا می دیدیم. به او گفت: "می بینم همیشه در این مکان هستی." مرد اسدی پاسخ داد: "به من خبر رسیده است حسین (علیه السلام) در اینجا کشته خواهد شد، بنابراین به اینجا می آیم تا شاید او را بیابم و با او کشته شوم." وقتی حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، پدرم گفت: "برویم ببینیم آیا آن مرد اسدی هم در میان کشته شدگان است." به میدان جنگ رفتیم و دیدیم آن مرد اسدی نیز کشته شده است.» (تاریخ مدینه دمشق: ۲۱۶/۱۴؛ بغیة الطلب فی تاریخ حلب: ۶/۲۶۱۹)

- ابن عساکر نقل کرده است: اشعث بن سحیم از پدرش روایت کرده است که انس بن حارث می گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: «این پسر من یعنی حسین- در زمینی به نام کربلا کشته خواهد شد. هر کس از شما در آن زمان حاضر باشد باید او را باری کند.» سپس انس بن حارث به کربلا رفت و همراه با حسین (علیه السلام) کشته شد. (تاریخ مدینه دمشق: ۲۲۳-۲۲۴/۱۴)

گفت: «اگر از این بیمناکی، به یمن یا برخی از نواحی دیگر پناه ببر، تو در آنجا ایمن‌ترین مردم هستی و کسی قادر نخواهد بود به تو آسیب برساند.» حسین فرمود: «در آنچه گفتی فکر می‌کنم.» ولی وقتی سپیده‌دم شد حسین (علیه السلام) شروع به حرکت کرد و این خبر به ابن حنفیه رسید. او نزد حسین آمد و زمام شتری را که سوارش بود گرفت و به او گفت: «ای برادرم، آیا به من قول ندادی درباره آنچه از تو خواستم فکر کنی؟» حسین فرمود: «بله، ولی پس از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا (ص) به‌سویم آمد^۱ و فرمود: ای حسین، بیرون برو، زیرا خدا خواسته است تو را کشته ببیند.» ابن حنفیه گفت: «ما از خداییم و به‌سوی او بازمی‌گردیم؛ حال که تو با این وضعیت می‌روی بردن این زنان با خودت چه معنایی دارد؟» حسین پاسخ داد: «به من گفته شد خدا خواسته است آنها را اسیر ببیند.» و به او سلام داد و به راه افتاد.^۲

همچنین، شاید یکی از دلایل تغییر موضع زهیر بن قین در مسیر حرکت از مکه به عراق و اینکه در نهایت تصمیم گرفت به حسین (علیه السلام) ملحق شود و به کاروان او بپیوندد همان‌طور که در ادامه توضیح داده خواهد شد. مطلبی بود که از سلمان فارسی (رضوان الله علیه) شنیده بود.^۳

بنده معتمد اکنون روشن شده است چرا حسین (علیه السلام) خودش را به‌سوی کشته شدن و شهادت در راه خدا و رسیدن به سرنوشت وعده داده‌شده از سوی خدا و رسولش سوق داد و این جز برای اجرای اراده خدا، بالا بردن ذکر و حاکمیت او، و اتمام دین و حجت خدا بر بندگان نبود. حسین (علیه السلام) با عزمی راسخ و تصمیمی شکست‌ناپذیر خود را برای مواجهه با مرگ

۱. یعنی در رؤیا.

۲. بحارالانوار، مجلسی: ۳۶۴ / ۴۴.

۳. زهیر به یارانش گفت: «می‌خواهم حدیثی برای شما بازگو کنم: ما به جنگ در دریا رفتیم و خداوند به ما پیروزی بخشید و غنائمی به دست آوردیم. سلمان فارسی (رضی الله عنه) به ما گفت: "آیا از فتحی که خداوند به شما عنایت کرد و غنائمی که به دست آوردید خوشحالید؟" ما گفتیم: "بله." سلمان گفت: "هنگامی که جوانان آل محمد را درک کردید از جنگیدن به‌همراه آنها بیشتر خوشحال باشید تا غنائمی که امروز به دست آوردید." «الإرشاد، شیخ مفید: ۷۳/۲.

آماده کرده بود، حتی اگر یکه و تنها باشد؛ گویی او تجسم این گفته بود:

«اگر دین محمد ﷺ جز با کشته شدن من برپا نمی ماند، پس ای شمشیرها مرا دریابید.»

قطعاً امت نیز در به سرانجام رسیدن این طرح و نقشه الهی برای هدایت بندگان تا حد فدا کردن محبوب ترین خلق نزد خدا به جهت اتمام حجت بر آنها و نجاتشان از گمراهی و انحراف نقش داشته است؛ اما دلیل به همراه بردن اهل بیت و بیان وجه اراده الهی «خدا خواسته است آنان را اسیر ببیند» - که حسین (علیه السلام) از آن خبر داده است - در مباحث آتی روشن خواهد شد.

(۱)

سلطنت آل ابوسفیان

پس از وفات رسول خدا ﷺ در سال ۱۱ هجری و وقوع «واپس‌گرایی انحرافی» که خداوند در کتابش از آن یاد کرده است: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۱ (و محمد جز یک فرستاده نیست که پیش از او فرستادگانی بودند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود به پیشینیان خود بازمی‌گردید؟ و هرکس به پیشینیانش بازگردد هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و خداوند شکرگزاران را پاداش خواهد داد)، خلافت (حکمرانی) به ابوبکر (۱۱ تا ۱۳ هجری)، سپس به عمر (۱۳ تا ۲۳ هجری) و سپس به عثمان (۲۳ تا ۳۵ هجری) منتقل شد، و پس از ۲۵ سال بعد از قتل عثمان در پایان سال ۳۵ هجری، با علی (علیه السلام) که خلیفه شرعی رسول خدا و تعیین‌شده از سوی رسول خدا بود- بیعت شد.^۲

در طول ۲۵ سالی که پیش از خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سپری شد، پایه و اساسی که حرکت حاکم (خلیفه) را تنظیم می‌کرد «کتاب و عترت» نبود، و حتی «کتاب و سنت» (یعنی گفتار و کردار رسول خدا) نیز نبود؛ بلکه پس از رسول خدا ﷺ چیزی به نام «سیره/سنت شیخین» به‌عنوان معیاری برای ارزیابی و برتری و یکی از معیارهای کارکرد اجرایی برای کسی که حکومت و خلافت را به دست می‌گرفت پدید آمد، و این همان چیزی بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی عمر به او پیشنهاد داد پس از او حکومت را براساس آن به دست بگیرد

۱. آل عمران: ۱۴۴.

۲. خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کمتر از پنج سال (۳۵-۴۰ هجری) تداوم یافت.

نپذیرفت؛^۱ زیرا دین خدا - که علی (علیه السلام) آن را می‌شناخت - چیزی جز عمل به کتاب خدا و سنت فرستاده او نبود.

به‌طور کلی یکی از نتایج سیره شیخین به‌ویژه عمر - فراهم کردن زمینه برای تأسیس دولت اموی سفیانی بود، و این کار از طریق انتصاب معاویه به‌عنوان والی شام توسط عمر در سال ۲۱ هجری، پس از مرگ برادرش یزید بن ابوسفیان صورت پذیرفت. در دوران عثمان، این وضعیت بیش از پیش تثبیت شد؛ به‌طوری‌که عثمان نه تنها معاویه را در همان مقامی که در زمان عمر از آن برخوردار بود ابقا کرد، بلکه قلمرو حکمرانی او را گسترش داد و سرزمین‌های دیگری را نیز به قلمرو او افزود و به این ترتیب معاویه توانست سیطره و نفوذ خود را بر تمامی شام بگستراند.

می‌دانیم معاویه و نیز پدر و مادرش - جزو «طُلَقَا» (آزادشدگانی) بودند که در سال ۸ هجری در فتح مکه، به‌ظاهر اسلام آوردند تا جان خود را حفظ کنند، و این بعد از آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از آن، آزار و اذیت‌های بسیاری را از سوی آنان متحمل شد که هیچ پیامبر یا رسولی پیش از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) متحمل نشده بود. تمام زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اسلام پس از بعثت - ۲۳ سال بود که ۲۱ سال آن را در رنج و آزارهایی سپری کرد که ابوسفیان و خانواده و حزبش برای او به ارمغان آوردند؛ از جمله اتهاماتی مثل ساحر، دروغ‌گو، دیوانه، تعلیم‌دیده توسط بشر و ...، و نیز تلاش‌های متعدد برای ترور رسول خدا در مکه و مدینه، شکنجه مسلمانان نخستین و مصادره اموال و خانه‌هایشان، حمله به پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که بی هیچ خطری در شهرها و روستاهایشان بودند، و کشتن آنها و غارت اموالشان، فرماندهی

۱. از ابوالائل روایت شده است، گفت: به عبدالرحمن بن عوف گفتم: چگونه با عثمان بیعت کردید و علی (علیه السلام) را رها کردید؟ گفت: «من چه گناهی دارم؟ ابتدا به علی (علیه السلام) پیشنهاد دادم و گفتم: با تو بر اساس کتاب خدا و سنت رسولش و سیره ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) بیعت می‌کنم. علی (علیه السلام) گفت: "تا جایی که بتوانم." سپس این پیشنهاد را به عثمان (رضی الله عنه) دادم و او پذیرفت.» مسند احمد: ۷۵/۱.

سپاهیان در جنگ‌هایی که هدفشان یکسره کردن کار اسلام و رسول خدا ﷺ بود، کشتن مسلمانانی که از دین خدا و فرستاده‌اش دفاع می‌کردند، بسیج کردن اعراب و یهودیان در جزیره العرب و حرکت دادنشان به سوی مدینه و محاصره آن به قصد نابودی رسول خدا و پیروانش، و آزار و اذیت‌های بسیار دیگری که رسول خدا ﷺ و دعوت نوپایش متحمل شدند، همه و همه به رهبری ابوسفیان بن حرب انجام شده بود.^۱

این میراث معاویه از طرف پدری بود؛ اما از طرف مادر، فقط کافی است بدانیم لقب «پسر جگرخوار» که به او داده می‌شود، به خاطر کاری است که مادرش «هند دختر عتبه» پس از واقعه بدر با «جگر» حمزه بن عبدالمطلب (عموی پیامبر) انجام داد؛ برای انتقام از رسول خدا ﷺ به خاطر کشته شدن پدر و برادر و عمویش (عتبه و شیبه پسران ربیعہ، و ولید بن عتبه) در جنگ بدر.^۲

۱. آنچه رسول خدا ﷺ از سوی ابوسفیان و حزبش متحمل شد در تمام کتاب‌های سیره نبوی قابل مشاهده است، حتی در کتاب‌های نویسندگانی مثل ابن کثیر که به بنی‌امیه تعصب دارند.

۲. به عنوان مثال، ابن اسحاق گفته است: «هند دختر عتبه طبق آنچه صالح بن کیسان برایم روایت کرده است همراه با زنانی به مثله کردن کشته‌شدگان از یاران رسول خدا ﷺ پرداختند. آنها گوش‌ها و بینی‌ها را بریدند، به طوری که هند از گوش‌ها و بینی‌های مردان برای خودش دستبند و گردنبند درست کرد. او دستبندها و گردنبندها و گوشواره‌هایش را به وحشی غلام جیبر بن مطعم داد. سپس جگر حمزه را درآورد و آن را جوید، اما نتوانست آن را فرو دهد و آن را بیرون انداخت. سپس روی صخره‌ای مشرف به میدان نبرد ایستاد و با صدای بلند فریاد زد و گفت:

ما شما را به خاطر روز بدر مجازات کردیم / و جنگ پس از جنگ، شعله‌ور است

در مرگ عتبه برایم صبری نمانده بود / و نه برای برادرم و عمویش و بکرم

جان مرا شفا دادی و نذر من انجام شد / ای وحشی، تو خروش سینه مرا شفا دادی...» (السیره النبویه، ابن هشام: ۶۰۷/۳).

همچنین، از ابن مسعود روایت شده است که زنان در روز اُحد پشت‌سر مسلمانان قرار داشتند و به زخمی‌های مشرکان رسیدگی می‌کردند... ابوسفیان گفت: در میان این قوم مثله کردن انجام شد، و اگر لعنتی باشد ما سزاوار ملامت نیستیم؛ چون من نه به آن دستور داده‌ام و نه از آن منع کرده‌ام، نه دوست داشته‌ام و نه بدم آمده است، نه باعث

زمینه‌سازی برای سلطه و حکمرانی امویان^۱ به صورت اتفاقی صورت نپذیرفت، بلکه کاری منظم و حساب‌شده در جریان بود که به صورت تدریجی پیش می‌رفت تا رسیدن آنان را به حکومت تضمین کند و آنها را به عنوان واقعیتهای انجام‌شده بر مسلمانان تحمیل کند، بدون اینکه سر و صدای بسیار یا واکنش شدیدی در میان مسلمانان ایجاد کند که منجر به شکست این نقشه از بنیان شود؛ زیرا به هیچ وجه آسان نبود امتی که رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) با آن اخلاق و دین و عدالت و رحمت و حکمت رهبری‌اش کرده بود بپذیرد فردی کاملاً مخالف با آن حضرت و به اسم او بر آن حکومت کند؛ آن هم دشمنی سرسخت و آزادشده که هیچ فضیلت و سابقه‌ای در دین نداشت جز این که مدعی بود او و والدینش دو سال قبل از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسلام آورده‌اند، البته آن هم به اجبار، نه با اختیار و میل و رغبت!

یا آنچه از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در نوجوانی فرستاد تا معاویه را به حضورش فراخواند اما [ابن عباس] او را در حال خوردن یافت. این اتفاق دو بار تکرار شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «**خدا شکم او را سیر نکند.**»^۲ یا گفته‌های عمر بن خطاب هنگامی که

ناراحتی‌ام شده است و نه باعث خوشحالی‌ام. سپس نگاه کردند و دیدند شکم حمزه شکافته شده و هند جگر او را برداشته و جویده، اما نتوانسته است آن را بخورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «**آیا او چیزی از آن را خورده است؟**» گفتند: نه. فرمود: «**خداوند هرگز چیزی از حمزه را وارد آتش نخواهد کرد.**» مسند احمد: ۴۱۸/۷-۴۱۹.

ابن کثیر گفته است: «او [هند] در روز اُحد همراه با همسرش حضور داشت و مردم را به کشتن مسلمانان تحریک می‌کرد. هنگامی که حمزه کشته شد او بدنش را مثله کرد و جگرش را برداشت و جوید، اما نتوانست آن را فرو دهد؛ زیرا حمزه پدر و برادر او را در روز بدر کشته بود.» البدایة والنهایة: ۶۰/۷.

۱. حتی برخی از متعصبان به بنی امیه مثل ابن کثیر- از اینکه دوران حکومت معاویه را ادامهٔ خلافت پیامبر بدانند شرم دارند و بر اساس آنچه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده‌اند آن را اولین مرحله از پادشاهی استبدادی می‌دانند: «**خداوند این امر را با نبوت و رحمت آغاز کرد، سپس به خلافت و رحمت می‌رسد، و سپس به پادشاهی استبدادی تبدیل خواهد شد.**» السنن الکبری، بیهقی: ۱۵۹/۸. همچنین ابن کثیر روایت کرده معاویه گفته است: «من اولین پادشاه هستم.» البدایة والنهایة: ۱۴۴/۸.

۲. مراجعه کنید به: صحیح مسلم: ۲۷/۸. ابن کثیر در توضیح این حدیث می‌گوید: «معاویه از این دعا در دنیا و آخرتش

به معاویه نگاه می‌کرد می‌گفت: «این کسرایِ عرب است!»^۱ «شما کسری و قیصر و زیرکی و مکر آنها را یاد می‌کنید، درحالی‌که معاویه را نزد خود دارید!»^۲ و «نسائی» -که کتاب‌هایی در فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) و صحابه نوشته است- چه زیبا گفت آن هنگام که به او گفته شد: «چرا فضایل معاویه را بیان نمی‌کنی؟» پاسخ داد: «چه چیزی بگویم؟ خدایا، شکمش را سیر نکن!» و سکوت کرد، و پرسشگر نیز سکوت کرد.^۳

گفتم: برای رسیدن امویان به لحظهٔ اعلام پادشاهی کسروی‌شان زمینه‌سازی‌هایی صورت پذیرفت. عثمان بن عفان -در طول سیزده سال خلافتش- امویان را به‌عنوان والیان خود در مهم‌ترین شهرهای مسلمانان منصوب کرد و زمام امور را به آنها سپرد.^۴

اسامی برخی از والیان عثمان تا سال ۳۴ هجری یعنی یک سال پیش از کشته شدنش -عبارت‌اند از:

۱. معاویه بن ابوسفیان، والی او در شام.

بهره‌مند شد؛ اما در دنیایش، وقتی امیر شام شد روزی هفت بار غذا می‌خورد. ظرف بزرگی که در آن گوشت زیادی بود برایش آورده می‌شد و او از آن غذا می‌خورد. او در روز هفت وعده غذای گوشتی می‌خورد و مقدار زیادی نیز حلوا و میوه می‌خورد و می‌گفت: به خدا قسم، من سیر نمی‌شوم بلکه خسته می‌شوم. این نعمت و اشتها بود که همهٔ پادشاهان آرزویش را داشتند. البدایة والنهایة: ۱۲۸/۸.

۱. مراجعه کنید به: البدایة والنهایة، ابن کثیر: ۱۳۴ / ۸؛ سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۱۳۴/۳.

۲. تاریخ طبری، ابن جریر: ۲۴۴/۴.

۳. تاریخ الإسلام، ذهبی: ۱۰۷/۲۳.

۴. ابن عبدالبر و مقریزی گفته‌اند: از حسن روایت شده وقتی خلافت به عثمان رسید ابوسفیان نزد او آمد. ابوسفیان گفت: «حالا که پس از تیم و عدی خلافت به تو رسیده است، آن را مانند توپ بچرخان و پایه‌های آن را از بنی‌امیه قرار بده؛ زیرا خلافت همان پادشاهی است و من نه بهشت می‌شناسم و نه جهنم.» عثمان بر سر او فریاد زد «از نزد من برو، خدا تو را نابود کند!» الاستیعاب: ۱۶۷۹/۴؛ النزاع والتخاصم: ۶۰.

طبق این روایت، عثمان ابوسفیان را توبیخ کرد، اما به نظر می‌رسد در عمل فقط او را نصیحت کرده است.

۲. سعید بن عاص بن امیه، والی او در کوفه.^۱

۳. عبدالله بن عامر، والی او در بصره.^۲

۱. سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن امیه (۲ - ۵۹ ق). پدرش در روز بدر به عنوان کافر کشته شد و قاتل او علی بن ابوطالب (علیه السلام) بود. او در سایه عثمان بن عفان رشد کرد و فردی سخت گیر، متکبر و جبار بود. عثمان پس از عزل ولید بن عقبه، او را به عنوان والی کوفه گمارد، اما مردم کوفه از رفتار او ناراضی بودند و خواستار تغییر او شدند. عثمان ابتدا این درخواست را نپذیرفت، ولی در نهایت مجبور شد او را عزل کند. سعید بن عاص از جمله افرادی بود که با طلحه و زبیر و عایشه به سوی بصره حرکت کرد، اما سپس از آنها جدا شد. معاویه در سال ۴۹ هجری او را پس از مروان بن حکم به ولایت مدینه منصوب کرد و او هفت سال در آنجا ماند تا اینکه معاویه او را عزل کرد و مروان را بازگرداند. مراجعه کنید به: الاستیعاب: ۶۲۱/۲؛ البدایة والنهایة: ۹۱-۹۰/۸.

ابن سعد گفته است: «سعید بن عاص به دلیل قربانی که با عثمان بن عفان داشت همواره در کنار او بود. زمانی که عثمان، ولید بن عقبه بن ابی معیط را از ولایت کوفه عزل کرد، سعید بن عاص را فراخواند و به جای او منصوبش کرد. او درحالی که جوان و نازپرورده و بی تجربه بود وارد کوفه شد، و گفت: "تا منبر را پاک نکنند، از آن بالا نمی روم." سپس دستور داد منبر را بشویند و پس از آن بر منبر رفت و برای مردم کوفه سخنرانی کرد. در سخنانش مردم را تحقیر کرد و آنها را به تفرقه و نافرمانی نسبت داد و گفت: "این سرزمین [عراق] باغی است برای جوانان قریش." مردم از او نزد عثمان شکایت کردند، اما عثمان گفت: "هرگاه یکی از شما از امیر خود اندکی خشونت ببیند، می خواهد ما او را عزل کنیم." سعید بن عاص به مدینه بازگشت... سپس دوباره به کوفه رفت و به مردم آنجا آسیب زیادی رساند و یک ماه کمتر از پنج سال بر آنها حکومت کرد.» الطبقات الکبری: ۳۲/۵.

۲. عبدالله بن عامر بن گریز بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس، پسر خاله عثمان بن عفان بود. پدرش در سال فتح مکه اسلام آورد. عثمان در سال ۲۹ هجری ولایت بصره و فارس را به او سپرد، درحالی که او ۲۵ ساله بود و تا زمان قتل عثمان در بصره ماند. پس از قتل عثمان، او اموال بیت المال را برداشت و نزد عایشه و طلحه و زبیر در مکه رفت، درحالی که آنها قصد داشتند به شام بروند. او پیشنهاد کرد به دلیل اموال و نفوذی که او در آنجا داشت به بصره بروند، و آنها را به بصره آورد. او اولین کسی بود که در بصره لباس حریر پوشید. معاویه دخترش هند را به ازدواج او درآورد. عبدالله از معاویه درخواست کرد دوباره ولایت بصره را به او بسپارد تا اموالش را بازگرداند، و معاویه در سال ۴۱ هجری پس از بسرین اراطه، او را به ولایت بصره منصوب کرد و او سه سال در آنجا ماند.

مراجعة کنید به: الاستیعاب: ۹۳۱-۹۳۳/۳؛ الطبقات الکبری: ۴۴-۴۹/۵؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۸-۱۹/۳.

۴. عمروبن عاص، والی او در مصر.^۱
۵. عبدالله بن ابی سرح، والی او در مغرب.^۲

۱. عمروبن عاص بن وائل قرشی سهمی در سال ۸ هجری -چند ماه پیش از فتح مکه- اسلام آورد. عمر او را به ولایت فلسطین و مناطق اطراف آن منصوب کرد، و عثمان او را دو سال به ولایت مصر گماشت، سپس او را عزل کرد و ابن ابی سرح را به جای او قرار داد. عمرو از جمله کسانی بود که به عثمان طعنه می زد و مردم مدینه را علیه او تحریک می کرد، اما پس از قتل عثمان به معاویه پیوست و با ادعای خون خواهی عثمان در صفین حضور یافت، و او یکی از حکمین پس از نبرد صفین بود. معاویه او را به مصر فرستاد و او آنجا را از محمد بن ابوبکر حوالی علی (علیه السلام) گرفت و پس از قتل محمد بن ابوبکر در مصر ماند تا اینکه در سال ۴۳ هجری درگذشت، درحالی که ثروت فراوانی از طلا از خود به جا گذاشت. مراجعه کنید به: الطبقات الکبری: ۴۹۳/۷-۴۹۴؛ أسد الغابة، ابن الاثیر: ۱۱۷-۱۱۵/۴؛ سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۷۷-۵۴/۳.

۲. عبدالله بن سعد بن ابی سرح، برادر شیری عثمان بود. او ابتدا اسلام آورد، و سپس مرتد شد و به مکه بازگشت. پیامبر (ﷺ) در سال فتح مکه او را مهدور الدم اعلام کرد و دستور قتل او را داد، حتی اگر به پرده های کعبه آویخته باشد. عثمان او را پناه داد و از پیامبر (ﷺ) برای او درخواست امان کرد و پیامبر به او امان داد. عثمان پس از عمروبن عاص، او را به ولایت مصر منصوب کرد و او تا زمان قتل عثمان در مصر ماند. عمر بن خطاب نیز برخی کارهای مربوط به مصر را به او سپرده بود. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۳۵-۳۳/۵؛ البداية والنهایة، ابن کثیر: ۳۴۰-۳۴۲/۴. حاکم با سند خود روایت کرده است: از سعد نقل شده است که در روز فتح مکه، عبدالله بن سعد بن ابی سرح نزد عثمان بن عفان (رضی الله عنه) پنهان شد و عثمان او را نزد پیامبر (ﷺ) آورد و گفت: ای رسول خدا، با عبدالله بیعت کن. پیامبر سه بار سر خود را بالا آورد و به او نگریست، سپس به یارانش فرمود: «**آیا در میان شما مرد رشیدی نبود که وقتی دید من دست از بیعت با او برداشته ام برخیزد و او را بکشد؟**» گفتند: "ای رسول خدا، ما نمی دانستیم در دل شما چه می گذرد. چرا با چشمت به ما اشاره نکردی؟ پیامبر (ﷺ) فرمود: «**شایسته نیست پیامبر چشمانی خیانتکار داشته باشد.**» المستدرک علی الصحیحین: ۴۵/۳. حاکم گفته است: «این حدیث بر اساس شروط مسلم صحیح است، اما بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند.»

ابی سرح به رسول خدا (ﷺ) دشنام می داد و به او افترا می بست، و آیاتی را که برای پیامبر نوشته بود تحریف می کرد. هنگامی که نزد قریش رفت، برایشان فاش کرد چه کارهایی انجام می داد و ادعا کرد محمد نمی داند چه می گوید (چنین نسبت هایی از ساحت مقدس او بسی به دور است!) و تا به امروز نیز ملحدان از این کار او به عنوان طعنه بر پیامبر و قرآن استفاده می کنند.

متن زیر را مورخان در ضمن وقایع سال ۳۴ هجری روایت کرده‌اند و نشان می‌دهد این والیان چگونه در برابر مطالبات به حق و عادلانه مردم در مخالفت با ظلم و فساد مالی و اداری که در میان والیان رواج داشت رفتار می‌کردند:^۱

«ابومعشر گفت: ... در همین سال [۳۴ هجری] بود که کسانی که از اطاعت عثمان

طبری با سند خود روایت کرده است: «از سدی نقل شده است: «و کیست ستمکارتر از کسی که به خدا دروغ ببندد یا بگوید به من وحی شده است درحالی که چیزی به او وحی نشده است...» تا آنجا که می‌فرماید: «عذاب خوارکننده خواهید چشید.» این آیه درباره عبداللّه بن سعد بن ابی سرح نازل شد. او اسلام آورد و برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌نوشت. وقتی پیامبر به او «سمیعاً علیماً» املا می‌کرد، او می‌نوشت «علیماً حکیماً»، یا اگر پیامبر می‌فرمود «علیماً حکیماً»، او می‌نوشت «سمیعاً علیماً». او شک کرد و کافر شد و گفت: «اگر به محمد وحی می‌شود، به من نیز وحی شده است، و اگر خداوند نازل می‌کند، من هم مانند آنچه خدا نازل کرده است نازل کرده‌ام. محمد می‌گفت "سمیعاً علیماً" و من می‌گفتم "علیماً حکیماً". سپس به مشرکان پیوست...» جامع البیان: ۳۵۵/۷.

۱. در واقع، اشکال مسلمانان اساساً به عثمان وارد بود؛ و این متنی از بلاذری است که خشم برخی از مسلمانان -از جمله عایشه و عمرو بن عاص- را از عثمان، پس از عزل او از مصر روشن می‌کند. بلاذری می‌نویسد: «زهری گفت: در خزانه‌ها ظرفی بود که در آن جواهرات نگهداری می‌شد. عثمان مقداری از آن را برداشت و به برخی از نزدیکان خود داد. این کار باعث شد مردم به او اعتراض کنند. وقتی این خبر به عثمان رسید او در خطبه‌ای گفت: "این مال خداست؛ آن را به هرکه بخواهم می‌دهم و از هرکه بخواهم بازمی‌دارم. خدا بینی کسی را که مخالف است به خاک بمالد." عمار گفت: "به خدا قسم، من اولین کسی هستم که بینی‌ام به خاک مالیده شد." عثمان گفت: "ای پسر سمیه، تو به من جسارت کردی!" و او را آن قدر زد تا بیهوش شد. عمار گفت: "این اولین بار نیست که در راه خدا آزار می‌بینم." سپس عایشه، قسمت‌هایی از موی پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نعلین و لباسی از او را که گمان می‌رفت به او بخشیده شده است به نمایش گذاشت و گفت: "چقدر زود سنت پیامبران را ترک کردید!" عمرو بن عاص گفت: "این منبر پیامبران است، این لباس و موی اوست که هنوز پوسیده نشده‌اند، اما شما تغییر کرده و دست از سنت او برداشته‌اید." عثمان خشمگین شد و دیگر نمی‌دانست چه بگوید. مسجد به هم ریخت و عمرو بن عاص از این فرصت استفاده کرد. عثمان قبلاً وقتی عمرو عاص را از ولایت مصر عزل کرده بود به او گفته بود: "ماده‌شترهای مصر پس از تو شیر بیشتری می‌دهند." عمرو پاسخ داد: "زیرا شما بچه‌های آنها را لاغر و ضعیف کرده‌اید." عثمان به او گفت: "عبایت از زمانی که از مصر عزل شده‌ای، بوی بد گرفته است." عمرو گفت: "ای عثمان، تو مردم را به سختی انداخته‌ای و آنها نیز تو را گرفتار کردند. یا عدالت پیشه کن یا کناره‌گیری کن." عثمان گفت: "ای پسر نائبة (لقبی برای تحقیر)، حتی تو هم این حرف‌ها را می‌زنی، چون تو را از مصر عزل کرده‌ام؟!" و او را تهدید کرد. «(انساب الاشراف: ۵/ ۵۸۰-۵۸۱)

منحرف شده بودند با یکدیگر مکاتبه کردند و بیشتر آنها از اهالی کوفه بودند، اما در آن زمان از کوفه تبعید شده و در حمص تحت حاکمیت عبدالرحمن بن خالد بن ولید اقامت داشتند. آنها علیه سعید بن عاص - امیر کوفه - شورش و علیه او توطئه کردند، و به او و عثمان ناسزا گفتند، و نمایندگانی به نزد عثمان فرستادند تا با او درباره اقداماتش، از جمله عزل بسیاری از صحابه و انتصاب عده‌ای از بنی‌امیه از خویشاوندانش در مناصب حکومتی گفت‌وگو کنند. نمایندگان با لحنی تند با او سخن گفتند و از او خواستند کارگزارانش را عزل کند و به‌جای آنها افرادی از سابقون (پیشی‌گیرندگان در اسلام) و صحابه را منصوب کند. این خواسته‌ها برای عثمان بسیار سنگین بود، و او فرماندهان نظامی را فراخواند تا با آنها مشورت کند. معاویه بن ابوسفیان (امیر شام)، عمرو بن عاص (امیر مصر)، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح (امیر مغرب)، سعید بن عاص (امیر کوفه)، و عبدالله بن عامر (امیر بصره) همه نزد او جمع شدند تا او درباره آنچه پیش آمده و تفرقه در میان مسلمانان با آنان مشورت کند. عبدالله بن عامر پیشنهاد کرد مردم را به جهاد و جنگ مشغول کند تا از فتنه دور شوند و به این ترتیب هرکسی فقط به خودش و امور شخصی‌اش مشغول می‌شود. او گفت وقتی مردم بیکار می‌شوند به کارهایی که فایده‌ای ندارند مشغول می‌شوند و سخنانی می‌گویند که پسندیده نیست، اما اگر پراکنده شوند برای خودشان و دیگران مفید خواهند بود. سعید بن عاص پیشنهاد داد ریشه فسادگران را قطع، و آنها نابود شوند. معاویه پیشنهاد داد عثمان و الیانش را به مناطقشان بازگرداند و به این فتنه‌جویان اعتنا نکند، زیرا آنها گروهی اندک و ضعیف هستند. عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح پیشنهاد داد با دادن مال و ثروت، دل‌های آنان را نرم، و شرفشان را دفع کند. عمرو بن عاص برخاست و گفت: "اما بعد، ای عثمان! تو مردم را به کارهایی واداشته‌ای که خوشایندشان نیست؛ پس یا از آنچه ناراضیتی مردم را به دنبال داشته است دست بردار، یا خودت پیش بیا و کارگزارانت را با خواسته مردم هماهنگ کن." سپس با لحنی تند با عثمان سخن گفت، اما در خفا از او عذرخواهی کرد و گفت این حرف‌ها را فقط به این دلیل زده که حاضران به گوش مردم برسانند و آنها از عثمان راضی شوند. عثمان پس از آن و الیانش را در مناصبشان ابقا کرد، دل‌های ناراضیان را با اموال نرم کرد و دستور داد مردم برای جهاد به مرزها بروند، و این گونه مصلحت‌اندیشی و الیانش را با هم جمع نمود؛ اما وقتی الیان به مناطق خود بازگشتند مردم کوفه اجازه

ندادند سعید بن عاص وارد شهر شود و سلاح به دست گرفتند و قسم خوردند تا عثمان او را برکنار نکند و ابوموسی اشعری را به جای او منصوب نکند به او اجازه ورود ندهند داد...^۱

در مجموع معاویه حدود چهل سال بر شام حکومت کرد که از این مدت، پانزده سال با انتصاب از سوی عمر و عثمان (۲۱ تا ۳۵ هجری) بود، سپس پنج سال دیگر را خودسرانه و با تعیین خودش در دوران خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) (۳۶ تا ۴۰ هجری) حکومت کرد و به اجرای حکم عزل خود - که امیرالمؤمنین (علیه السلام) صادر و سهل بن حنیف را به جای او منصوب کرده بود - گردن نهاده،^۲ و پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و وادار کردن فرزندش حسن (علیه السلام) به امضای صلح با معاویه - البته به دنبال یاری نشدن حسن (علیه السلام) از سوی مردم - حکومت معاویه در فاصله سال‌های ۴۱ تا ۶۰ هجری در تمام سرزمین‌های اسلامی گسترش یافت؛ و به این ترتیب «زمینه‌سازی‌ها» پس از سال‌ها انتظار به نتیجه رسید و پادشاهی امویان - که تا سال ۱۳۲ هجری ادامه داشت - بنیان نهاده شد؛ اولین پادشاه آن معاویه و آخرین‌شان مروان بن محمد بن مروان بود، و این سلسله بعد از معاویه با یزید، سپس مروان بن حکم^۳ و فرزندش

۱. البدایة والنهایة، ابن کثیر: ۱۸۶ / ۷ - ۱۸۷.

۲. طبری نقل کرده است: «وقتی سال ۳۶ هجری فرا رسید، علی (علیه السلام) والیان خود را به شهرهای مختلف فرستاد. عثمان بن حنیف را به بصره، عماره بن شهاب را به کوفه، عبیدالله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر و سهل بن حنیف را به شام فرستاد. اما سهل هنگامی که به تبوک رسید با سوارانی روبه‌رو شد. آنها پرسیدند: "تو کیستی؟" او گفت: "من امیرم." آنها پرسیدند: "بر چه سرزمینی؟" او گفت: "بر شام." آنها گفتند: "اگر عثمان تو را فرستاده باشد، خوش آمدی؛ و اگر غیر او تو را فرستاده است برگرد." پس سهل نزد علی (علیه السلام) بازگشت.» تاریخ طبری: ۴۶۲/۳.

۳. مروان بن حکم بن ابی‌العاص بن امیه، پسرعموی عثمان بن عفان، در سال ۲ هجری در مکه به دنیا آمد. پدرش در سال فتح مکه اسلام آورد. او همراه پدرش - پس از آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدرش را به دلیل تمسخر پیامبر و رساندن اخبار او به مشرکان قریش از مدینه طرد کرد - از مدینه به طائف رفت. عثمان او را در دوران خلافتش به مدینه بازگرداند و او را به خود نزدیک کرد و به او مناصبی داد و از نظرات او پیروی می‌کرد. عایشه شهادت داد پیامبر (صلی الله علیه و آله) مروان و پدرش را به دلیل اختلافی که بین او و برادرش عبدالرحمن رخ داد لعنت کرد. مروان در روز جمل با مخالفان علی (علیه السلام) همراه بود. او طلحه بن عبیدالله را کشت، درحالی که کنار عایشه ایستاده بود و با او در یک صف قرار داشت. او این کار را به دلیل

عبدالملک ادامه یافت، و این گونه حکومت به صورت موروثی دست به دست می شد.^۱

معروف بوده است معاویه از نخستین روزهای امارتش بر شام به دنیا و لذت هایش به شدت دل بسته بود، تا آنجا که حتی عمر بن خطاب وقتی او را در شام دید و مشاهده کرد دو هیئت برای استقبال ترتیب داده است به او گفت: «ای معاویه، تو صبح با یک کاروان می روی و

انتقام عثمان انجام داد، زیرا مروان معتقد بود طلحه در قتل عثمان دخالت داشته است. روزی علی (علیه السلام) به مروان نگاه کرد و گفت: «وای بر تو و وای بر امت محمد از تو و فرزندان!» مروان در صفین در کنار معاویه حضور داشت و در سال ۴۲ هجری والی مدینه شد، سپس مکه و طائف نیز به ولایت او اضافه شد. او از ولایت مدینه عزل شد و در سال ۵۴ هجری دوباره به آنجا بازگشت. پس از یزید در سال ۶۴ هجری، مروان به خلافت رسید، اما حکومت او کمتر از یک سال دوام داشت و در سال ۶۵ هجری درگذشت. گفته می شود او از جمله کسانی بود که زنان خفهاش کردند. الاستیعاب، ابن عبدالبر: ۱/ ۳۵۹ - ۳۶۰، ۲/ ۷۶۹-۷۶۷، ۳/ ۱۳۸۷-۱۳۸۹ الطبقات الکبری، ابن سعد: ۳/ ۲۲۳، ۵/ ۴۳-۳۵.

مورخان روش مرگ مروان را این گونه نقل کرده اند: وقتی با مروان بیعت شد، او خالد بن یزید بن معاویه را امیدوار کرده بود که در آینده سهمی در حکومت خواهد داشت و او را در کنار خود بر تخت می نشاند؛ اما به تدریج به ولایت عهدی فرزندش عبدالملک تمایل پیدا کرد. روزی خالد آمد تا در جایگاه مخصوص خود بنشیند، اما مروان او را رنجاند و به او گفت: «دور شو، ای پسر زن خسیس!» خالد خشمگین نزد مادرش رفت (که مروان پس از مرگ یزید با او ازدواج کرده بود) و او به خالد وعده داد انتقامش را بگیرد، به شرطی که کسی از این موضوع مطلع نشود. وقتی مروان از او پرسید آیا خالد چیزی به او گفته است یا نه، زن انکار کرد و گفت خالد برای او احترام قائل است و او را مانند پدر می بیند. مروان آسوده خاطر شد و در خانه او به خواب رفت. آن زن به همراه خدمتکارانش درها را بستند و مروان را با بالش خفه کردند. سپس فریاد زد و گریانش را درید و همراه خدمتکارانش ادعا کرد مروان ناگهان مرده است. مراجعه کنید به: الطبقات الکبری، ابن سعد: ۵/ ۴۲-۴۳.

۱. مسئله جانشینی موروثی در حکومت اموی، از جمله نصایح ابوسفیان به پسرش معاویه بود، و این وقتی بود که عمر او را پس از مرگ برادرش یزید بن ابوسفیان به ولایت شام منصوب کرد. ابوسفیان به او گفت: «پسرم، این گروه از مهاجران بر ما پیشی گرفتند و ما عقب ماندیم. پیشی گرفتنشان، آنها را نزد خدا و رسولش بالا برد و ما را به عقب راند، پس آنها رهبر و سرور شدند و ما پیرو. اکنون آنها تو را به امری بزرگ منصوب کرده اند، پس با آنها مخالفت نکن. تو تا زمان معینی پیش خواهی رفت؛ پس تلاش کن اگر به آن زمان رسیدی، آن را برای فرزندان به ارث بگذاری.» ابن کثیر در ادامه این مطلب می نویسد: «معاویه پیوسته در دوران خلافت عمر و عثمان، تا پایان خلافت عثمان به عنوان والی شام باقی ماند.» البدایة والنهائة: ۸/ ۱۲۶.

عصر با کاروانی دیگر بازمی‌گردد، و این درحالی است که به من خبر رسیده تو در خانه‌ات هستی و نیازمندان پشت درِ خانه تو هستند!» معاویه پاسخ داد: «ای امیر مؤمنان، دشمن نزدیک ماست و آنها جاسوس‌ها و دیدبان‌هایی دارند؛ من خواستم عزت اسلام را به آنها نشان دهم.» عمر به او گفت: «بی‌تردید این نیرنگ مردی زیرک است، یا فریبی از سوی مردی تیزهوش.»^۱

واقعیت این است که دل‌بستگی امویان به‌ویژه معاویه به دنیا هیچ ارتباطی نه دور و نه نزدیک به مصالح اسلام نداشت؛ و اگر ترغیب معاویه بر خلیفه تأثیر گذاشت یا شاید خلیفه از دروغ او آگاه بود، اما به دلایلی چشم‌پوشی کرد. اما این حیل به عمروبن عاص رفیق گرمابه و گلستان معاویه و آشنا به روش‌های او هیچ تأثیری نداشت. وقتی «عمرو» پس از قتل عثمان به شام آمد و از معاویه سهمی از دنیا طلب کرد تا در صف او علیه علی (علیه السلام) بایستد، معاویه مصر را به او پیشکش کرد؛^۲ و در عمل نیز عمروبن عاص به آنچه می‌خواست رسید و پس از حمله به مصر و کشتن محمدبن ابوبکر (والی منصوب از سوی امیرالمؤمنین در مصر) والی آنجا

۱. تاریخ طبری: ۲۴۴/۴.

۲. ذهبی روایت کرده است: «وقتی فتنه اتفاق افتاد، عمروبن عاص در مکه باقی ماند تا اینکه واقعه جمل رخ داد. وقتی این اتفاق افتاد، او دو پسرش عبدالله و محمد را فراخواند و گفت: "نظری دارم، و شما آن دو نفری نیستید که من را از آن بازدارید، اما از شما مشورت می‌خواهم. من دیدم عرب‌ها مانند دو شتر به هم برخورد می‌کنند، و من خود را میان قصاب‌های مکه قرار داده‌ام و از این وضعیت راضی نیستم. به کدام گروه ملحق شوم؟" عبدالله گفت: "اگر قرار است کاری انجام دهی به علی بپیوند." عمرو گفت: "مادرت به عزایت بنشیند، اگر به سوی علی بروم، او به من می‌گوید تو فقط یکی از مسلمانانی، اما اگر به سوی معاویه بروم، او مرا با خود همراه، و در کار خود شریک می‌سازد." سپس به سوی معاویه رفت.

عمرو به نزد معاویه رفت و او را دید که مشغول سخنرانی و یادآوری خون شهیدان اهل شام است. عمرو به او گفت: "ای معاویه، با این سخنرانی‌ها جگرم را سوزاندی. آیا فکر می‌کنی اگر با علی مخالفت کنیم، به‌خاطر فضیلت و برتری ما بر اوست؟ نه، به خدا! این فقط دنیاست که ما بر سر آن رقابت می‌کنیم. به خدا قسم، یا سهمی از دنیای خودت به من می‌دهی یا با تو مقابله خواهیم کرد." معاویه مصر را به او داد. درحالی که مردم مصر بیعت خود را با علی اعلام کرده بودند.» سیر أعلام النبلاء: ۷۲-۷۱/۳.

شد، و وقتی معاویه از عمروبن عاص خواست تا مقداری از خراج مصر و اموال آن را به او بدهد، عمرو نپذیرفت و توافقی را که میانشان حاصل شده بود به یاد او آورد.^۱

معاویه به خوبی می دانست تا زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام در میان مردم حضور دارد چه خودش حضور داشته باشد و چه روش و یادش- حکومت و دنیای او بر جا نخواهد ماند، و به همین دلیل نخستین هدف این شد که به هر شیوه ممکن- علی علیه السلام و یارش را به طور کامل محو و نابود کند. ما می توانیم اقدامات معاویه را برای رسیدن به این هدف خبیث در دو مرحله خلاصه کنیم:

سیاست معاویه در روزگار خلافت علی علیه السلام

(۳۶ تا ۴۰ هجری)

تمام رویدادهایی که در آنها معاویه دشمنی خود را با جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام نشان داد و بنده فقط به ذکر مهم ترین آنها بسنده خواهیم کرد- همه زیر لوای «خون خواهی عثمان» انجام شد. دلایل خشم و نارضایتی مردم از عثمان هرچه بود، علی علیه السلام نه در آن دخالتی داشت و نه در گذشته شدن عثمان، چه از دور و چه از نزدیک، و افرادی که در مدینه و عراق و مصر علیه عثمان شورش کردند شناخته شده بودند؛ البته شیوه رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام با عثمان همانند رفتارش با خلفای پیشین بود که وقتی یکی از آنها از ایشان علیه السلام مشورت می خواست در

۱. دینوری نقل کرده است: «معاویه به عمروبن عاص -که بر مصر حکومت می کرد و آن را طبق شرطی که با معاویه توافق کرده بود در اختیار داشت- نوشت: "اما بعد، درخواست های اهل حجاز و زائران اهل عراق از من زیاد شده است، و من بیش از عطایای سپاهیان مازادی ندارم؛ پس خراج امسال مصر را به من کمک کن." عمرو در پاسخ به او نوشت: "معاویه، اگر نفسی بخیل بر تو غلبه کرده / من مصر را نه از مادرم به ارث برده ام و نه از پدرم / و نه به راحتی به آن دست یافته ام، بلکه با شرط به دست آوردم / و جنگ سختی برایش انجام شد، / و اگر دفاع اشعری و یارانش نبود / آن را همچون بچه شتری می یافتی که فریاد می زند." وقتی این پاسخ به معاویه رسید احساس شرمندگی و ناراحتی کرد، و دیگر در این خصوص چیزی از او درخواست نکرد.» الأخبار الطوال، ص ۲۲۲.

نصیحت و بیان حق خلاصه می‌شد.

از سوی دیگر کارنامه معاویه پاک و خالی از گناه نبود، و حتی سلامتی عثمان اساساً هیچ اهمیتی برای او نداشت، و این موضوع با توجه به نکات زیر روشن می‌شود:

اول: معاویه از آنچه در شهرهای مسلمانان می‌گذشت و نشانه‌های نارضایتی آنها از عثمان به دلیل سیاست مالی او با والیان و نزدیکانش که آنها را در تقسیم اموال بر دیگر مسلمانان ترجیح می‌داد- آگاه بود. بسیاری از مسلمانان از فقر و محرومیت شکایت می‌کردند ولی با این وجود معاویه از عثمان درخواست می‌کرد سهم او را افزایش دهد و زمین‌هایی را به منظور سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری به او اختصاص دهد؛ و وقتی عثمان به او اجازه داد تا در زمین‌ها کشت و زراعت کند و از ثمره‌اش بهره‌مند شود، معاویه به جای آنکه درآمد آن زمین‌ها را به بیت‌المال مسلمانان بفرستد تا در مصالح عمومی مردم هزینه شود و به این ترتیب فشار بر عثمان کاهش یابد (البته اگر واقعاً سلامتی عثمان برای او مهم بود) آن درآمد را برای خودش و خانواده و اطرافیانش نگه داشت؛ و هرکسی به سیاست مالی او اعتراض می‌کرد به خارج از شام تبعید می‌شد.^۱

دوم: عثمان تلاش کرد اوضاع بحرانی برخی از ولایت‌ها مثل کوفه- را کنترل کند. در سال ۳۳ هجری او تعدادی از معترضان برجسته مانند صعصعه و همراهانش- را به شام فرستاد تا تحت نظر معاویه باشند و برای معاویه نوشت: «گروهی برای فتنه‌انگیزی خلق

۱. ابن عساکر درباره زمین‌ها و مزارعی که معاویه از آنها بهره‌برداری می‌کرد ذکر کرده است: «... این مزارع همچنان وقف بودند و درآمد آنها وارد بیت‌المال می‌شد تا همراه با خراج، هزینه‌ها از آن تأمین شود؛ تا اینکه معاویه در زمان حکومت بر شام به عثمان نامه نوشت و گفت درآمدی که از بیت‌المال به او می‌رسد برای تأمین هزینه‌های سپاهیان و فرستادگان امرای دیگر یا فرستادگان و نمایندگان رومی‌هایی که به سوی او می‌آیند کافی نیست. او در نامه خود این مزارع را بدون صاحب توصیف کرد و از عثمان خواست آنها را به او اختصاص دهد تا بتواند آنها را به نحوی که توصیف کرده است اداره کند. او همچنین توضیح داد این مزارع از روستاهای اهل ذمه یا خراج نیستند. عثمان نیز در پاسخ، آن مزارع را به او واگذار کرد...» تاریخ مدینه دمشق: ۲۰۶/۲.

شده‌اند؛ بر آنها نظارت کن و آنها را از این کار بازدار. اگر از آنها تغییر مثبت و درستی مشاهده کردی آنها را بپذیر، و اگر باعث دردسرت شدند آنها را به من بازگردان.» معاویه پس از رسیدنشان با آنها دیدار و گفت‌وگو کرد و نصیحتشان کرد که به جماعت مسلمانان بپیوندند. او به همراه آنها نهار و شام می‌خورد، و سپس به آنها اجازه داد تا به هر مقصدی که می‌خواهند از شام خارج شوند.^۱

واضح است این رفتار معاویه و بیرون کردن سریع این افراد از شام، فقط با هدف دور نگه داشتن منطقه تحت حکمرانی خودش از فضای فتنه و حفظ آرامش آن انجام شده بود، بدون اینکه به دیگر مسائل اهمیت بدهد، حتی اگر دنیا در آتش فتنه بسوزد و نارضایتی گسترش یابد و در نهایت به قتل عثمان منجر شود!

همین رفتار با عایشه و طلحه و زبیر نیز انجام شد. وقتی آنها در سال ۳۶ هجری بیعتشان را با علی (علیه السلام) شکستند و در جریان «جمل» علیه او قیام کردند، پیش از حرکت به سوی بصره، در مکه تجمع کرده بودند و قصد داشتند به شام بروند؛ اما عبدالله بن عامر (والی عثمان در بصره که از نزدیکان معاویه و داماد او یعنی همسر دخترش «هند» بود) در مکه به آنها پیوست و به آنها توصیه کرد به بصره بروند، با این بهانه که در آنجا اموال بسیاری هست و او در میان مردم بصره نفوذ و هوادارانی دارد!^۲ درحالی که این توجیهی بسیار سست و ضعیف بود؛ زیرا

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر: ۳/ ۱۳۹ - ۱۴۱.

۲. ابن قتیبه درباره حرکت عایشه و طلحه و زبیر از مکه برای جنگ با علی (علیه السلام) چنین نقل کرده است: «سپس جماعت به راه افتادند. زبیر گفت: "در شام مردان و اموال وجود دارند، و در آنجا معاویه حاکم است. او پسرعموی عثمان است و اگر به او بپیوندیم آنجا را به ما خواهد سپرد." عبدالله بن عامر گفت: "بصره را انتخاب کنید. اگر بر علی پیروز شدید شام در اختیار شما خواهد بود، و اگر علی بر شما پیروز شد معاویه برای شما پناهگاهی خواهد بود. این هم نامه‌های اهل بصره به من." یعلی بن منبه (والی عثمان بر یمن) که فردی زیرک بود گفت: "ای دو بزرگوار، قبل از آنکه به راه بیفتید، بدانید معاویه پیش از شما به شام رفته و در آنجا جماعتی گرد آورده است. شما فردا درحالی به او خواهید رسید

هرقدر هم مخالفان علی (علیه السلام) در بصره زیاد باشند باز هم نمی‌توان آنها را با تعدادشان در شام مقایسه کرد، چنان‌که اموال موجود در شام نیز - که آنها می‌توانستند برای جنگ علیه علی (علیه السلام) از آن استفاده کنند - به هیچ وجه با اموال عبدالله بن عامر در بصره قابل مقایسه نبود؛ بنابراین بعید نیست هدف از منصرف کردن آنها از رفتن به شام، حفظ شام از هرگونه درگیری بوده، و حتی بعید نیست این تصمیم با هماهنگی معاویه انجام شده باشد؛ به‌ویژه با توجه به اینکه عبدالله بن عامر پیش از قتل عثمان و با بد شدن اوضاع او، اموال بیت المال را برداشته و بصره را ترک کرده و جایگاه خود را در بصره خالی گذاشته بود؛^۱ و ممکن است در فاصله زمانی میان ترک بصره و ملاقات با آن سه نفر در مکه، با معاویه ملاقات کرده و با او هماهنگی کرده باشد؛ زیرا معاویه به سلامت یا خون‌خواهی هیچ‌کسی اهمیت نمی‌داد، بلکه تنها چیزی که برایش مهم بود سلطنت و حکومت دنیوی بود، و مصلحت او اقتضا می‌کرد درگیری دو طرف خارج از مرزهای حکومتش اتفاق بیفتد و نتیجه جنگ بین آنان هرچه بشود در نهایت به سود حکومت او تمام می‌شد.

سوم: نصیحتی که معاویه به عثمان ارائه داد گفته‌های قبلی ما را تأیید می‌کند، و این وقتی بود که عثمان از او درباره خروج از بحران و اختلافات میان مردم - از جمله مهاجران و انصار - مشورت خواست. در آنجا معاویه به او نصایح و توصیه‌هایی کرد که همه به نفع خودش بود و این نشان می‌دهد او قصد داشت عثمان را درگیر کند و به دام بیندازد؛ چراکه به عثمان گفت: «نظر من این است که به من اجازه بدهی گردن این افراد را بزنم.» عثمان پرسید: «چه

که در تفرقه هستید و او پسرعموی عثمان است، نه شما. اگر او شما را از شام دور کند یا بگوید آن را به شورا واگذار می‌کنم، چه خواهید کرد؟ آیا با او خواهید جنگید یا خلافت را به شورا واگذار می‌کنید و خودتان از آن کنار می‌روید؟ از این بدتر آن است که به مردی برسید که قدرت را پیش از شما به دست گرفته و شما بخواهید آن را از او بگیرید." پس گفتند: "به کجا برویم؟" او گفت: "به بصره." (الإمامة والسياسة: ۵۷/۱-۵۸؛ همچنین مراجعه کنید به: الطبقات الکبری، ابن سعد: ۴۸/۵؛ تاریخ طبری: ۴۶۹/۳-۴۷۰).

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴۴۵/۳.

کسانی؟» معاویه پاسخ داد: «علی و طلحه و زبیر.» عثمان گفت: «سبحان الله! آیا یاران پیامبر را بدون اینکه گناهی مرتکب شده باشند یا جرمی انجام داده باشند به قتل برسانم؟!»^۱

معاویه در ظاهر می‌خواست عثمان را از بحران نجات دهد، اما در واقع پیشنهاد می‌کرد علی (علیه السلام) را بکشد؛ به‌رغم اینکه به گواهی خود عثمان- علی (علیه السلام) هیچ دخالتی در وضعیتی که عثمان به آن دچار شده بود نداشت، و تنها کسی که از این پیشنهاد سود می‌برد خود معاویه بود؛ زیرا او قصد داشت علی (علیه السلام) (و هرکس دیگری را که رقیب خودش می‌دانست) هرچه سریع‌تر از صحنه سیاسی حذف کند تا بتواند حکومت خود را گسترش دهد و آن را اعلام کند.

بعد از اینکه عثمان این پیشنهاد را رد کرد، معاویه سه پیشنهاد دیگر به او ارائه داد:

۱. اینکه چهارهزار نفر از سواران شام را نزد او بیاورد تا از او محافظت کنند، که عثمان این پیشنهاد را به دلیل نبود بودجه کافی برای تأمین هزینه‌های آنها رد کرد؛
۲. دور کردن علی (علیه السلام) و بزرگان صحابه از مدینه و تبعید آنها به شهرهای مختلف و جدا کردنشان از خانواده‌هایشان. عثمان این پیشنهاد را نیز رد کرد؛
۳. معاویه به عثمان گفت: «اگر کشته شوی، اجازه بده من خون‌خواه تو باشم!» عثمان پاسخ داد: «بله، این حق توست؛ تا اگر کشته شدم خونم هدر نرود.»^۲ یعنی بیهوده ریخته نشود.

واضح است تمام این پیشنهادها به نفع معاویه بود و این پیشنهادها نشان نمی‌دهد سلامتی عثمان اساساً برای او اهمیتی داشته باشد؛ زیرا اولین پیشنهاد، زمینه‌ساز سیطره

۱. الإمامة والسياسة، ابن قتيبة: ۳۴ / ۱.

۲. الإمامة والسياسة، ابن قتيبة: ۳۴ / ۱. برخی از مورخان به پیشنهاد چهارمی نیز اشاره کرده‌اند: معاویه به عثمان پیشنهاد داد همراه او به شام برود، اما عثمان نپذیرفت. این پیشنهاد به‌طور طبیعی به معنای انتقال پایتخت از مدینه به دمشق بود و این معاویه را به فردی که فرمانده و تصمیم‌گیرنده اصلی است -چه در زمان حیات عثمان و چه پس از مرگ او- تبدیل می‌کرد.

معاویه بر حجاز و تسلط بر آن بود، درحالی که عثمان هنوز زنده بود. اگر سلامتی عثمان واقعاً برای معاویه اهمیت داشت او باید به سرعت گروهی از سپاهیان را برای حفاظت از عثمان اعزام می کرد، و قطعاً هزینه چنین گروهی به مراتب کمتر از هزینه چهارهزار سربازی بود که باید به طور دائمی در مدینه مستقر می شدند؛ اما معاویه چنین نکرد، با وجود اینکه او تنها کسی بود که حکمرانی اش با ثبات به شمار می آمد و در مقایسه با سایر مناطق تابع خلافت عثمان پیروان بسیاری داشت. حتی زمانی که عثمان از والیان خود درخواست کمک کرد، معاویه در این کار تأخیر کرد و سپس یزید بن اسید را با چهارهزار نفر فرستاد، اما وقتی آنها در راه بودند خبر قتل عثمان به آنها رسید. این خبر را نعمان بن بشیر - که همسر عثمان او را با پیراهن خونین عثمان به سوی معاویه فرستاده بود - به آنها رساند. او نیز پیراهن را به آنها تحویل داد و آنان با پیراهن به سوی معاویه بازگشتند.^۱

حقیقت این است که تنها چیزی که برای معاویه اهمیت داشت همین درخواست آخر بود: اینکه پس از قتل عثمان ولی دم او باشد و خون‌خواهی عثمان به او سپرده شود؛ زیرا این به او اجازه می داد تا با خون عثمان تجارت کند و در نبرد خود برای گسترش حکمرانی اش به خارج از سرحدات شام و حذف تمامی رقبایش و در رأس آنها امام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، از پیراهن خونین عثمان سوءاستفاده کند.^۲

ابوطفیل پس از قتل عثمان از معاویه پرسید: «ای امیرالمؤمنین، چه چیزی تو را از یاری عثمان بازداشت درحالی که شامیان با تو بودند؟» معاویه گفت: «آیا خون‌خواهی توسط من،

۱. مراجعه کنید به: الامامة والسياسة، ابن قتيبة: ۴۵/۱.

۲. از جمله افرادی که از این بهانه استفاده کرد، عمرو بن عاص بود که در گفت‌وگوی خود با ابوموسی اشعری در قضیه حکمیت - که پس از نبرد صفین رخ داد - گفت: «آیا نمی دانی عثمان مظلومانه کشته شد؟» ابوموسی گفت: «بله.» عمرو گفت: «شاهد باشید! بنابراین ای ابوموسی، چه چیزی تو را از معاویه باز می دارد؟ او ولی دم عثمان است. تو جایگاه خاندان او را در قریش نمی دانی؟! اگر می ترسی مردم بگویند معاویه را برگزیدی درحالی که سابقه ای ندارد، تو حجتی داری؛ بگو او ولی دم عثمان - آن خلیفه مظلوم - و خون خواه اوست.» وقعة صفین، ابن مزاحم: ۵۴۱.

یاری او نیست؟» ابوطفیل خنید و سپس گفت: «تو و عثمان مانند این سخن شاعر هستی که می‌گوید: بعد از مرگ زاری مکن، درحالی که در زندگی ام به من زاد و توشه‌ای نرساندی.»^۱ باید توجه داشت یکی از مهم‌ترین دلایل نارضایتی مسلمانان از عثمان، عملکرد والیان اموی او بود که بر مردم مسلط شده بودند، و در رأس آنها معاویه، مروان بن حکم، ولید بن عقبه و امثال آنها قرار داشتند. عثمان اموال فراوانی را به این افراد و خانواده و اطرافیان خود بخشیده بود بدون اینکه به دیگر مسلمانان توجهی داشته باشد و به همین دلیل بدون تردید، معاویه، مروان بن حکم و به طور کلی امویان، در نارضایتی مردم از عثمان و رسیدن او به عاقبتی که دچارش شد نقش داشتند^۲ و دست‌کم بخشی از مسئولیت آن بر عهده آنان بود.

با وجود تمامی اینها معاویه همواره به مردم القا می‌کرد علی (علیه السلام) عامل اصلی قتل عثمان بوده است و خودش را نیز وارث مشروع خون عثمان معرفی می‌کرد، و در نتیجه حق خودش می‌دانست علیه علی (علیه السلام) اعلان جنگ کند و امنیت و ثبات تمام مناطق اسلامی را -که اهالی‌شان پس از مرگ عثمان با علی (علیه السلام) بیعت کرده بودند- به خطر اندازد و هر کاری بخواهد انجام بدهد. امویان و افرادی مانند آنها نیز به برنامه و نقشه معاویه -که ضد امیرالمؤمنین (خلیفه مشروع رسول خدا ﷺ) بود- پیوستند و در بیعت نکردن با علی هم‌صدا شدند، و تنها

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۱۱۶/۲۶.

۲. عده‌ای از صحابه نامه‌ای به عثمان نوشتند و در آن به موضوعاتی اشاره کردند که او برخلاف سنت پیامبر ﷺ و سنت ابوبکر و عمر عمل کرده بود؛ از جمله، بخشیدن خمس آفریقا به مروان بن حکم درحالی که حق خدا و رسولش در آن بود و مروان با آن قصرهایی در مدینه ساخت؛ ساختن بناهای مرتفع برای خانواده و دخترانش؛ انتخاب والیان از میان عموزاده‌های اموی‌اش، درحالی که برخی از آنها نوجوانانی بودند که نه سابقه‌ای در اسلام داشتند و نه در امور حکومتی تجربه‌ای داشتند؛ نماز خواندن ولید (والی او بر کوفه) به‌عنوان امام جماعت در حال مستی و خواندن نماز چهار رکعتی برای صبح، و گفتن این سخن به مردم که اگر بخواهید بیشتر هم می‌خوانم، و عدم اجرای حد شرعی بر او؛ اختصاص زمین‌ها و عطایا به خویشان خود بدون توجه به سایر مسلمانان، و موارد دیگری از این دست.

مراجعة کنید به: الامامة والسياسة، ابن قتيبة: ۳۵/۱.

بِهائنه معاویه برای این کار، شعار خون‌خواهی عثمان بود!

واقعاً جای شگفتی است که طلحه و زبیر از جمله کسانی بودند که از عثمان ناراضی بودند و پس از قتل و دفن او تصریح کردند از خلافت او ناراضی بوده‌اند، زیرا او سنت‌ها را تغییر داده و دگرگون کرده بود و کار او را به خدا واگذار کردند، و از علی (علیه السلام) خواستند دست خود را برای بیعت دراز کند، اما علی (علیه السلام) نپذیرفت؛ با این وجود وقتی مهاجران و انصار در ماه ذی‌حجه سال ۳۵ هجری- با علی (علیه السلام) بیعت کردند، آن دو نیز همراهشان بودند و هر دو از علی (علیه السلام) خواستند آنها را در امر خلافت شریک کند و آن دو را والی عراق و یمن قرار دهد، با این گمان که سیره و رویکرد او نیز مانند خلفای پیشین است، اما علی (علیه السلام) نپذیرفت. حتی برخی از مسلمانان به او پیشنهاد کردند برای جلب رضایت آنها، طلحه و زبیر را والی بصره و کوفه کند، اما علی (علیه السلام) این پیشنهاد را نیز قبول نکرد؛^۱ و وقتی طلحه و زبیر از علی (علیه السلام) ناامید شدند به بهائنه انجام عمره، مدینه را ترک کردند و به عایشه - که در مکه مشغول انجام عمره بود-

۱. ابن عباس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیشنهاد داده بود طلحه و زبیر را به ولایت بگمارد. امام (علیه السلام) به او فرمود: «وای بر تو، در عراقین [کوفه و بصره] شخصیت‌ها و اموال فراوانی وجود دارد، و هرگاه این دو بر گرده مردم مسلط شوند نادان با طمع به آنها نزدیک خواهد شد، ضعیف را به بلا گرفتار می‌کنند، و با قدرت و سلطه حکومتی بر قوی چیره می‌شوند. اگر می‌خواستیم کسی را به‌خاطر سود یا زیانش به کار گیرم، معاویه را بر شام می‌گماشتم، و اگر حرص این دو بر ولایت را ندیده بودم درباره آنها نظری می‌داشتم.» الامامة والسياسة، ابن قتيبة: ۵۱/۱.

همچنین مغیره بن شعبه به علی (علیه السلام) پیشنهاد کرد آن دو را به کار گیرد و معاویه را نیز به آنها اضافه کرد. او گفت: «ای امیرالمؤمنین، اگر می‌خواهی کارهایت به سامان برسد، طلحة بن عبیدالله را بر کوفه، و زبیر بن عوام را بر بصره بگمار و معاویه را در حکومت شام ابقا کن تا از تو اطاعت کند و وقتی خلافت برایت استوار شد هرطور می‌خواهی به رأی خودت آن را اداره کن.» علی (علیه السلام) فرمود: «اما در خصوص طلحه و زبیر تصمیم خود را خواهم گرفت، ولی معاویه، نه؛ به خدا قسم، خدا آن روزی را نیاورد که من او را به کار گیرم یا از او یاری بخواهم، مادام که او در این حالت است. اما من او را به همانی دعوت می‌کنم که مسلمانان به آن وارد شده‌اند، و اگر نپذیرفت شکایت او را به‌سوی خدا خواهم برد.» مغیره عصبانی شد و رفت، چون امام (علیه السلام) نصیحتش را نپذیرفته بود. روز بعد نزد امام (علیه السلام) آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین، در آنچه دیروز گفتم و پاسخی که دادی تأمل کردم و دیدم به راه خیر هدایت شدی، پس حق را طلب کن.» الاستیعاب، ابن عبد البر: ۱۴۴۷/۴.

پیوستند. عایشه پس از شنیدن خبر قتل عثمان و بیعت مردم با علی (علیه السلام) برای خون‌خواهی عثمان فراخوان اعلام کرد. این سه نفر در مطالبه خون‌خواهی عثمان با یکدیگر متحد شدند و به ناحق علی (علیه السلام) را مسئول دانستند؛ و سایر بنی امیه مانند عبدالله بن عامر، سعید بن عاص، ولید بن عقبه و مروان بن حکم که از مدینه به مکه فرار کرده و با علی (علیه السلام) بیعت نکرده بودند نیز به آنها پیوستند.^۱

علی (علیه السلام) همچون عادت همیشگی‌اش در جنگ‌ها بارها تلاش کرد آنها را از تصمیمشان منصرف کند و به آنها فرصت‌های متعددی می‌داد به امید اینکه به راه راست بازگردند و از قیام علیه او دست بردارند پیش از آنکه خون‌ها ریخته شود، اما فایده نداشت. حتی ابن عباس را فرستاد و از او خواست نزد زبیر برود و پیامش را به او برساند: «پسر خاله‌ات به تو می‌گوید: مرا در حجاز شناختی و در عراق به جای نیامودی [دیروز آشنا بودم و امروز برایت غریبه شدم]؛ چه چیزی تغییر کرده است؟»^۲ همچنین به طلحه نامه نوشت، و به عایشه نیز نامه‌ای نوشت و در آن فرمود: «خداوند به تو امر کرده است در خانه‌ات بنشینی؛ پس از خدا بترس و بازگرد.»^۳ اما هیچ نتیجه‌ای نداشت، تا اینکه آخرین نامه‌های آنها به او رسید؛ و طلحه در پایان نامه‌اش نوشته بود: «از این امر کناره بگیر، و آن را به شورایی میان مسلمانان واگذار.»^۴ و عایشه نیز نوشته بود: «کار از عتاب و نکوهش گذشته است؛ والسلام.»^۵

وقتی علی (علیه السلام) از آنها ناامید شد دست‌های خود را برای نفرین طلحه و زبیر بالا برد و فرمود: «خدایا، این دو نفر با من قطع رحم کردند و به من ظلم کردند، بیعتم را شکستند و مردم را علیه من شوراندند، پس آنچه را گره زدند بگشا و آنچه را برقرار کردند برایشان پایدار

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۳/ ۴۶۹ - ۴۷۰؛ الامامة والسياسة، ابن قتيبة: ۱/ ۴۶ - ۴۷، ۵۱، ۵۳.

۲. عيون الأخبار، ابن قتيبة: ۲۹۲/۱.

۳. انساب الاشراف، بلاذری: ۲۳۹/۲.

۴. الامامة والسياسة: ۷۰/۱.

۵. الامامة والسياسة، ابن قتيبة: ۶۷/۱.

نکن، و بدی را در آنچه آرزو کردند و انجام دادند به آنها نشان بده. من پیش از جنگ، آنها را به حق فراخواندم و به آنها مهلت دادم، اما آنها کفران نعمت کردند و عافیت را نپذیرفتند.»^۱

هر دو طرف سه روز در بصره برای جنگ صف‌آرایی کرده بودند، و علی (علیه السلام) به یارانش اجازه نداد جنگ را آغاز کنند، به‌رغم اینکه مخالفان هنگام ورودشان به بصره فتنه‌ای برپا کرده و با عامل علی (علیه السلام) در آنجا یعنی عثمان بن حنیف جنگیده بودند، و پس از اینکه او را کتک زدند و موی سر و صورتش را کنند از بصره بیرون کردند. آنها همچنین به قبایل بصره نامه نوشتند و آنها را علیه علی (علیه السلام) تحریک کردند و بیعتشان را با او شکستند؛^۲ و با وجود تمامی اینها امیرالمؤمنین (علیه السلام) جنگ را آغاز نکرد تا اینکه یکی از یاران او که میان صف‌های دو طرف ایستاده بود و مصحفی در دست داشت، با تیر مورد اصابت قرار گرفت و کشته شد. در این هنگام بود که علی (علیه السلام) به لشکرش اجازه داد وارد نبرد شوند و جنگ جمل در جمادی‌الثانی سال ۳۶ هجری به وقوع پیوست. این نبرد هزاران کشته از هر دو طرف به‌جا گذاشت، و طلحه و زبیر نیز از جمله کشته‌شدگان بودند. به‌این‌ترتیب خیال معاویه از نیمی از افرادی که وجودشان او را نگران کرده بود آسوده شد. این مروان بن حکم بود که طلحه را کشت؛ زیرا او را از جمله تحریک‌کنندگان علیه عثمان می‌دانست و وقتی او را کشت جمله مشهور خود را به ابان بن عثمان که همراهش بود بر زبان راند: «یکی از شرکای قاتلان پدرت را برای کم کردم.»^۳

۱. شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید: ۳۸/۹.

۲. مراجعه کنید به: شرح نهج‌البلاغه، ابن‌میثم بحرانی: ۳/۳۳۲-۳۳۷.

۳. از جمله کسانی که به کشته شدن طلحه به دست مروان اشاره کرده‌اند: حاکم در المستدرک: ۳/۳۷۱، محمد بن سعد در الطبقات الکبری: ۱۶۷/۳، ابن حجر عسقلانی در الإصابه: ۳/۴۳۲، با طرق و اسناد متعدد، و نیز افرادی دیگر.

علی (علیه السلام) در طول حرکتش از مدینه به بصره، به ابوموسی نامه‌ای نوشت^۱ و از او خواست مردم کوفه را برای پیوستن به او تشویق کند، اما ابوموسی این کار را انجام نداد. همچنین نامه‌ای از برادرش عقیل دریافت کرد که در آن او را از خروج آن سه نفر برای جنگ با علی (علیه السلام) آگاه کرده، و نیز به او اطلاع داده بود این ابی سرح به همراه عده‌ای به ترویج گمراهی به نفع معاویه مشغول اند. علی (علیه السلام) در پاسخ به او نوشت: «**ابن ابی سرح و قریش و تلاش آنان را در گمراهی رها کن؛ زیرا قریش برای جنگ با برادرت به همان صورتی متحد شده است که پیش از این علیه رسول خدا متحد شده بود.**»^۲

به هر حال خداوند سبحان علی (علیه السلام) را از جنگ جمل - که به او تحمیل شده بود - نجات داد و او پیروزمندانه از این جنگ خارج شد؛^۳ اما معاویه که در جنگ جمل به تمام خواسته‌ها و آرزوهایش نرسیده بود آرام نگرفت و بار دیگر شروع به زمینه‌سازی برای آزار و اذیت علی (علیه السلام) و

۱. والی عثمان در کوفه هنگام قتل او، ابوموسی اشعری بود. او با علی (علیه السلام) بیعت نکرد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز او را بلافاصله از ولایت کوفه عزل نکرد. علی (علیه السلام) به او نامه نوشت و از او خواست مردم را به جهاد تشویق کند و آنها را برای پیوستن به او به بصره بفرستد، اما ابوموسی مردم کوفه را از رفتن به بصره منع کرد. علی (علیه السلام) نامه‌ای نوشت و او را عزل کرد و آن را توسط ابن عباس و محمد بن ابوبکر فرستاد. سپس علی (علیه السلام) مالک اشتر را مأمور کرد تا به کوفه برود و ابوموسی اشعری را از مقامش برکنار کند. مالک به کوفه رسید و وارد قصر امارت شد و او را از آنجا بیرون کرد.

۲. مراجعه کنید به: الامامة والسياسة، ابن قتيبة: ۱ / ۵۴ - ۵۵.

۳. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با افرادی که علیه او قیام کرده و با او جنگیدند به همان صورتی که فرماندهان پیروز به طور معمول رفتار می‌کنند رفتار نکرد. قبل از نبرد به یارانش توصیه می‌کرد جنگ را آغاز نکنند، فراریان را دنبال نکنند و زخمی‌ها را نکشند، و توصیه‌هایی از این دست؛ و پس از نبرد، اموال آنها را که توسط لشکرش به غنیمت گرفته شده بود به آنها بازگرداند و آنها را میان سربازانش تقسیم نکرد. این رفتار حتی از زبان یکی از دشمنان اموی او نیز تأیید شده است. مروان بن حکم می‌گوید: «وقتی علی (علیه السلام) در بصره ما را شکست داد اموال مردم را به آنها بازگرداند. هرکس سند و مدرکی ارائه می‌کرد اموالش را می‌داد، و هرکس سند نداشت او را قسّم می‌داد. یکی از افراد به او گفت: ای امیرالمؤمنین، غنایم و اسرای جنگی را میان ما تقسیم کن. وقتی آنها در این خواسته زیاده‌روی کردند، علی (علیه السلام) گفت: **کدامیک از شما می‌خواهد همسر پیامبر را در سهم خودش بگیرد؟! پس همه خاموش شدند.**» تهذیب الأحکام، طوسی: ۱۵۵/۶.

متزلزل کردن دولت مشروعش کرد؛ و به این ترتیب جنگ صفین در سال ۳۶ و ۳۷ هجری رخ داد، و این بار نیز تحت شعار «خون خواهی عثمان»!

خلاصه رویدادها آن: ۱. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از بازگشت از جنگ جمل، جریر بجلی را به شام فرستاد تا معاویه را نصیحت کند و همان طور که مهاجران و انصار بیعت کرده بودند او را به پیوستن به بیعت خود دعوت کند، تا اوضاع مسلمانان بهبود یابد؛ اما معاویه طفره رفت و با عمروبن عاص مشورت کرد. عمرو به او پیشنهاد داد: «اهل شام را جمع کن و علی (علیه السلام) را به ریختن خون عثمان متهم کن و با آنها علیه او بجنگ.» معاویه چنین کرد و پیراهن خونین عثمان را بیرون آورد و آن را بر منبر گذاشت، و سپاهیان را گرد آورد تا به آن پیراهن نگاه کنند و گریه کنند. آنها قسم خوردند تا علی (علیه السلام) را نکشند در بستر خود آرام نخواهند گرفت! ۲

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با لشکر خود برای مقابله با سپاه شام حرکت کرد و پیش از خودش مالک اشتر را فرستاد و به او سفارش کرد تا زمانی که طرف مقابل شروع نکرده است جنگ را آغاز نکند. در عمل نیز شامیان جنگ را آغاز کردند و ساحل را به تصرف خود درآوردند و لشکر علی (علیه السلام) را از دسترسی به آب محروم کردند. به این ترتیب سپاه علی (علیه السلام) مجبور شد به نهر حمله و آنها را از آن دور کند. وقتی سپاه علی (علیه السلام) قصد داشت مانع دسترسی شامیان به آب شود امام (علیه السلام) پذیرفت و به سپاهیان گفت: «نیازتان را از آب بردارید و به اردوگاه خود بازگردید و از آنها فاصله بگیرید؛ زیرا خداوند عزوجل به خاطر ظلم و سرکشی آنان شما را بر آنها پیروز کرده است.» ۳

در جنگ صفین وقفه‌هایی به وجود می‌آمد و سپس در محرم سال ۳۷ هجری نوعی آتش‌بس برقرار شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این فرصت استفاده کرد و فرستادگانی به سوی معاویه

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۳ / ۵۶۰ و بعد آن.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۳ / ۵۶۱.

۳. تاریخ طبری: ۳ / ۵۶۹.

فرستاد تا او را به اطاعت و پیوستن به جماعت مسلمانان دعوت کند، اما فایده نداشت و معاویه همچنان اصرار داشت علی علیه السلام در قتل عثمان دست داشته و به قاتلان او پناه داده است، و میان علی علیه السلام و آنها جز شمشیر حکم نمی‌کند،^۱ و در مقابل، علی علیه السلام پیام‌رسان‌های معاویه را نصیحت می‌کرد و حق خودش را به آنها یادآور می‌شد.^۲

سپس بعد از محرم، جنگ دوباره از سر گرفته شد و امیرالمؤمنین علیه السلام همچنان به سپاهیان‌ش توصیه می‌کرد جنگ را آغاز نکنند، فراریان را نکشند، به زخمی‌ها آسیبی نرسانند، مُثله نکنند، عورت‌ها را آشکار نکنند، وارد خانه‌ها نشوند و اموال آنها را نگیرند و به زنان تعرض نکنند. جنگ برای چندین روز شدت گرفت و عماربن یاسر (رضوان الله علیه) به شهادت

۱. بشیربن عمرو انصاری و شیب‌بن ربیع به همراه گروهی از افرادی که علی علیه السلام آنها را به‌سوی معاویه فرستاده بود او را به‌سوی خدا، و اطاعت و پیوستن به جماعت مسلمانان دعوت کردند. شیب به او گفت: «به خدا قسم، بر ما پوشیده نیست تو چه می‌خواهی. تو هیچ چیزی برای فریب مردم، جلب توجه آنان و به فرمان درآوردن آنها پیدا نکردی جز این ادعا که "امام شما مظلومانه کشته شده است، و ما خون‌خواه او هستیم." پس افراد نادان و بی‌فکر به تو پاسخ مثبت دادند. ما می‌دانیم تو در یاری او [عثمان] تأخیر کردی و مرگ او را دوست داشتی تا به این جایگاهی که اکنون به دنبالش هستی دست یابی... پس از خدا بترس ای معاویه و از آنچه در آن هستی دست بردار و با صاحبان حق نزاع نکن.» معاویه در پاسخ گفت: «از نزد من بروید. میان من و شما جز شمشیر نیست.» شیب به او یادآور شد و گفت: «ای معاویه، آیا کشتن عمار تو را خوشحال می‌کند؟» معاویه گفت: «چه چیزی مرا از این کار باز می‌دارد که اگر به پسر سمیه دست یابم، او را در برابر برده عثمان بکشم.» مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن الأثیر: ۲۸۶/۳.

۲. علی علیه السلام در بیان وضعیت خود پس از ماجرای قتل عثمان فرمود: «سپس مردم نزد من آمدند، درحالی‌که من از امور آنها کناره گرفته بودم، و به من گفتند بیعت کن. من نپذیرفتم. به من گفتند بیعت کن، زیرا امت به جز تو راضی نیست و ما می‌ترسیم اگر این کار را نکنی، مردم متفرق شوند. پس من با آنها بیعت کردم، و ناگهان دیدم دو نفری که با من بیعت کرده بودند پیمان‌شکنی کردند؛ و مخالفت معاویه که نه پیشینه‌ای در دین دارد و نه سابقه‌ای نیکو در اسلام، آن آزادشده فرزند آزادشده، حزبی از احزاب، او و پدرش همواره با خدا و رسولش در جنگ بودند تا آنکه با اکراه وارد اسلام شدند؛ و شگفتی جز از اختلاف شما با او و فرمانبرداری‌تان از او نیست؛ و حال آنکه خاندان پیامبر خود را که نباید با آنها مخالفت و دشمنی کنید رها کرده‌اید. آگاه باشید من شما را به‌سوی کتاب خدا، سنت پیامبرش، از بین بردن باطل و زنده کردن حق و نشانه‌های دین دعوت می‌کنم.» مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن الأثیر: ۲۹۱/۳ - ۲۹۲.

رسید. در این هنگام علی (علیه السلام) خودش وارد میدان جنگ شد و با لشکرش حمله فراگیری انجام داد و معاویه را به مبارزه طلبید، اما معاویه از این مبارزه خودداری کرد.^۱ مالک اشتر از سمت راست لشکر به پیشروی ادامه داد تا به قلب اردوگاه شامیان رسید و چهار صف از پنج صف اطراف خیمه معاویه را شکافت، و به قول معروف پیروزی از «یک نفس اسب» نزدیک تر بود، اما وقتی عمرو بن عاص به شکست و هلاکت یقین پیدا کرد به معاویه پیشنهاد داد حيله ای به کار گیرد و مصحف ها را بر سر نیزه ها کنند و معاویه نیز این نظر را پسندید. به محض اینکه مصحف ها را بالا بردند در سپاه علی (علیه السلام) اختلاف افتاد و بسیاری از آنها گفتند: «آنها را بپذیرید.» علی (علیه السلام) به آنها گفت این نقشه ای فریب کارانه است،^۲ اما آنها او را تهدید کردند یا بپذیرد یا کشته خواهد شد، و اصرار داشتند به مالک اشتر فرمان بازگشت دهد. علی (علیه السلام) یزید بن هانی را فرستاد در حالی که اشتر می گفت: «تا پیروزی ساعتی بیش نمانده است.» ابن هانی به او گفت: «آیا دوست داری پیروز شوی، و امیرالمؤمنین تسلیم دشمن یا کشته شود؟» اشتر پاسخ داد: «نه به خدا سوگند.» و بازگشت.

وقتی پیکار متوقف شد و کار به حکمیت رسید، شامیان عمرو بن عاص را به عنوان نماینده خود برگزیدند. از طرف علی (علیه السلام) نیز نماینده ای انتخاب شد، اما احنف بن قیس و گروهی که بعدها خوارج شدند اصرار داشتند ابوموسی اشعری نماینده باشد. علی (علیه السلام) این را نپذیرفت؛ زیرا

۱. علی (علیه السلام) به معاویه گفت: «چرا مردم باید میان ما بجنگند؟ بیا تا محاکمه تو را نزد خدا ببرم. هر کدام از ما که دیگری را کشت، امور برای او استوار خواهد شد.» عمرو (بن عاص) به معاویه گفت: «علی (علیه السلام) انصاف را رعایت کرده است.» اما معاویه پاسخ داد: «تو انصاف را رعایت نکردی؛ تو خوب می دانی هر کسی با او مبارزه کند کشته می شود.» عمرو گفت: «شایسته تو نیست از مبارزه با او خودداری کنی.» معاویه گفت: «[گویا برای] بعد از [مرگ] من، تو به این امر طمع داری.» مراجعه کنید به: الكامل في التاريخ، ابن الأثير: ۳/۳۱۲.

۲. به آنها گفت: «ای بندگان خدا، بر حق و راستی خود و جنگ با دشمنان پایداری بمانید، زیرا معاویه، عمرو، ابن ابی معیط، حبیب، ابن ابی سرح و ضحاک، نه اهل دین هستند و نه قرآن. من آنها را بهتر از شما می شناسم، از کودکی تا بزرگسالی با آنها بوده ام. آنها بدترین کودکان و بدترین مردان بوده اند. وای بر شما! به خدا قسم، آنها قرآن را بالا نبردند مگر به دلیل فریب کاری و ناتوانی و حيله گری.» مراجعه کنید به: الكامل في التاريخ: ۳/۳۱۶.

به او اعتماد نداشت و می‌دانست او مردم را از حمایت علی (علیه السلام) بازداشته است و در جنگ صفین همراه او نیامده بود. علی (علیه السلام) به آنها نصیحت کرد و برای بار دوم او را نافرمانی نکنند، همان‌طور که برای اولین بار با ترفند بلندکردن مُصحف‌ها فریب خورده بودند؛ اما نصیحت او به حالشان فایده نداشت. وقتی علی (علیه السلام) اصرار آنها را دید گفت: «هر کاری می‌خواهید انجام دهید.»^۱

در نهایت ابوموسی حاضر شد و در صفر سال ۳۷ هجری دو طرف توافق کردند دو حَکَم مسئله را بررسی و داوری کنند. دو حکم موقتاً پذیرفتند علی (علیه السلام) در عراق باقی بماند و معاویه در شام، تا به زعم خودشان و طبق توافقی که میانشان شده بود. در آینده بر اساس کتاب و سنت تصمیم‌گیری کنند و در ماه رمضان تصمیم نهایی را اتخاذ کنند؛ و این ماجرا در «دومة الجندل» با نیرنگ معروف عمرو بن عاص به پایان رسید. ابوموسی ابتدا صحبت کرد و هر دو طرف را از خلافت خلع کرد. سپس عمرو بن عاص صحبت کرد و با خلع علی (علیه السلام) موافقت کرد، اما خلافت معاویه را تثبیت کرد؛ و این درحالی بود که آنها در نهان توافق کرده بودند هر دو طرف را خلع کنند و امور را به شورا بسپارند. در نهایت اهل شام درحالی بازگشتند که با معاویه به عنوان خلیفه بیعت کرده بودند.^۲

آنچه دل را به درد می‌آورد این است که کسانی که بین علی (علیه السلام) و پیروزی بر معاویه مانع شدند و به پذیرش حکمیت و انتخاب ابوموسی اشعری اصرار ورزیدند و بر آن پافشاری کردند، اولین کسانی بودند که به مفاد توافق‌نامه میان اشعری و عمرو بن عاص اعتراض کردند، و علی (علیه السلام) را به حَکَم کردن انسان‌ها در دین خدا متهم کردند، و شعار «لا حکم الا لله: هیچ حکمی جز حکم خدا نیست» را در برابر علی (علیه السلام) برافراشتند و سپس در سال ۳۸ هجری در نهروان علیه او شوریدند؛ ای علی خدا صبرت دهد!

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر: ۳/ ۲۷۶ - ۳۲۱.

۲. مراجعه کنید به: وقعة صفین، ابن مزاحم: ۵۴۴ - ۵۴۶.

سپس معاویه از فرصت جنگ صفین که از ذی حجه سال ۳۶ هجری تا صفر سال ۳۷ هجری به طول انجامید بود استفاده کرد و نامه‌هایی به شخصیت‌هایی که هنوز با علی (علیه السلام) بیعت نکرده بودند فرستاد و آنها را علیه علی (علیه السلام) تحریک کرد؛ از جمله عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص.^۱

هنوز گردوغبار جنگ صفین از چهره علی (علیه السلام) (آن مظلومی که به حقش تعدی شده بود) فرونشسته بود که خبر وخامت اوضاع در مصر در سال ۳۸ هجری به او رسید. این وضعیت به دستور معاویه و با تحریک سران فتنه در آنجا^۲ که از پذیرفتن استاندار علی (علیه السلام) در مصر، یعنی محمد بن ابوبکر سر باز زده بودند- انجام شد؛ به‌ویژه پس از اینکه اختلاف در لشکر علی (علیه السلام) شدت گرفت و نشانه‌هایی از خیانت در صفوف آنها پدیدار شد. علی (علیه السلام) تصمیم گرفت محمد بن ابوبکر را عزل، و مالک اشتر را به‌عنوان والی مصر منصوب کند تا اوضاع را تحت کنترل درآورد؛ اما وقتی معاویه از این تصمیم باخبر شد از ترس اینکه مبدا مصر را از دست بدهد با یکی از خراج‌دهندگان توافق کرد تا او مالک را در مسیرش به مصر مسموم کند و در ازای این کار وعده داد خراج را از او بردارد. آن مرد نیز این کار را کرد و مالک را مسموم کرد و

۱. معاویه به عبدالله بن عمر نوشت: «اما بعد، هیچ‌کس از قریش برای من محبوب‌تر از تو نبود تا امت بعد از قتل عثمان بر او اتفاق کنند. سپس به یاد آورد تو او را یاری نکردی و به یارانش طعنه زدی، پس نظرم نسبت به تو تغییر کرد. با این حال مخالفت تو با علی آن را برایم هموارتر کرد و برخی از اشتباهات گذشته‌ات را پاک کرد. پس خدا تو را رحمت کند ما را در احقاق حق این خلیفه مظلوم یاری کن؛ زیرا من نمی‌خواهم بر تو حکم برانم، بلکه می‌خواهم امارت از آن تو باشد. اگر نپذیری، این امر به شورایی میان مسلمانان واگذار خواهد شد.»

او همچنین به سعد بن ابی‌وقاص نوشت: «اما بعد، شایسته‌ترین مردم برای یاری عثمان، اهل شورا از قریش هستند که حق او را ثابت کردند و او را بر دیگران مقدم داشتند. طلحه و زبیر او را یاری کردند درحالی‌که آن دو شریک تو در امر حکومت و همتای تو در اسلام هستند، و به همین سبب ام‌المؤمنین بیمناک شد. پس نسبت به آنچه آنها به آن رضایت داشتند اکراه نداشته باش و آنچه را بپذیرفتند رد نکن، و ما نیز این امر را به شورایی میان مسلمانان واگذار می‌کنیم.»

مراجعه کنید به: وقعة صفین، ابن‌مزامح: ۷۱، ۷۴.

۲. مثل مسلمة بن مخلد و معاویه بن حدیج، و این دو از سران فتنه عثمان بودند.

او را به قتل رساند. وقتی خبر مرگ مالک به معاویه رسید خوشحال شد و به منبر رفت و گفت: «اما بعد، علی بن ابی طالب دو دست راست داشت، که یکی از آنها در صفین قطع شد، یعنی عمار بن یاسر، و دیگری امروز قطع شد، یعنی اشتر.»^۱

قتل مالک ضربه بزرگی برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود؛ زیرا او از مطیع ترین و شجاع ترین افراد در دفاع از حق علی (علیه السلام) به شمار می رفت.^۲

در همین اثنا معاویه به سرعت با فرماندهان خود جلسه ای تشکیل داد و با آنها در خصوص حمله به مصر و گرفتن آن از دست علی (علیه السلام) مشورت کرد. آنها موافقت کردند و او سپاهی به فرماندهی عمرو بن عاص تجهیز کرد. به محض ورود آنها به مصر، عثمانی های مصر به آنها پیوستند و تعدادشان به هزاران نفر رسید. محمد بن ابوبکر نیز وضعیت را به علی (علیه السلام) اطلاع داد و درخواست کمک کرد. علی (علیه السلام) مردم را به صبر و حرکت برای دفع دشمن فراخواند و از آنها خواست او را در منطقه جرعه ملاقات کنند،^۳ اما هیچ کس به او پاسخ مثبت نداد. سپس اشراف را فراخواند و آنها را سرزنش کرد.^۴ مالک بن کعب با دو هزار جنگجو داوطلب شد و

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۷۱ - ۷۲.

۲. از صعصعة بن صوحان روایت شده است، گفت: وقتی خبر مرگ مالک اشتر به علی (علیه السلام) رسید، فرمود: «إنا لله وإنا إليه راجعون، و ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است. خدایا، من مصیبت فقدان او را برای رضای تو تحمل می کنم، زیرا مرگ او از مصیبت های روزگار است. خداوند مالک را رحمت کند، او به عهد خود وفا کرد، سرانجامش را دریافت و به دیدار پروردگارش نائل شد. ما خود را آماده کرده ایم که پس از مصیبت رسول خدا بر هر مصیبتی صبر کنیم؛ زیرا مصیبت او بزرگ ترین مصیبت ها بود.» الغارات، ثقفی: ۲۶۴/۱.

۳. مکانی بین کوفه و حیره.

۴. در سخنانش به آنها فرمود: «سپاس خداوند را برای آنچه مقرر فرموده و آنچه تقدیر نموده، و مرا به شما مبتلا کرده است؛ به کسانی که وقتی فرمان می دهم اطاعت نمی کنند و وقتی دعوت می کنم پاسخ نمی دهند. آیا شگفت آور نیست معاویه مردمان جاهل و بی خرد را فرامی خواند و آنها بدون دریافت عطا و کمک از او پیروی می کنند و در سال دو یا سه بار به هر صورتی که بخواهد پاسخ او را می دهند، و من شما را - که صاحبان خرد و باقی مانده مردم هستم - به کمک و

علی (علیه السلام) او را به طرف مصر فرستاد؛ اما پس از چند روز وقتی خبر قتل محمد بن ابوبکر و منصوب شدن عمرو بن عاص به عنوان والی مصر توسط معاویه به او رسید دستور داد مالک بن کعب بازگردد.^۱

در همان سال یعنی سال ۳۸ هجری- معاویه شروع به فتنه‌انگیزی در بصره کرد، همان‌گونه که در مصر انجام داده بود. او عبدالله حضرمی را فرستاد تا مردم را به سوی معاویه دعوت کند. به محض ورود حضرمی، فتنه‌ای به پا شد و گروهی با او همراه شدند، اما پس از اینکه فرمانده‌ای را که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بصره فرستاده بود به قتل رساندند اوضاع آرام شد. در آن زمان عبدالله بن عباس -استاندار بصره- در شهر نبود؛ زیرا برای تسلی دادن امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خاطر شهادت محمد بن ابوبکر به کوفه رفته بود.^۲

سپس معاویه پس از وقایع صفین و مصر، تاخت و تازهای خود را به شهرهای تحت حکمرانی علی (علیه السلام) در عراق و حجاز و یمن در سال‌های ۳۸ تا ۴۰ هجری افزایش داد. او لشکرهایی با بیش از هزار جنگجو می‌فرستاد تا هر کدام از پیروان علی (علیه السلام) را که می‌دیدند بکشند و اموال آنها را غارت کنند؛ و روشن است هدف از این حملات، ایجاد بی‌ثباتی و ترساندن مردم برای دور کردن آنها از علی (علیه السلام) بود. برخی از این حمله‌های ناگهانی او عبارت‌اند از:

۱. حمله به ضحاک بن قیس در اطراف کوفه (سماوه و ثعلبیه).^۳

عطا فرامی‌خوانم، اما از من پراکنده می‌شوید، از من دوری می‌کنید، مرا نافرمانی می‌کنید و با من سرِ ناسازگاری می‌گذارید.»

مراجعه کنید به: البدایة والنهایة، ابن کثیر: ۶۶۴/۱۰.

۱. مراجعه کنید به: البدایة والنهایة، ابن کثیر: ۶۶۴/۱۰؛ تاریخ طبری: ۷۱/۴ و بعد آن.

۲. همان منبع: ۶۶۵/۱؛ تاریخ طبری: ۸۴/۴.

۳. ابراهیم ثقفی روایت کرده است: «معاویه، ضحاک بن قیس فهری را فراخواند و به او گفت: "برو تا از منطقه کوفه

۲. حمله به نعمان بن بشیر در عین التمر.^۱

عبور کنی و تا آنجا که می‌توانی از آن دور شوی. هر عربی را که در اطاعت علی دیدی، به او حمله کن. اگر نیروها یا سواره‌نظامی از او یافتی به آنها نیز حمله کن..." او را با سپاهی متشکل از سه تا چهار هزار سواره‌نظام (یعنی هیچ پیاده‌ای در میان‌شان نبود) روانه کرد. ضحاک پیش رفت و اموال مردم را غارت کرد و هر عربی را که می‌دید می‌کشت. او از تعبیه عبور کرد و سواره‌نظامش به حاجیان حمله کردند و اموال آنها را غارت کردند. سپس با عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی، برادرزاده عبدالله بن مسعود (صحابی رسول خدا)، روبه‌رو شد و او را در مسیر حاجیان کشت، و عده‌ای از همراهانش را نیز به قتل رساند.

ابوروق گفت: پدرم برایم نقل کرد که شنید علی علیه السلام بر منبر به مردم گفت: "ای اهل کوفه، به یاری بنده صالح، عمرو بن عمیس، و لشکرهایی که بخشی از آنها نابود شده بشتابید. خروج کنید و با دشمن خود بجنگید و از خانواده‌هایتان دفاع کنید اگر قصد انجام کاری دارید." اما آنها پاسخ ضعیفی به او دادند، و علی علیه السلام ضعف و ناتوانی را در آنها دید. پس فرمود: "به خدا سوگند، دوست داشتم به‌جای هر صد نفر از شما، یک مرد از آنها را داشتم. وای بر شما! بیرون بیایید و همراه من بجنگید، سپس اگر خواستید از من فرار کنید. به خدا سوگند، من از دیدار با پروردگار به توجه به نیت و بصیرتم- اگر ندارم، و در این امر برای من آسایش و رهایی بزرگی است از سختی‌ها و همراهی شما، و از این زندگی دشوار و طاقت‌فرسا که همچون لباسی است که هرگاه از یک طرف دوخته می‌شود، از طرف دیگر پاره می‌شود." سپس از منبر پایین آمد. او پیاده به راه افتاد تا به غریین رسید و حجرین عدی کندی را از میان سواره‌نظام خود فراخواند و برای او پرچمی با چهار هزار نفر گردآورد و او را روانه ساخت.

مراجعة کنید به: الغارات: ۴۲۱/۲-۴۲۵؛ تاریخ طبری: ۱۰۳/۴.

۱. نعمان بن بشیر با دو هزار نفر از شام آمد و به «عین التمر» حمله کرد. مالک بن کعب در آنجا بود و جماعتی بزرگ به همراه داشت، اما پراکنده بودند. او از آنها کمک خواست، اما فقط پنجاه نفر به او پیوستند و با دشمن جنگیدند. وقتی خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، فرمود: «ای اهل کوفه، هرگاه یکی از لشکریان شام بر شما سایه می‌اندازد، درهای خود را می‌بندید و مانند مار در لانه‌اش و کفتار در غار خود پنهان می‌شوید. به خدا سوگند، کسی که شما یاری‌اش کنید، خوار است و کسی که شما را برای جنگ برگزیند، همچون کسی است که تیری بی‌نوک و فرسوده پرتاب کرده باشد. اف بر شما! چه سختی‌هایی که از شما ندیده‌ام! وای بر شما! روزی با شما نجوا می‌کنم و روزی دیگر بر شما فریاد می‌زنم، اما هیچ پاسخی هنگام ندا نیست و هیچ برادر راستینی هنگام رویارویی وجود ندارد. به خدا قسم، من به بالای شما گرفتار شده‌ام، کراهی که نمی‌شنوید، لال‌هایی که سخن نمی‌گویید، و کورهایی که نمی‌بینید. پس ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است. وای بر شما! به‌سوی برادران مالک بن کعب بیرون بروید، زیرا نعمان بن بشیر با گروهی از اهل شام که چندان هم زیاد نیستند، به او حمله کرده است. برخیزید و به یاری برادرانتان بروید، شاید خداوند

۳. حمله به عبدالله بن مسعوده در اطراف مکه و مدینه.^۱

۴. حمله به سفیان بن عوف در الانبار.^۲

به وسیله شما بخشی از ستمکاران را نابود کند.» سپس از منبر پایین آمد. اما هیچ کدام از آنها بیرون نرفت. پس او افراد سرشناس و بزرگانشان را فرستاد و به آنها دستور داد مردم را به قیام و حرکت تشویق کنند، اما هیچ کدام کاری نکردند... وقتی علی (علیه السلام) به خانه اش بازگشت، عدی بن حاتم برخاست و گفت: «به خدا سوگند، این خیانت و ناتوانی بسیار زشت و ناپسند است. به خدا سوگند، این خیانت زیبا نیست. ما به این منظور با امیرالمؤمنین بیعت نکردیم.» سپس نزد علی (علیه السلام) رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین، من هزار نفر از طایفه طی در اختیار دارم که هیچ کدام از من نافرمانی نمی کنند. اگر بخواهی، با آنها حرکت کنم؟» علی (علیه السلام) فرمود: «من هرگز یک قبیله را در برابر مردم قرار نمی دهم، اما بیرون برو و در نخیله اردو بزن.» عدی بیرون رفت و اردو زد، سپس با نیروهایش به تعقیب آنها پرداخت.

مراجعه کنید به: الغارات، ثقفی: ۴۵۵-۴۵۰/۲؛ تاریخ طبری: ۱۰۲/۴.

۱. طبری روایت کرده است: «معاویه، عبدالله بن مسعوده بن حذیفه بن بدر فزاری را با گروهی سواره نظام به طرف مدینه و مکه فرستاد و او را مأمور کرد به آنجا برود. عبدالله با هزار و هفتصد نفر حرکت کرد. وقتی این خبر به علی (علیه السلام) رسید، مسیب بن نجبه فزاری را فرستاد و به او گفت: "ای مسیب، تو از کسانی هستی که به درستی، شجاعت و خیرخواهی ات اعتماد دارم. به سوی این قوم برو و بر آنان تأثیر بگذار، حتی اگر از قوم خودت باشی." مسیب پاسخ داد: "ای امیرالمؤمنین، مایه سعاد و خوشبختی من است که از افراد مورد اعتماد تو باشم." مسیب با دو هزار نفر از همدان، طی و دیگران به سرعت به سوی دشمن حرکت کرد و مقدمه لشکرش به عبدالله بن مسعوده رسید و با او جنگیدند. مسیب نیز به آنها ملحق شد و با عبدالله و نیروهایش جنگید تا اینکه توانست ابن مسعوده را بگیرد، اما از کشتن او خودداری کرد. ابن مسعوده شکست خورد و به تیماء پناه برد، و مسیب قلعه را محاصره کرد. او ابن مسعوده و همراهانش را سه روز محاصره کرد. ابن مسعوده فریاد زد: "ای مسیب! ما از قوم تو هستیم، پس به خاطر خویشاوندی، ما را رها کن." مسیب راه را برای ابن مسعوده و همراهانش باز گذاشت و آنها از قلعه فرار کردند. وقتی شب فرا رسید، آنها در تاریکی شب فرار کردند و به شام رسیدند. مسیب صبح به قلعه رسید، اما کسی را نیافت. عبدالرحمن بن شیب به مسیب گفت: "به خدا قسم، تو در کار آنها سستی کردی و به امیرالمؤمنین خیانت کردی." مسیب به نزد علی (علیه السلام) بازگشت. علی (علیه السلام) به او گفت: "ای مسیب، تو از خیرخواهان من بودی، و سپس چنین کاری کردی!" علی (علیه السلام) او را چند روز در حبس نگه داشت، سپس او را آزاد کرد و به او مأموریت داد صدقات کوفه را جمع آوری کند.» مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۱۰۳/۴.

۲. طبری روایت کرده است: «معاویه در این سال (۳۹ هجری) سفیان بن عوف را با شش هزار نفر فرستاد و به او فرمان داد به "هیت" برود و آنجا را تصرف کند و به آن حمله کند، و سپس به سوی انبار و مدائن برود و به مردم آنجا آسیب

۵. حمله به بسرین ارطاة در مدینه و مکه و یمن.^۱

برسانند. سفیان به هیت رسید، اما کسی را در آنجا نیافت. سپس به انبار رفت، جایی که یک گروه نظامی از علی (علیه السلام) به تعداد پانصد نفر مستقر بودند، اما آنها پراکنده شده بودند و فقط صد نفر باقی مانده بودند. آنها با سفیان جنگیدند و اگرچه تعدادشان کم بود، اما مقاومت کردند. سپس سواره نظام و پیاده نظام به آنها حمله کردند و فرمانده گروه، اشرس بن حسان بکری، همراه با سی نفر از یارانش را کشتند. سفیان و سپاهیان او تمام اموال انبار و اموال مردم آنجا را با خود بردند و به سوی معاویه بازگشتند. وقتی این خبر به علی (علیه السلام) رسید، به نخیله رفت. مردم به او گفتند ما تو را کفایت می کنیم، او به آنها گفت: "شما مرا یاری نمی کنید و حتی نمی توانید از خودتان دفاع کنید." سپس علی (علیه السلام) سعید بن قیس را برای تعقیب آنها فرستاد. سعید به تعقیب آنها پرداخت و از هیت گذشت، اما نتوانست آنها را بگیرد؛ و بازگشت.» مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۱۰۳/۴.

۱. این یکی از بزرگترین حملات معاویه بود که تعداد کشته های آن به هزاران نفر رسید. در گفتاری از معاویه به بسرین ارطاة آمده است: «حرکت کن تا به مدینه بروی و اهالی آنجا را بیرون برانی و به هرکس رسیدی او را بترسانی. اموال هرکس را که مالی داشت و در اطاعت ما نبود غارت کن و به اهالی مدینه القا کن قصد جان آنها را داری و هیچ امنیت و عذری نزد تو ندارند. سپس به مکه برو، اما در آنجا به کسی تعرض نکن و بین مکه و مدینه مردم را بترسان و آنها را پراکنده کن. سپس به صنعاء برو، زیرا در آنجا ما پیروانی داریم و نامه ای از آنها به من رسیده است.» بسر دقیقاً همان کاری را انجام داد که معاویه به او سفارش کرده بود؛ او وارد مدینه شد، خانه ها را ویران کرد و مردم را تهدید کرد. ابو ایوب انصاری - که کارگزار علی (علیه السلام) در آنجا بود - نتوانست کاری انجام دهد و از آنجا کنار رفت. سپس بسر به مکه و بعد به یمن رفت که از طرف علی (علیه السلام) تحت فرمان عبیدالله بن عباس بود. وقتی خبر به علی (علیه السلام) رسید، در خطبه ای فرمود: «ای مردم، اولین نقص شما از دست دادن خردمندان و صاحب نظرانی است که در آنچه می گویند، راست می گویند و در آنچه انجام می دهند، به راستی عمل می کنند. من شما را بارها و بارها، در آشکار و پنهان، در روز و شب به حق دعوت کرده ام، اما پاسخ شما فقط فرار بود. نه موعظه به شما نفعی می بخشد و نه دعوت به هدایت و حکمت. به خدا سوگند، من می دانم چه چیزی به نفع شماست، اما در انجام آن، فساد من است. اندکی به من مهلت دهید. به خدا قسم، دشمنی آمده که شما را به اندوه می افکند و عذاب خواهد داد و خدا به واسطه شما او را عذاب خواهد داد. ذلت اسلام و نابودی دین در آن است که پسر ابوسفیان (معاویه) اراذل و اوباش را به سوی خود می خواند و آنها اجابتش می کنند، اما من شما را می خوانم و شما اصلاح پذیر نیستید و می ترسید! بسر به یمن رسیده، و پیش از آن به مکه و مدینه رفته است...» سپس علی (علیه السلام) جاریه بن قدامه سعدی را با دو هزار نفر از بصره و وهب خثعمی را با دو هزار نفر از کوفه فرستاد و جاریه را فرمانده کل قرار داد و به او توصیه هایی کرد: «ای جاریه، تقوای خدا را پیشه کن که کلید همه خوبی هاست. با کمک خدا حرکت کن و با دشمنت روبه رو شو. با کسی که به جنگ نیامده،

نکته قابل توجه در این رویدادها و حملات ظالمانه اموی، نحوه برخورد یاران علی (علیه السلام) با آنها و میزان ضعف و ناکامی و سستی آنها در اجابت سریع دستورات امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای دفع مهاجم و رفع ظلم و دفاع از حق است. هرکس به خطبه‌های آن حضرت دقت کند درد و رنجی را که از جانب آنها می‌کشید به وضوح مشاهده می‌کند؛^۱ تا اینکه کار به آنجا رسید که آن حضرت (علیه السلام) آرزو می‌کرد ای کاش صد نفر از آنها را با یک نفر از مخالفان معاوضه کند، و وضعیت آنها را به لباسی کهنه تشبیه می‌کرد که هرگاه یک طرف آن را وصله می‌کرد از طرف دیگر پاره می‌شد؛ و حتی آرزوی مرگ می‌کرد تا از دست آنها خلاص شود؛ به‌ویژه بعد از فقدان و از دست رفتن بهترین یارانش، همچون عمار بن یاسر و مالک اشتر (رضوان الله علیهم).

و در نهایت نیز همان‌طور که آرزو کرده بود به شهادت رسید و از دنیا رفت. علی (علیه السلام) در سال ۴۰ هجری در مسجد کوفه به خون خودش آغشته شد، و بزرگ‌ترین شخصیتی که تاریخ

نجنگ. زخمی‌ها را نکش و از مرکب کسی استفاده نکن، حتی اگر خودت و اصحابت مجبور شوید پیاده راه بروید. به آب‌های مردم دست‌اندازی نکن و فقط از باقی‌مانده آبشان با رضایتشان بنوش. به هیچ مسلمانی یا زن مسلمانی دشمنانده که ممکن است خودت به‌خاطر کاری که دیگران را به سببش تنبیه می‌کنی، مؤاخذه شوی. با اهل ذمه بدرفتاری نکن و شب و روز به یاد خدا باش. افراد را آماده کن و به‌سوی دشمن حرکت کن و او را در نبرد از پای درآور. خون را در راه حق بریز و در راه حق آن را حفظ کن. اگر کسی توبه کرد توبه‌اش را بپذیر، و در هر لحظه از هر حالتی که داری، گزارش بده. صداقت پیشه کن، چرا که دروغ هیچ فایده‌ای ندارد.»

بسر به یمن رسیده و عبیدالله بن عباس از آنجا فرار کرده و عبدالله حارثی را جانشین خود گذاشته بود، اما بسر او را کشت. عبیدالله دو فرزند خود - عبدالرحمن و قثم - را نزد همسرش که از قبیله کثانه بود گذاشت. بسر آنها را فراخواند تا کشته شوند، اما زنان قبیله کثانه بیرون آمدند و گفتند: «مردان را می‌کشی، اما کودکان چه گناهی دارند؟ به خدا قسم، در زمان جاهلیت نیز کودکان را نمی‌کشتند. سلطانی که تنها با کشتن کودکان قوی شود و رحم را از بین ببرد، سلطان بدی است!» بسر می‌خواست زنان را بکشد، اما در نهایت، دو کودک را جلوی چشمان مادرشان سر برید. سپس به منطقه "جیشان" رفت، جایی که شیعیان علی (علیه السلام) بودند، و در آنجا کشتار وسیعی به راه انداخت. سپس به صنعا و از آنجا به حجاز بازگشت. وقتی شنید جاریه‌بن قدامه به‌سوی او می‌آید، فرار کرد و جاریه او را از جایی به جای دیگر تعقیب می‌کرد، تا اینکه خبر شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جاریه رسید. مراجعه کنید به: تاریخ یعقوبی: ۱۹۷/۲.

۱. برخی از آنها در پاورقی‌های پیشین نقل شد.

بشری پس از رسول خدا ﷺ به خود دیده بود از این جهان رخت بریست؛ درحالی که دو فرزندش حسنین (علیه السلام) را در میان امتی به جا گذاشت که حال اغلب افرادش به یکی از این سه دسته محدود می شد: یا محبانی بودند که کوتاهی می کردند، یا دشمنانی کینه توز بودند، یا گروهی که تنها به زندگی دنیوی خود اهمیت می دادند و هیچ چیز دیگری برایشان مهم نبود، و طبیعتاً این گروه بیشترین تعداد را داشت؛ اما محبانی که به طور کامل یا دست کم قابل قبول- به حق و صاحب حق پایبند بودند کمیاب تر از کبریت سرخ بودند.

سیاست معاویه بعد از شهادت علی (علیه السلام)

(۴۱ تا ۶۰ هجری)

با شهادت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، معاویه بن ابوسفیان بیش از هر زمان دیگری به تحقق رؤیایش نزدیک شد. دیگر هیچ چیزی میان او و اعلام سلطنتش بر تمامی مسلمانان باقی نمانده بود جز کنار زدن امام حسن بن علی (علیه السلام) (که پس از پدرش با او بیعت شده بود)، و با توجه به شناخت وضعیت اهل کوفه در اواخر زندگی امیرالمؤمنین- که از یاری حق و مقابله با باطل کوتاهی کرده و سست شده بودند- این ممکن به نظر می رسید، و در عمل نیز این اتفاق رخ داد؛ زیرا به محض اینکه معاویه از بیعت مردم کوفه با امام حسن (علیه السلام) مطلع شد جاسوس هایی به کوفه و بصره فرستاد تا مردم را علیه امام (علیه السلام) تحریک کند و اوضاع را به هم بریزند، اما جاسوس های او دستگیر شدند و نقشه شان بر ملا شد.

سپس معاویه خودش به طرف عراق حرکت کرد. امام حسن (علیه السلام) مردم را برای جهاد علیه دشمنی که از شام می آمد فراخواند، و همان طور که از آنها انتظار می رفت آنها ابتدا با سختی و تعلل پاسخ دادند و پس از کشمکش های فراوان، سرانجام به میدان آمدند؛ اما در میان آنها گروه های مختلفی بودند؛ یعنی این گونه نبود که تمام آنها از محبین امام حسن (علیه السلام) باشند، بلکه برخی از آنها شکاک یا طالب دنیا بودند، و برخی نیز مثل بعضی از خوارج- فقط به دلیل دشمنی با معاویه همراه شده بودند؛ و امام حسن (علیه السلام) با این گروه ها حرکت کرد تا به سبابات

رسید.

در طول مسیر همراهی با آنان، امام حسن (علیه السلام) خواست وفاداری و اطاعت آنها را بیازماید؛ پس در خطبه‌ای چنین فرمود: «اما بعد، به خدا سوگند من امید دارم امروز به لطف و عنایت خداوند درحالی روز را آغاز کرده باشم که خیرخواهترین خلق خدا برای بندگانِش باشم؛ و من برای هیچ مسلمانی، نه کینه‌ای در دل دارم و نه قصد بدی یا توطئه‌ای علیه او. بدانید آنچه شما در جماعت، ناخوشایند می‌پندارید، برایتان بهتر است از آنچه در تفرقه، خوشایند می‌دانید؛ و من برای شما دل‌سوزتر و خیرخواه‌تر از آنچه شما برای خود می‌بینید. پس با دستور من مخالفت نکنید و رأی مرا رد نکنید. خداوند مرا و شما را بیامرزد، و ما را به آنچه محبت و خشنودی‌اش در آن است هدایت فرماید.»

هنوز سخنان امام (علیه السلام) به پایان نرسیده بود که مردم به یکدیگر نگاه کردند و می‌گفتند به نظر شما او چه می‌خواهد؟ برخی گفتند به نظر می‌رسد می‌خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذار کند. گفتند به خدا قسم او کافر شده است! و سپس به خیمه او هجوم بردند و آن را غارت کردند، تا آنجا که جانمازش را از زیرش کشیدند درحالی که امام (علیه السلام) رویش نشسته و شمشیرش بر گردنش آویخته بود. فردی به امام حمله کرد و عباى او را از دوشش کشید. بستگان امام وارد شدند و مانع از آسیب بیشتر شدند. در طول مسیر، فردی از لشکر امام (علیه السلام) به امام حسن (علیه السلام) حمله کرد و لگام اسب او را گرفت و گفت: «ای حسن، تو نیز مانند پدرت مشرک شدی.» و سپس با نیزه به ران ایشان (علیه السلام) ضربه‌ای زد، به‌طوری که زخم تا استخوان پیش رفت. امام حسن (علیه السلام) را به مدائن بردند تا مداوا شود.

در این اثنا گروهی از سران قبایل کوفه در خفا به معاویه نامه نوشتند و بیعت خود را با او اعلام کردند و از او خواستند به‌طرف کوفه حرکت کند. آنها به معاویه تضمین دادند یا امام حسن (علیه السلام) را خواهند کشت، یا وقتی معاویه به اردوگاه او نزدیک شود او را تسلیم خواهند کرد؛ و این نقشه آنان نیز برای امام حسن (علیه السلام) فاش شد.

همچنین امام حسن (علیه السلام) از کوفه عبیدالله بن عباس را با لشکری به همراه قیس بن سعد برای مقابله با معاویه فرستاد و فرماندهی را به عبیدالله سپرد، و در صورتی که عبیدالله کشته می شد، قیس بن سعد فرماندهی را به عهده می گرفت؛ اما قیس به امام حسن (علیه السلام) خبر داد معاویه به عبیدالله پیام فرستاده و او را با وعده یک میلیون درهم فریب داده، و نیمی از آن را بلافاصله پرداخت کرده است، و نیمی دیگر را پس از ورود معاویه به کوفه به او پرداخت خواهد کرد؛ و عبیدالله و یارانش نیز شبانه به معاویه پیوستند و لشکر را بدون فرمانده رها کردند؛^۱ و بی تردید این خیانتی بزرگ بود.

این وقایع و رخدادهای دیگر نشان داد جبهه امام حسن (علیه السلام) به حدی از یأس رسیده بود که او را از برپایی حق و از بین بردن باطل ناامید کرده بود؛^۲ و این ناامیدی به دلیل عدم وجود یاران واقعی و کافی بود تا بتواند با کمک آنها در برابر هزاران نفری که معاویه از شام آورده بود مقابله کند. امام حسن (علیه السلام) به خوبی می دانست از نظر نظامی، پیروزی با معاویه خواهد بود و اگر امام حسن (علیه السلام) به جنگ اصرار بورزد او کسی است که در نابودی آل محمد (علیهم السلام) و فرزندان و شیعیانشان تا آخرین نفر هیچ تردیدی نخواهد داشت، و به دنبال آن با نابودی پیروان حقیقی اسلام، دین محمد (صلی الله علیه و آله) نیز از بین خواهد رفت. به همین دلیل امام حسن (علیه السلام) ناچار به پذیرش

۱. مراجعه کنید به: الإرشاد، المفید: ۲/ ۹-۱۳.

۲. امام حسن (علیه السلام) این مطلب را در یکی از نامه های خود به معاویه توضیح داد و فرمود: «اما بعد؛ امر من منتهی شد به یأس و ناامیدی از حق که باید احیا شود و باطلی که باید از بین برود، و حال تو به مراد خود رسیده ای. من از این امر کناره گیری می کنم و آن را به تو واگذار می کنم، هر چند واگذاری آن توسط من به تو، برای معادت بد خواهد بود. اما درباره شروطی که شرط کرده ام، اگر به پیمانی که با من بسته ای وفا کنی بر تو سنگین نخواهد بود، و اگر خیانت کردی تنرس. شروط در نامه ای دیگر نوشته شد که در آن، قسم به وفا و ترک خیانت آمده است. ای معاویه، تو پشیمان خواهی شد همان طور که دیگران پشیمان شدند، همان کسانی که در باطل قدم نهادند یا از حق دوری کردند. آن هنگام که پشیمانی دیگر سودی نداشت. والسلام.» علل الشرائع، صدوق: ۱/ ۲۲۱.

صلح با معاویه شد^۱ و شروطی برای این صلح تعیین کرد^۲ تا حجتی بر معاویه و مردم باشد، نه چیزی بیشتر؛ زیرا امام حسن (علیه السلام) به خوبی از پیش می دانست معاویه فریب کار به هیچ یک از این شروط پایبند نخواهد بود.^۳ امام حسن (علیه السلام) به خوبی می دانست در نهایت اوضاع به همان

۱. شکی نیست امام حسن (علیه السلام) طبق تصریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معصومی واجب الاطاعه است، و هرآنچه انجام دهد حق و صواب است. این اعتقادی است که ما درباره ایشان داریم؛ اما کسانی که با دستاویز قرار دادن مسئله صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه به عصمت ایشان اشکال وارد می کنند باید بدانند این اشکال قطعاً به عصمت آن حضرت (علیه السلام) لطمه ای وارد نمی کند؛ زیرا در غیر این صورت باید به عصمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز خدشه وارد شود. که البته هرگز چنین نیست. زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در سال ششم هجری با مشرکان قریش در حدیبیه صلح کرد. لازم به ذکر است شرایطی که امام حسن (علیه السلام) را به پذیرش صلح وادار کرد شاید حتی سخت تر و شدیدتر از شرایطی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن روبه رو بود، به ویژه پس از تنها ماندن و نبود یاریگر.

۲. این سند صلح شامل چند شرط بود که مهم ترین آنها عبارت بودند از:

۱. امام حسن (علیه السلام) حکومت را به معاویه واگذار کند با این شرط که معاویه بر اساس کتاب خدا، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سیره خلفای صالح عمل کند؛
۲. بعد از معاویه، خلافت به امام حسن (علیه السلام) بازگردد و اگر برای امام حسن اتفاقی افتاد، به امام حسین (علیه السلام) برسد و معاویه حق ندارد آن را به فرد دیگری واگذار کند؛
۳. معاویه از سب و لعن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و نفرین او در قنوت نماز دست بردارد و هیچ گاه او را جز به نیکی یاد نکند؛
۴. همه مردم در سرزمین خدا در امان باشند، و جان و مال و ناموس و فرزندان اصحاب علی (علیه السلام) و شیعیانش در امان باشد، و معاویه به تعقیب آنان نپردازد و آنان را آزار ندهد، و هرجا باشند حق به حقدار برسد. همچنین نباید علیه امام حسن و امام حسین (علیه السلام) و هیچ یک از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آشکار یا پنهان بدخواهی کنند یا دسیسه ای بچینند، و نباید هیچ یک از آنان را در هیچ نقطه ای از سرزمین ها در معرض ترس و ارباب قرار دهند. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: صلح الحسن، راضی آل یاسین.
۳. شیخ مفید نقل کرده است: وقتی صلح کامل شد، معاویه به نخیله آمد و در آنجا مستقر شد. آن روز جمعه بود و مردم نماز صبح را خواندند؛ سپس معاویه خطبه ای ایراد کرد و در آن گفت: «به خدا قسم، من با شما جنگ نکردم تا نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا حج به جا آورید یا زکات بدهید. شما خودتان این کارها را انجام می دهید. من با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم و خداوند این را به من داد، درحالی که شما از آن ناراضی بودید. بدانید من با حسن توافق کردم

سمت‌وسویی خواهد رفت که جد بزرگوارش رسول خدا ﷺ درباره او و برادرش حسین ﷺ خبر داده بود و هرکدام از آنها بر اساس تکلیف الهی که رسول خدا ﷺ به آنها سپرده بود وظیفه خود را به انجام رساندند.

سب علی ﷺ سنتی اموی

پیش از پرداختن به سایر اقدامات معاویه بین سال‌های ۴۱ تا ۶۰ هجری که زمینه‌ساز انتقال حکومت به یزید بود، به یکی از بندهای صلح میان امام حسن ﷺ و معاویه می‌پردازم که در آن آمده است: «دست برداشتن از دشنام و سب علی ﷺ، و یاد کردن او به نیکی.» حال این سؤال مطرح می‌شود که معاویه و پیروانش در این خصوص چه می‌کردند که امام حسن ﷺ

و به او وعده‌هایی دادم، ولی همه آنها زیر این دو پای من است و من به هیچ‌کدام از آنها عمل نمی‌کنم.» سپس معاویه به طرف کوفه حرکت کرد و چند روز در آنجا اقامت گزید. وقتی بیعت اهل کوفه به پایان رسید، به منبر رفت و خطبه‌ای ایراد کرد و در آن از امیرالمؤمنین ﷺ بدگویی کرد و از امام حسن ﷺ نیز بدگویی نمود، درحالی‌که امام حسن و امام حسین ﷺ در آنجا حاضر بودند. حسین ﷺ برخاست تا پاسخ دهد، ولی حسن ﷺ دست او را گرفت و او را نشانده. سپس خودش برخاست و فرمود: «ای کسی که از علی یاد می‌کنی، من حسن هستم و پدرم علی است، و تو معاویه هستی و پدرت صخر است. مادر من فاطمه است و مادر تو هند است. جد من رسول خداست و جد تو حرب است. جد مادری من خدیجه است و جد مادری تو قتیلہ است. پس لعنت خدا بر کسی باشد که ذکرش پست‌تر، حبسش ننگین‌تر، قدمش بدتر و کفر و نفاقش بیشتر است.» عده‌ای از جمعیت حاضر در مسجد گفتند: آمین، آمین.

بعد از اینکه صلح میان امام حسن ﷺ و معاویه منعقد شد، امام حسن ﷺ به مدینه بازگشت و در آنجا ساکن شد. او خشم خود را فروبرد و در منزل خود ساکن بود، و چشم‌انتظار فرمان خداوند متعال. تا اینکه معاویه ده سال از حکومتش را گذراند و تصمیم گرفت برای فرزندش یزید بیعت بگیرد. او به جعه دختر اشعث بن قیس -همسر امام حسن ﷺ- پیشنهاد داد امام حسن را مسموم کند و به او وعده داد او را به عقد یزید درآورد و مبلغ صد هزار درهم برایش فرستاد. جعه امام حسن را مسموم کرد و او چهل روز بیمار بود. سپس در صفر سال ۵۰ هجری درحالی‌که ۴۸ سال داشت از دنیا رفت. الإرشاد: ۱۴ / ۲. وقتی خبر وفات امام حسن ﷺ به معاویه رسید (و مروان -حاکم مدینه- این خبر را به او رساند) معاویه به ابن عباس که در آن زمان در شام نزد او بود خبر داد. ابن عباس نزد معاویه رفت و معاویه با او اظهار هم‌دردی کرد، درحالی‌که از مرگ امام حسن آشکارا اظهار شادمانی می‌کرد. ابن عباس به او گفت: «از مرگ او شادمان مباش، به خدا قسم تو پس از او مدت زیادی نخواهی ماند.» الأخبار الطوال، دینوری: ۲۲۲.

مجبور شد ترک سب و ناسزاگویی به پدرش را به عنوان یکی از شروط صلح قرار دهد؟ حقیقت این است که معاویه سب و تحقیر علی (علیه السلام) را به عنوان یک روش اساسی و الزامی به پیروانش تحمیل می کرد و هیچ کس حق نداشت از آن سرپیچی کند. او این روش زشت خودش را به سعد بن ابی وقاص پیشنهاد داد که آن را نپذیرفت یا از آن خشمگین شد.^۱

معاویه به خوبی می دانست انتشار چهره علی (علیه السلام) در میان مسلمانان به آن شکلی که خدا و رسولش می خواستند، هرگونه حقی را برای تسلط و فرمانروایی بر شام از او سلب می کند، چه برسد به جاه طلبی هایش برای گسترش حکمرانی اش در سراسر سرزمین های اسلامی؛ و از آنجا که علی (علیه السلام) بزرگترین مانع میان او و مرادش بود، تلاش کرد تا با هر وسیله پلید و ناپاکی که در اختیار داشت شخصیت علی (علیه السلام) را ترور کند؛ از طریق تحقیر و بدگویی و توهین،

۱. مسلم با سند خود روایت کرده است: «از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل شده که از پدرش شنیده است: معاویه بن ابوسفیان به سعد دستور داد و گفت: چه چیزی تو را یازداشته است از اینکه ابوتراب (علی) را سب کنی و دشنام دهی؟ سعد پاسخ داد: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او سه ویژگی شنیده ام که باعث می شود هیچ گاه او را دشنام ندهم؛ و اگر من فقط یکی از آنها را داشتم برایم بهتر از داشتن شتران سرخ مو بود. شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زمانی که علی را در یکی از جنگ ها به جای خودش قرار داد به او فرمود: «ای علی، آیا راضی نیستی تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟» همچنین شنیدم در روز خیبر فرمود: «من پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند.» پس همه ما برای گرفتن پرچم گردن دراز کردیم، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علی را برایم بیاورید.» او را آوردند، در حالی که چشم درد داشت. پیامبر در چشمش آب دهان انداخت و پرچم را به او سپرد، و خداوند پیروزی را نصیب او کرد و نیز هنگامی که این آیه نازل شد: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ (بگو بیاوید تا ما فرزندانمان و شما فرزندانمان را فراخوانیم...)، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود: خدایا، اینها خاندان من هستند.»

ابن ماجه نیز با سند خود روایت کرده است: «از سعد بن ابی وقاص نقل شده است: در یکی از حج های معاویه، سعد نزد او آمد و از علی یاد شد و معاویه از او بدگویی کرد. سعد خشمگین شد و گفت: آیا این را درباره مردی می گویی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: "هرکس من مولای اویم، علی مولای اوست؟" همچنین شنیدم فرمود: "تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست" و شنیدم فرمود: "امروز پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد." سنن ابن ماجه: ۴۵ / ۱. آلبانی گفته صحیح است. (صحیح و ضعیف سنن ابن ماجه: ۱۹۳/۱)

و سب و دشنام، و به کار گماشتن حاکمان و واعظان و سخنرانان فاسد که بر فراز منبرها علیه علی (علیه السلام) سخن بگویند.^۱ همچنین او به جعل احادیثی پرداخت که از علی (علیه السلام) بدگویی می کردند یا جایگاه بنی امیه را بالا می بردند^۲ و کار تا آنجا پیش رفت که باورهای ساختگی پایه گذاری

۱. روایات و نقل های تاریخی درباره بدگویی نسبت به علی (علیه السلام) توسط امویان و لعن او توسط آنها از سوی معاویه و کارگزارانش مثل زیاد، مغیره، مروان و بسرین اراطاف بسیار فراوان است. در اینجا چند نمونه از افرادی را که به این موضوع اشاره کرده اند می آوریم:

- این حجر گفته است: «سپس آن حوادث برای علی رخ داد؛ پس طایفه ای دیگر با او جنگیدند، و سپس اوضاع شدت گرفت و از او بدگویی کردند و لعن او را بر منابر به سنتی تبدیل کردند؛ و خوارج نیز در بغض او با آنها هم دست شدند.» (فتح الباری: ۵۷ / ۷)

- یعقوبی در ضمن حوادث سال ۴۴ هجری آورده است: «در این سال معاویه "مقصوره" [فضایی اختصاصی و ویژه] را در مسجد ساخت و منبرها را برای دو عید [فطر و قربان] به مصالحا برد و خطبه را قبل از نماز ایراد کرد؛ و این کار به آن سبب بود که مردم پس از نماز می رفتند تا لعن علی را نشنوند؛ پس معاویه خطبه را پیش از نماز قرار داد.» (تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۲۳)

- مسعودی می گوید: «زیاد مردم کوفه را در دربار قصرش جمع، و آنها را به لعن علی تحریک می کرد و هرکس از این کار امتناع می کرد او را با شمشیر تهدید می کرد.» (مروج الذهب: ۳ / ۲۶)

- شیخ محمود ابوریه گفته است: «اولین اقدام معاویه پس از تسلط بر حکومت این بود که به تمام کارگزارانش در مناطق مختلف نوشت علی را در نمازها و بر منبرها لعنت کنند؛ و موضوع به همین جا ختم نشد، بلکه مجالس واعظان در شام با دشنام به علی پایان می یافت.» (شیخ المضیره ابوهریره: ۱۸۰)

۲. ابن ابی الحدید به نقل از مدائنی- برخی از اقدامات معاویه را ذکر کرده و گفته است: «سپس معاویه به کارگزاران خود نوشت که صحبت درباره عثمان بسیار زیاد شده و در تمام سرزمین ها و میان همه صحابه و خلفای اولیه گسترش یافته است. از این پس خبری نباشد که یکی از مسلمانان درباره ابوتراب (علی) نقل کند و آن را بی جواب بگذارد. در مقابل هر حدیثی که درباره علی (علیه السلام) گفته می شود باید حدیثی در فضیلت صحابه دیگر برای من بفرستید؛ زیرا این بیشتر مورد علاقه من است و چشمم را روشن می کند و حجت ابوتراب و شیعیانش را رد می کند و برای آنها سنگین تر از ذکر فضائل عثمان است. نامه های او برای مردم خوانده شد و اخبار بسیاری در فضایل صحابه- که ساختگی و جعلی بود و حقیقت نداشت- نقل شد. مردم نیز به شدت به روایت این گونه احادیث پرداختند تا آنها را بر منبرها بیان کنند؛ همچنین این احادیث به معلمان مکتب ها سپرده شد تا آنها را به کودکان و نوجوانان بیاموزند. این احادیث به قدری گسترده شد که

کرد تا به تدریج دل‌های مسلمانان را به پذیرش سلطنت بنی‌امیه به‌عنوان یک امر پذیرفتنی و شرعی عادت دهد، با این دید که این حکومت طبق قضاو قدر الهی حاصل شده است.^۱

ثقفی گفته است: «معاویه (لعنه الله) علی (علیه السلام) را دشنام می‌داد و پیروان او - مثل میثم تمار، عمرو بن حمق، جویریة بن مسهر، قیس بن سعد، و رشید هجری - را تحت پیگرد قرار می‌داد، و در قنوت نماز نیز علی (علیه السلام) را سب می‌کرد. او ابن عباس و قیس بن سعد و حسن و حسین (علیه السلام) را نیز سب می‌کرد و هیچ‌کس به او اعتراض نمی‌کرد.»^۲

جاحظ روایت کرده است: «گروهی از بنی‌امیه به معاویه گفتند: ای امیر مؤمنین، تو به

آنها همچون فراگیری قرآن روایتشان می‌کردند و یاد می‌گرفتند و حتی به دختران و زنان و خادمان و ملازمانشان نیز آموزش داده می‌شد و این اوضاع تا زمانی که خدا خواست ادامه یافت.» (شرح نهج البلاغه: ۴۵ / ۱۱).

۱. ما تا امروز همچنان با این عقاید باطل مواجه هستیم؛ اینکه به مردم این‌گونه القا می‌کنند که حکومت معاویه و ظالمانی چون او، مورد قبول خداوند است، به دلیل اینکه خداوند مقدر کرده و اجازه تحقق آن را داده است، و اگر از نظر خدا ناپسند بود اصلاً محقق نمی‌شد! این سخنی باطل است و در آن مغالطه‌ای آشکار وجود دارد؛ چرا که هرچیزی که در این دنیا محقق می‌شود به معنای آن نیست که مورد قبول و رضایت خداست. خداوند این دنیا را به‌عنوان محلی برای امتحان قرار داده و در آن هم خیر مقدر فرموده است و هم شر. او خیر را اراده کرده و به آن امر فرموده، اما شر را نخواست و از آن نهی کرده است؛ و به عبارت دیگر آشکارکننده اراده خداوند، اوامر و نواهی اوست. همچنین خداوند انسان را مختار آفرید تا در انجام کارهایش انتخاب داشته باشد و به‌خاطر کار خیر شایسته ثواب و پاداش باشد یا به‌خاطر ارتکاب فعل شر، مستحق عقاب و مجازات شود. خداوند هیچ‌کس را مجبور به انجام چیزی نکرده است، وگرنه پاداش و مجازات بی‌معنا می‌شد. با دانستن این نکته، واضح است خداوند خواسته است بندگان از اولیای او اطاعت کنند، و به همین دلیل ایمان آوردن به آنان و پیروی از آنها را واجب کرده است. اما خداوند طاعت و پیروی از پادشاهان دنیوی را که از سوی او منصوب نشده‌اند - افرادی نظیر فرعون و نمرود - نخواست و از آن نهی کرده است؛ درست همان‌طور که به صداقت امر کرده و از دروغ نهی فرموده است، یا به امانت‌داری فرمان داده و از خیانت برحذر داشته است. با این حال ما تحقق دروغ و خیانت را به‌وفور در مقابل چشمان خود می‌بینیم که به دلیل انتخاب نادرست انسان است، و به همین دلیل انسان به‌خاطر این اعمال مجازات می‌شود و این به‌هیچ‌وجه به معنای آن نیست که خداوند از دروغ و خیانت رضایت دارد؛ خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است.

آرزویت رسیده‌ای، پس می‌توانی از لعن این مرد [یعنی علی] دست برداری! معاویه پاسخ داد: نه، به خدا سوگند تا وقتی که کوچک بر این کار بزرگ شود و بزرگسال سال خورده گردد و هیچ‌کسی از فضیلت او یاد نکند دست از لعن او برنمی‌دارم.^۱ و در عمل هم خلفای بنی‌امیه (خدا رسوایشان کند) بعد از معاویه از سب و لعن علی علیه السلام دست برنداشتند.^۲

بنده گمان نمی‌کنم هیچ مسلمانی تردید داشته باشد که بدگویی از علی علیه السلام و توهین به او، رسول خدا صلی الله علیه و آله را به شدت آزار می‌دهد، و سزای کسی که رسول خدا را آزار دهد در قرآن به روشنی بیان شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾^۳ (کسانی که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند خداوند در دنیا و آخرت آنها را لعنت کرده، و برای آنها عذابی خوارکننده مهیا کرده است).

به‌علاوه لعن علی علیه السلام در حقیقت لعن رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ زیرا طبق نص آیه مباحله در قرآن، علی علیه السلام جان پیامبر است. از همین رو از ابن عباس روایت شده است، گفت: «خدا را گواه می‌گیریم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: هرکس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده، و هرکس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است، و هرکس خدا را دشنام دهد خدا او را با صورت به زمین می‌افکند.»^۴

۱. ابن ابی‌الحدید این مطلب را از او نقل کرده است. مراجعه کنید به: شرح نهج‌البلاغه: ۵۷ / ۴. «این مرد» یعنی علی علیه السلام.

۲. مسلم با سند خود روایت کرده است: «از سهل بن سعد نقل شده است که فردی از خاندان مروان به‌عنوان حاکم مدینه منصوب شد. او سهل بن سعد را فراخواند و دستور داد علی را دشنام دهد. سهل امتناع کرد. پس آن فرد به او گفت: حال که از دشنام دادن خودداری می‌کنی، پس بگو "خدا ابوتراب را لعنت کند". سهل پاسخ داد: هیچ نامی نزد علی محبوب‌تر از ابوتراب نبود و او از اینکه با این نام خوانده شود خوشحال می‌شد...» (صحیح مسلم: ۷ / ۱۲۴).

۳. احزاب: ۵۷.

۴. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری: ۱۲۱ / ۳، و گفته است: «سند این حدیث صحیح است، اما بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.»

همچنین سب و دشنام دادن به علی (علیه السلام) از بارزترین مصادیق بغض اوست که موجب نفاق دشنام‌دهنده می‌شود. مسلم با سند خود روایت کرده است: «زر گفت: علی (علیه السلام) فرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید، این عهد پیامبر امی (علیه السلام) به من است که مرا جز مؤمن دوست نمی‌دارد، و جز منافق به من بغض نمی‌ورزد.»^۱

و جزای منافق در قرآن کریم به روشنی بیان شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^۲ (منافقان را بشارت بده که برای آنان عذابی دردناک است)، ﴿إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا﴾^۳ (خداوند قطعاً منافقان و کافران را جملگی در جهنم گرد خواهد آورد) و ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا﴾^۴ (یقیناً منافقین در پایین‌ترین درجه آتش قرار دارند، و هیچ یابری برای آنها نخواهی یافت).

انتصاب والیان معروف به دشمنی با علی (علیه السلام)

یکی از نخستین اقدامات معاویه پس از اعلام پادشاهی خود بر تمامی مسلمانان در سال ۴۱ هجری- این بود که فرمانداران و کارگزاران خود را برای شهرها و مراکز اسلامی تعیین و منصوب کرد؛ و طبیعتاً دانستن فهرست اسامی این فرمانداران و عملکرد آنان می‌تواند دیدگاه خوبی درباره فرهنگ کلی که در جوامع آن شهرها حاکم خواهد شد ارائه دهد؛ چراکه حاکم در شکل دادن به آگاهی عمومی هر ملتی نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند، و به قول معروف «مردم - غالباً - بر دین پادشاهان خود هستند» هرچند این تأثیرگذاری در سطوح و نسبت‌های مختلفی جلوه‌گر می‌شود؛ و این تا حد زیادی به ما کمک خواهد کرد تا [بتوانیم] عدم استقبال

۱. صحیح مسلم: ۱ / ۶۱.

۲. نساء: ۱۳۸.

۳. نساء: ۱۴۰.

۴. نساء: ۱۴۵.

گستردهٔ مسلمانان از دعوت امام حسین (علیه السلام) همان صدای الهی که دشمنان فراوان و یاوران اندکی داشت- را توضیح دهیم، چنان که در پژوهش‌های آینده روشن خواهد شد.

به‌علاوه در حالتی مثل حکمرانی معاویه بی‌تردید ما انتظار نداریم در میان فهرست فرمانداران او فردی باشد که به دین‌داری یا اخلاق اصیل محمدی شهره باشد، یا صلاحیت و شایستگی‌های لازم (حتی در پایین‌ترین سطوح آن) در چنین منصب حساسی به چشم بخورد؛ چراکه در دورهٔ معاویه، حکومت بر اساس تعلقات فامیلی و گروهی و جناحی اداره می‌شد، و شخصیت‌ها و جناح‌هایی را گرد هم می‌آورد که صرفاً وفاداری مشترک (یعنی دشمنی با حق) و تلاش برای کسب منافع ناچیز دنیوی آنها را کنار هم قرار داده بود؛ لذا عنصر «توافق» و «توزیع منافع» باید به‌گونه‌ای فراهم می‌شد که تمامی طرف‌های حکومت به منافع و امتیازات خود دست یابند. در چنین شرایطی طبیعی است شخصیت‌هایی همچون عمرو بن عاص را ببینیم که بر سر ولایت مصر با معاویه در ازای ایستادن به‌همراه او در مقابل علی معامله می‌کند، یا عمر بن سعد را مشاهده کنیم که بر سر ولایت ری با عبیدالله بن زیاد در ازای ایستادن به‌همراه او در مقابل حسین (علیه السلام) معامله می‌کند، و به همین ترتیب افراد دیگر.

فهرست زیر شامل نام‌های والیان و فرمانداران معاویه تا زمان مرگش در سال ۶۰ ق است، به‌خصوص در شهرهای مهمی که به موضوع بحث ما مربوط می‌شود؛ و در این فهرست به وضعیت برخی والیانی که پیش‌تر وضعیت آنها روشن نشده بود نیز اشاره شده است. ابتدا با کوفه شروع می‌کنیم؛ زیرا اولین فرمانداری که معاویه (پس از صلح) وقتی معاویه در سال ۴۱ ق خواست از کوفه خارج شود و به شام بازگردد- منصوبش کرد «مغیره بن شعبه» بود^۱ و

۱. طبری روایت کرده است: «معاویه، عبدالله بن عمرو بن عاص را به‌عنوان والی کوفه منصوب کرد. مغیره بن شعبه نزد معاویه آمد و گفت: تو عبدالله بن عمرو را بر کوفه، و عمرو را بر مصر گماشتی؛ پس در این صورت تو خود را میان دو آروارهٔ شیر قرار داده‌ای. پس معاویه، عبدالله را از فرمانداری کوفه برکنار کرد و مغیره بن شعبه را به‌عنوان والی کوفه

پیش از او فقط عمرو بن عاص بود که معاویه او را در زمان حیات امیرالمؤمنین و پس از قتل فرماندار مصر محمد بن ابوبکر در سال ۳۸ق- به عنوان فرماندار مصر تعیین کرده بود.

فرمانداران معاویه در کوفه عبارت بودند از:

- مغیره بن شعبه، سال های ۴۱ تا ۵۰ هجری؛^۱
- زیاد بن ابیه، سال های ۵۰ تا ۵۳ هجری.^۲

گماشت. وقتی عمرو از آنچه مغیره به معاویه گفته بود باخبر شد، نزد معاویه رفت و گفت: مغیره را به فرمانداری کوفه گماشتی؟ معاویه پاسخ داد: بله. عمرو گفت: آیا او را بر خراج (خزانه) نیز منصوب کردی؟ معاویه گفت: بله. عمرو گفت: مغیره را بر خراج منصوب کردی و او مال را به تاراج خواهد برد و تو نخواهی توانست چیزی از او بگیری. فردی را بر خزانه داری بگمار که از تو بترسد و از تو حساب ببرد. پس معاویه، مغیره را از خزانه داری برکنار کرد و او را فقط به امامت نماز منصوب نمود. عمرو با مغیره روبه رو شد و گفت: آیا تو درباره عبدالله به امیرالمؤمنین چنین مشورتی دادی؟ عمرو پاسخ داد: بله. مغیره گفت: این در برابر آن.» (تاریخ طبری: ۱۲۷/۴)

۱. مغیره بن شعبه ثقفی در سال ششم هجری در جریان غزوه خندق یا صلح حدیبیه اسلام آورد. او به عنوان فردی زیرک و باهوش شناخته می شد. عمر بن خطاب او را در سال ۱۷ هجری به عنوان فرماندار بصره منصوب کرد؛ اما پس از شهادت زنا علیه او، عمر او را عزل کرد و سپس در سال ۲۱ هجری او را والی کوفه گرداند. مغیره تا زمان مرگ عمر در این منصب باقی ماند و عثمان نیز ابتدا او را ابقا کرد، اما بعداً او را عزل کرد. داستان عزل و نصب او در میان مردم بصره به ضرب المثل تبدیل شده بود و می گفتند: "خدا بر تو خشم بگیرد همان طور که امیرالمؤمنین بر مغیره خشم گرفت، او را از بصره عزل کرد و به جایش فرماندار کوفه نمود!"

مغیره بن شعبه از همراهی با امام علی (علیه السلام) خودداری کرد و با اهل جمل از مکه به بصره حرکت کرد، اما در میانه راه آنان را ترک کرد و به طائف رفت. او از شرکت در نبرد صفین نیز خودداری کرد و پس از ماجرای حکمیت به معاویه پیوست. معاویه او را پس از صلح با امام حسن (علیه السلام) به عنوان فرماندار کوفه منصوب کرد. مغیره در خطبه هایش به امام علی (علیه السلام) توهین می کرد و خطبایی را نیز منصوب کرد تا علیه امام علی (علیه السلام) سخن بگویند. مغیره بن شعبه در سال ۵۰ یا ۵۱ هجری در کوفه درگذشت. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۳۲-۲۱/۳؛ الاستیعاب، ابن عبد البر: ۱۴۴۵-۱۴۴۷؛ الطبقات الکبری، ابن سعد: ۲۸۴/۴-۲۸۶.

۲. زیاد دو نَسَب داشت: اولی: زیاد بن عبید ثقفی، و دومی: زیاد بن ابوسفیان، بعد از آنکه معاویه او را به عنوان برادر خود پذیرفت و به خودش ملحق کرد. نقل شده است ابوسفیان به طائف رفت، در آنجا مست شد و درخواست زنی

- عبدالله بن خالد بن اُسَید، سال‌های ۵۳ تا ۵۵ هجری؛^۱
- ضحاک بن قیس فهری، سال‌های ۵۵ تا ۵۸ هجری؛^۲

فاحشه کرد. سمیه - که همسر عبید بود- برای او آورده شد و از این ماجرا زیاد به دنیا آمد. معاویه او را به عنوان برادر خود پذیرفت و با این کار او را راضی کرد و به مقام فرمانداری گماشت. زیاد در سال هجرت متولد شد و در زمان ابوبکر اسلام آورد. او در زمان خلافت عمر و عثمان، در بصره نزد ابوموسی اشعری به عنوان کاتب کار می کرد. سپس در زمان خلافت امام علی (علیه السلام) با عبدالله بن عباس فرماندار بصره همکاری کرد و هنگام غیبت او، جانشینش در بصره بود. زیاد به شدت عمل و خشونت علیه مخالفانش مشهور بود. معاویه او را به فرمانداری کوفه و بصره منصوب نمود. هنگامی که عبدالله بن عمر شنید «زیاد به معاویه نوشته است که عراق را با دست راست خود مهار کرده ام و دست چپم هنوز خالی است؛ و از او خواست تا فرماندار حجازش کند»، او را نفرین کرد. امام حسن (علیه السلام) نیز او را نفرین کرد، زیرا زیاد شیعیان امام علی (علیه السلام) را در بصره تحت تعقیب قرار می داد و آنها را می کشت. همچنین زیاد مردم کوفه را جمع می کرد تا آنها را به اعلام برائت از امام علی (علیه السلام) وادار کند. او در سال ۵۳ هجری به طاعون مبتلا شد و درگذشت. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء: ۴۹۴/۳-۴۹۶.

زیاد ابتدا به امام علی (علیه السلام) تمایل داشت و در نبرد صفین همراهش بود. وقتی معاویه او را تهدید کرد، زیاد در میان مردم ایستاد و گفت: «پسر هند جگر خوار و رئیس منافقان مرا تهدید کرده است، اما بین من و او پسرعموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با نود هزار سرباز از شیعیانش قرار دارد. به خدا قسم اگر بخواهد به من تعرض کند خواهد دید چگونه با شمشیر پاسخ می دهم.» پس از شهادت امام علی (علیه السلام)، وقتی اوضاع برای معاویه مستقر شد، زیاد در قلعه اصطخر پناه گرفت، اما معاویه به او امان داد و او نزد معاویه رفت. سپس معاویه به تدریج او را به خود نزدیک کرد و او را برادر خود اعلام کرد؛ و برای این کار دو شاهد ارائه داد؛ یکی: ابومریم سلولی که شراب فروش بود و دیگری مردی از [قبیله] بنی مصطلق به نام یزید. سپس معاویه او را فرماندار بصره کرد و پس از مرگ مغیر بن شعبه، ولایت کوفه را نیز به او سپرد. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: الأخبار الطوال، دینوری: ۲۱۹.

۱. عبدالله بن خالد بن اسید بن ابوالعص بن امیه، داماد عثمان بن عفان بود. زیاد او را به عنوان جانشین خود بر کوفه پس از مرگش منصوب کرد و او برای جنازه زیاد نماز خواند. معاویه او را برای مدتی بر کوفه ابقا کرد، اما سپس او را عزل کرد. عبدالله بن خالد به عنوان فرماندار طائف نیز منصوب شده بود. زمانی که عنبس بن ابوسفیان را در حال مستی دستگیر کردند و بر او حد شرعی جاری شد، معاویه خشمگین شد و عبدالله را عزل کرد. او همچنین چندین بار بر عمر بن سعد و مروان حد شرعی جاری کرد. (منابع: أسد الغابة، ابن الأثیر: ۱۴۹/۳؛ الإصابة، ابن حجر: ۳۸۹/۳؛ المنعم، البغدادی: ۳۹۷).

۲. ضحاک بن قیس بن خالد فهری قرشی، اندکی پیش از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متولد شد و جزو اصحابش نبود. او

- عبدالرحمن بن عبدالله ثقفی، سال ۵۹ هجری؛^۱
- نعمان بن بشیر، سال های ۵۹ و ۶۰ هجری،^۲ و سپس یزید او را ابتدا در کوفه ابقا کرد، اما پس از رسیدن مسلم بن عقیل به کوفه، او را عزل کرد و عبیدالله بن زیاد را جایگزینش نمود.

فرمانده شرطه های معاویه بود و در نبرد صفین فرماندهی لشکر دمشق را بر عهده داشت. معاویه پس از مرگ زیاد بن ابیه، او را به عنوان فرماندار کوفه منصوب کرد، و سپس او را به دمشق فرستاد. ضحاک تمام مدت زندگی اش در خدمت معاویه بود و پس از مرگ معاویه برای او نماز خواند. پس از مرگ یزید، او با ابن زبیر بیعت و از او حمایت کرد و فرماندار شام شد. ضحاک امویان را از حجاز بیرون کرد. در همین زمان، مروان بن حکم با کمک عبیدالله بن زیاد توانست بر قسمتی از شام مسلط شود و در آنجا برای خود بیعت بگیرد. دو طرف در نبرد مرج راهط با یکدیگر روبه رو شدند و جنگ به نفع مروان پایان یافت، و ضحاک در این جنگ در سال ۶۴ هجری کشته شد. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۲۴۱-۲۴۵؛ الاستیعاب، ابن عبد البر: ۷۴۴-۷۴۶. ضحاک از جمله افرادی بود که امام علی (علیه السلام) او را لعن می کرد (به کتاب "وقعة صفین" صفحه ۵۵۲ مراجعه کنید). همچنین پیش تر اشاره شد معاویه ضحاک را به عراق فرستاد و او با لشکر خود به سماوه و ثعلبیه حمله کرد و بسیاری از پیروان علی (علیه السلام) را کشت و اموالشان را به تاراج برد.

۱. عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان ثقفی، پسر امّ حکم (خواهر معاویه) بود. او با پیامبر هیچ مصاحبتی نداشت. دایه اش معاویه در سال ۵۷ هجری او را به عنوان والی کوفه منصوب کرد. او در کوفه رفتار بدی داشت و مردم او را بیرون کردند؛ بنابراین به نزد دایه اش بازگشت و معاویه او را به فرمانداری مناطق دیگری منصوب کرد. عبدالرحمن در خطبه های نماز جمعه به صورت نشسته سخنرانی می کرد و کعب بن عجره او را دید و گفت: «به این پلید نگاه کنید که نشسته خطبه می خواند، در حالی که خداوند فرموده: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا﴾ (و هنگامی که تجارت یا لهوی دیدند، به سوی آن پراکنده شدند و تو را ایستاده رها کردند).» پس از خروج ضحاک بن قیس به سوی مرج راهط، عبدالرحمن بر دمشق مسلط شد و مردم را به بیعت با مروان بن حکم فراخواند. او در زمان خلافت عبدالملک بن مروان درگذشت. مراجعه کنید به: اسد الغابة، ابن اثیر: ۲۸۸-۲۸۷/۲.

گفته شده است عبدالرحمن همان کسی بود که قاتل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را در مجلس دایه اش معاویه ستود و گفت: «آخرین بر این ملجم، او به آرزویش رسید، از هراس در امان شد، چاقو را تیز کرد و اسبش را آماده کرد، انتقام گرفت و ننگ را از بین برد، و به مقام بالایی دست یافت و به درجات عالی رسید.» مراجعه کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۳۰۰/۶.

۲. نعمان بن بشیر بن سعد خزرجی، در سال ۲ هجری به دنیا آمد. او توسط معاویه به عنوان فرماندار کوفه و قاضی

فرمانداران کوفه در زمان عمر بن خطاب:

- سعد بن ابی وقاص، سال‌های ۱۷ تا ۲۱ هجری؛
- مغیره بن شعبه، سال‌های ۲۱ تا ۲۳ هجری.

فرمانداران کوفه در زمان عثمان بن عفان:

- سعد بن ابی وقاص، سال‌های ۲۳ تا ۲۶ هجری؛
- ولید بن عقبه، سال‌های ۲۶ تا ۳۰ هجری؛^۱
- سعید بن عاص، سال‌های ۳۰ تا ۳۴ هجری؛

دمشق منصوب شد. بعدها مردم را به بیعت با ابن‌زبیر فراخواند، اما او را کشتند. منابع: سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ۴۱۱/۳-۴۱۲. پیش‌تر نیز گفته شد او از جمله کسانی بود که معاویه آنها را برای انجام حملات به عراق، قتل پیروان علی (علیه السلام) و غارت اموال آنان فرستاد. پدر او، بشیر بن سعد، اولین کسی بود که در سقیفه برای بیعت با ابوبکر پیش‌قدم شد. به‌طور کلی بشیر و پسرش نعمان از کسانی بودند که کینه علی (علیه السلام) را در دل داشتند، و نعمان در جنگ جمل و صفین علیه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) شرکت کرده بود.

۱. ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابوعمر بن امیه، برادر مادری عثمان بن عفان بود. او در روز فتح مکه اسلام آورد و درباره او این آیه نازل شد: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ...﴾ (اگر فاسقی برای شما خبری آورد...). عثمان او را پس از عزل سعد بن ابی وقاص به‌عنوان فرماندار کوفه منصوب کرد. وقتی ناراحتی سعد از این تصمیم عثمان را دید، به او گفت: «ای اباسحاق، نگران نباش، این فقط سلطنت است که بین افراد دست به دست می‌شود؛ گروهی ظهراً هنگام در آن غذا می‌خورند و گروهی دیگر شب‌هنگام». سعد پاسخ داد: «به خدا قسم، می‌بینم که شما به‌زودی آن را به سلطنت تبدیل می‌کنید». ولید فردی فاسق و شراب‌خوار بود. او همان کسی بود که نماز صبح را در کوفه به‌جای دو رکعت، چهار رکعت خواند و سپس به مردم گفت: «آیا می‌خواهید بیشتر بخوانم؟» عبدالله بن مسعود به او پاسخ داد: «ما از امروز در افزایش رکعات با تو همراه شده‌ایم!» علی (علیه السلام) او را به جرم شراب‌خواری مجازات کرد. ولید پس از کشته شدن عثمان در بصره اقامت گزید، از علی (علیه السلام) کناره‌گیری کرد و معاویه را برای جنگ با علی تحریک کرد، اما بعداً از ماجرا کناره‌گیری کرد. او در نهایت در شهر رقه در شام درگذشت. برای اطلاعات بیشتر به الاستیعاب، ابن‌عبدالبر: ۴/ ۱۵۵۲-۱۵۵۷ مراجعه کنید. او روزی با مردم نماز خواند و در نماز چنین خواند: «علق القلب الربا * بعدما شابت وشایا» (قلبم به یاد رباب افتاد، پس از آنکه هر دوی ما پیر شدیم). برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: بحار الانوار، مجلسی: ۱۵۹/۳۱.

- ابوموسی اشعری، سال‌های ۳۴ تا ۳۶ هجری.^۱

فرمانداران معاویه در بصره:

- بسر بن اوطاة، سال ۴۱ هجری؛^۲

- عبدالله بن عامر، سال‌های ۴۱ تا ۴۴ هجری؛

- زیاد بن ابیه، سال‌های ۴۵ تا ۵۳ هجری؛

۱. عبدالله بن قیس بن سلیم اشعری، با کنیه ابوموسی، در مکه اسلام آورد و به میان قوم خود بازگشت. عمر او را به عنوان فرماندار بصره منصوب کرد و عثمان نیز او را در این مقام ابقا کرد، اما سپس او را عزل کرد و عبدالله بن عامر را جایگزین او نمود. بعد از آن ابوموسی به کوفه رفت و پس از سعید بن عاص، فرماندار عثمان بر کوفه شد. پس از قتل عثمان، علی (علیه السلام) او را عزل کرد. نقش او در ماجرای حکمیت پس از جنگ صفین معروف است. او به حمایت از عبدالله بن عمر می‌پرداخت. ابوموسی در سال ۴۲ هجری درگذشت. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به استیعاب: ۹۷۹ / ۳ - ۹۸۰ و سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۳۸۰ - ۳۹۷ مراجعه کنید.

پیش‌تر گفته شد علی (علیه السلام) او را از کوفه عزل کرد؛ زیرا او به درخواست علی برای اعزام نیروها به بصره جهت مواجهه در جنگ جمل پاسخ نداد و مردم را از این اقدام منع و آنها را دلسرد کرد. پس از آن علی (علیه السلام) مالک اشتر را به کوفه فرستاد و ابوموسی را از قصر امارت بیرون کرد. همچنین او از جمله افرادی بود که علی (علیه السلام) آنها را لعن کرد. برای اطلاعات بیشتر، به الغارات، ثقفی: ۲ / ۶۴۱ - ۶۴۲ مراجعه کنید.

۲. بسر بن اوطاة قرشی فهری، اندکی پیش از وفات رسول خدا متولد شد. او فردی ظالم و جنایتکار بود و در صفین همراه معاویه بود. معاویه او را تشویق کرد تا با علی (علیه السلام) مبارزه کند، و او این کار را انجام داد. وقتی علی (علیه السلام) او را زخمی کرد و به زمین انداخت و قصد کشتنش را داشت، بسر همانند عمرو بن عاص عورت خود را نمایان کرد تا علی از او دست بردارد و علی نیز از کشتن او صرف‌نظر کرد. بعد از جنگ صفین، معاویه او را به مدینه و یمن فرستاد. بسر در آنجا جنایات فجیعی علیه مسلمانان، به‌ویژه شیعیان علی (علیه السلام) مرتکب شد؛ از جمله، دو فرزند عبیدالله بن عباس، والی علی در یمن را سر برید، مردان را کشت و زنان مسلمان را به اسارت گرفت و در بازارها به فروش رساند. او در مدینه بر منبر رفت و گفت: «به خدا سوگند، اگر دستور معاویه نبود، هیچ بالغی را در مدینه زنده نمی‌گذاشتم.» و مردم را به بیعت با معاویه فراخواند. بسر قبل از معاویه درگذشت. برای اطلاعات بیشتر به الاستیعاب، ابن عبدالبر: ۱ / ۱۵۷ - ۱۶۶ مراجعه کنید. او از جمله افرادی بود که علی (علیه السلام) آنها را لعن کرد. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: الغارات، ثقفی: ۲ / ۶۴۱ - ۶۴۲.

- سمرقن جندب، سال ۵۴ هجری؛^۱
- عبدالله بن عمرو بن غیلان ثقفی، سال ۵۵ هجری؛^۲
- عبیدالله بن زیاد، سال ۵۵ هجری،^۳ و تا زمان مرگ معاویه در سال ۶۰ هجری ادامه یافت؛ سپس یزید او را در این سمت ابقا کرد و ولایت کوفه را نیز به آن افزود.

۱. سمرقن جندب بن هلال بن جریح فزاری، راوی حدیث بود و در بصره زندگی می کرد. زیاد بن ابیه او را پیش از مرگ به عنوان جانشین خود در بصره منصوب کرد و معاویه او را کمتر از یک سال به عنوان والی بصره ابقا کرد. او در دوران حکمرانی اش افراد زیادی را به قتل رساند. سمره در سال ۵۸ هجری در بصره، پس از سقوط در دیگ آب جوش جان سپرد. مراجعه کنید به: الاستیعاب، ابن عبدالبر: ۲ / ۶۵۳ - ۶۵۵؛ سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۳ / ۱۸۳ - ۱۸۶.

طبری با سند خود روایت کرده است: «حمد بن سلیم گفت: از انس بن سیرین پرسیدم آیا سمره کسی را به قتل رسانده بود؟ گفت: آیا می توان تعداد افرادی را که سمرقن جندب کشت حساب کرد؟ زیاد او را جانشین خود در بصره کرد و وقتی به کوفه آمد گفته شد او هشت هزار نفر را کشته بود. به او گفتند آیا نمی ترسی بی گناهی را کشته باشی؟ او گفت: اگر به تعداد آنها دوباره بکشم، باز هم نمی ترسم.» تاریخ طبری: ۴ / ۱۷۶.

معاویه مبلغی به او پیشنهاد داد تا روایت کند آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجْبِئُ قَوْلَهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ﴾ (بقره: ۲۰۴) (و از میان مردم کسی است که گفتارش در زندگی دنیا تو را به شگفت می اندازد، و او خدا را برای آنچه در قلبش است گواه می گیرد، درحالی که او سرسخت ترین دشمنان است) درباره علی (علیه السلام) نازل شده است و آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ (بقره: ۲۰۷) (و از میان مردم کسی است که جان خود را برای رضای خدا می فروشد و خداوند نسبت به بندگان مهربان است) درباره ابن ملجم (لعن الله علیه) نازل شده است. سمره این پیشنهاد را پذیرفت. مراجعه کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۴ / ۷۳. هنگامی که معاویه او را از ولایت بصره عزل کرد سمره گفت: «لعنت بر معاویه، اگر من خدا را همان گونه اطاعت می کردم که معاویه را اطاعت کرده بودم خداوند هرگز مرا عذاب نمی کرد.» مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۱۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳ / ۴۹۵.

۲. او از کارگزاران برجسته معاویه بود و دوران جاهلیت را درک کرده بود. معاویه او را پس از مرگ زیاد بن ابیه در سال ۵۵ هجری به فرمانداری بصره منصوب، و سپس او را عزل نمود. هنگامی که بر منبر بصره خطبه می خواند، مردی او را با سنگ زد. او دستور داد دست و پای آن مرد را قطع کنند. مراجعه کنید به: تهذیب الکمال، المزی: ۲۲ / ۱۸۷؛ انساب الاشراف، بلاذری: ۵ / ۲۴۱.

۳. او فردی خبیث، ملعون و ناصبی بود و در سال ۲۰ هجری متولد شد (تاریخ طبری: ۳ / ۲۴۶). مادر بزرگش سمیه،

والیان بصره در دوران خلافت عمر بن خطاب و عثمان بن عفان عبارت بودند از:

- مغیره بن شعبه، در سال ۱۷ هجری منصوب شد، اما عمر در همان سال او را به اتهام زنا عزل کرد؛
- ابوموسی اشعری، سال های ۱۷ تا ۲۹ هجری؛ او تا زمان مرگ عمر در سال ۲۳ هجری بر بصره حکمرانی کرد و سپس عثمان او را ابقا کرد، اما در سال ۲۹ هجری او را عزل نمود؛
- عبدالله بن عامر، سال ۲۹ هجری؛ او تا زمانی که علی (علیه السلام) در سال ۳۶ هجری او را عزل، و عثمان بن حنیف را به جایش منصوب نمود بر بصره حکمرانی می کرد.

فرمانداران معاویه در مدینه عبارت بودند از:

۱. مروان بن حکم، سال های ۴۲ تا ۴۹ هجری؛ اولین دوره فرمانداری؛

زنی معروف به فحشا بود و مادرش مرجانه نیز زنی مجوس و معروف به فحشا بود. او نزد مادرش تربیت شد، و به همین دلیل در زبانش نوعی لکنت وجود داشت؛ به عنوان مثال به جای «حروری» می گفت «هروری.» او دارای باطنی فاسد، فاسق، ظالم، فریب کار، ترسو و جبار بود و در صورت قدرت یافتن، به شدت ظلم می کرد (سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۵۴۵ / ۳، ۵۴۹). پدرش، زیاد - که همان طور که پیش تر گفته شد، معاویه او را به خودش منتسب کرد - در سال ۵۳ هجری درگذشت. او به نزد معاویه رفت و معاویه او را در سال ۵۴ هجری به عنوان فرماندار خراسان منصوب کرد، و سپس در سال ۵۵ هجری فرمانداری بصره را به او سپرد (تاریخ طبری: ۳ / ۲۴۲، ۲۴۶) و تا زمان مرگ معاویه بر این منصب باقی ماند. یزید او را بر این منصب ابقا کرد و در سال ۶۰ هجری ولایت کوفه را نیز به او سپرد. یزید با او همان روشی را در پیش گرفت که معاویه با زیاد داشت؛ یعنی یا اطاعت مطلق، یا تهدید به بازگشت به بردگی در خدمت تقفیان. یزید در نامه ای به او نوشت: «به من خبر رسیده است حسین به طرف کوفه حرکت کرده، و زمانه تو را با او درگیر کرده است و تو در میان همه فرمانداران به این بلا دچار شده ای؛ یا با موفقیت از این ماجرا خارج می شوی، یا دوباره به بردگی بازمی گردی.» او پس از به قتل رساندن امام حسین (علیه السلام)، سر او و بازمانده هایش را به نزد یزید فرستاد (العقد الفريد: ۳۸۲ / ۴). پس از مرگ یزید، او به شام فرار کرد. سپس مروان بن حکم او را به عراق بازگرداند، اما مختار ثقفی، ابراهیم بن مالک اشتر را به سوی او فرستاد. آنها در نزدیکی زاب در روز عاشورای سال ۶۷ هجری با یکدیگر روبه رو شدند و او به قتل رسید. سر او و فرماندهانش به نزد مختار فرستاده شد. (سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۵۴۹ / ۳)

۲. سعید بن عاص، سال‌های ۴۹ تا ۵۴ هجری؛

۳. مروان بن حکم، سال‌های ۵۴ تا ۵۷ هجری؛ دومین دوره فرمانداری؛

۴. ولید بن عتبۀ بن ابوسفیان، سال ۵۷ هجری؛ و او تا زمان مرگ معاویه در این سمت باقی ماند و یزید نیز او را ابقا کرد. او همان کسی است که از امام حسین (علیه السلام) برای یزید بیعت خواست، که در ادامه توضیح داده خواهد شد.

مکه در ابتدا از توابع مدینه و تحت عنوان «فرمانداری حجاز» اداره می‌شد، اما پس از آن وضعیت تغییر کرد. در زمان مرگ معاویه در سال ۶۰ هجری، ولید بن عتبۀ فرماندار مدینه، و یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه فرماندار مکه بود.^۱

به‌طور کلی اگر فهرست اسامی فرماندارانی را که معاویه برای اداره شهرهای مهم مسلمانان تعیین کرده بود بررسی کنیم می‌بینیم همه آنها تا مغز استخوان اموی بودند؛ حال یا از نظر نسب و وفاداری، یا از نظر ولایتمداری و تبعیت؛ و از آنجا که فرماندار، ابزاری برای اجرای سیاست‌ها و راهبردهای پادشاه یا رئیس خود است، می‌بینیم تمام فرمانداران در پلیدی و دشمنی با علی (علیه السلام) و تلاش برای از بین بردن یاد و فضایل آن حضرت (علیه السلام) در میان مسلمانان یکسان عمل کرده‌اند، و طبیعتاً این سیاست، سرکوب پیروان و محبان علی (علیه السلام) را نیز شامل می‌شد؛ البته از نظر شدت ظلم و بیدادگری و جنایت میان فرمانداران تفاوت‌هایی وجود داشت که به دلایل شخصیتی و صفات فردی هر فرماندار بازمی‌گردد.

متنی که «مدائنی» ذکر کرده است سیاست معاویه را پس از استقرار قدرت و حاکمیتش

۱. مراجعه کنید به: اخبار الطوال، دینوری، صفحه ۲۲۷. یحیی بن حکیم از بنی جمح (یکی از شاخه‌های قریش) بود که در جنگ جمل به همراه عایشه قرار داشتند. از این طایفه، دو نفر کشته شدند و بقیه از جمله یحیی - فرار کردند. برای اطلاعات بیشتر به شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: جلد ۱۱، صفحه ۱۲۳ مراجعه کنید. جد او، صفوان، از کسانی بود که پیامبر او را در روز احد لعنت کرد. ترمذی روایت کرده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز احد فرمود: **خداایا، ابوسفیان را لعنت کن، خداایا، حارث بن هشام را لعنت کن، خداایا، صفوان بن امیه را لعنت کن.**» سنن الترمذی، جلد ۴، صفحه ۲۹۵.

بر تمامی بلاد مسلمین توضیح می‌دهد:

«گفت: معاویه پس از سال جماعت^۱، نامه‌ای یکسان به تمام کارگزارانش نوشت مبنی بر اینکه: "ذمه از هرکسی که چیزی از فضایل ابوتراب و اهل بیت او را نقل کند برداشته شده است." پس خطبا در هر منطقه و بر هر منبر، علی (علیه السلام) را لعن می‌کردند و از او بیزاری می‌جستند و به او و اهل بیتش ناسزا می‌گفتند. شدیدترین بلاها در آن زمان بر مردم کوفه نازل می‌شد، زیرا در کوفه تعداد زیادی از شیعیان علی (علیه السلام) حضور داشتند. معاویه، زیادبن سمیه (زیادبن ابیه) را بر آنها گماشت و بصره را نیز به او سپرد. او شیعیان را تحت تعقیب قرار می‌داد و آنها را به‌خوبی می‌شناخت، زیرا خودش در زمان علی (علیه السلام) جزو آنها بود. او شیعیان را در هر کوی و برزن به قتل می‌رساند، دست‌ها و پاهایشان را قطع می‌کرد، چشمانشان را کور می‌کرد و آنها را بر تنه درختان نخل به دار می‌کشید. او شیعیان را از عراق طرد و تبعید می‌کرد، تا آنجا که هیچ‌یک از شیعیان شناخته‌شده در عراق باقی نماند. معاویه به کارگزارانش در تمامی مناطق نامه نوشت هیچ‌یک از شیعیان علی و اهل بیت او را نباید به‌عنوان شاهد پذیرفت؛ همچنین به آنها نوشت: "به شیعیان عثمان و کسانی که به او محبت دارند و فضائل و مناقب او را روایت می‌کنند احترام بگذارید، آنها را به خود نزدیک کنید و بزرگشان بدارید و نام هرکسی را که فضیلت عثمان را روایت می‌کند و نام پدر و قبیله او را برای من بنویسید." آنها نیز چنین کردند و در فضایل عثمان روایات بسیاری نقل کردند، زیرا معاویه به آنها صله‌ها، لباس، هدایا و املاک می‌بخشید، و آنها را میان عرب‌ها و موالی [غیر اعراب] تقسیم می‌کرد. این کار در تمامی شهرها رواج یافت و مردم برای رسیدن به جایگاه‌های دنیوی با یکدیگر رقابت می‌کردند. هیچ‌کسی نبود که روایتی از فضیلت یا منقبت عثمان را نقل کرده و از نزد عمال و کارگزاران معاویه بازگشته باشد مگر آنکه نامش ثبت می‌شد و مقرب و نزدیک می‌گردید و مورد شفاعت قرار می‌گرفت...»

سپس معاویه در نامه‌ای یکسان به تمامی شهرها چنین نوشت: "دقت کنید هرکسی

۱. منظور سالی است که با معاویه بیعت شد. (مترجم)

ثابت شود دوست‌دار علی و اهل‌بیتش است او را از دیوان حذف و حقوق و مستمری او را قطع کنید." و در نامه‌ای دیگر نوشت: "هرکس را که متهم به دوستی با این گروه شد، او را مجازات کنید و خانه‌اش را ویران کنید." بیشترین بلاها و مصیبت‌ها در عراق، به‌ویژه در کوفه بود، تا آنجا که مردی از شیعیان علی علیه السلام کسی را که به او اعتماد داشت نزد خود می‌آورد و در خانه‌اش پناه می‌داد و راز خود را به او می‌سپرد، اما از خدمتکار و برده‌اش می‌ترسید و با او سخن نمی‌گفت، مگر آنکه از او سوگندهای سخت می‌گرفت تا راز او را پنهان نگه دارد. پس احادیث بسیاری ساخته شد و تهمت‌ها فراگیر گردید، و فقیهان و قاضیان و والیان بر همین منوال ادامه دادند. بیشترین گرفتاری در این میان، نصیب قاریان ریاکار و مستضعفانی شد که ظاهرشان نشان می‌داد اهل خشوع و عبادت‌اند، اما احادیثی را جعل می‌کردند تا به‌واسطه آن نزد والیانشان جایگاهی بیابند، به مجالس آنها نزدیک شوند و از این راه به اموال و زمین‌ها و منزلت‌ها دست یابند. این اخبار و احادیث سپس به دست دیندارانی افتاد که دروغ و تهمت را حرام می‌دانستند، اما آنها این احادیث را پذیرفتند و نقل کردند، درحالی‌که گمان می‌کردند راست و درست است؛ و اگر می‌دانستند باطل است هرگز آن را روایت نمی‌کردند و به آن پایبند نمی‌شدند. این وضعیت ادامه داشت تا اینکه حسن بن علی علیه السلام درگذشت، و گرفتاری و فتنه شدیدتر شد؛ به‌طوری‌که از این گروه کسی نماند مگر آنکه بر جان خود بیمناک بود یا در زمین آواره شده بود...»^۱

روزی سوده دختر عماره همدانی به دیدار معاویه آمد و از ظلم و ستم فرماندارانش -از جمله بسر بن ارقاط- شکایت کرد. معاویه او را تهدید کرد به «بسر» بازمی‌گرداند و حُکمش را برای او اجرا می‌کند، و سپس گفت: «هیئات، پسر ابوطالب شما را در برابر سلطان جسور کرده

است.»^۱

به طور کلی می توان سیاست معاویه را پس از اعلام پادشاهی اش در سه رکن اساسی

۱. این واقعه به طور کامل تقدیم می شود:

سوده به معاویه گفت: «تو سرور مردم شده ای و مسئولیت امور آنها را به عهده داری، و خداوند از تو درباره حق ما و آنچه بر عهده ات است سؤال خواهد کرد. همواره کسانی را بر ما می گماری که عزت تو را حفظ می کنند و قدرت تو را می گسترانند، اما ما را همانند خوشه های گندم درو می کنند و مانند گاوها لگدمال می کنند، ما را به حقارت می رانند و از اموالمان محروم می سازند. این "پسر ارطاة" به سرزمین من آمد، مردانم را کشت و مالم را گرفت؛ و اگر بایبندی به اطاعت نبود، ما نیز قطعاً عزت و قدرتی داشتیم. حال اگر او را از ما عزل کنی، از تو سپاسگزار خواهیم بود و اگر نه تو را خواهیم شناخت.»

معاویه گفت: «آیا با قوم خود مرا تهدید می کنی؟ به خدا قسم، قصد دارم تو را به "زین شتر" سخت ببندم و به سوی او برگردانم تا حکم خود را درباره تو اجرا کند.» سوده در این هنگام شروع به گریه کرد و سپس شعری سرود:

«خداوند به روح آن کسی درود فرستد / که در قبری مدفون است و عدالت را به همراه خود برد.

او همواره با حق بود و هیچ بهایی برای آن نمی خواست / تا اینکه حق و ایمان با او هم پیوند شدند.»

معاویه گفت: «او این فرد کیست؟» سوده گفت: «علی بن ابی طالب، خدا رحمتش کند.» معاویه پرسید: «او چه کرده که این گونه او را گرامی می داری؟» سوده پاسخ داد: «روزی نزد او رفتم تا از مردی که زکات ما را جمع آوری می کرد شکایت کنم. میان ما و او اختلاف بود. علی را دیدم که در حال نماز است. نماز خود را به پایان رساند و با مهربانی و دلسوزی گفت: آیا کاری داری؟ ماجرای آن مرد را به او گفتم. او گریست و سپس دست هایش را به آسمان بلند کرد و گفت: "خدایا، تو شاهدی که من هیچ گاه به آنها دستور ندادم به بندگان تو ظلم کنند یا حقی را ترک کنند." سپس از جیب خود قطعه ای از پوست بیرون آورد و در آن نوشت: "به نام خداوند بخشنده مهربان، بینه ای از جانب پروردگارتان برای شما آمده است. پس پیمانه و ترازو را با انصاف پر کنید و از اموال مردم نگاهید و در زمین فساد نکنید. آنچه نزد خداست، برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید، و من بر شما نگهبان نیستم. وقتی این نامه به دستت رسید، تا وقتی فردی برای تحویل گرفتن کارها از تو می آید وظیفه ات را حفظ کن. والسلام." این نامه را از او گرفتم. او هیچ مهر و نشانی بر آن گذاشت، و من آن را خواندم.» معاویه گفت: «برای او نامه ای بنویسید که حقش را به او برگرداند و عدالت را اجرا کنند.» سوده پرسید: «آیا این دستور تنها برای من است یا برای همه قوم من؟» معاویه پاسخ داد: «تو به دیگران چه کار داری؟» سوده گفت: «آری، به خدا سوگند! در این صورت زشتی و پستی است اگر عدالت فراگیر نباشد، ولی اگر عدالت باشد پس هر چه برای قوم من هست برای من هم باشد.» معاویه گفت: «هیئات، فرزند ابوطالب شما را به جرئت در برابر سلطان عادت داده است، و به این زودی ها از این عادت باز نمی گردید.» منبع: جمهره خطب العرب، احمد زکی صفوت: ۲ / ۲۷۶ - ۲۷۷.

خلاصه کرد:

۱. دشمنی با علی (علیه السلام) و کاستن از شأن و جایگاه او با دشنام و لعن و امثال آن، و نیز ارباب و آزار پیروانش از طریق قتل و زندان و شکنجه و تبعید و قطع کمک‌های مالی؛ همچنین استفاده از روش‌های تفرقه‌افکنی و جذب برخی افراد با پول و امثال آن.

۲. ایجاد یک نظام دینی و اخلاقی که با گرایش‌های اموی سازگار باشد و به آنها امکان بدهد تا با پوشش دینی بدعت‌گذار، حکومت کنند و به تدریج دین محمد (صلی الله علیه و آله) را از دل و جان مسلمانان حذف کنند؛ و یکی از روش‌های تحقق این هدف، انتشار احادیث جعلی و ساختگی بود که افرادی مانند سمرقین جندب و امثال او ساختند و با گذشت زمان، این آموزه‌ها به دینی موازی تبدیل شد که می‌توانیم آن را «اسلام اموی» بنامیم.

۳. سرگرم کردن مردم با جنگ‌ها یا به اصطلاح بعضی‌ها «فتوحات» در شرق و غرب، و دریا و خشکی، به فرماندهی افرادی مانند بسر بن اریطه، عبدالرحمن بن خالد بن ولید، عبدالله بن عامر، ابن ام‌حکم، عقبه بن نافع و دیگران. یکی از این جنگ‌ها حمله به قسطنطنیه بود که به رهبری یزید بن معاویه صورت گرفت و برخی از صحابه مانند ابن عباس، ابن عمر و ابن زبیر نیز در آن حضور داشتند.^۱ هدف بیشتر شرکت‌کنندگان در این جنگ‌ها جمع‌آوری ثروت و غنایم بود، و گرنه از طریق افرادی مثل یزید، بسر،

۱. تاریخ‌نگاران در کتاب‌های خود به جنگ‌هایی که در زمان معاویه از سال ۴۲ هجری به بعد رخ داده است اشاره کرده‌اند؛ به‌ویژه جنگ قسطنطنیه که طبری آن را در شمار رخداد‌های سال ۴۹ هجری آورده است. برای نمونه می‌توان به تاریخ طبری: ۲۳۲ / ۵ و الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳ / ۳۱۴-۳۱۵ اشاره کرد. برخی از مورخان به اشتباه مدعی حضور امام حسین (علیه السلام) در این جنگ شده‌اند، درحالی‌که بی‌تردید نادرست است؛ زیرا اگر چنین اتفاقی رخ داده بود، بدون شک میان مورخان شهرت پیدا می‌کرد و به‌طور گسترده مورد توجه قرار می‌گرفت.

مروان، عبدالرحمن بن خالد و عبدالله بن عامر و امثال اینها انتظار می‌رود کدام دین و هدایت الهی به مردم رسانده شود؟!^۱

در خصوص مسئله کاستن از جایگاه علی (علیه السلام) و بدگویی از او، فرمانداران به کامل‌ترین شکل فرمان پادشاهشان معاویه را اجرا می‌کردند؛ به‌عنوان مثال:

در کوفه: مغیره بن شعبه به علی (علیه السلام) ناسزا می‌گفت و دشنامش می‌داد^۲، و او و شیعیانش را نکوهش می‌کرد و بر فراز منبر از آنها بد می‌گفت، و قاتلان عثمان را لعن و او را تطهیر می‌کرد. روزی حبر بن عدی به او پاسخ داد و گفت: «من شهادت می‌دهم کسی که تو از او بد می‌گویی، به فضیلت و برتری شایسته‌تر است از کسی که تو او را ستایش می‌کنی؛ و کسی که تو او را تطهیر می‌کنی، به نکوهش سزاوارتر است از کسی که تو از او عیب‌جویی می‌کنی.» مغیره به او پاسخ داد: «ای حجر وای بر تو، از این دست بردار و از خشم سلطان و قهر او بترس که بسیاری از امثال تو را به کشتن داده است.»^۳

در کوفه و بصره: زیاد [بن ابیه] تلاش می‌کرد تا شیعیان علی (علیه السلام) را تعقیب کند و آنها را به طرز فجیعی به قتل برساند؛ زیرا او آنها را به‌خوبی می‌شناخت، چرا که در ابتدا خودش جزو آنها بود. او مردم را به لعن و بیزاری جستن از علی (علیه السلام) دعوت می‌کرد.^۴ او از صعصعه بن صوحان خواست علناً در برابر مردم علی (علیه السلام) را لعن کند، اما صعصعه این را نپذیرفت؛ پس «زیاد» حقوق او را قطع، و خانه‌اش را ویران کرد، و وقتی نتوانست او را به قتل برساند، او را به جزیره بحرین

۱. بیشتر نام‌هایی که ذکر شده‌اند، یا از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لعنت شده‌اند، یا از سوی امیرالمؤمنین (علیه السلام).

۲. حاکم با سند خود روایت کرده است: «از زیاد بن علقه، از عموبش نقل شده است که مغیره بن شعبه به علی بن ابی‌طالب ناسزا گفت. زید بن ارقم به‌سوی او برخاست و گفت: ای مغیره، آیا نمی‌دانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ناسزاگویی به مردگان نهی کرده است؟ چرا به علی ناسزا می‌گویی درحالی که او فوت کرده است؟» این حدیث طبق شرط مسلم صحیح است، ولی مسلم و بخاری آن را نقل نکرده‌اند. (المستدرک علی الصحیحین: ۱/ ۳۸۵).

۳. مراجعه کنید به: الأغانی، أبو الفرج اصفهانی: ۱۷ / ۹۰.

۴. پیش‌تر در توضیح وضعیت او به شواهدی که این موضوع را تأیید می‌کند اشاره شد؛ پس مراجعه کنید.

تبعید کرد و صعصعه در آنجا درگذشت؛ رحمت خدا بر او باد.^۱

در مدینه: سب و دشنام علی (علیه السلام) تا آنجا گسترش یافت که امّسلمه آن را با گوش‌های خودش می‌شنید و به کسانی که نزد او می‌آمدند می‌گفت: «آیا رسول خدا در میان شما دشنام

۱. قاضی نعمان روایت کرده است: «معاویة بن ابوسفیان به زیاد نوشت: خطبای عراق را به‌سوی من بفرست و صعصعة بن صوحان را هم بفرست. زیاد این کار را انجام داد. وقتی آنها به نزد معاویه رسیدند، معاویه برای آنها خطبای خواند و گفت: خوش آمدید ای اهل عراق! به نزد امام خود آمده‌اید، او سپر شماست و خواسته‌های شما را برآورده می‌کند... شما به سرزمینی آمده‌اید که محل حشرونشر و سرزمین مقدس و هجرتگاه پیامبران است. سپس در خطبه‌اش گفت: اگر ابوسفیان همه مردم را به دنیا آورده بود، همه باهوش و زیرک می‌شدند.»

وقتی معاویه خطبه‌اش را تمام کرد، به صعصعه گفت: «برخیز و خطبه بخوان.» صعصعة برخاست، خدا را ستایش کرد، بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت: «معاویه گفت ما نزد امام خود آمده‌ایم و او سپر ماست. پس حال ما چه خواهد شد اگر این سپر شکسته شود؟ همچنین گفت ما به سرزمین حشرونشر، سرزمین مقدس و هجرتگاه پیامبران آمده‌ایم. محل حشرونشر بودن، به مؤمنان ضرری نمی‌رساند و نزدیکی به آن هم به کافران سودی نمی‌رساند. "زمین" کسی را مقدس نمی‌کند، بلکه اعمال بندگان است که آنها را مقدس می‌کند. فراعنه بیشتر از پیامبران در این سرزمین قدم نهاده‌اند. همچنین او گفت اگر ابوسفیان همه مردم را به دنیا آورده بود، همه زیرک و باهوش می‌شدند؛ اما انسان‌ها را شخصی بهتر از ابوسفیان به دنیا آورده است؛ آدم (علیه السلام) که از نسل او افراد خردمند و نادان، و جاهل و دانا به دنیا آمده‌اند.»

معاویه خشمگین شد و گفت: «ساکت شو، بی‌پدر و بی‌وطن!» صعصعه پاسخ داد: «پدر و مادر مرا به دنیا آوردند و از زمین آفریده شدم و به آن بازمی‌گردم.» معاویه دستور داد او را به نزد زیاد بازگردانند و نوشت: «او را به میان مردم ببر و دستور بده علی را لعن کند، و اگر نپذیرفت او را بکش.» زیاد این دستور را به صعصعه اعلام کرد و او را برای مردم حاضر کرد. صعصعه بر منبر رفت، خدا را ستایش گفت، بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت: «ای مردم، معاویه دستور داده علی را لعن کنم، پس لعنت کنید او را که خدا لعنتش کند.» سپس از منبر پایین آمد. زیاد به او گفت: «فکر نمی‌کنم جز امیرالمؤمنین را لعن کرده باشی.» صعصعه پاسخ داد: «اگر بخواهم آن را مبهم می‌گذارم؛ وگرنه شفافش می‌کنم.» زیاد گفت: «باید علی را لعنت کنی وگرنه دستور امیرالمؤمنین را اجرا خواهیم کرد.» صعصعه بار دیگر بر منبر رفت و گفت: «ای مردم، آنان اصرار کردند من علی (علیه السلام) را دشنام دهم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: **هرکس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده، و هرکس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است**؛ و من کسی نیستم که خدا و رسولش را دشنام دهم.» زیاد این خبر را به معاویه نوشت و او دستور داد صعصعه را از دریافت حقوق محروم کنند و خانه‌اش را ویران سازند؛ و زیاد نیز چنین کرد. (شرح الأخبار: ۱/۱۷۰)

داده می‌شود؟» گفتیم: «پناه بر خدا!» یا «سبحان الله!» یا عبارتی مشابه آن. او گفت: «از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: هرکس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است.»^۱ چنین اتفاقی در شهر رسول خدا نمی‌افتاد مگر به‌خاطر عملکرد فرمانداران معاویه و دستورات او که برایشان صادر می‌شد؛ به‌ویژه با توجه به اینکه معاویه سلطنتش را با انتصاب مروان بن حکم در مدینه آغاز کرد و مکه و طائف را هم به آن افزود، و مروان چه بغض و کینه‌هایی نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شیعیانش در دل داشت!^۲

عملکرد فرمانداران معاویه در همه شهرها و مراکز اسلامی بدون هیچ استثنایی - بر این منوال بود و این رویه پدید تا سال ۹۹ هجری و دوران حکومت عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت.^۳

حجر بن عدی هزینه وفاداری را پرداخت می‌کند

«حجر بن عدی کندی» از بزرگان و زاهدان صحابه بود.^۴ او همراه با برادرش هانی بن عدی - نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و در فتح شام و مرج عذراء و عذراء جایی بود که در نهایت در آن به شهادت رسید - شرکت داشت، و او نخستین مسلمانی بود که در آنجا تکبیر گفت.^۵ حجر به

۱. این حدیث را احمد در مسند خود (جلد ۶، صفحه ۳۲۳) و حاکم در مستدرک (جلد ۳، صفحه ۱۲۱) روایت کرده است. حاکم درباره این حدیث گفته است: «این حدیث دارای سند صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نیاورده‌اند.» همچنین هیشمی درباره این حدیث گفته است: «این حدیث را احمد روایت کرده و روایانش همه از راویان صحیح [بخاری] هستند، جز ابوعبدالله جدلی که او نیز نقه است.» (مجمع الزوائد، جلد ۹، صفحه ۱۳۰).

۲. پیش‌تر گفته شد مروان یکی از افرادی بود که در جنگ جمل و صفین علیه علی (علیه السلام) قیام کرد.

۳. ابن سعد و ذهبی روایت کرده‌اند: «حاکمان بنی امیه قبل از عمر بن عبدالعزیز، علی (علیه السلام) را دشنام می‌دادند، اما زمانی که عمر به خلافت رسید از این کار دست کشید.» (الطبقات الکبری: ۳۹۳/۵؛ سیر أعلام النبلاء: ۱۴۷/۵). در روایت ذهبی به جای «علی»، «رجل» (مردی) آمده است، اما منظور از آن روشن است.

۴. حاکم نیشابوری در کتاب «المستدرک» فصلی را به حجر بن عدی اختصاص داده و گفته است: «ذکر مناقب حجر بن عدی رحمته الله که راهب اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) بود؛ و ذکر ماجرای قتل او» (مستدرک علی الصحیحین: ۴۶۸/۳).

۵. مختصر أخبار شعراء الشيعة، المرزبانی: ۴۹.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) وفادار بود و به شدت به او علاقه داشت و در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان به همراهش حضور داشت. پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و تسلط معاویه بر کوفه، معاویه از حجر بن عدی و چند نفر دیگر نگران بود؛ به همین دلیل به فرماندارش «مغیره بن شعبه» نوشت: «زیاد، سلیمان بن صرد، حجر بن عدی، شیبث بن ربیع، ابن کواء و عمرو بن حمق را وادار به شرکت در نماز جماعت کن؛ و به این ترتیب شد که آنان در نماز جماعت با او حاضر می‌شدند.»^۱

در زمان حاکمیت مغیره، حجر بن عدی به شدت به سیاست‌های ظالمانه امویان، به‌ویژه نکوهش علی (علیه السلام) و پایین آوردن جایگاه او اعتراض کرد.^۲ مغیره او را تهدید کرد اگر همچنان از علی (علیه السلام) دفاع کند او را به قتل می‌رساند. در اواخر دوران مغیره، حجر وقتی مغیره را دید که در منبر کوفه از علی (علیه السلام) بدگویی می‌کند و او و شیعیانش را لعن می‌کند با صدای بلند به‌طوری که همه مسجد و بیرون آن شنیدند. در برابر او اعتراض کرد و از او خواست دست از این کار بردارد، و برخی از حضار نیز که خواستار دریافت حقوق خود از او شده بودند او را تأیید کردند. صداها بلند شد و مغیره ساکت شد و به قصر خود بازگشت.^۳

پس از مرگ مغیره در سال ۵۰ هجری و آمدن زیاد بن ابیه، او حجر را -که پیش‌تر، پیش از پیوستنش به معاویه دوستش بود- فراخواند. زیاد به او گفت: «به من خبر رسیده است تو در برابر مغیره چه می‌کردی و اینکه او تو را تحمل می‌کرد؛ اما به خدا قسم من هرگز چنین وضعیتی را از سوی تو تحمل نخواهم کرد. آنچه پیش‌تر از دوستی و محبت من به علی می‌دانستی، خداوند آن را از قلبم بیرون کرده و به دشمنی و کینه تبدیل کرده، و آنچه از دشمنی من با معاویه می‌دانستی، خداوند آن را به محبت و دوستی تبدیل کرده است.» سپس

۱. تاریخ طبری: ۱۳۷ / ۴. منظور از زیاد، زیاد بن ابیه است؛ زیرا در آن زمان از پیروان علی (علیه السلام) بود.

۲. مراجعه کنید به: البدایة والنهایة، ابن کثیر: ۵۵ / ۸.

۳. الأغاني، ابوالفرج اصفهانی: ۹۰ / ۱۷.

او را تهدید کرد تا دست از دفاع از علی (علیه السلام) بردارد و هشدار داد نباید در کوفه اقدامی انجام دهد، زیرا «حجر» محل توجه پیروان علی (علیه السلام) بود و آنها گرد او جمع می شدند و به سخنانش گوش می دادند.^۱

سپس اوضاع بدتر شد و «حجر» همچنان به دفاع از علی (علیه السلام) ادامه می داد و جماعتی همراه او بودند. «زیاد» به بزرگان و اشراف کوفه دستور داد تا فرزندان و برادران و خویشاوندان خود را از حجر دور کنند تا او تنها بماند و بتواند به راحتی بر او غلبه کند. به تدریج جز تعداد اندکی - که آواره و تحت تعقیب بودند - با حجر باقی نماندند، و «زیاد» در هرجا و با هر وسیله ای به دنبال آنها بود، به ویژه حجر؛ و سرانجام موفق به دستگیری دوازده نفر از آنها شد و همه را به زندان انداخت. در نهایت با مشارکت محمد بن اشعث - حجر نیز دستگیر شد.^۲ سپس «زیاد» پرونده ای برای حجر آماده کرد و شهادت هایی علیه او از مردم کوفه جمع آوری کرد، و جرم او عبارت بود از: دفاع از علی (علیه السلام)، رحمت فرستادن بر او، برائت و بیزاری از دشمنانش، و توهین به خلیفه و کارگزارش، و اینکه همراهان او نیز بر همین باور بودند. سپس «زیاد» آنها را نزد معاویه فرستاد که از کارگزار خود زیاد خواسته بود او را به زنجیر بکشد و نزد خودش بفرستد.^۳

«هنگامی که حجر به "عذراء" رسید پرسید: "اینجا چه روستایی است؟" پاسخ دادند:

عذراء. گفت: "الحمد لله؛ به خدا قسم من اولین مسلمانی هستم که در اینجا خدا را یاد کردم و سجده به جا آوردم، و اولین مسلمانی هستم که سگ هایش به سوی او در راه خدا

۱. همان منبع: ۹۱ / ۱۷.

۲. زیاد بن ابیه تلاش می کرد تا وحدت قبایل، و حتی وحدت در یک قبیله را از بین ببرد تا بتواند در میان آنها فتنه ایجاد کند و سلطه خودش را بر کوفه تضمین کند. به همین دلیل عمداً محمد بن اشعث را که خود از قبیله «کندی» بود فرستاد تا حجر بن عدی را که او نیز از قبیله «کندی» بود دستگیر کند. حتی ابن اشعث را تهدید کرد اگر این کار را انجام ندهد خانه هایش را ویران می کند و او را خواهد کشت، و به او سه روز مهلت داد! مراجعه کنید به: الأغاني، ابوالفرج اصفهانی: ۹۵ / ۱۷.

۳. الأغاني، ابوالفرج اصفهانی: ۹۷ / ۱۷ - ۹۸؛ البداية والنهاية، ابن کثیر: ۵۶ - ۵۵ / ۸.

پارس کردند؛ اما امروز مرا درحالی که با زنجیر بسته شده‌ام به اینجا آورده‌اند." سپس حجر به کسی که دستور داشت آنها را به قتل برساند گفت: "اجازه بده دو رکعت نماز سبک بخوانم" و پس از سلام نماز، به مردم گفت: "اگر نمی‌گفتید از مرگ می‌ترسد دوست داشتم نمازم طولانی‌تر باشد. به خدا قسم اگر نمازهایم در گذشته برایم سودی نداشته باشد این دو رکعت هم فایده‌ای نخواهد داشت." سپس لباسش را جمع کرد و به دوستانش گفت: "زنجیرهایم را باز نکنید، که من با معاویه با همین وضعیت ملاقات خواهم کرد." سپس "هُدْبَةُ الْأَعْوَرِ" با شمشیر به او نزدیک شد ... و به او گفت: "از علی بی‌زاری بجو؛ و اگر چنین کنی معاویه تمام خواسته‌هایت را برآورده خواهد کرد." حجر پاسخ داد: "آیا من نگفتم چیزی نمی‌گویم که خدا را ناراضی کند؟ به خدا قسم حبیبم رسول خدا به من درباره‌ی امروز خبر داده است." سپس گفت: "اگر به قتل فرزندم هم مأمور شده‌ای، [مرگ] او را [بر مرگ من] مقدم کن." او را پیش آوردند و گردنش را زدند. به حجر گفته شد: "عجله کردی تا داغ فرزند ببینی." پاسخ داد: "ترسیدم وحشت از شمشیر بر گردنم او را بترساند و او از ولایت علی (علیه السلام) برگردد و در بهشتی که خدا به صابران وعده‌اش را داده است با من همراه نباشد." سپس به بقیه یارانش نگاهی کرد و دید برخی از آنها نگران هستند. گفت: حبیبم رسول خدا به من فرموده است: ای حجر، تو در محبت علی صبورانه کشته خواهی شد...^۱ سپس گفت: «خدایا، ما از امت خود به تو شکایت می‌کنیم، زیرا اهل کوفه علیه ما شهادت داده‌اند و اهل شام ما را می‌کشند.»^۲

او را به همراه شش نفر دیگر - که پسرش «همام» نیز یکی از آنها بود - کشتند؛ رحمت خدا بر آنها باد. این واقعه در سال ۵۱ هجری رخ داد.

ماجرای شهادت حجر (رضوان الله علیه) و یارانش، امام حسین (علیه السلام) را آزرده‌خاطر ساخت، و هنگامی که امام حسین (علیه السلام) اعمال معاویه را محکوم کرد جنایت قتل حجر در صدر فهرست

۱. مختصر أخبار شعراء الشيعة، المرزبانی: ۴۹ - ۵۱.

۲. الأغاني، ابوالفرج اصفهانی: ۱۷ / ۱۰۱.

اعتراضاتش بود؛ آنجا که فرمود: «آیا تو همان کسی نیستی که حبربن عدی از قبیله کَنده و نمازگزاران و عابدان را کشتی؟ کسانی که ظلم را نکوهش می‌کردند و بدعت‌ها را بزرگ می‌دیدند و در راه خدا از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌ترسیدند. سپس آنان را ستمکارانه و از روی دشمنی کشتی، بعد از آنکه به آنان سوگندهای شدید و پیمان‌های استوار داده بودی، درحالی که نباید آنان را به سبب حادثه‌ای که میان تو و آنان روی داده بود یا به خاطر کینه‌ای که در دل داشتی مؤاخذه می‌کردی. آیا تو همان کسی نیستی که عمروبن حمق خزاعی،^۱ صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، آن بنده صالحی را - که عبادت‌ها او را تحلیل برده، و جسمش را نحیف و رنگش را زرد کرده بود - به قتل رساندی؟ پس از آنکه به او امان داده بودی و به او عهدهای الهی و پیمان‌هایی داده بودی که اگر به یک پرنده داده بودی، از قلعه کوه پایین می‌آمد، ولی او را از روی جسارت به پروردگارت و بی‌اعتنایی به آن عهدها کشتی...»^۲

کشته شدن حجر به دست معاویه، بسیاری از مسلمانان آن زمان را ناراحت کرد، اما آنها جرئت اعتراض یا مخالفت یا حتی دست‌کم ابراز انزجار و محکوم کردن را هم نداشتند.^۳

۱. عمروبن حمق خزاعی پس از پیمان حدیبیه اسلام آورد و در طول زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او مصاحبت داشت. او در کوفه اقامت گزید و به امام علی (علیه السلام) وفادار بود و در تمام جنگ‌هایش یعنی جمل و صفین و نهروان - شرکت کرد. در دوران امارت زیادبن ابیه، او به حبربن عدی کمک کرد و سپس از کوفه به موصل فرار کرد و در خفا زندگی می‌کرد. کارگزار معاویه در موصل، عبدالرحمن ثقفی (پسرخواهر معاویه، ام‌حکم)، او را یافت و کشت. سپس سر او را جدا کرد و برای دایب‌اش معاویه فرستاد. این نخستین سری بود که در اسلام برای حاکم فرستاده شد. برای جزئیات بیشتر می‌توانید به کتاب «الاستیعاب» اثر ابن عبدالبر (جلد ۳، صفحات ۱۱۷۳-۱۱۷۴) و «تاریخ مدینه دمشق» اثر ابن عساکر (جلد ۴۵، صفحات ۴۹۰-۵۰۴) مراجعه کنید. معاویه همسر عمروبن حمق، آمنه دختر شریذ ثقفی را به دلیل فرار همسرش دو سال در دمشق در زندان نگه داشت. پس از کشتن عمرو و فرستادن سر او برای معاویه، آن را برای آمنه فرستادند و در دامن او انداختند. منبع: «الأعلام» نوشته زرکلی (جلد ۱، صفحه ۲۶).

۲. بحارالانوار، مجلسی: ۲۱۲/۴۴ - ۲۱۳.

۳. ابن کثیر نقل کرده است: «مروان بن حکم گفته است: به همراه معاویه نزد ام‌المؤمنین عایشه رفتیم. عایشه گفت:

ابن کثیر نقل کرده است: «هنگامی که معاویه در حال جان دادن بود گفت: ای حجر بن عدی، روز من با تو بسیار طولانی است؛ و این را سه بار گفت.»^۱

نکته: حجر بن عدی و یارانش و عمرو بن حمق تنها کسانی نبودند که به دلیل پیروی و محبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) توسط معاویه و زیاد بن ابیه کشته شدند، بلکه بسیار به همین دلیل به قتل رسیدند؛ از جمله جویریة عبدی^۲ که به همین دلیل توسط زیاد در کوفه به دار آویخته شد.

وضعیت شهرهای بزرگ اسلامی اندکی پیش از قیام

اگر آنچه را پیش تر گفته شد به خوبی در نظر بگیریم و بخواهیم با وضعیت عمومی که اندکی پیش از قیام امام حسین (علیه السلام) در مراکز مهم مسلمانان حکم فرما بود آشنا شویم، و سپس این پرسش مهم را مطرح کنیم: جامعه مسلمان در مراکز و شهرهای بزرگ خود در حجاز و عراق تا چه اندازه برای پاسخ گویی به ندایی که حسین (علیه السلام) پس از مرگ یزید بن معاویه سر

ای معاویه، حجر و یارانش را کشتی و کار خود را کردی. آیا نمی ترسیدی کسی را برای کشتنت مخفی کرده باشم؟ معاویه پاسخ داد: نه، من در خانه امنی هستم. از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: «ایمان مانع از قتل است؛ ای ام المؤمنین! مؤمن غافل کشی نمی کند. در سایر نیازهای تو من چگونه آدمی بوده ام؟» عایشه گفت: «درستکار». معاویه گفت: «پس من و حجر را رها کن تا در روز قیامت نزد پروردگاران یکدیگر را ملاقات کنیم.» (البدایة والنهاية، ۲۵۳/۶).
۱. البدایة والنهاية، ابن کثیر: ۵۸ / ۸.

۲. جویریة بن مسهر عبدی، از اصحاب نزدیک امیرالمؤمنین (علیه السلام) و یکی از ده نفری بود که ایشان به وثاقت آنها تصریح کرده بود. امام علی (علیه السلام) او را دوست داشت، چنان که حبه عرنی نیز این محبت را ذکر کرده، و شهادت او را پیش بینی کرده بود. (مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۲ / ۲۴۸). شیخ مفید نقل کرده است امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جویریة فرمود: «ای جویریة، نزد من بیا تا خبری از سرنوشتت به تو بگویم.» جویریة نزد او آمد و امام علی (علیه السلام) به او فرمود: «به خداوندی که جانم در دست اوست، تو به سوی آن کافر خودشیفته برده خواهی شد و او دست و پایت را قطع می کند و سپس تو را به صلیب می کشند و تو را زیر درخت کافری به دار می آویزند.» ابن پیشگویی به حقیقت پیوست؛ هنگامی که زیاد در زمان حکومت معاویه به قدرت رسید، دست و پای جویریة را قطع کرد و او را به دار آویخت؛ او زیر درختی که به نام ابن مکعب معروف بود و درختی بلند بود به دار آویخته شد. (الإرشاد: ۱ / ۳۲۳).

خواهد داد آمادگی خواهد داشت؟

بنده معتقدم پیش از آنکه به این سؤال پاسخ دهیم باید تصویری واضح و روشن -هرچند به صورت اجمالی- از وضعیت مسلمانان در جوامع آن شهرها و شرایطی که آنها پس از بیست سال حاکمیت یک نفر (معاویه) بر گرده شان به آن دست یافته بودند داشته باشیم. بدون شک سیاست‌هایی که در دوران او به کار گرفته شد تأثیر زیادی بر مردم داشته و آثار خود را در زندگی و عملکرد آنها به جا گذاشته بود، و ما این موضوع را در ادامه بررسی خواهیم کرد؛ با در نظر داشتن این نکته که در پژوهش‌های اجتماعی این چنین، معمولاً وضعیت عمومی جامعه و اکثریت افراد آن مورد توجه قرار می‌گیرد، یعنی وضعیت کلی جامعه، و نتیجه‌ای که به دست می‌آید لزوماً بر تک‌تک افراد جامعه صدق نخواهد کرد.

اول: شام

ما اساساً شام را از معادلات کنار گذاشتیم؛ زیرا در آن زمان این منطقه به شدت تحت تأثیر هواداری از بنی امیه بود. معاویه -که در سال ۶۰ هجری از دنیا رفت- از سال ۲۱ هجری، بعد از برادرش یزید بن ابوسفیان -که به دستور عمر بن خطاب از سال ۱۷ هجری فرماندار شام بود- بر این منطقه مسلط شد؛ و این یعنی دوران حکومت آل ابوسفیان در شام تا زمان مرگ معاویه تقریباً به ۴۳ سال می‌رسید. در طول این مدت معاویه از هر روشی برای گمراه‌سازی و دور کردن مردم از دین حق الهی، یعنی دینی که رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) بر آن بودند استفاده کرد.^۱ به همین دلیل واداشتن مردم شام به جنگ با علی (علیه السلام) در صفین و آرزیدن

۱. ابن قتیبه روایتی را نقل می‌کند که سیاست معاویه در برابر اهل شام و نحوه آموزش آنها را آشکار می‌کند. او در ذکر ایام اختلاف مردم بر سر عثمان در مدینه گفته است: «معاویة بن ابوسفیان بعد از آن از شام به مدینه آمد و به مجلسی وارد شد که در آن علی بن ابی طالب، طلحة بن عبیدالله، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف و عمار بن یاسر حضور داشتند. او به آنها گفت: ای جماعت صحابه، شما را به این شیخ [منظور عثمان است] سفارش می‌کنم،

او با حمله به شهرهای تحت حکومت او و کشتن پیروانش و غارت اموال آنان برای معاویه آسان بود. همچنین برای او آسان بود مردم را به بدگویی و توهین به علی (علیه السلام) وادارد. به همین ترتیب برای پسرش یزید نیز آسان بود که مردم را به جنگ با بازمانده علی یعنی پسرش حسین (علیه السلام) در زمانی که او در برابر ظلم یزید قیام کرد وادار کند؛ و این دقیقاً همان چیزی است که معاویه در زمان مرگش به فرزندش یزید توصیه کرد؛ آنجا که به یزید گفت: «... و مواظب مردم شام باش؛ بگذار آنها نزدیک تو، و جزو یاران و مشاوران باشند. اگر چیزی از دشمنان پیش آمد با کمک آنها دشمنان را شکست بده و پس از پیروزی، آنها را به سرزمین خودشان بازگردان؛ زیرا اگر در جای دیگری بمانند اخلاقشان تغییر خواهد کرد.»^۱

لازم به ذکر است مسئله دشمنی اهل شام با علی (علیه السلام) و هرآنچه به او مرتبط می شد تا مدت ها پس از مرگ معاویه ادامه داشت، تا آنجا که محدث بزرگ نسایی- در سال ۳۰۲ هجری وارد دمشق شد و با مشاهده شدت انحراف و دشمنی مردم آنجا نسبت به علی (علیه السلام) شروع به نقل فضایل او کرد، و وقتی از او خواستند درباره فضایل معاویه سخن بگویند او سکوت کرد؛ پس مردم او را گرفتند و در مسجد جامع دمشق به شدت کتک زدند. نسایی به مکه رفت و در اثر همین ضربات و جراحات در سال ۳۰۳ هجری درگذشت.^۲

دوم: حجاز

به خدا سوگند، اگر او در میان شما کشته شود من شهر را پر از سواران و مردان خواهم کرد. سپس رو به عمار بن یاسر کرد و گفت: ای عمار، در شام صد هزار سوارکار هستند که همه آنها عطایا و حقوق می گیرند، همراه با فرزندان و غلامانشان، و هیچ کدام نه علی و خویشاوندی او را می شناسند، و نه عمار و سابقه او، نه زبیر و صحابه بودنش را، و نه طلحه و هجرتش را، و از ابن عوف و ثروتش هراسی ندارند، و از سعد و دعایش نمی ترسند. پس ای عمار، برحذر باش از اینکه فردا در فتنه ای بیفتی که رخ خواهد داد و خواهند گفت این قاتل عثمان است و این قاتل علی.» (الامامة و السياسة: ۳۲ / ۱)

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۳۸ - ۲۳۹.

۲. مراجعه کنید به: البداية والنهاية، ابن کثیر: ۱۴ / ۷۹۵.

وضعیت عموم مسلمانان در مدینه و نیز مکه - قطعاً مثل شام نبود. در آن زمان مردم حجاز به طور کلی - نسبت به اهل شام وضعیت بهتری داشتند. بسیاری از آنها به ویژه در مدینه - به نوعی آل محمد را محترم می شمردند، به استثنای کسانی که از قبایل قریش بودند، به خصوص در مکه، که اغلبشان نتوانسته بودند از میراث قبیله ای خود رها شوند، و همچون گذشته حس بغض و کینه نسبت به علی (عج) در آنها جریان داشت؛ یعنی همان کسی که در نبردهای دفاعی - که در دفاع از دین خدا و رسولش انجام داد - پدران و اجداد بسیاری از آنها را کشته بود.^۱ این گروه و کسانی که در صف آنها بودند از نظر فکری و سیاسی پیروان بنی امیه بودند؛ این نکته اول.

و نکته دوم: بیشتر مردم حجاز به امامت اهل بیت رسول خدا (ص) و حقانیت آنها برای خلافت و جانشینی پیامبر (ص) اعتقاد نداشتند؛ بنابراین از این دیدگاه، آنها در سطح شرعی و اعتقادی که به آن پایبند بودند به وجوب یاری اهل بیت توجه نداشتند؛ و این موضوع قطعاً به نحوه حکومت پس از وفات پیامبر مربوط می شود؛ چرا که پس از وفات رسول خدا (ص) حکومت به دست ابوبکر و عمر و عثمان افتاد که دوره خلافتشان ۲۵ سال به طول انجامید، و طبیعی است مردم در این مدت به شیوه ای از حکومت عادت کردند که با طرح و برنامه الهی اهل بیت (عج) هم سو نبود، و در نتیجه زمینه مناسبی برای فراهم آمدن شمار کافی از یاران مهیا نشد؛ یارانی که بتوان از آنان برای انجام وظایف سنگینی که حکومت نیازمند آن است (مانند وضعیت علی (عج))، یا برای یاری رساندن به یک انقلاب در برابر ظلم و انحراف (مانند وضعیت حسین (عج)) یاری جست. به همین دلیل بود که وقتی حکومت به امام علی (عج) رسید ایشان بلافاصله به کوفه رفت و در ایام فتنه جمل آنها را پایتخت دولت خود قرار داد، چرا که در کوفه تعداد قابل توجهی از یارانش حضور داشتند که برای ادای رسالتش می توانست از آنها کمک

۱. سخن درباره دوره ای است که امام حسین (عج) قیام کرد، اما پیش از آن، بی تردید مکه نگاهی منفی به امیرالمؤمنین (عج) و فرزندان داشت؛ زیرا علی (عج) در جنگ های دفاع از اسلام و رسول خدا، بسیاری از سران و طاغوت های قریش را به هلاکت رسانده بود.

بگیرد.

همچنین نباید تأثیری را که معاویه و کارگزارانش در طول ۲۰ سال حکومت معاویه (۴۱ تا ۶۰ هجری) و حتی پیش از آن بر مردم مدینه گذاشتند فراموش کنیم؛ زیرا در دوران حکومت ۱۳ ساله عثمان (۲۳ تا ۳۵ هجری) نیز امویان در مدینه نقش مهمی داشتند. به همین دلیل می‌توان گفت مردم مدینه در طول ۳۳ سال دوران خلافت عثمان و معاویه، تحت تربیت رویکرد و سیاست‌های اموی قرار گرفتند. حتی اگر فرض کنیم -که طبیعتاً فرضی غیرواقعی است- دین مردم در این مدت تأثیر چندانی نپذیرفته و به مراحل خطرناکی نرسیده باشد، بی‌تردید سایر جنبه‌های زندگی آنها تحت تأثیر قرار گرفته بود. به‌عنوان مثال سطح ترس از حاکمان منحرف و ظالم به حدی رسیده بود که مردم حتی در مقابل بزرگ‌ترین انحرافات و فسادها، حاضر به مخالفت و اعتراض -چه زبانی و چه عملی- نبودند. همچنین گرایش مردم به دنیا و دوری از آخرت افزایش یافت و مردم بیشتر به دنبال زندگی راحت بودند، حتی اگر به قیمت کنار گذاشتن حق و اهلش باشد. این تغییرات در جامعه با مشاهده تجمل و رفاه و ثروت حاکمان و نزدیکانشان و نیز سرگرم کردن مردم با فتوحات شرق و غرب -که پیش از هرچیز با هدف کسب غنائم بود- بیشتر به چشم می‌آمد. در چنین شرایطی چه انتظاری می‌توان از مردمی داشت که مروان بن حکم برای دو دوره در مجموع ۱۲ سال در دوران ۲۰ ساله حکومت معاویه بر آنها حکم رانده بود؟ باقی مدت هم از آن سعید بن عاص و ولید بن عتبة بن ابوسفیان شد که امام حسین (علیه السلام) در دوران حکمرانی او مدینه را ترک کرد و راهی عراق شد!

باید گفت، به طور طبیعی کسانی که بیشترین دغدغه‌شان حفظ امنیت و آرامش در زندگی دنیاست تمایل دارند به‌جای مقابله با ظالم و فاسق، با او مدارا و سازش کنند و چه بسا او را تأیید کنند یا در بهترین حالت در برابر کارهای او سکوت کنند، حتی اگر ظلم و فساد او به اوج برسد. به همین دلیل در طول ۲۰ سال حکومت معاویه، واکنش چشمگیری از سوی مردم مدینه در برابر ظلم و فساد حکمرانان مشاهده نمی‌شود. حتی پیش از این دوره، وقتی معاویه سربن اوطاة را در سال ۳۹ هجری برای حمله به حجاز و یمن و ارباب مسلمانان فرستاد،

ابوهریره در ظلم به مردم مدینه به او کمک کرد و بسر از طرف معاویه او را به عنوان فرماندار آنان منصوب کرد، و این پس از آن بود که ابویوب انصاری فرماندار مدینه که توسط علی (علیه السلام) منصوب شده بود از ترس فرار کرد؛ و هنگامی که امام علی (علیه السلام) «جاریه بن قدامه» را برای تعقیب بسر و سپاهش به مکه فرستاد بسر و لشکرش گریختند. «جاریه» به مدینه رفت و ابوهریره نیز به دلیل خیانتی که کرده بود و همکاری با بسر از مدینه فرار کرد. در این بین خبر شهادت امام علی (علیه السلام) به جاریه رسید و او از مردم مدینه برای امام حسن (علیه السلام) بیعت گرفت و به کوفه بازگشت. به محض خروج او از مدینه، ابوهریره بازگشت و به عنوان امام جماعت نماز می خواند و مردم نیز پشت سر او نماز می خواندند!^۱

در نتیجه با توجه به شرایط مذکور- انتظار نمی رفت ندای امام حسین (علیه السلام) با استقبال گسترده یا حتی در سطحی قابل قبول- از سوی مردم مدینه مواجه شود. به همین دلیل بود که وقتی امام حسین تصمیم گرفت بیعت یزید را نپذیرد و علیه او قیام کند به سرعت مدینه را ترک کرد؛ زیرا بیم آن داشت امویان به او خیانت کنند و او را به قتل برسانند؛ چراکه تعداد کافی از یاران وفادار که بتوانند از او در برابر ستمگران محافظت کنند در مدینه وجود نداشت. به این نکته باید توجه داشت که امام حسین (علیه السلام) در اینجا صرفاً برای نجات جان خودش تلاش نمی کرد، بلکه مهم تر از آن در نگاه آن حضرت (علیه السلام) این بود که نمی خواست انقلابش در همان ابتدا و پیش از آنکه صدایش در میان مسلمانان منتشر شود خاموش گردد. آن حضرت (علیه السلام)

۱. به عنوان مثال مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۱۰۷؛ البداية والنهاية، ابن کثیر: ۷ / ۳۵۷. متن طبری: «بسر و یارانش از او یعنی از جاریه بن قدامه گریختند و او آنها را تعقیب کرد تا به مکه رسید. جاریه به آنها گفت: با ما بیعت کنید. آنها پاسخ دادند: امیرالمؤمنین از دنیا رفته است، پس با چه کسی بیعت کنیم؟ جاریه گفت: با کسی که یاران علی با او بیعت کرده اند. آنها ابتدا سستی کردند، و سپس بیعت کردند. سپس جاریه به سوی مدینه رفت و در آن هنگام ابوهریره برای مردم نماز می خواند، اما ابوهریره از او فرار کرد. جاریه گفت: به خدا سوگند، اگر ابوسنور [لقب ابوهریره] را می گرفتم گردنش را می زدم. سپس به اهل مدینه گفت: با حسن بن علی بیعت کنید و آنها بیعت کردند. او یک روز در مدینه ماند و سپس به سوی کوفه بازگشت و ابوهریره دوباره به مدینه بازگشت و برای مردم نماز خواند.»

مکه را نیز به همین دلیل ترک کرد و از آن خارج شد؛ و این موضوع در ادامه بیشتر روشن خواهد شد.

سوم: عراق

با توجه به جست‌وجوهایی که برای پاسخ به سؤال قبلی داشتیم و قبل از بررسی نتایج به‌دست‌آمده، به احتمال زیاد انتظار داریم ندای امام حسین علیه السلام علیه یزید در عراق با استقبال گسترده‌ای مواجه شود و مردم آنجا به آن حضرت علیه السلام لبیک بگویند و به یاری‌اش بشتابند؛ زیرا عراق بیشترین سهم از محبان و پیروان پدرش امام علی علیه السلام (شیعیان امام علی علیه السلام) را در خود جای داده بود؛^۱ به‌ویژه با توجه به اینکه مردم عراق به‌شدت از ظلم و ستم امویان یعنی معاویه و کارگزارانش - رنج برده بودند؛ و در نتیجه به‌شدت مشتاق رهایی از وضعیتی بودند که در آن گرفتار شده بودند. اما از آنجا که ما در حال بررسی وضعیت یک جامعه انسانی مسلمان هستیم نباید این واقعیت را فراموش کنیم که در پیش‌بینی حرکت هر جامعه انسانی هیچ‌چیز قطعی وجود ندارد تا وقتی که نتایج آن در عمل مشخص شود؛ به‌ویژه درباره موضوع مورد بحث ما که دنیا را به‌عنوان محلی برای امتحان و آزمایش می‌دانیم؛ یعنی جایی که تنها کسانی که برای خدا خالص شده باشند و از توانایی و شجاعت لازم برخوردار باشند می‌توانند بر حق بمانند و آن را یاری کنند.

اما چرا در پیش‌بینی حرکت مردم عراق با تردید مواجه هستیم و درباره اجابت ندای امام حسین علیه السلام توسط آنان یقین نداریم درحالی که آنها به وفاداری و اشتیاق برای رهایی مشهور بودند؟

علت به چند عامل بازمی‌گردد:

۱. یحیی بن آدم گفته است: «من هیچ‌کس را در کوفه نیافتم مگر اینکه علی را برتر می‌دانست و از او آغاز می‌کرد.» و جز سفیان ثوری هیچ‌کس را استثنا نکرد. منبع: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۴۲ / ۵۳۰.

اول: اهل عراق به‌ویژه کوفه- در اواخر دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وضعیتی از اختلاف و ناتوانی و سستی در اطاعت و نصرت امام رسیده بودند. قبلاً برخی از سخنان امام علی (علیه السلام) را نقل کردیم که درد و اندوه ایشان را از رفتار مردم با خودش آشکار می‌ساخت. همین وضعیت با فرزندش حسن (علیه السلام) نیز تکرار شد و همان‌طور که دانستیم- ایشان (علیه السلام) را به‌دلیل خیانت پیروانش مجبور به صلح با معاویه کرد؛ بنابراین تاریخ نزدیک به دوران امام حسین (علیه السلام) شاهد خیانت و بی‌ثباتی پیروان اهل‌بیت (علیهم‌السلام) بوده است، و احتمال تکرار همان اتفاقات با امام حسین (علیه السلام) نیز وجود داشت.

دوم: میزان ظلم و جنایاتی که امویان (معاویه و کارگزارانش) در حق مردم عراق به‌ویژه کوفه اعمال کردند بسیار زیاد بود. معاویه بیست سال حکومت کرد و سهم کوفه از این مدت: در طول سیزده سال دو تن از سرسخت‌ترین دشمنان علی (علیه السلام) یعنی مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه (بین سال‌های ۴۱ تا ۵۳ هجری)- بر کوفه حکومت کردند؛ پس از آن ضحاک بن قیس به‌مدت چهار سال (بین سال‌های ۵۵ تا ۵۸ هجری) حکومت کرد که او نیز از نظر جنایت و خباثت کمتر از دو حاکم قبلی نبود. وضعیت بصره نیز بهتر از کوفه نبود؛ آنجا به‌مدت سیزده سال (بین سال‌های ۴۱ تا ۵۳ هجری) تحت حکمرانی عبداللّه بن عامر و زیاد بن ابیه بود، و پس از آن به‌مدت شش سال (بین سال‌های ۵۵ تا ۶۰ هجری) عبیدالله بن زیاد بر آن حکومت کرد. روش‌هایی که به‌ویژه در دوران زیاد علیه شیعیان علی (علیه السلام) در این دو شهر به کار گرفته شد شامل قتل، زندان، تبعید، قطع دست و پا، کور کردن، به صلیب کشیدن، و... بود؛ به‌علاوه قطع عطا‌های حکومتی (مقرری‌ها و دریافتی‌های ماهانه)، تخریب منازل، جاسوسی، و ایجاد ترس و وحشت را نیز شامل می‌شد؛ تا آنجا که همسایه از همسایه خود می‌ترسید و به او اعتماد نداشت. اینها همه از روش‌های استبدادی و ظالمانه‌ای است که تا امروز نیز توسط حاکمان ستمگر برای خاموش کردن هرگونه حرکت مردمی که باب میل حاکم ظالم نباشد به کار گرفته می‌شود. بی‌تردید این جنایات و چنین شدتی از خشونت، ترس را در دل مردم می‌کاشت و باعث تردید در اقدام برای پاسخ به ندای قیام در برابر طاغوت می‌شد، حتی اگر این ندا از

طرف امام حسین (علیه السلام) باشد.

همچنین، حکومت اموی در عراق از طریق تزریق پول‌های فراوان و رشوه به تلاش برای خرید وجدان‌ها و جلب وفاداری یا حداقل تضمین بی‌طرفی مردم اقدام کرد. اگرچه تلاش مغیره‌بن شعبه برای تغییر عقیده حبربن عدی و منحرف کردنش از خط علی (علیه السلام) ناکام ماند^۱ اما بدون شک این تلاش‌ها در برابر بسیاری دیگر موفقیت‌آمیز بود؛ به‌ویژه با توجه به اینکه جامعه کوفه و بصره مانند بیشتر جوامع عربی آن زمان به‌شدت قبیله‌ای بود. کافی بود حاکم یا رئیس قبیله یا یکی از بزرگان تأثیرگذار آن را به‌سوی خودش جلب کند یا دست‌کم او را به بی‌طرفی بکشاند تا بسیاری از افراد قبیله نیز با او همراه شوند یا بی‌طرفی پیشه کنند. حتی کافی بود بزرگ یا رئیس قبیله در مواجهه با یک واقعه تردید داشته باشد (بدون اقدام مستقیم حاکم برای جلب نظر وی) تا بسیاری از افراد قبیله نیز همین موضع را اتخاذ کنند.

و اینها علاوه بر استفاده از رسانه‌های حکومتی با تمام امکانات موجود در آن زمان بود، از جمله خطبه‌ها در نمازهای جمعه و اعیاد، نمازهای روزانه، مراسم حج، منابر و مجالس عمومی که در آنها فرمانداران و خطیبان و فقها و قضات صحبت می‌کردند. تمام اینها در جهت مخالف و علیه راه و روش علوی-حسینی فرهنگ‌سازی می‌کردند، و بی‌تردید تعداد زیادی از مردم تحت‌تأثیر این حجم از تبلیغ باطل قرار می‌گرفتند؛ به‌ویژه اگر تهدید به قطع گردن یا ارزاق و روزی را هم به آن اضافه کنیم. می‌دانیم بُعد مالی برای اغلب مردم بسیار مهم است و بسیاری از آنها نمی‌توانند تحمل کنند از این منابع محروم شوند، حتی اگر به قیمت

۱. دینوری نقل کرده است: «گفته‌اند وقتی مغیره‌بن شعبه از کوفه خارج می‌شد معاویه شخصی را به‌جای او در کوفه گماشته بود. او روز جمعه بر منبر رفت تا خطبه بخواند، اما "حبربن عدی" -که از شیعیان علی بود- همراه با گروهی از یارانش به‌سوی او سنگ پرتاب کردند. پس با شتاب از منبر پایین آمد و به کاخ امارت رفت و برای دل‌جویی، پنج هزار درهم برای حجر فرستاد. به مغیره‌بن شعبه گفتند: چرا چنین کاری کردی، با اینکه این کار برای تو موجب ضعف و بی‌اعتباری تو می‌شود؟ او پاسخ داد: با همین پول او را کشتم.» الأخبار الطوال، ص ۲۲۳.

چشم‌پوشی از حقیقت باشد.

در مقابل این چالش‌های بزرگ که پیروان علی (علیه السلام) در عراق از آنها رنج می‌بردند، اگر فرض کنیم فردی ابتدا با قلب و زبان خود از تسلیم‌شدن در برابر این فشارها امتناع می‌کرد، اما ممکن بود به تدریج به دلیل ترس و دیگر عذرها، تنها در قلب خود این امتناع را حفظ، و از بیان آن با زبان خود صرف‌نظر کند؛ و به این ترتیب به تدریج شروع به توجیه کارهای خود می‌کرد و برای خود عذر و بهانه می‌تراشید و در نهایت خود را در حال حرکت با جریان عمومی جامعه می‌یافت، و حتی ممکن بود وضعیت به جایی برسد که مصداق این گفته شود: «دل‌هایشان با توست، اما شمشیرهایشان علیه تو!»^۱

به عنوان مثالی برای نزدیک کردن ذهن می‌دانیم یکی از اقدامات حکومت اموی، قطع مقرری‌ها و حقوق مالی پیروان علی (علیه السلام) بود، و بدیهی است بازگشت این حقوق در گرو دست‌کشیدن آنها از وفاداری‌شان، و مشارکتشان در انجام وظایف و مسئولیت‌ها بود؛ چه وظایف عمومی که حکومت از همه مردم مطالبه می‌کرد و آنها نیز بخشی از مردم بودند، و چه وظایفی خاص نظیر مسئولیت‌هایی که حکومت برای نیروهای وابسته به دستگاه‌های امنیتی همچون شرطه‌ها^۲ تعیین می‌کرد، یا وظایف اقتصادی مربوط به امور مالیات و خراج و آذوقه و امثال آن؛ و اگر دوستدار علی (علیه السلام) مسیر کسب و کار شخصی و شغلی آزاد را انتخاب می‌کرد، یعنی تکیه بر مهارت شخصی یا پیشه‌ای مشخص همچون کشاورزی یا تجارت، حتی این روش زندگی نیز مورد تأیید امویان نبود مگر اینکه فرد از وفاداری خود دست بکشد یا در بهترین حالت، موضع بی‌طرفی نسبت به رویکرد علی (علیه السلام) اتخاذ کند، آن هم اگر چنین و چنان

۱. این را می‌گوییم چون ما دوران ظلم برخی از طاغوت‌ها مانند صدام جنایت‌کار را تجربه کرده‌ایم و روش‌های او را که شبیه روش‌های کارگزاران بنی‌امیه بود دیده‌ایم. آنچه درباره وضعیت پیروان علی (علیه السلام) در آن زمان گفتیم، در زمان صدام ما با چشمان خودمان درباره وضعیت شیعیان مشاهده کرده‌ایم. مردم در هر زمانه‌ای همان مردم هستند. از خداوند پایداری بر حق را خواستاریم.

۲. نیروهای شهربان و پاسبان شهر. (مترجم)

می‌شد و علناً به فرد چنین اجازه‌ای داده می‌شد! بنابراین جای تعجب نیست زبان حال اکثریت چنین باشد: «بهتر است با آنها همکاری کنیم یا با تقیه رفتار کنیم تا فعلاً امنیت و روزی خانواده‌هایمان تضمین شود، تا اینکه خداوند در ادامه فرجی حاصل کند!» و سؤالی که پیش می‌آید: چه تعداد از افراد آماده خواهند بود کارهای خود را ترک کنند و با از دست دادن رزقشان -چه برسد با به خطر افتادن جان و خانواده‌شان- مواجه شوند وقتی که مدتی بعد، ندای حق از سوی حسین (علیه السلام) به گوششان برسد؟

سوم: هر دو شهر «کوفه و بصره» -از نظر دینی و قومی- جامعه‌ای ترکیبی و غیرهمگن داشتند؛ زیرا در این دو شهر مسلمان و غیرمسلمان، عرب و فارس، و نبطی و موالی در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند. درست است که اکثر ساکنان این دو شهر عرب مسلمان بودند، اما آنها از نظر گرایش‌ها و همدلی در یک مسیر واحد نبودند و هم‌بستگی کامل نداشتند. این موضوع را با توجه به نکات مهم زیر می‌توان بهتر متوجه شد:

در خصوص کوفه:

۱. تاریخ جدید کوفه نشان می‌دهد این شهر در اصل به عنوان یک «اردوگاه» توسط سعد بن ابی وقاص برای استقرار ارتش مسلمانان انتخاب شد؛ و دلیل این انتخاب عدم سازگاری آب و هوای منطقه مدائن برای نیروهایی بود که در زمان خلافت عمر بن خطاب در سال ۱۷ هجری آمده از حجاز به عراق آمده بودند.^۲ وقتی سعد به کوفه رسید کاخ فرمانروایی

۱. روی شهر کوفه تمرکز خواهیم کرد؛ چراکه این شهر صحنه اصلی وقایع مربوط به قیام امام حسین (علیه السلام) بود.

۲. طبری روایت کرده است: «عمر به سعد نوشت: به من اطلاع بده چه چیزی رنگ و گوشت عرب‌ها را تغییر داده است؟ سعد به او نوشت: چیزی که آنها را تغییر داده آب‌وهوای نامساعد مناطق است. عرب‌ها فقط در مناطقی که با شترهایشان سازگار است می‌توانند به‌خوبی زندگی کنند. عمر به او نوشت: سلمان و حذیفه را به‌عنوان راهنما بفرست تا مکانی بزی و بحری بیابند که در آن میان من و شما نه دریایی باشد و نه پلی. سعد، سلمان و حذیفه را فرستاد. سلمان به‌سمت انبار رفت و در غرب فرات جست‌وجو کرد تا به کوفه رسید. حذیفه نیز به سمت شرق فرات رفت تا او هم به

و منزلگاه‌های قبایل را در آنجا طراحی کرد و مسجد جامع را به‌عنوان مرکز این شهر قرار داد؛^۱ و از آنجا که کوفه به عنوان مکانی ایدئال برای آموزش و سازماندهی ارتش اسلامی شناخته می‌شد و از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری تحت سلطه معاویه بود بدون شک در آنجا نیروهای امنیتی (ارتش و شرطه) تحت فرمان او وجود داشتند، و طبیعتاً بخشی از این نیروها از اهالی کوفه، و بخشی دیگر از شام و حجاز و سایر مناطق بودند؛ زیرا مهاجران از مکان‌های مختلف به آنجا سرازیر شده بودند، به‌طوری که تعداد جنگجویان به دوازده هزار رسیده بود.^۲ ساکنان اولیه این شهر شامل هفتاد نفر از جنگجویان بدر و سیصد نفر از افرادی بودند که در بیعت رضوان شرکت داشتند.^۳

۲. در خصوص قبایل یمنی که در کوفه ساکن شدند، طبق گزارش مورخان این قبایل عبارت بودند از: قضاعه، غسان، بجیله، خثعم، کنده، حضرموت، ازد، مذحج، حمیر، همدان و نخع. تعداد افراد این قبایل به دوازده هزار نفر می‌رسید،^۴ و قبایل مذحج و همدان و کنده بر دیگران سیطره داشتند. از میان قبایل عدنانی که در کوفه ساکن بودند مشهورترین آنها قبیله تمیم بود. همچنین قبایل بنی‌بکر شامل بنی‌اسد، غطفان، محارب و نمیر نیز در کوفه ساکن بودند. قبایل دیگری نظیر کنانه، عبدالقیس، تغلب، طی، ثقیف و عامر نیز در کوفه حضور

کوفه رسید. هر دو از آن منطقه خوششان آمد، در آنجا توقف کردند، نماز خواندند و از خداوند خواستند آنجا را محل ثبات قرار دهد. سپس به‌سوی سعد بازگشتند و خبر را به او دادند. سعد با مردم از مدائن کوچ کرد و در محرم سال هفدهم هجری در کوفه مستقر شد.» (تاریخ طبری: ۵۲۷/۲ - ۵۲۸).

۱. شمال مسجد جامع به قبایل سلیم، ثقیف، همدان، بجیله، تیم، تغلب اختصاص داده شد. جنوب مسجد جامع به قبایل بنی‌اسد، نخع، کنده، و آزد تعلق گرفت. شرق مسجد جامع برای قبایل انصار، مزینه، تمیم، محارب، اسد و عامر تعیین شد؛ و غرب مسجد جامع به قبایل بجاله، جدیله، لفیف و جهینه اختصاص یافت. (تاریخ یعقوبی: ۱۲۹/۲).

۲. مراجعه کنید به: الطبقات الکبری، ابن‌سعد: ۶/ ۴.

۳. ابن‌سعد زندگی‌نامه ۱۵۰ نفر از صحابیانی را که در کوفه سکونت داشتند و در آنجا مستقر شدند ثبت کرده است. (الطبقات الکبری: ۶/ ۴۳).

۴. مراجعه کنید به: معجم قبائل العرب، عمر رضا کحاله: ۱۵/ ۱.

داشتند. نکته قابل توجه این است که روح قبیله‌ای در جامعه کوفه حکم‌فرما بود؛ به‌طوری که این شهر به مناطقی تقسیم شده بود و هر قبیله منطقه مخصوص به خودش را داشت و تنها کسانی که با آنها هم‌پیمان بودند می‌توانستند در آن مناطق زندگی کنند.^۱

پیش‌تر دیدیم زیادبن ابیه از این روحیه قبیله‌ای سوءاستفاده کرد و در ماجرای دستگیری حجر بن عدی برخی قبایل را بر ضد برخی دیگر تحریک کرد. همچنین پسرش عبیدالله بن زیاد نیز همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، با استفاده از همین شیوه توانست بر قیام مسلم بن عقیل در کوفه غلبه کند.

۳. از آنجا که کوفه در اصل یک اردوگاه نظامی بود طبیعتاً فرمانداران در آن به ساماندهی ارتش بر اساس نظام قومی-قبیله‌ای اهمیت می‌دادند. در ابتدا از نظام «الأسباع» (هفت‌گانه) استفاده می‌شد، یعنی قبایل به هفت بخش یا سپاه تقسیم می‌شدند: سپاه اول شامل قبیله کنانه و هم‌پیمانانش بود (که به حمایت از والیان قریشی و اموی معروف بودند)، سپاه دوم شامل قبیله کنده، خثعم، ازد و دیگران بود، سپاه سوم شامل قبایل مذحج، حمیر، همدان و هم‌پیمانان آنها بود (که به حمایت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام معروف بودند)، و سپاه چهارم شامل قبیله تمیم و هم‌پیمانانش بود، و به‌همین شکل. پس از جنگ جمل، امیرالمؤمنین این نظام هفت‌گانه را با ترتیب دیگری بازسازی کرد. در سال ۵۰ هجری زیادبن ابیه این نظام را به «نظام رباعی» (چهارگانه) تبدیل کرد؛ به این صورت که ربع اول شامل اهل «العالیه» (مدینه) بود که عمرو بن حرث مسئول آن شد، ربع دوم شامل قبایل تمیم و همدان بود که خالد بن

۱. ابن ابی الحدید می‌گوید: «اهل کوفه در اواخر دوران حکومت علی علیه السلام به‌صورت قبایلی بودند. وقتی مردی از محل سکونت قبیله خود خارج می‌شد و از محل سکونت قبیله دیگری عبور می‌کرد نام قبیله خود را فریاد می‌زد؛ مثلاً «ای نخع» یا «ای کنده». در این هنگام جوانان قبیله‌ای که از کنار آن عبور کرده بود او را مخاطب قرار می‌دادند و نام قبیله خود را فریاد می‌زدند؛ مثلاً «ای تمیم» یا «ای ربیع»، و به‌سوی شخصی که فریاد کشیده بود هجوم می‌آوردند و او را کتک می‌زدند. سپس او به‌سوی قبیله خود بازمی‌گشت و آنها را برای کمک فرامی‌خواند. در نتیجه شمشیرها کشیده می‌شد و فتنه برمی‌خاست.» (شرح نهج البلاغه: ۳/ ۲۳۹).

عرفطه را بر آنها گماشت، ربع سوم شامل قبایل ربیعہ بکر و کنده بود که قیس بن ولید فرمانده آن بود، و ربع چهارم شامل قبایل مذحج و اسد بود که ابوبردقن ابوموسی بر آنها فرماندهی می کرد، و هدف از این تغییرات کنترل آسان تر کوفه از طریق تعیین فرماندهانی بود که مطیع امویان بودند. این نظام تا زمان کاهش اهمیت کوفه در اوایل قرن چهارم هجری پابرجا بود.^۱ این نظام اموی نقش مهمی در سرکوب قیام مسلم بن عقیل در کوفه و بسیج سپاه کوفه از اهالی کوفه برای جنگ با حسین (علیه السلام) ایفا کرد، به طوری که عمرو بن حرث و خالد بن عرفطه از فرماندهان آن سپاه بودند.

۴. در کوفه: گروهی از خوارج و محکمه حضور داشتند که ابتدا از پیروان علی (علیه السلام) بودند و در جنگ صفین همراه او جنگیدند، اما پس از واقعه حکمیت، او را تکفیر کردند و در نهایت در نهروان بر ضد او قیام کردند؛ و به رغم اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) آنان را در نبرد شکست داد به طور کامل از بین نرفتند. ما تأثیر عملکرد آنها را در رفتارشان با امام حسن (علیه السلام) دیدیم، آنجا که پس از شهادت پدرش (علیه السلام) برخی از آنها در خروج ایشان برای نبرد با معاویه به ارتش او پیوستند. حضور این گروه در کوفه در زمان حکومت معاویه و کنترل او بر این شهر همچنان ادامه داشت.

۵. در کوفه نیز تعداد زیادی از منافقان حضور داشتند که به دروغ و در ظاهر از محبت علی (علیه السلام) دم می زدند. این افراد در زمان حیات امام علی (علیه السلام) مشکلات زیادی برایش ایجاد کردند و پس از شهادتش نیز به رفتار منافقانه خود ادامه دادند؛ به عنوان نمونه ای از این گروه منحرف، می توان به خانواده اشعث بن قیس اشاره کرد. اشعث از نخستین افرادی بود که مدت ها پیش از آمدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کوفه در آنجا ساکن شده بود. با اینکه او در جنگ

صفین همراه علی (علیه السلام) بود^۱ و به عنوان یکی از فرماندهان لشکر آن حضرت (علیه السلام) عمل می کرد (به دلیل جایگاهش در قبیله اش) اما این او بود که بر توقف جنگ و پذیرفتن حکمیت اصرار ورزید. همچنین پس از نبرد نهروان، زمانی که علی (علیه السلام) تصمیم به بازگشت به نبرد با معاویه داشت، اشعث با بهانه های مختلف -از جمله خستگی و ضعف روحیه سربازان- از حمایت او خودداری کرد، و حتی در شهادت علی (علیه السلام) نیز نقش داشت.^۲

فرزندان اشعث نیز به همین راه رفتند: دخترش «جعه» امام حسن (علیه السلام) را با سم به شهادت رساند^۳ و پسرش «محمد» از کارگزاران زیاد و فرزندش عبیدالله بن زیاد در کوفه بود و در بازداشت حجر بن عدی نقش داشت، و در قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه مشارکت داشت.^۴ پسر دیگرش «قیس» نیز یکی از افرادی بود که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد، اما سپس به سپاه عمر بن سعد پیوست و انکار کرد به امام نامه ای نوشته است؛ و حتی او کسی بود که بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) عبایش را به غارت برد.^۵

در اینجا وقتی بنده درباره «اشعث» به عنوان یک نمونه تأثیرگذار در جامعه کوفه صحبت می کنم، درباره یکی از رهبران قبیله کنده صحبت می کنم که در میان بسیاری از اعضای قبیله اش و شاید حتی دیگران فردی شناخته شده بود و از او اطاعت می شد؛ به حدی که وقتی علی (علیه السلام) در روز صفین او را از فرماندهی قبایل کنده و ربیع در لشکرش عزل کرد و به جایش

۱. برای اطلاع از مخالفت های اشعث با امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نبرد، به کتاب وقعه صفین، صفحات ۱۳۷ تا ۱۴۰ و ۴۸۰ تا ۴۸۱ مراجعه کنید.

۲. تاریخ نگاران ذکر کرده اند ابن ملجم (لعنه الله) وقتی وارد کوفه شد، به مدت یک ماه کامل در خانه اشعث اقامت داشت و در همان جا به برنامه ریزی برای ارتکاب جنایت خود پرداخت. اشعث نیز او را تشویق کرد قبل از طلوع فجر اقدام کند تا مبادا نقشه اش فاش شود. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: «تاریخ یعقوبی» جلد ۲ صفحه ۲۱۲ و «الطبقات الکبری» ابن سعد جلد ۳ صفحه ۲۷.

۳. مراجعه کنید به: انساب الاشراف، بلاذری: ۱۴ / ۳.

۴. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۲۶۳ / ۵، ۲۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۰.

۵. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: جلد ۵، صفحه ۴۵۳.

حسان بن مخدوج را منصوب کرد بسیاری از اعضای این قبایل به این تصمیم اعتراض کردند و اختلافات گسترده‌ای در میان‌شان پدید آمد که صدایش حتی به گوش معاویه نیز رسید و او تلاش کرد اشعث را به‌سوی خودش جذب کند. در آن هنگام امام (علیه السلام) با تدبیر خود توانست این فتنه را فروبشاند، و اشعث را همچنان به‌عنوان فرمانده جناح راست لشکر خود نگه داشت. هرچند اشعث در سال ۴۰ هجری پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دنیا رفت، ولی طبیعتاً فرزندان و راه‌پلید او همچنان در کوفه باقی ماند.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «اشعث بن قیس در شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشارکت داشت. دخترش جعده، امام حسن (علیه السلام) را مسموم کرد، و پسرش محمد در قتل امام حسین (علیه السلام) شریک بود.»^۱

علاوه بر منافقان، کوفه محل تجمع بسیاری از شخصیت‌های پیرو مکتب اموی نیز بود؛ از جمله این افراد می‌توان به عمرو بن حجاج زبیدی، یزید بن حرث، شیب بن ربیع، عمرو بن حرث، عمر بن سعد و دیگران اشاره کرد. این افراد از چهره‌های بسیار تأثیرگذار کوفه بودند و نقش بزرگی در به ناکامی کشاندن قیام مسلم‌بن عقیل و رهبری مردم برای جنگ علیه امام حسین (علیه السلام) ایفا کردند.

۶. همچنین در کوفه، ما اختلافات دینی و عقیدتی آشکاری را -حتی در درون یک قبیله یا یک خانواده- مشاهده می‌کنیم، چه برسد به اختلافات میان قبایل مختلف؛ به‌عنوان مثال محمد بن اشعث -که پیش‌تر درباره‌اش صحبت کردیم- از قبیله کنده و فردی با گرایشات اموی، و یکی از کارگزاران زیاد و پسرش عبیدالله بود. در مقابل، حجر بن عدی -که او هم کوفی و از همان قبیله کنده بود- عشق به علی (علیه السلام) در قلبش جای داشت و حتی پسرعمویش محمد در دستگیری او به دستور زیاد نقش داشت. همچنین حبیب بن مظاهر از قبیله بنی‌اسد در راه امام حسین (علیه السلام) جان خود را فدا کرد، درحالی‌که حرمله بن کاهل -که با تیر خود بدن امام

حسین (علیه السلام) را مجروح کرد و فرزند کوچک آن حضرت (علیه السلام) را پیش روی امام (علیه السلام) به قتل رساند. نیز از همان قبیله بود؛ و همین طور دیگر افراد.

این شکاف و چند دستگی نه تنها در زمان امام حسین (علیه السلام) وجود داشت، بلکه همیشه و در هر زمان این مردم این گونه بوده اند. متنی تقدیم می شود که وضعیت جامعه کوفه را در زمان امام علی (علیه السلام) پس از بازگشت او از صفین و رسیدنش به کوفه روایت می کند:

«از کنار مردی بیمار گذشت؛ به او گفت: به من بگو مردم درباره آنچه میان ما و شامیان گذشته است چه می گویند؟ آن بیمار گفت: در میان آنها افرادی خوشحال هستند که نادان ترین مردم اند، و نیز کسانی هستند که به دلیل آنچه میان تو و آنها رخ داده است ناراحت اند، و این افراد خیرخواه ترین مردم برای تو هستند. امام فرمود: راست گفتی... سپس چند قدمی جلوتر رفت و عبدالله بن ودیعہ انصاری به ایشان نزدیک شد، به ایشان سلام کرد و با امام همراه شد. امام به او گفت: مردم راجع به کار ما چه می گویند؟ عبدالله گفت: برخی خوشحال اند و برخی ناراحت. امام پرسید: نظر عاقلان چیست؟ گفت: آنها می گویند علی لشکر بزرگی داشت که آن را پراکنده کرد و دژی مستحکم داشت که آن را ویران کرد؛ پس کی آنچه را ویران کرده است بازسازی می کند و آنچه را پراکنده کرده است جمع می کند؟ اگر وقتی از او سربیزی کردند او با کسانی که از او پیروی کردند به جنگ ادامه می داد تا پیروز شود یا کشته شود، این کار خردمندانه بود. علی فرمود: من ویران کردم یا آنها؟ من پراکنده کردم یا آنها؟ اما درباره اینکه می گویند باید با کسانی که پیرو من بودند ادامه می دادم و می جنگیدم تا پیروز شوم یا کشته شوم، به خدا قسم این از من پنهان نبود و من برای فدا کردن جان خود و مرگ سخاوتمندانه آماده بودم. قصد داشتم به آنها یورش ببرم، اما وقتی به این دو نفر نگاه کردم - اشاره به حسن و حسین - و دیدم این دو از من پیشی گرفتند، و نیز به این دو نفر نگاه کردم - اشاره به عبدالله بن جعفر و محمد بن علی - و دیدم مرا فرامی خوانند، دانستم اگر این دو نفر کشته شوند نسل پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در این امت قطع خواهد شد و این را نمی خواستم و بر جان آنها بیمناک شدم. به خدا قسم، اگر بار دیگر با

آنها روبه‌رو شوم با آنها خواهم جنگید و این بار هیچ‌یک از آنها در لشکر من نخواهند بود.»^۱

۷. اینها نمونه‌های واقعی از ماهیت جامعه کوفی است که دارای ویژگی‌های بسیاری هستند، که بارزترین آنها عبارت‌اند از:

اول: دوگانگی در مواضع و تغییرات مکرر در آنها؛ به‌عنوان مثال دیدیم مردم کوفه با تنها گذاشتن امام حسن (علیه السلام)، ایشان را مجبور به صلح با معاویه کردند، اما به‌محض اینکه امام حسن (علیه السلام) شهر آنها را ترک کرد و به مدینه بازگشت شروع به ناله و گریه برای آن حضرت (علیه السلام) نمودند! آنها همین رفتار را با پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز انجام دادند و همین کار را با امام حسین (علیه السلام) نیز تکرار کردند؛ بعد از اینکه در قتل آن حضرت (علیه السلام) شرکت کردند، برایش گریه و نوحه‌سرایی کردند، تا آنجا که امام سجاد (علیه السلام) وقتی کاروان اسرای اهل بیت به کوفه رسید و دید مردم در حال گریه کردن هستند با تعجب فرمود: «اینها برای ما گریه می‌کنند و نوحه سر می‌دهند؛ پس چه کسی گشت؟!»^۲

دوم: خیانت و تنها گذاشتن؛ به‌عنوان مثال، بعد از اینکه تعداد بیعت‌کنندگان با مسلم‌بن عقیل به ۱۸ هزار نفر رسید و پس از اینکه مسلم با ۴ هزار نفر از آنان علیه عبیدالله بن زیاد قیام کرد و او را در قصرش محاصره کرد همان‌طور که بعداً مشخص خواهد شد مسلم در عرض چند ساعت، تنها و بی‌کس ماند، به‌طوری‌که هیچ‌کسی را پیدا نکرد تا به او پناه دهد یا راه را نشان دهد! و خواهیم دید نامه‌هایی که مردم کوفه برای امام حسین (علیه السلام) فرستاده و آن حضرت (علیه السلام) را به آمدن دعوت کرده بودند در مدت‌زمان کوتاهی بی‌اثر و محو شدند! و از آنجا که این خیانت‌ورزی از سوی مردم کوفه مشهور و در عملکرد آنها شایع بود، داوود بن علی به زید شهید گفت: «ای نوهٔ عمو، اینها تو را فریب می‌دهند. آیا آنها کسی را که نزدشان از تو عزیزتر بود، یعنی جدت علی بن ابی‌طالب را یک‌ه و تنها نگذاشتند تا اینکه کشته شد؟ و بعد از

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر: ۶ / ۳۲۳.

۲. الاحتجاج، طبرسی: ۲ / ۲۹.

او با حسن بیعت کردند و سپس از او روی گردان شدند، و ردایش را از تنش درآوردند و خیمه‌اش را غارت کردند و او را زخمی کردند! آیا آنها جدت حسین را به قیام دعوت نکردند و با شدیدترین سوگندها به او قول وفاداری ندادند؟ اما پس از آن او را تنها گذاشتند و تسلیم دشمن کردند و سپس به این هم راضی نشدند و او را کشتند!»^۱

سوم: دل‌بستگی شدید به دنیا و ثروت، که امویان و کارگزارانشان روی این نقطه ضعف بسیار حساب باز کرده بودند، و نقش بزرگی در خیانت مردم به امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) داشت. خواهیم دید پول‌هایی که عبیدالله بن زیاد به اشراف کوفه و سران قبایل و چهره‌های برجسته شهر بخشید تأثیر بسیاری در سرکوب قیام مسلم‌بن عقیل داشت و حتی مردم را واداشت علیه امام حسین (علیهم‌السلام) همان امامشان که هزاران نفر از آنها به او نامه نوشته بودند. به جنگ برخیزند، و پس از اینکه ابن‌زیاد به آنها وعده افزایش حقوق داد برای جنگ با امام خود بسیج شدند.^۲

شاید یکی از دلایل این حرص و طمع به مال، فقر و تنگدستی بسیاری از مردم کوفه بوده باشد. این در حالی است که گروه کوچکی از افراد مرفه مانند اشعث بن قیس، عمرو بن حرith، شبث بن ربعی و افرادی از این دست - که به حکومت و دربارش نزدیک بودند - از وضعیت اقتصادی خوبی برخوردار بودند.

چهارم: تأثیرپذیری شدید از تبلیغات و رسانه‌ها؛ به‌عنوان مثال وقتی امام حسن (علیهم‌السلام) بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیهم‌السلام) مردم کوفه را برای جنگ با معاویه به حرکت درآورد به‌محض اینکه شایعه‌ای (دروغین) در میانشان پخش شد - اینکه ممکن است امام با معاویه صلح کند -

۱. تاریخ طبری: ۵ / ۴۸۸.

۲. مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ۴۴ / ۳۸۵. ابن‌زیاد در خطبه‌ای برای مردم کوفه از معاویه یاد کرد و گفت: «این پسرش یزید پس از اوست... و او مقرری شما را صد در صد افزایش داده، و به من دستور داده است آن را برای شما فراهم کنم و شما را به جنگ با دشمنش حسین، اعزام کنم؛ پس سخنان او را بشنوید و اطاعت کنید.»

فتنه‌ای میانشان به پا شد. برخی از آنها به چادر امام حمله کردند، اموالش را غارت کردند و حتی به ایشان حمله کردند و رانش را مجروح ساختند. همین وضعیت وقتی رخ داد که ابن زیاد در کوفه خبر آمدن سپاه شام را منتشر کرد؛ مردم به سرعت مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند تا او یکه و تنها با سرنوشت خود روبه‌رو شود. درحالی که لشکر مسلم از چهارهزار نفر تشکیل شده بود، در مقابل ابن زیاد که همان‌طور که در ادامه خواهد آمد فقط چند ده نفر از همراهان و نیروهای امنیتی خود را داشت که در قصر پناه گرفته بودند.

در خصوص بصره:

وضعیت بصره بهتر از کوفه نبود. از یک سو مردم بصره به اندازه مردم کوفه به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزدیک نبودند، چراکه امام علی (علیه السلام) بیش از چهار سال در کوفه اقامت داشت و آنجا پایتخت دولتش بود، و از سوی دیگر اگرچه در بصره تأثیر خوارج و حروریه کمتر بود، اما این شهر دچار نوع دیگری از دشمنی شده بود که ناشی از قبایل و مردمانی بود که در جنگ جمل شرکت کرده بودند. در آن زمان میان موضع‌گیری قبایل بصره اختلاف و شکاف شدیدی به وجود آمد؛ برخی از آنها از علی (علیه السلام) حمایت می‌کردند و برخی دیگر از عایشه و طلحه و زبیر؛ و قبایلی هم بودند که از درون بین حمایت از علی (علیه السلام) و طرف مقابل و نبر بی‌طرفی چند دسته شده بودند.^۱ از پیامدهای این جنگ ظالمانه، به‌جاماندن هزاران کشته بود^۲ و بیشتر از نیمی از آنها در جبهه طلحه و زبیر قرار داشتند. معاویه این افراد را «صاحبان خون»^۳ نامید، و در گفت‌وگویش با عبدالله حضرمی - هنگام فرستادن او به بصره در سال ۳۸ هجری برای تحریک مردم علیه علی (علیه السلام) گفت: «به بصره برو، زیرا بیشتر مردم آنجا درباره عثمان با

۱. به عنوان مثال مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۵۱۳/۳ - ۵۱۷.

۲. طبق گزارش طبری (۵۱۷/۳)، تعداد کشته‌شدگان ده هزار نفر بود. برخی دیگر مثل یعقوبی در تاریخ خود این تعداد را سی هزار نفر نیز ذکر کرده‌اند.

۳. الموترین.

ما هم‌نظر هستند و کشتن او را بزرگ می‌شمارند. آنها در خون‌خواهی عثمان کشته داده‌اند، و پر از خشم و کینه و انتقام‌جویی هستند؛ و دوست دارند کسی باشد که آنها را فراخواند و جمع کند و در طلب خون عثمان حرکت دهد.»^۱

جنگ جمل تأثیر عمیقی بر بسیاری از مردم بصره بر جا گذاشت و سیاست‌های حاکمان اموی همان‌طور که در کوفه اثرات خود را نشان داده بود، در بصره نیز اثرگذار بود، به‌ویژه با توجه به اینکه والی بصره برای سالیان طولانی، زیادبن ابیه و سپس پسرش عبیدالله بن زیاد بودند، و به همین دلیل اقدامات ظالمانه‌ای که «زیاد» علیه پیروان علی (علیه السلام) در کوفه انجام داد به همان شکل در بصره نیز اجرا می‌شد. بدون شک «زیاد» با قبایل، خانه‌ها و چهره‌های برجسته شیعه در بصره به‌خوبی آشنا بود، زیرا چنان‌که دانستیم، او ابتدا خودش یکی از آنان بود، اما پس از آن به فردی پلید و جنایت‌کار و خون‌ریز تبدیل شد، به‌طوری که حتی با حجاج بن یوسف ثقفی قابل‌مقایسه نبود. پسرش عبیدالله نیز دقیقاً راه پدرش را دنبال کرد و به همین دلیل بود که یزید وقتی خبر رسیدن مسلم بن عقیل به کوفه و شروع فعالیت‌هایش در آنجا را شنید به‌سرعت عبیدالله را علاوه بر بصره، به‌عنوان والی کوفه نیز تعیین کرد. نکته جالب‌توجه این است که وقتی ابن‌زیاد به کوفه رفت، یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های شیعه در بصره یعنی «شریک بن اعور همدانی» را با خود برد. این اقدام دلایل مختلفی می‌تواند داشته باشد:

- شاید «شریک» از ولایت‌مداری‌اش دست کشیده بود، اما این بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا خواهیم دید او هنگام بیماری‌اش در کوفه و بستری بودن در خانه هانی بن عروه، وقتی مطلع شد ابن‌زیاد به عیادت او می‌آید به مسلم پیشنهاد داد ابن‌زیاد را به قتل برساند و از شر او خلاص شود، و نیز به مسلم گفت اگر بهبود یابد مسئولیت بصره را

خودش بر عهده خواهد گرفت؛ و این نشان می‌دهد «شریک» همچنان به ولایت‌مداری‌اش پایبند بود.

- یا ابن‌زید به دلیل ارتباط نزدیکی با شریک او را به کوفه آورده بود تا از نفوذ او در میان چهره‌های شاخص شیعه بهره‌برد و شورش‌های احتمالی مردم آنجا را سرکوب کند.

- یا ابن‌زید شریک را به‌همراه خود برده بود تا از هرگونه تحرک او در بصره در زمان نبود و دوری‌اش از آنجا در امان بماند.

با توجه به بعید بودن احتمال اول، هر دو احتمال دیگر به‌هیچ‌وجه درباره آنچه ما از پیروان و دوستداران امام حسین (علیه السلام) انتظار داریم نوید خوبی نمی‌دهد؛ به‌علاوه احتمال سوم تأیید می‌کند شریک همدانی بدون تمایل خود و تحت اجبار، دستور فرماندار ظالم را اجابت کرده است؛ و اگر وضعیت شریک چنین بوده است، بنابراین از سایر دوستداران علی (علیه السلام) چه در بصره و چه در کوفه در برخورد با دستورات فرمانداران بنی‌امیه چه انتظاری می‌توان داشت؟ و حتی چرا نباید انتظار داشته باشیم بسیاری از آنان در پاسخ به دعوت امام حسین (علیه السلام) به دلیل ترس از ستمگران و ناتوانی در تحمل آزار و اذیتی که به تمام دارایی‌ها و عزیزانشان می‌رسید عذر و بهانه بیاورند؟ بیعت‌ها و نامه‌هایی که به امام حسین (علیه السلام) فرستاده شد - عمدتاً - شاید تنها فورانی از اشتیاق و تمایل به رهایی بوده باشد. اگرچه این نامه‌ها می‌تواند حاوی محبت، آرزوها و امیدهای صادقانه برای پیروزی امام حسین باشد، اما صاحبان این نامه‌ها برای فداکاری و اقدام و دفاع از دین خدا به همراه امامشان از آمادگی واقعی برخوردار نبودند، و در نتیجه آنان موفق به ایستادن در کنار امام نشدند، زیرا از دو عنصر اساسی برخوردار نبودند: اول، اخلاص برای خدا، و کوچک‌شمردن فداکاری در راه او؛ و دوم، توانایی و شجاعتی که برای یک قضیه الهی بزرگ در حد و اندازه قیام امام حسین (علیه السلام) لازم است.

و بنده دلیل دیگری نیز اضافه خواهم کرد که نقش بسزایی در ارزیابی حرکت و واکنش پیروان و یاران امامان به‌طور کلی، و به‌ویژه امام حسین (علیه السلام) داشته است؛ و این دلیل بسیاری

از اتفاقاتی را که در طول قیام امام حسین (علیه السلام) در واقعیت رخ داد و به وضوح کمبود پاسخ مثبت و یاری در آن نمایان بود توضیح می دهد.

چگونگی برخورد مردم با امام حق

- مردم: منظور از «مردم» افرادی است که از یک رهبر الهی پیروی می کنند، و فرق نمی کند نبی باشد یا وصی.
- امام حق: توصیفی جامع تر از «امام معصوم» است؛ زیرا بسیاری از مردم به عنوان مثال از علی (علیه السلام) پیروی می کردند، زیرا آن حضرت (علیه السلام) را به عنوان شایسته ترین و سزاوارترین فرد برای خلافت می دیدند بدون آنکه به امامت و عصمت او به معنای دینی شناخته شده اعتقاد داشته باشند.

حال که این را دانستیم، اهمیت پرداختن به این نکته در اینجا به منزله تکمیل شناخت رفتار مسلمانان به ویژه پیروان اهل بیت (علیهم السلام) در شهرهای مختلف و روشن شدن علت ضعف پاسخ آنها به ندای امام حسین (علیه السلام) خواهد بود.

پیش از هر چیز خاطرنشان می کنم ما اعتقاد داریم دنیا محلی برای آزمایش و امتحان است، نه سرایی برای جزا و پاداش، و یکی از مهم ترین آزمایش هایی که خداوند برای بندگانش مقرر فرموده، پیروی از رهبر الهی (نبی، رسول، یا امام) است که از سوی خدا منصوب شده است. در وصف آل محمد (علیهم السلام) آمده است: «شما... همان دروازه ای هستید که مردم با آن آزموده می شوند»^۱ و این معنا در روایات اهل سنت نیز ذکر شده است.^۲ البته رهبران الهی نیز

۱. عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، صدوق: ۲ / ۵۲۶.

۲. عمارق بن یحیی بن خالد بن عرفطه نقل کرده است: «روزی که حسین بن علی (علیه السلام) به شهادت رسید نزد خالد بن عرفطه بودیم. خالد به ما گفت: این چیزی است که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم؛ اینکه: "شما بعد از من در رابطه با اهل بیتم دچار آزمون و ابتلا خواهید شد." طبرانی و بزار این روایت را نقل کرده اند و رجال طبرانی رجال صحیح هستند، به جز عماره، و عماره را ابن حبان ثقه دانسته است. (مجمع الزوائد، هیثمی: ۱۹۴/۹)

به نوبه خود به واسطه مردم مورد آزمایش قرار می گیرند؛ زیرا یکی از وظایف و دغدغه های آنها هدایت مردم و رحمت به آنهاست؛ و این طبیعتاً نیازمند تعلیم و آموزش مردم، صبر بر آزار و اذیت هایشان، و مدارا با آنهاست تا از آنها فاصله نگیرند و از راه هدایت خارج نشوند و به هلاکت نیفتند.

به علاوه مردم در چگونگی تعامل با این رهبر الهی یکسان عمل نمی کنند؛ زیرا درجات ایمان، سطح اخلاق، پیشینه و خلق و خوی آنها متفاوت است؛ به عنوان مثال هیچ کدام از مسلمانان در نبوت رسول خدا محمد (ص) و عصمتش تردید ندارد، اما با این حال شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می دهد بسیاری از مسلمانان به شیوه ای آزاردهنده با پیامبر رفتار می کرده اند. و کتاب های مسلمانان نیز بسیاری از این رفتارها را به ثبت رسانده، و حتی در قرآن نیز به این موضوع اشاره شده است؛ چنان که حق تعالی می فرماید: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾^۱ (و چون تجارت یا لهوی ببینند به سوی آن پراکنده می شوند و تو را ایستاده رها می کنند. بگو آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است؛ و خدا بهترین روزی دهندگان است).

«جابر بن عبدالله به ما گفت: در حالی که ما با پیامبر (ص) نماز می خواندیم کاروانی با بار غذا رسید. مردم به سوی آن برگشتند و فقط دوازده نفر با پیامبر باقی ماندند. سپس این آیه نازل شد: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا﴾ (و چون تجارت یا لهوی ببینند به سوی آن پراکنده می شوند و تو را ایستاده رها می کنند).»^۲

طبیعتاً هر کس پیامبر را رها کرده و از او روی گردانده است منافق نیست، و این طور نبود که مسلمانان فقط همان دوازده نفری باشند که با ایشان باقی ماندند، بلکه این واقعیت نشان دهنده حال عمومی مسلمانان و سطح درک آنها نسبت به برترین مخلوقات و عصمت

۱. جمعه: ۱۱.

۲. صحیح، بخاری: ۲۲۵ / ۱.

او و ارزش نماز پشت سر آن حضرت ﷺ بود؛ ولی با این وجود رسول خدا ﷺ از سرِ رحمتی که به آنان داشت، با صبر و مدارا با آنها رفتار می کرد و به تعلیم آنها می پرداخت.

ما همین وضعیت را به روشنی در برخوردی که با امیرالمؤمنین ﷺ از سوی اهل کوفه صورت گرفت مشاهده می کنیم، و اگر فقط به اعتراضات پیروان آن حضرت ﷺ در صفین مراجعه کنیم برای ما کافی خواهد بود، و اگر کسی شدت و تندى در سخنان امام ﷺ به آنها را مشاهده می کند دلیلش این بود که آن موقعیت به دلیل خطر بزرگی که ناشی از یاری نرساندن آنها می بود. چنین می طلبید. هدفی که معاویه چشم طمع به آن داشت و علی ﷺ به خوبی از آن آگاه بود از بین بردن کامل دین محمد ﷺ بود، اما به رغم همه رفتارهایی که از آنها سر زد، تا زمانی که کسی با سلاح علیه امام ﷺ خروج نکرد ایشان ﷺ نه کسی را مجازات کرد و نه کسی را از خود راند، و نه از نصیحت و ارشاد آنها دریغ ورزید، و نه حق کسی را از بیت المال قطع کرد.

ما همین رفتار را از مردم در برابر امام حسن ﷺ نیز مشاهده می کنیم، تا آنجا که برخی از پیروانش آن حضرت ﷺ را «خوارکننده مؤمنان» توصیف کردند، و بعضی نیز از حسین ﷺ خواستند برای پذیرفتن بیعت مردم وارد عمل شود، زیرا از صلح امام حسن ﷺ با معاویه ناراضی بودند، هرچند به امامت و عصمت آن حضرت ﷺ اعتقاد داشتند!^۱ ولی با این وجود، امام

۱. اینها متونی هستند که دینوری در کتاب «الأخبار الطوال» و ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السياسة» آورده اند:
 - دینوری گفته است: «و از علی بن محمد بن بشیر همدانی روایت شده است، گفت: من و سفیان بن لیلی بیرون آمیدیم تا به مدینه نزد حسن ﷺ رسیدیم. بر او وارد شدیم، درحالی که مسیب بن نجبه و عبدالله بن وداک تمیمی و سراج بن مالک خثعمی نزد او بودند. گفتیم: سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان. او گفت: و علیک السلام، بنشین. من خوارکننده مؤمنان نیستم؛ بلکه عزت بخش آنان هستم. هدفم از مصالحه با معاویه فقط جلوگیری از کشتار شما بود، آن هنگام که دیدم یارانم در جنگ گندی نشان می دهند و از نبرد سر باز می زنند. به خدا قسم، اگر با کوه ها و درختان به سوی او حرکت می کردیم باز هم از واگذاری این امر به او گریزی نبود. او گفت: سپس از نزد او بیرون آمیدیم و نزد حسین ﷺ

رفتیم و او را از آنچه حسن (علیه السلام) به ما پاسخ داده بود آگاه کردیم. او گفت: ابو محمد راست گفته است، پس تا زمانی که این شخص زنده است هر کدام از شما در خانه خود بنشینند.» (الأخبار الطوال: ۲۲۱)

- دینوری گفته است: «اولین کسی که نزد حسن بن علی (علیه السلام) آمد و از عملکرد او اظهار تأسف کرد و او را به بازگرداندن جنگ دعوت کرد حجر بن عدی بود. او به حسن (علیه السلام) گفت: ای پسر رسول خدا، دوست داشتم قبل از دیدن این روز مرده بودم. ما را از عدالت به سوی ستم بیرون آوردی، حق را که بر آن بودیم رها کردیم و وارد باطلی شدیم که از آن فرار می کردیم. ما به نفس خود خواری دادیم و آنچه را در شأنمان نبود پذیرفتیم. سخنان حجر بر حسن (علیه السلام) سنگین آمد، پس به او گفت: من دیدم مردم تمایل زیادی به صلح دارند و از جنگ بیزارند، پس دوست داشتم آنان را به چیزی که نمی خواهند مجبور کنم. به همین دلیل صلح کردم تا به طور خاص شیعیان خود را از کشته شدن محافظت کنم. دیدم باید این جنگ ها را به زمانی دیگر واگذار کنم؛ چرا که برای خداوند همواره در هر روز امری است.»

او گفت: «پس از نزد او بیرون آمد و به همراه عبیده بن عمرو نزد حسین (علیه السلام) رفتند و گفتند: ای اباعبدالله، شما عزت را به خواری فروختید و به کم قانع شدید و زیاد را رها کردید. همین امروز را به حرف ما گوش دهید و دیگر برای همیشه از ما نپذیرید. حسن و نظر او را درباره صلح به حال خود واگذارید و شیعیان خود را از کوفه و جاهای دیگر جمع کنید و من و همراهم را به پیش قراولی منصوب کنید، تا قبل از اینکه پسر هند (معاویه) متوجه شود با شمشیرها به مقابله با او برخیزیم. حسین (علیه السلام) گفت: ما بیعت کرده و عهد بسته ایم و هیچ راهی برای شکستن بیعتمان وجود ندارد.» (الأخبار الطوال: ۲۲۰)

- ابن قتیبه گفته است: «گفته شده وقتی بیعت معاویه در عراق به پایان رسید و او به شام بازگشت، سلیمان بن صرد - که در کوفه نبود و از بزرگان و سران اهل عراق بود- نزد حسن (علیه السلام) آمد. گفت: سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان. حسن (علیه السلام) گفت: و علیک السلام، بنشین. خدا پدرت را بیامزد. سلیمان نشست و گفت: اما بعد، تعجب ما از بیعت تو با معاویه تمامی ندارد، باوجود صدهزار جنگجوی اهل عراق که همه به همراه فرزندان و غلامانشان مستمری می گیرند، به غیر از شیعیان که از اهل بصره و حجاز هستند. تو برای خودت هیچ تضمین اطمینان آوری در این عهد نگرستی و هیچ سهمی از این معامله نداشتی. اگر وقتی این کار را کردی و آنچه او به تو داد، پیمان و میثاقی بین خود و او می نوشتی و شاهدانی از اهل مشرق و مغرب می گرفتی که این امر بعد از او برای تو باشد کار برای ما آسان تر بود. اما او به تو این را داد و تو به گفته او راضی شدی. سپس گفت: او در مقابل ادعا کرده است من برای مردم شرطهایی گذاشتم، وعدههایی دادم و امیدهایی دادم، تا آتش جنگ را خاموش کنم و با این فتنه مدارا کرده باشم و تا خداوند اجتماع و الفت را میان ما حفظ کند؛ حال همه چیز در زیر این دو پای من است؛ و به خدا قسم، جز نقض آنچه بین تو و او بوده، هیچ منظوری نداشته است. برای جنگ آماده باش و اجازه بده به کوفه بروم، کارگزار او را بیرون کنم و او را خلع کنم. به او عکس العمل نشان بده، که خداوند نیرنگ خائنان را هدایت نمی کند. سپس سکوت کرد. همه کسانی

حسن (علیه السلام) با آنها همانند جدش و پدرش (صلوات الله علیهما) رفتار کرد؛ با وجود اینکه اگر نگاهی واقع‌گرایانه به رویدادها داشته باشیم - که پیش‌تر به اختصار به آن اشاره شد - درمی‌یابیم این یاری نرساندن پیروانش به آن حضرت (علیه السلام) بود که باعث صلحش شد و نه هیچ چیز دیگر، و اگر کسی سزاوار سرزنش باشد پیروان باید سرزنش شوند نه امام. به علاوه اگر آنها کمی صبر و تأمل داشتند می‌فهمیدند امام از نزد خودش کاری انجام نمی‌دهد و همه آنچه از ایشان (علیهم السلام)

که در مجلس بودند نیز همین‌گونه سخن گفتند و همه می‌گفتند: سلیمان بن صرد را بفرست و ما را هم به همراه او بفرست، سپس هنگامی که دانستی کارگزار او را بیرون و او را خلع کرده‌ایم به ما بپیوند.» حسن (علیه السلام) لب به سخن گشود و خدا را ستایش کرد، و سپس گفت: «اما بعد، شما شیعیان ما و اهل مودت ما هستید، و افرادی هستید که ما آنها را به خیرخواهی، همراهی و استقامت برای خودمان می‌شناسیم. آنچه را گفتید دانستم. اگر برای امور دنیا و کار دنیا خردمندی می‌کردم، و برای دنیا کار و تلاش می‌کردم، معاویه از من سخت‌تر و قوی‌تر نبود و نظر من با آنچه شما دیدید متفاوت می‌بود؛ اما من خدا و شما را گواه می‌گیرم که من در آنچه دیدید، جز برای حفظ خون‌های شما و اصلاح بین شما قصدی نداشتم. پس، از خدا بترسید و به قضا و قدر خدا راضی باشید و به امر او تسلیم شوید و در خانه‌هایتان بمانید و دست بردارید، تا زمانی که نیکوکار راحت شود یا از بدکار راحت شویم. پدرم به من خبر می‌داد معاویه حکومت را به دست خواهد گرفت. به خدا قسم، اگر با کوه‌ها و درختان به سوی او می‌رفتیم شک نداشتم او پیروز می‌شد. هیچ چیز نمی‌تواند حکم خدا را عقب بیندازد و قضا و قدر او را رد کند. و اما سخن تو که گفتی "ای خوارکننده مؤمنان"، به خدا قسم خواری شما و نجاتتان برای من بهتر است از اینکه عزت داشته باشید و کشته شوید. اگر خداوند حق ما را درحالی که در سلامت هستیم به ما بازگرداند، آن را می‌پذیریم و از خداوند برای امر خود کمک می‌طلبیم. و اگر آن را از ما برگرداند راضی هستیم و از خداوند می‌خواهیم در برگرداندن آن به ما برکت دهد. پس هرکدام از شما در خانه خود بنشینید تا زمانی که معاویه زنده است. اگر او بمیرد و ما و شما زنده باشیم از خداوند می‌خواهیم به ما اراده‌ای درست عطا کند و کمک کند بر امر خود پیروز شویم و ما را به خودمان واگذار نکند، زیرا خداوند همراه کسانی است که تقوا پیشه کنند و نیکوکارند.»

سپس سلیمان بن صرد از نزد او بیرون آمد و نزد حسین (علیه السلام) رفت و آنچه را به حسن (علیه السلام) گفته بود به او نیز گفت و او را از پاسخی که حسن (علیه السلام) داده بود آگاه کرد. حسین (علیه السلام) گفت: «هرکدام از شما در خانه خود بنشینید تا زمانی که معاویه زنده است. این بیعتی بود که به خدا قسم، من از آن کراهت داشتم. اگر معاویه بمیرد ما می‌بینیم و شما می‌بینید، و ما نظر می‌دهیم و شما نظر بدهید.» (الامامة والسیاسة: ۱ / ۱۴۱ - ۱۴۲)

صادر می‌شود مبتنی بر عهد و پیمانی الهی بوده است.^۱

این همان وضعیتی است که همواره با ائمه (علیهم السلام) از سوی پیروان و دوستدارانشان تکرار می‌شود و فقط کسانی که خدا به آنها رحم آورده باشد از آن نجات می‌یابند، و این وضعیت در زمان حسین (علیه السلام) و حتی در هر زمانی که بعد از ایشان (علیهم السلام) می‌آید تفاوت چندانی نمی‌کند، مادام که ما در این دنیای امتحان قرار گرفته‌ایم.

نباید کسی خیال کند دلیل اعتراض و یاری نرساندن به امام، فقط عدم اعتقاد به عصمت امام بوده است؛ زیرا در غیر این صورت آنها به ایشان (علیهم السلام) اعتراض نمی‌کردند و او را یاری می‌دادند. حقیقت این است که چنین توهمی نادرست است؛ به چند دلیل:

۱. باید دانست دایره «یاری نکردن» گسترده‌تر از «اعتراض» است. «یاری نکردن» ممکن است با اعتراض رخ دهد، و ممکن است با شکست در همراهی و روی آوردن به دنیا حاصل شود، و می‌تواند با خوف و ترس و علت‌های دیگر اتفاق بیفتد؛ و نتیجه همه اینها یکی خواهد بود، یعنی تضعیف جبهه امام حق؛ و همان‌طور که در ماجرای امام حسن (علیه السلام) دیدیم. تمام مصادیق پیش‌گفته برای یاری نکردن می‌تواند از کسی صادر شود که به عصمت امامی که از او پیروی می‌کند اعتقاد دارد.

۲. پیش‌تر گفتیم نحوه برخورد پیروان و دوستداران ائمه (علیهم السلام) با موضوع عصمت ائمه متفاوت

۱. عیاشی روایت کرده است: از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «به خدا قسم، آنچه حسن بن علی انجام داد برای این امت بهتر بود از آنچه خورشید بر آن طلوع کرده است؛ و به خدا قسم، این آیه درباره او نازل شده است: ﴿الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ (آیا ندیدی کسانی را که به آنها گفته شد دست‌های خود را نگه دارید و نماز به پا دارید و زکات بدهید)؛ این فقط اطاعت از امام است؛ اما آنان جنگ را خواستند. پس هنگامی که جنگ به همراه حسین بر آنان واجب شد گفتند: ﴿رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ﴾ (پروردگارا، چرا جنگ را بر ما واجب کردی؛ چرا تا مدت نزدیکی به ما مهلت ندادی) و نیز ﴿رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نَجِبْ دَعْوَتَكَ وَتَتَّبِعِ الرَّسُولَ﴾ (پروردگارا، ما را تا اجل نزدیکی مهلت بده، تا دعوت تو را اجابت کنیم و از فرستادگان پیروی کنیم)؛ و آنان می‌خواستند این امر تا زمان قائم به تأخیر بیفتد.» (تفسیر عیاشی: ۲۵۸/۱)

و مختلف بوده است؛ به دلایلی که برخی از آنها شخصی است و به سطح فهم و ادراک و دیانت شخص بازمی‌گردد. همان‌طور که امروز برخی از پیروان ائمه طبق تفسیرها و فهم خود عقایدی را مطرح می‌کنند، در آن زمان نیز بسیاری بودند که چنین رفتارهایی از خود نشان می‌دادند.

۳. مسئله در نظر داشتن عصمت به معنای دینی‌اش- هنگام تعامل با امام، همیشه کار ساده‌ای نیست و نیاز به توفیق الهی عظیمی دارد. بیشتر مردم (مؤمنان) در طول دوره همراهی با امام، موفق به انجام آن نمی‌شوند، و این به دلیل شدت نوسانات و فراز و فرودهای دنیا برای افراد و اختلاف حالات آنها در برابر دنیا، و نیز به دلیل تفاوت در سطح آگاهی و شناخت، و میزان صبر و استقامت و همراهی با امام، و نیز به دلیل پنهان بودن حکمت رفتارهای امام در مواجهه با حوادث معین است، به‌ویژه در وقایعی که نیاز به کتمان و پنهان‌کاری و عدم افشاگری وجود دارد.

۴. روایت زیر وضعیت پیروان امام صادق (علیه السلام) را توضیح می‌دهد، و قاعدتاً آنها نزد ایشان (علیه السلام) تعلیم و پرورش یافته و معنای عصمتی را که امامشان از آن برخوردار است به‌خوبی فهمیده‌اند:

از فضیل بن یسار نقل شده است، گفت: من و محمد بن مسلم نزد امام صادق (علیه السلام) رفتیم و گفتیم: با وجود شما، ما را با مردم چه کار؟ به خدا سوگند، ما به شما اقتدا می‌کنیم و از شما برمی‌گیریم؛ و به خدا سوگند ما تسلیم شما هستیم. هرکسی را شما ولایت دهید ولایتش را می‌پذیریم و از هرکه شما بیزاری بجوید ما نیز از او بیزاری می‌جویم، و از هرکه شما درگذرید ما هم از او درمی‌گذریم. امام صادق (علیه السلام) دست خود را به‌سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «به خدا قسم، این همان حق آشکار است.»^۱

روشن است این روایت تصریح دو شخصیت بزرگ از اصحاب مورد اعتماد امام صادق (علیه السلام)

به اعتقادشان در برابر امام را شامل می‌شود؛ اما چه بسا این عجیب به نظر برسد؛ زیرا چرا آنها باید نزد امام (علیه السلام) بروند و با چنین همّت و عزمی که در روایت دیده می‌شود به اعتقادشان در مقابل آن حضرت تصریح کنند؟ به گونه‌ای که هر دو با هم نزد ایشان رفتند و یک‌صدا در برابرش سخن گفتند! آیا برای امام این موضوع پنهان بوده است؟ آیا ایشان (علیه السلام) درباره اعتقاد و حال آنان شک داشت، درحالی که به خوبی می‌دانست آنها از بهترین اصحابش، و حاصل تلاش و تربیت خودش در طول سال‌ها هستند؟ چگونه ممکن است آن حضرت (علیه السلام) این را نداند، درحالی که خودش فضیل را توصیف می‌کرد به اینکه او یکی از ما اهل بیت است،^۱ و محمدبن مسلم را یکی از ستون‌ها و پرچم‌های دین برمی‌شمرد؟^۲

آری، این روایت معنا و مفهومی معقول پیدا می‌کند و می‌تواند به عنوان شاهی برای موضوع ما تلقی شود.^۳ اگر به محیط و شرایطی که روایت در آن بیان شده است توجه داشته باشیم. این روایت در دوران سقوط دولت اموی و آغاز تشکیل دولت عباسی بوده است، و امام صادق (علیه السلام) در آن زمان فضایی پیدا کرده بود که سایر ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در دوران حکومت مستقر طاغوتیان پیدا نکرده بودند؛ از این رو مجلس ایشان (علیهم السلام) گسترش یافت و تعداد حاضران در آن زیاد شد و شیعیان و پیروانش به طور مستمر به مجلس حضرتش رفت و آمد می‌کردند؛ قطعاً آنها اخبار اوضاع سیاسی کشور و آنچه را اتفاق می‌افتاد در میان خود مطرح می‌کردند؛ به ویژه اینکه عباسیان طرح و برنامه خود را با شعار «شخصیت شایسته و مورد رضایت از آل محمد» (الرضا من آل محمد) آغاز کرده بودند، و بزرگان‌شان نامه‌هایی به امام صادق (علیه السلام) می‌فرستادند و از ایشان (علیه السلام) درخواست برکت و مشارکت می‌کردند. امام (علیه السلام) می‌دانست آنها

۱. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند فضل بن یسار را رحمت کند، او از ما اهل بیت است.» (من لایحضره الفقیه، صدوق: ۴/ ۴۴۱)

۲. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «میخ‌ها و نگهدارنده‌های زمین و اعلام دین چهار نفرند: محمدبن مسلم، بریدبن معاویه، لیث بن یختری مرادی، و زرارقه بن اعین.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی: ۲/ ۵۰۷)

۳. این مطلب را از سید احمد الحسن در گفت‌وگویی خصوصی که با ایشان داشتم آموختم.

دروغ می‌گویند و حال آنها در نهایت تفاوتی با امویان ندارد و هدفشان این است که از آل محمد به‌عنوان پلی استفاده کنند تا از رهگذر آن به خواسته‌ها و جاه‌طلبی‌هایشان در تسلط بر مردم دست یابند، و اساساً در صدد بازگرداندن حق به اهلش نیستند.

اما در مقابل، این تصویر برای اصحاب و شیعیان امام به‌خوبی روشن نبود، یا شاید به سطح مطلوبی از وضوح نرسیده بود. به همین دلیل آنها از امام می‌خواستند به نامه‌های عباسیان پاسخ دهد، یا به‌نوعی به آنها نزدیک شود، یا به‌شکلی با آنها همکاری کند، چه به‌طور مستقیم و چه از طریق افراد مورد اعتماد که نماینده آن حضرت ﷺ بودند؛ و این نظرات و پیشنهادها را همواره در مجلس ایشان ﷺ تکرار می‌کردند و چه بسا بیشتر آنها یا تعداد زیادی از آنها این پیشنهادها را با نیت خیرخواهانه و برای کاهش آسیب و رنج امام و اصحابش مطرح می‌کردند و قصدشان اعتراض به امام یا آزرده‌نشدن نبود. اما در هر حال رفتار آنها امام را آزار می‌داد؛ زیرا سخنان و پیشنهادهایشان در اصل نزد خدا هیچ ارزشی نداشت. فضیل بن یسار و محمد بن مسلم این موضوع را به‌خوبی می‌دانستند و به همین دلیل بود که آنها با جدیت وارد مجلس امام شدند و یک‌صدا عقیده حق را در مقابل حضرتش ﷺ اعلام کردند، به‌طوری که همه حاضران بشنوند و از تکرار این پیشنهادها و نظرات دست بردارند؛ همچنین همه بدانند وظیفه پیروان فقط این است که به‌طور کامل به امام اقتدا کنند، و پیرو و تسلیم او باشند، نه اینکه به ایشان ﷺ بیاموزند چگونه تکلیف خود را انجام دهد!

حقیقت این است که این روایت سهم بسزایی در توضیح وضعیت پیروان ائمه ﷺ در هر زمان از جمله در زمان امام حسین ﷺ دارد، و این روایت دلیل دیگری به دلایلی که پیش‌تر گفته شد اضافه می‌کند و اجابت ضعیف پیروان و دوستان را در برابر ندای حسین ﷺ توضیح می‌دهد، حتی موضع‌گیری‌هایی که از سوی شخصیت‌های بزرگی همچون ابن عباس، میثم تمار، سلیمان بن صرد و امثال آنها صادر شده است؛ زیرا آنها در اصل نمی‌خواستند امام ﷺ به راهی برود که سرانجامش مرگ حتمی است، و به همین دلیل در مواضع و رفتارهایشان به‌وضوح تردید دیده می‌شود؛ و برخی از آنها برای حفظ جان امام و

جلوگیری از کشته شدنش- در عمل پیشنهادهای دیگری غیر از رفتن به عراق را مطرح کردند.^۱

شایان ذکر است رهبران الهی -از جمله حسین (علیه السلام)- هیچ سطح ایمانی را که مردم از آن

۱. ابن اعثم کوفی روایت کرده است: «گفت: ابن عباس در آن روزها به مکه آمد و به او خبر رسید حسین (علیه السلام) قصد دارد به سوی عراق برود. پس نزد او رفت و وارد شد و سلام کرد. سپس گفت: فدایت شوم، ای پسر دختر رسول خدا! خبری در میان مردم شایع شده است و همه می گویند شما به سوی عراق حرکت می کنی، پس برای من روشن کنی چه قصدی دارید! حسین (علیه السلام) فرمود: **بله، من در این روزها مصمم شده ام به سوی عراق بروم، اگر خدا بخواهد؛ و هیچ نیرویی نیست جز به واسطه خدا.** ابن عباس (رضی الله عنه) گفت: تو را به پناه خدا می سپارم از آن؛ اگر به سوی مردمی می روی که امیر خود را کشته اند، سرزمین خود را تحت سلطه گرفته اند و دشمن خود را رانده اند، در این صورت به جان خودم حرکت تو به سوی آنها به صلاح است و این راه درست است، اما اگر تو را به سوی خود دعوت کرده اند در حالی که امیر آنها بر آنها غالب است و کارگزاران او بر سرزمینشان مسلطاند و تو را فقط به جنگ و نبرد دعوت کرده اند در این صورت تو می دانی این سرزمینی است که پدرت در آن کشته شد، برادرت در آن به قتل رسید، پسرعمویت در آن به شهادت رسید و یزیدبن معاویه در آنجا به خلافت رسیده است. عبیدالله بن زیاد نیز در این سرزمین است؛ او عطایا می دهد و فرمان صادر می کند، و مردم امروز بندگان دینار و درهم هستند. من بیم دارم کشته شوی؛ پس از خدا بترس و در این حرم بمان. حسین (علیه السلام) به او فرمود: **به خدا قسم، کشته شدن در عراق نزد من محبوب تر از کشته شدن در مکه است، و آنچه خدا مقدر کرده، همان خواهد شد. با این حال من طلب خیر می کنم تا ببینم چه خواهد شد.**»

پس از آن عبدالله بن عباس نزد ایشان آمد و وارد شد و گفت: ای پسر دختر رسول خدا، من دو نظر دارم، اگر از من بپذیری! حسین (علیه السلام) فرمود: **آن چیست؟** ابن عباس گفت: به سوی سرزمین یمن برو، زیرا در آنجا دژها و دره ها وجود دارد، و آنجا سرزمینی پهناور است. تو در آنجا شیعیانی داری و از مردم به دور خواهی بود. وقتی در آنجا مستقر شوی، به مردم بنویس و آنها را از محل اقامت خود آگاه کن. حسین (علیه السلام) فرمود: **ای پسر عمو! من می دانم تو خیرخواهی دلسوز هستی، اما من مصمم شده ام به سوی عراق بروم، و چاره ای از این نیست.** ابن عباس (رضی الله عنه) مدتی سکوت کرد و سپس گفت: ای پسر دختر رسول خدا! اگر مصمم شده ای و چاره ای نداری، پس زنان و فرزندان را همراه خود نبر، زیرا من می ترسم تو کشته شوی، همان گونه که عثمان کشته شد و خانواده و فرزندان او به او نگاه می کردند و نمی توانستند هیچ چاره ای برایش بیندیشند. به خدا قسم، ای پسر دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، خروج تو از مکه و ترک این سرزمین، چشم ابن زبیر را روشن کرده است. امروز کسی به او توجه ندارد، اما اگر تو خارج شوی، مردم به او توجه خواهند کرد. حسین (علیه السلام) فرمود: **من از خداوند متعال درباره این امر استخاره می کنم تا ببینم چه خواهد شد.** گفت: پس ابن عباس از نزد او خارج شد در حالی که می گفت: «وا حبیباه» (ای محبوب من)، (الفوج: ۵/ ۵۶-۶۶).

برخوردار باشند رد نمی‌کنند؛ زیرا همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم- این قسمتی از امتحان آنها در این دنیاست، و نیز به این دلیل که آنها در رب رحمت الهی هستند. آنها پیروان خود را تربیت می‌کنند و دست آنان را می‌گیرند تا به بالاترین درجات برسند، و اگر پیروان انتخاب کنند به آن درجات نرسند ائمه علیهم‌السلام تا حد امکان سعی می‌کنند زیان مؤمنان را به حداقل برسانند، و بر کسانی که ولو پس از مدتی- جبرانِ تقصیر کنند ترحم می‌کنند و برایشان مغفرت و رضای الهی را درخواست می‌کنند و آنها را می‌ستایند؛ باوجود آنکه کوتاهی‌کننده، خیر عظیمی را- که می‌توانست در زمان مناسب به آن دست یابد- از کف داده است، و این از شدت رحمت ائمه است و اینکه آنها تجلی رحمت خدا هستند.

خلاصه

اگر بخواهیم به سؤالی که در ابتدای این مبحث مطرح کردیم پاسخ دهیم می‌توانیم بگوییم: پاسخ به ندای حسین علیه‌السلام در شام ناممکن بود، و در حجاز نیز تقریباً غیرممکن بود. اما در عراق، اگرچه به دلیل وجود پیروان بسیار امکان‌پذیر و حتی- در سطح نظری- محتمل‌تر به نظر می‌رسید، اما نگرانی از آن جهت بود که به دلیل جنایات امویان، ترس بر اکثریت آنها غلبه کرده، و تردید در اقدام، برخی از بزرگان و چهره‌های برجسته آنها را فراگرفته بود؛ و این همان وضعیتی بود که در عمل رخ داد.

(۲)

قبل از عاشورای حسین علیه السلام

از ماه رجب ۶۰ هجری تا آغاز محرم سال ۶۱ هجری

دوره زمانی میان ماه رجب سال ۶۰ هجری تا آغاز محرم الحرام سال ۶۱ هجری بیش از شش ماه نبود، و این زمان بسیار کوتاهی است؛ اما این مدت سرشار از تغییرات و رویدادهای بزرگ و سرنوشت‌سازی بود که اثر خود را بر مسیر رسالت‌های الهی و به‌طور کلی- تاریخ بشری به جا گذاشت. ما فقط به ارائه رویدادها به صورت یک گزارش متعارف تاریخی بسنده نمی‌کنیم، بلکه به رویداد، زمینه‌ها و مسائل پیرامونش اشاره خواهیم کرد تا حقایق روشن شود و گوشه‌ای از موضع‌گیری امام حسین علیه السلام - که برای دین خدا و حاکمیتش قیام کرده بود- آشکار گردد.

بیعت با یزید و موضع‌گیری امام حسین علیه السلام در برابر آن

معاویه در رجب سال ۶۰ هجری از دنیا رفت و در شام به‌جای او با یزید بیعت شد. با وجود اینکه هیچ‌کدام از مسلمانان درباره نالایق بودن یزید برای رهبری و حکومت تردید نداشت اما عجیب این است که اگر فریاد بلند مخالفتی را که حسین بن علی علیه السلام سر داد کنار بگذاریم، ما هیچ‌گونه مخالفت یا اعتراض گسترده‌ای را از سوی مسلمانان که متناسب با خطر این رویداد باشد شاهد نیستیم؛ گویی مردم تحت تأثیر مخدر، در برابر عمل انجام‌شده سر تسلیم فرود آورده بودند.

زمینه سازی برای بیعت با یزید

به هر حال بیعت با یزید برای به دست گرفتن حکومت، امری غافلگیرکننده و ناگهانی برای مسلمانان نبود؛ زیرا معاویه از سال ۴۱ هجری، پس از آنکه اوضاع برایش تثبیت شد، زمینه سازی برای خلافت پسرش یزید را آغاز کرده بود. به گفته برخی منابع^۱ «مغیره بن شعبه» کسی بود که این فکر را به ذهن معاویه انداخت، اما واقعیت این است که معاویه نیاز نداشت کسی او را به فکر جانشینی پسرش بیندازد. البته شاید تلاش مغیره - که قصد داشت با این پیشنهاد به معاویه نزدیک شود و خود را به عنوان مشاور و وفادار نشان دهد- شروعی برای این پروژه بوده باشد. در هر صورت معاویه - در عمل- شروع به زمینه سازی و سنجیدن واکنش مسلمانان و کسانی که به کاخ او در شام رفت و آمد می کردند نمود. در یکی از این آمودشدها، هیئت بزرگ به رهبری «احنف بن قیس» (یکی از زعمای بصره) حضور یافتند. معاویه با ضحاک بن قیس هماهنگ کرد تا پس از او بر منبر سخنرانی کند و در حضور این هیئت به «مرگ» - که همه، حتی انبیا و خلفا نیز از آن جان به در نمی برند- اشاره کند، و از هم اکنون یزید را به عنوان ولیعهد و جانشین معاویه پیشنهاد دهد. او از دیگر اعضای دربار خود نیز خواست پس از ضحاک سخن بگویند و نظر او را تمجید کنند، از جمله عبدالرحمن بن عثمان ثقفی (پسر ام حکم، خواهر معاویه)، عبدالله بن مسعود و دیگرانی که همه خواسته او را اجرا کردند. پس از این سخنرانی ها، معاویه به احنف رو کرد و نظر او را درباره این موضوع پرسید. احنف ابتدا گفت خلیفه بهتر از هر کس دیگری صلاح کار رعیت خود را می داند، اما افزود مردم عراق و مدینه تا زمانی که حسن بن علی زنده است با این موضوع موافقت نخواهند کرد. او همچنین معاویه را به یاد عهدهایی که به حسن داده بود انداخت و او را از خیانت برحذر داشت.^۲ بنابراین معاویه برنامه خود را مدتی به تعویق انداخت تا شرایط بیشتر فراهم شود.

۱. مراجعه کنید به: الإمامة والسياسة، ابن قتيبة: ۱ / ۱۴۲.

۲. مراجعه کنید به: همان منبع: ۱ / ۱۴۳ - ۱۴۶.

در سال ۵۰ هجری معاویه دوباره تلاش‌های خود را برای جانشینی یزید از سر گرفت، و به دلیل اهمیتی که این موضوع برایش داشت تصمیم گرفت شخصاً به مدینه برود؛ زیرا می‌دانست در مدینه شخصیت‌های اسلامی مهمی حضور دارند که با طرح او موافقت نخواهند کرد. به محض رسیدن به مدینه، جلسه‌ای با حضور عبدالله‌ها (عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر) تشکیل داد و پیشنهاد جانشینی یزید را مطرح کرد. عبدالله بن جعفر خاطرنشان کرد اولویت با خاندان رسول خداست. ابن عباس فقط گفت باید در برابر خدا و پیامبر تسلیم بود. ابن زبیر گفت این امر باید در اختیار قریش باشد و در میان حاضران کسانی هستند که به دلیل نزدیکی به رسول خدا ﷺ از دیگران شایسته‌ترند،^۱ و خود را نیز در میان آنها قرار داد، و حسن و حسین را در پایان فهرست کسانی که برای خلافت اولویت دارند ذکر کرد. اما ابن عمر گفت: «... این خلافت همچون پادشاهی‌های قیصر و کسری نیست که فرزندان از پدران به ارث ببرند، و اگر چنین بود من پس از پدرم خلیفه می‌شدم. خلافت در قریش است و باید به کسی برسد که مسلمانان او را شایسته بدانند.» معاویه پس از سخنان آنها گفت: «شما گفتید و من هم گفتم. پدران رفتند و فرزندان باقی ماندند. پسر من برای من از فرزندان دیگران عزیزتر است، و نیز اگر با پسر من مخالفت کنید او پاسخی برایتان خواهد داشت. این امر متعلق به بنی عبد مناف بود؛ زیرا آنها خانواده رسول خدا بودند. پس از وفات رسول خدا ﷺ، مردم ابوبکر و عمر را که اهل حکومت و خلافت نبودند به جانشینی برگزیدند...» سپس معاویه به شام بازگشت و عملاً از مردم مدینه برای یزید بیعت نگرفت.^۲

روشن است معاویه فهمیده بود دلیل معترضان به جانشینی پسرش در این نکته خلاصه می‌شد که او از خویشاوندان نزدیک پیامبر ﷺ نیست و یکی از اهل بیت آن حضرت محسوب

۱. مقصود ابن زبیر این بود: ابن عباس پسرعموی رسول خداست. پدر عبدالله بن جعفر پسرعموی رسول خداست، و خودش یعنی زبیر پسر عمه پیامبر است؛ و مشخص است ابن زبیر امید داشت خلافت به او برسد.

۲. مراجعه کنید به: الإمامة والسياسة، ابن قتیبة: ۱ / ۱۴۸ - ۱۵۰.

نمی‌شود (یعنی از بنی‌هاشم بن عبد مناف که بالاترین جایگاه را در میان قریش دارند). پاسخ معاویه به آنها این بود که خلافت در زمان ابوبکر و عمر از این خاندان خارج شد؛ زیرا آنها از تیرهٔ تیم و عدی بودند که در مقایسه با بنی‌هاشم از خاندان‌های کم‌ارزش‌تری در قریش به شمار می‌رفتند؛ پس چه مانعی دارد که پسرش یزید پس از او به خلافت برسد، درحالی که او قرشی و از خاندان عبد شمس بن عبد مناف (برادر هاشم) است؟! یعنی خاندانی که یزید به آن منتسب است بالاتر از تیرهٔ تیم و عدی است، و این یعنی آنچه طُلَاقاً (آزادشدگان) و مدعیان را به تصاحب منصب خلافت مسلمانان تشویق کرد نتایج تصمیمات سقیفه بنی‌ساعده و حوادث پس از آن بود.

و این دقیقاً همان استدلالی بود که پسرش یزید پس از کشتن حسین (علیه السلام) پیش کشید. وقتی عبدالله بن عمر او را سرزنش کرد و گفت «اما بعد، به‌راستی فاجعه‌ای بزرگ و مصیبتی عظیم و رخدادی بسیار بزرگ در اسلام رخ داده است و هیچ روزی مثل روز حسین نیست»، یزید در پاسخ به او نوشت: «اما بعد، ای احمق! ما به خانه‌هایی آمدم آراسته، با بسترهایی گسترده و بالش‌هایی چیده‌شده؛ پس برای آنها جنگیدیم. اگر حق از آن ما بود پس برای حق خود جنگیدیم، و اگر حق از آن دیگری بود پس پدرت نخستین کسی بود که این کار را بنا نهاد، تجاوز کرد و حق را از اهلش بازداشت.»^۱

به‌طور کلی هرچند معاویه در این سفر عملاً موفق نشد برای ولیعهدی یزید از مردم بیعت بگیرد، اما تلاش او به‌رحال در مسیر زمینه‌سازی و سنجش واکنش مردم و شناخت دلایل معترضان و حجت‌های آنان قرار می‌گرفت، و وقتی متوجه شد اشاره‌های آنها به‌وضوح به حسن بن علی (علیه السلام) برمی‌گردد، و از یاد نبرده بود که سخنان احنف بن قیس - که پیش‌تر به آن اشاره شد - نیز در همین راستا قرار داشت، تصمیم گرفت هرچه سریع‌تر از امام حسن (علیه السلام) خلاص شود؛ بنابراین سعی برای همسر امام (علیه السلام) - جعدہ دختر اشعث - فرستاد و او امام را با آن

سم مسموم کرد و همان طور که پیش تر گفته شد امام حسن (علیه السلام) در سال ۵۰ هجری به شهادت رسید.

از سوی دیگر معاویه پیش از مرگش با برخی از امویان -از جمله زیاد بن ابیه- درباره طرح جانشینی یزید مشورت کرده، و «زیاد» به او توصیه کرده بود احتیاط کند و به دلیل واکنش های احتمالی مردم به دلیل شهرت یزید به فساد و بی بندوباری^۱ و نیز وجود افراد شایسته تر و محترم تر- درنگ کند. حتی در میان خاندان اموی نیز افرادی بودند که خود را شایسته تر از یزید می دانستند؛ از جمله این افراد، سعید بن عثمان بن عفان بود که از معاویه خواسته بود او را به جای یزید منصوب کند. سعید به معاویه گفت: «پدرم همیشه به تو توجه داشت تا زمانی که تو به اوج شکوه و شرف رسیدی، و حالا تو فرزندت را بر من مقدم کرده ای درحالی که من

۱. ابن کثیر گفته است: «معاویه به زیاد نامه نوشت تا نظر او را درباره این موضوع [بیعت برای یزید] بپرسد، اما زیاد با این موضوع مخالف بود، زیرا می دانست یزید به بازی و شکار علاقه مند است؛ بنابراین شخصی به نام عبید بن کعب بن نمیری را -که از دوستان نزدیک زیاد بود- نزد او فرستاد تا نظر معاویه را تغییر دهد. عبید به دمشق رفت و ابتدا با یزید دیدار کرد و به او گفت زیاد توصیه کرده است این موضوع را پیگیری نکنند، زیرا ترک آن بهتر از تلاش برای آن است. یزید نیز از این تصمیم صرف نظر کرد و با پدرش ملاقات کرد و هر دو توافق کردند فعلاً این موضوع را کنار بگذارند؛ اما وقتی زیاد درگذشت -و این اتفاق در سال ۵۶ هجری رخ داد- معاویه دست به اقداماتی برای این کار زد و مردم را به بیعت برای یزید دعوت کرد و نامه هایی به مناطق مختلف نوشت و مردم در سایر سرزمین ها با او بیعت کردند.» (البدایة والنهاية، ابن کثیر: ۸/ ۸۶)

یعقوبی می گوید: «معاویه به زیاد -که در بصره بود- نامه ای نوشت و گفت "مغیره" اهل کوفه را به بیعت برای یزید به عنوان ولیعهد پس از من دعوت کرده است و مغیره سزاوارتر از تو نیست برای اینکه پسر برادرت را به خلافت دعوت کند؛ بنابراین وقتی نامه من به تو رسید، مردم را به همان چیزی دعوت کن که مغیره به آن دعوت کرده است، و برای یزید بیعت بگیر. وقتی این نامه به زیاد رسید و آن را خواند، یکی از افراد مورد اعتماد خود را که به فضل و فهمش اطمینان داشت، فراخواند و به او گفت: من می خواهم چیزی را به تو بگویم که روی صفحات کاغذ نمی توانم بنویسم. نزد معاویه برو و به او بگو: ای امیرالمؤمنین، نامه تو به من رسید و در آن چنین گفته بودی؛ اما مردم چه خواهند گفت وقتی ما آنها را به بیعت برای یزید دعوت کنیم، درحالی که او با سگ ها و میمون ها بازی می کند، لباس های رنگارنگ می پوشد، مدام شراب می نوشد و با دفاها می رقصد؟» (تاریخ یعقوبی: ۲/ ۲۲۰)

هم از نظر پدری و هم از نظر مادری و هم از نظر شخصیتی از او برتر هستیم.» معاویه به او پاسخ داد: «آنچه درباره نیکی های پدرت به من گفתי، انکارناپذیر است. پدرت از پدر او برتر بود و مادرت که قریشی است نیز از مادر او که کلبی است برتر است؛ اما اینکه تو از او برتر باشی، به خدا قسم، اگر حتی دمشق پر از مردانی مثل تو باشد باز هم یزید برای من از همه شما عزیزتر است.»^۱

او در روزهای پایانی عمرش می گفت: «اگر علاقه من به یزید نبود قطعاً راه درست را می دیدم.»^۲

واضح است معاویه به مسئله خلافت از این زاویه که ملکی شخصی است نگاه می کرد، و اینکه مالک آن حق دارد آن را به هرکسی که دوستش دارد یا به او متمایل است واگذار کند. در فرهنگ معاویه، خدا و فرستاده اش و دینش هیچ بهره ای در این امر ندارند تا نگاه او به آنچه مورد رضایت خدا و رسول خداست معطوف شود! این همان «حاکمیت مردم» به زشت ترین شکل آن است؛ روشی که به طور کامل در تضاد با «حاکمیت خدا» یعنی روش انبیا و رسولان الهی- قرار دارد.

سرانجام در سال ۵۶ هجری، معاویه در شام برای گرفتن بیعت برای پسرش یزید به عنوان ولیعهد اقدام کرد و سپس از والیان خود در سرزمین های مختلف خواست از مردم برای یزید بیعت بگیرند. او از مروان بن حکم حوالی خود در مدینه خواست تمام تلاش خود را در این خصوص به کار ببندد؛ اما وقتی مروان در این کار کوتاهی کرد او را عزل کرد و به جای او سعید بن عاص را منصوب نمود. مروان از این تصمیم خشمگین شد و با خانواده و قوم خود نزد معاویه رفت و در حضور او سخنانی گفت و از عزل خود و انتصاب یک پسر جوان یعنی

۱. البداية والنهاية، ابن كثير: ۷۸ / ۸.

۲. اسباب الاشراف، بلاذري: ۵ / ۲۸؛ البداية والنهاية، ابن كثير: ۸ / ۱۲۶.

یزید فرزند معاویه بدون مشورت با دیگران به شدت انتقاد کرد.^۱ معاویه با آرامش خشم او و همراهانش را فرو نشاند و اموال زیادی به آنها داد که سهم عمده‌اش به مروان تعلق گرفت.^۲

اما سعید بن عاص پس از آغاز کار خود از مردم مدینه خواست بیعت خود را با یزید اعلام کنند. آنها در این کار تأخیر کردند، زیرا تمایلی به این بیعت نداشتند، به ویژه بنی هاشم. سعید وضعیت را به معاویه گزارش داد و به او اطلاع داد برخی از مردم عراق با حسین (علیه السلام) در ارتباط هستند و میان آنها مکاتباتی رد و بدل می‌شود. معاویه نیز با عده‌ای از آنها - از جمله ابن عباس، عبدالله بن جعفر، ابن زبیر و ابن عمر - مکاتباتی داشت^۳ و آنها را به خاطر تأخیر در بیعت با یزید تهدید می‌نمود. در یکی از نامه‌هایش به والی خود سعید - درباره حسین (علیه السلام) نوشت: «و به ویژه مراقب حسین باش و مبادا از سوی تو آزاری به او برسد، زیرا او از قرابت و حق عظیمی برخوردار است که هیچ مسلمانی نمی‌تواند آن را انکار کند. او همچون شیری در بیشه است و من از آن بیم دارم اگر با او مشورت کنی، نتوانیم بر او چیره شویم.»

و در خصوص حسین (علیه السلام)، در نامه معاویه به آن حضرت (علیه السلام) آمده بود:

«اما بعد، خبرهایی از جانب تو به من رسیده که گمان نمی‌بردم به آنها تمایلی داشته باشی، و بی‌گمان شایسته‌ترین مردم به وفای به بیعت کسی است چون تو که از جایگاه و شرافت و منزلتی برخورداری که خداوند تو را به آن رسانده است؛ پس مبادا مبادا به قطع رابطه با من شتاب کنی. از خدا پروا کن، و این امت را دوباره در فتنه نیفکن. به حال خودت و دینت و امت محمد بیندیش، و مبادا کسانی که یقین ندارند تو را سبک‌سر و بی‌ثبات گردانند.»

حسین (علیه السلام) در پاسخ نوشت:

۱. در آن زمان یزید بن معاویه کمتر از سی سال داشت. او در سال ۲۶ هجری متولد شده بود.

۲. مراجعه کنید به: الإمامة والسياسة، ابن قتيبة: ۱/ ۱۵۱ - ۱۵۲.

۳. مراجعه کنید به: مکاتبات و پاسخ‌هایشان؛ به عنوان مثال: الإمامة و السياسة: ۱/ ۱۵۳ - ۱۵۵.

«اما بعد، نامهٔ تو به من رسید و در آن ذکر کرده‌ای اخباری از من به تو رسیده است که گمان نمی‌کردی من به آنها تمایلی داشته باشم؛ و تنها خداوند متعال است که به نیکی‌ها هدایت، و به‌سوی آنها راهنمایی می‌کند. اما اخباری که ذکر کرده‌ای به تو رسیده است، فقط توسط افرادی به تو گزارش شده که میان مردم فتنه می‌اندازند و سخن‌چینی می‌کنند و در جمع‌ها تفرقه می‌اندازند؛ و دروغ‌گوهای سرکش دروغ گفته‌اند. من نه قصد جنگ دارم و نه مخالفت، و از خدا می‌ترسم با ترک این کار در برابر تو و حزب ستمگر و حامیان شیطان رانده‌شده، مقصر باشم. آیا تو همان کسی نیستی که حجر و یاران پارسای او را - که بدعت‌ها را زشت می‌دانستند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند - به ناحق و با ستمگری کُشتی، درحالی‌که به آنها پیمان‌های محکم و عهدهای استوار داده بودی؟ آیا تو همان کسی نیستی که عمروبن حمق را - که صورتش از شدت عبادت پژمرده شده بود - به ناحق کُشتی، درحالی‌که به او عهدهایی داده بودی که اگر کوه‌ها آن را می‌فهمیدند از بلندای خود فرومی‌افتادند؟

آیا تو همان کسی نیستی که "زیاد" را در اسلام به پدرت نسبت دادی و ادعا کردی او پسر ابوسفیان است، درحالی‌که رسول خدا ﷺ حکم داده بود فرزند از آن صاحب بستر است، و مجازات زناکار سنگسار است؟ سپس او را بر اهل اسلام مسلط کردی تا آنها را بکشد، دست و پایشان را قطع کند و آنها را به دار بیاویزد؟ سبحان الله ای معاویه! گویی تو از این امت نیستی و آنها نیز از تو نیستند. آیا تو همان کسی نیستی که خَضْرَمی را که به تو نوشته بود او بر دین علی (کرم الله وجهه) است کُشتی؟ و دین علی همان دین پسر عموی رسول خدا ﷺ است، همان که تو را در این مقام قرار داده است؛ و اگر نبود، بزرگ‌ترین افتخار تو و پدرانت تحمل سفرهای زمستان و تابستان بود که خدا آنها را از شما برداشت و این مَنّت خدا بر شما به‌واسطهٔ ما بود.

تو در نامه‌ات گفته‌ای این امت را به فتنه مینداز؛ و من فتنه‌ای بزرگ‌تر از حکومت تو برای این امت نمی‌شناسم؛ و گفته‌ای به فکر خودت و دینت و امت محمد باش. به خدا سوگند، هیچ چیزی برای من بهتر از جهاد با تو نیست. اگر این کار را انجام دهم نزد خدا قُربی خواهم داشت، و اگر آن را انجام ندهم از خدا برای دینم طلب آمرزش می‌کنم و از او

می‌خواهم مرا به آنچه دوست دارد و از آن راضی است توفیق عطا فرماید؛ و تو گفته‌ای اگر مرا برنجانی، تو را می‌رنجانم. پس هرچه می‌خواهی انجام بده، ای معاویه، زیرا به جان خودم سوگند، از دیرباز صالحان در معرض آزار و اذیت قرار گرفته‌اند و من امیدوارم این کار تنها به زیان خودت باشد و عمل تو را نابود کند. پس هرچه می‌خواهی انجام بده و از خدا بترس ای معاویه، و بدان خداوند کتابی دارد که هیچ کوچک و بزرگی را فروگذار نکرده و همه را ثبت کرده است؛ و بدان خداوند هرگز کشتن براساس گمان و بازداشتن براساس تهمت را از سوی تو فراموش نخواهد کرد، و نیز گماشتن پسرپچه‌ای را به حکومت که شراب می‌نوشد و با سگ‌ها بازی می‌کند. گمان نمی‌کنم جز این باشد که تو خودت را به نابودی کشاندی، دینت را تباه کردی و مردم را به حال خود وانهادی و تباهشان کردی؛ والسلام»^۱

سپس معاویه از سعیدبن عاص خواست همه مهاجرین و انصار و فرزندان‌شان را در مدینه فربخواند و با شدت و سختی از آنها برای یزید بیعت بگیرد؛ اما وقتی آنها در انجام بیعت تأخیر کردند خودش شخصاً به مدینه آمد و با مردم ملاقات کرد و با بخشیدن اموال و دیگر روش‌ها آنها را ترغیب کرد تا نقشه‌اش را به سرانجام برساند. از جمله کسانی که با آنها ملاقات کرد عایشه بود که در خانه‌اش با او درباره یزید صحبت کرد و در گفت‌وگویش به او گفت: «موضوع یزید قضای الهی است و بندگان اختیاری در آن ندارند، و مردم بیعت خود را بسته‌اند و پیمان‌هایشان را داده‌اند. آیا فکر می‌کنی آنها عهد و پیمان‌های خود را نقض می‌کنند؟ وقتی عایشه این سخنان را شنید، فهمید او عزمش را جزم کرده است.»^۲

امر یزید قضای از سوی خداست و مردم هیچ اختیاری در آن ندارند؟! این دقیقاً تحریف عمدی دین خدا و نمونه‌ای از عقاید دینی جبرگرایانه و بدعت‌آمیز اموی است. پیش‌تر نیز بیان کردیم تحریف دینی یکی از ستون‌های اساسی سیاست معاویه برای پیشبرد اهداف نادرستش

۱. الإمامة والسياسة، ابن قتيبة: ۱/ ۱۵۴، ۱۵۵-۱۵۷.

۲. همان منبع: ۱/ ۱۵۸.

بود.

به این ترتیب بیعت مردم مدینه با یزید به عنوان ولیعهد در سال ۵۶ هجری انجام شد، و تنها تعداد اندکی که شمارشان از انگشتان یک دست تجاوز نمی کرد بیعت نکردند، اما آنها نیز اعتراضی نکردند.

در خصوص حسین (علیه السلام)، موضع ایشان از ابتدا تا انتها به وضوح مخالفت بود؛ و حتی در یکی از نامه هایش به معاویه، او را به خاطر سپردن خلافت به یزید نکوهش کرده و یزید را به دلیل لهو و لعب و نوشیدن شراب - که موجب فسق است - سرزنش نموده بود. حسین (علیه السلام) در نامه ای به معاویه نوشت: «سپس پسر را منصوب کردی، در حالی که او جوانی است که شراب می نوشد و با سگ ها سرگرم می شود. تو در امانت خود خیانت کردی و رعیت خود را تباه ساختی و سفارش های پروردگارت را به انجام نرساندی. چگونه کسی را بر امت محمد (صلی الله علیه و آله) می گماری که شراب می نوشد؟ و شراب نوش از فاسقان است، و شراب نوش از بدکاران است. شراب نوش بر یک درهم امین نیست، پس چگونه می تواند بر امتی امین باشد؟ به زودی به خاطر عملت پاسخ گو خواهی بود، زمانی که صفحات استغفار بسته شوند.»^۱

باید در نظر داشت فسق یزید در میان همه مسلمانان مشهور بود و حتی برخی از مورخان متعصب به بنی امیه نتوانستند این حقیقت را پنهان کنند. ابن کثیر می گوید: «روایت شده یزید به موسیقی، نوشیدن شراب، آواز خوانی، شکار، داشتن غلامان و کنیزان، سگ ها، مسابقات قوچ ها و میمون ها مشهور بود، و هر روز صبح با حال مستی از خواب بیدار می شد. او میمونی را بر اسبی زین شده سوار می کرد و آن را با طناب هدایت می کرد و میمون را با کلاه های طلایی تزئین می کرد، همین کار را با غلامان نیز انجام می داد. او بین اسب ها مسابقه می گذاشت و وقتی میمونش مُرد برایش عزاداری کرد. گفته شده است دلیل مرگ او این بود

که یک میمون را بغل کرده بود، و میمون او را گاز گرفت.»^۱

بیعت یزید پس از مرگ معاویه و موضع گیری حسین علیه السلام

وقتی سال ۶۰ هجری فرا رسید معاویه به بیماری دچار شد و در همان بیماری درگذشت. او یزید را که در آن زمان مشغول شکار در خارج از دمشق بود فراخواند، اما چون یزید دیر کرد معاویه، ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه را فراخواند و وصیت خود را به یزید از طریق آنها ابلاغ کرد. در وصیتش آمده بود: «به او بگوئید من از هیچ کسی نگرانی ندارم به جز چهار نفر: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالرحمن بن ابوبکر، و عبدالله بن زبیر»^۲ و معاویه پس از یک زندگی پر از دشمنی با اسلام و اهل حقیقی اش درگذشت.^۳

پس از مرگ معاویه، یزید مردم شام را به بیعت فراخواند. آنها در مسجد حاضر شدند و با او بیعت کردند؛ و بعد از آن یزید دغدغه ای بزرگ تر از گرفتن بیعت از آن چهار نفر به خصوص

۱. البدایة والنهایة، ابن کثیر: ۸ / ۲۵۸.

۲. الأخبار الطوال، دینوری: ۲۲۶.

۳. «مغیر بن شعبه» به پسرش «مطرف» نقل می کند که روزی با معاویه خلوت کرده بود، و به او گفت: «تو به سنی رسیده ای که اگر عدالت را آشکار کنی و نیکی ها را گسترش دهی، به نفع تو خواهد بود؛ زیرا دیگر پیر شده ای. همچنین خوب است به برادرانت از بنی هاشم نیز نظری بیفکنی و با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کنی. به خدا سوگند، امروز چیزی نزد آنها نیست که از آن بترسی.» معاویه در پاسخ گفت: «هرگز! هرگز! برادر تیم [ابوبکر] سلطنت کرد، عدالت ورزید و آن کارها را انجام داد. به خدا سوگند، پس از آنکه مرد، اسمش نیز از میان رفت، مگر اینکه کسی از ابوبکر یادی کند. سپس برادر بنی عدی [عمر] سلطنت کرد، سخت کوشید و ده سال تلاش کرد. به خدا سوگند، پس از آنکه مرد، نامش از بین رفت، مگر این که کسی از عمر یادی کند. سپس عثمان سلطنت کرد و او مردی از نسب عالی بود. اما پس از آنکه مرد، نامش نیز از بین رفت و تنها از او و آنچه بر سرش آمد یاد می شود. اما درباره برادر بنی هاشم [محمد] در هر روز پنج بار با صدای بلند اعلام می شود: "اشهد أن محمداً رسول الله". بعد از این چه کاری باقی می ماند؟ مادرت به عزایت بنشیند! به خدا سوگند جز این باقی نمی ماند که او را زیر خاک دفن کنیم و نامش را محو کنیم.» (بحار الانوار، مجلسی: ۳۳ / ۱۶۹ - ۱۷۰).

نداشت، و به هیچ وجه به دیگر مردم و واکنش های احتمالی آنها اهمیت نمی داد، و اساساً واکنش خاصی هم از طرف مردم وجود نداشت. به نظر می رسد یکی از مهم ترین دلایل اطمینان یزید از وضعیت مردم این بود که سیاستی که معاویه و کارگزارانش در طول سال های ۴۱ تا ۶۰ هجری در مراکز مسلمانان اتخاذ کرده بودند، تا حد زیادی به تثبیت شرایط و زمینه سازی برای سلطنت یزید کمک کرده بود. والیان معاویه هنگام مرگ او عبارت بودند از: ولید بن عتبة بن ابوسفیان در مدینه، یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه در مکه، نعمان بن بشیر در کوفه، و عبید الله بن زیاد در بصره؛ و یزید نیز پس از مرگ پدرش این والیان را ابقا کرد.

از آنجا که آن چهار نفر - که معاویه به طور خاص به آنها اشاره کرده بود - در مدینه حضور داشتند یزید بلافاصله به والی خود در مدینه ولید بن عتبة نامه ای نوشت و از او خواست به شدت و بدون هیچ گونه تسامهی از آنها بیعت بگیرد و هر کدام از آنها امتناع ورزد کشته شود.^۱ وقتی این نامه به ولید رسید ابتدا در انجام مفاد آن مردد شد و مروان بن حکم را برای مشورت فراخواند. مروان به او گفت: «از ناحیه عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر نگران نباش؛ آنها به دنبال چیزی از این امر نیستند؛ اما باید توجه خود را به حسین بن علی و عبدالله بن زبیر معطوف کنی. فوراً آنها را احضار کن؛ اگر بیعت کردند که هیچ، وگرنه گردنشان را بزن قبل از آنکه خبر منتشر شود و هریک از آنها در جایی قیام کند و اختلافات پدید آید».^۲

به نظر می رسد نقشه یزید^۳ مبتنی بر این بود که قبل از انتشار خبر مرگ معاویه، از حسین (علیه السلام) و ابن زبیر بیعت بگیرد، و زمان احضار حسین (علیه السلام) توسط والی مدینه نیز این موضوع

۱. در نامه یزید به والی مدینه آمده است: «اما بعد، حسین بن علی، عبدالرحمن بن ابوبکر، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بن خطاب را به شدت و بدون هیچ گونه تساهلی فراخوان؛ و هر کدام از آنها که از بیعت امتناع کرد گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست.» (الفتوح، ابن اعثم: ۱۰ / ۵).

۲. الأخبار الطوال، الدینوری: ۲۲۷.

۳. روش معمول طاغوت ها و ستمگران هنگام مرگ رهبران این است که خبر را پنهان می کنند و آن را مخفی نگه می دارند تا زمانی که تمام اقدامات و تدابیر لازم برای اطمینان از تثبیت اوضاع و جلوگیری از هرگونه آشوب انجام شود.

را به وضوح نشان می‌دهد؛ زیرا او حسین (علیه السلام) را شبانه احضار کرد. او ابن‌زبیر را نیز احضار کرد، به‌طوری که ابن‌زبیر از امام حسین پرسید: «ای ابا عبدالله، این ساعتی نیست که معمولاً ولید بن عتبۀ در آن با مردم می‌نشیند، و من از این زمان احضار تعجب کرده‌ام. دعوت ما توسط او در چنین زمانی چه معنایی دارد؟ به نظر تو او برای چه چیزی ما را احضار کرده است؟» حسین (علیه السلام) به او فرمود: «ای ابوبکر، به تو می‌گویم. گمان می‌کنم معاویه مرده است؛ زیرا دیشب در خواب دیدم منبر معاویه واژگون شده است و خانه‌اش در آتش می‌سوزد؛ پس چنین تعبیر کردم که او مرده است.»^۱

به طور کلی، وقتی امام حسین (علیه السلام) نزد ولید بن عتبۀ آمد، تعدادی از بنی‌هاشم به همراهش بودند؛ زیرا او به خیانت نکردن امویان اطمینان نداشت.^۲ ولید نامه یزید و درخواست او را به امام حسین (علیه السلام) نشان داد، اما امام حسین (علیه السلام) از بیعت خودداری کرد و پیشنهاد داد موضوع به فردا و در حضور مردم موکول شود. امام حسین (علیه السلام) فرمود: «کسی همچون من بیعتش را در خفا انجام نمی‌دهد؛ اما اگر فردا شد و مردم را به بیعت دعوت کردی، ما را هم با آنها دعوت کن تا کار ما یکسان باشد.»^۳ ولید پذیرفت، اما در این هنگام مروان ناگهان جلو پرید و گفت: «به خدا قسم، اگر حسین اکنون از نزد تو برود و بیعت نکند هرگز دیگر نمی‌توانی مثل این فرصت را به دست آوری، مگر اینکه کشته‌های میان شما و او بسیار شود. او را نگه دار و نگذار از

۱. الفتوح، ابن‌اعثم: ۱۱/۵ - ۱۲.

۲. شیخ مفید روایت کرده است امام حسین (علیه السلام) به هاشمیان فرمود: «ولید در این وقت مرا احضار کرده، و من از اینکه او از من چیزی بخواهد و نپذیرم اطمینان خاطر ندارم، و او فردی غیر قابل اعتماد است، پس شما نیز با من باشید. وقتی نزد او وارد شدم شما بیرون در بنشینید، و اگر صدای من بلند شد داخل شوید تا او را از من بازدارید.» (الإرشاد: ۲/ ۳۲-۳۳)

۳. الفتوح، ابن‌اعثم: ۱۳/۵؛ الأخبار الطوال، الدینوری: ۲۲۸.

اینجا بیرون رود مگر اینکه بیعت کند، یا گردنش را بزنی.^۱ در این لحظه امام حسین برخاست و فرمود: «تو ای پسر زرقاء،^۲ آیا تو می خواهی مرا بکشی یا او؟ به خدا قسم، دروغ گفتی و گناه کردی.» سپس به ولید رو کرد و گفت: «ما اهل بیت نبوت، معدن رسالت و محل رفت و آمد فرشتگان هستیم. خداوند با ما آغاز کرد و با ما ختم می کند. یزید مردی فاسق، شراب خوار، قاتل نفس حرام است و آشکارا گناه می کند، و کسی مثل من نمی تواند با کسی مثل او دست بیعت دهد؛ اما فردا صبح هم برای ما می آید و هم برای شما، و ما و شما خواهیم دید چه کسی برای بیعت و خلافت سزاوارتر است.»^۳

تردیدی نیست امام حسین (علیه السلام) برای بیعت نکردن با یزید تصمیم قطعی گرفته بود، و این نه تنها پس از مرگ معاویه بلکه در دوران حیات او نیز از سخنان و رفتار امام (علیه السلام) به وضوح مشخص بود؛ اما به تأخیر انداختن آن تا صبح روز بعد و حضور مردم در سخنش به والی مدینه که فرمود «اگر فردا شد و مردم را به بیعت دعوت کردی، ما را هم با آنها دعوت کن» به معنای تلاش برای دفع حرج و سختی از خودش یا تغییر موضع و بیعت نبود؛ بلکه چه بسا به این معناست که امام (علیه السلام) قصد داشت موضع گیری خود را در برابر بیعت به صورت علنی اعلام کند، و انحراف و فسق و فجور یزید را در برابر مردم آشکار سازد که ممکن بود به حمایت گسترده مردمی از موضعش منجر شود، و این نکته ای بود که حکومت از آن بسیار هراس داشت. شاید به همین دلیل حکومت از دعوت عمومی مردم برای بیعت تا زمانی که امام حسین (علیه السلام)

۱. موضع مروان خبیث را نمی توان فقط به تمایل او برای کشتن حسین (علیه السلام) خلاصه کرد، هرچند کینه و دشمنی او با خاندان محمد (صلی الله علیه و آله) مشهور بود، بلکه ممکن است هدف دیگری نیز داشته باشد، و آن ایجاد فتنه ای در مدینه باشد که در بدترین حالت، نتیجه ای جز عزل ولید نداشته باشد؛ به عنوان انتقام از عزل خودش و جایگزینی ولید به جای او در اواخر زندگی معاویه.

۲. الزرقاء: او ماریه دختر موهب است، و از طرف پدری، مادر بزرگ مروان. او از زنان بدنام در دوران جاهلیت بود و بنی حکم به خاطر او مورد سرزنش و نکوهش قرار می گرفتند. (مراجعة کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر: ۱۹۴/۴؛ انساب الاشراف، البلاذری: ۲۵۷/۶)

۳. العوالم - الإمام الحسین، عبدالله بحرانی: ۱۷۴.

در مدینه حضور داشت خودداری کرد، و این کار را به بعد از خروج ایشان علیه السلام از مدینه به تأخیر انداخت.

به هر صورتی که بود روز بعد مروان تلاش کرد خود را به عنوان یک نصیحتگر دلسوز جلوه دهد. او در دیداری با امام حسین علیه السلام مجدداً پیشنهاد بیعت با یزید را مطرح کرد و گفت این کار در جهت سلامتی و هدایت و خیر دین و دنیای امام خواهد بود. امام حسین علیه السلام در پاسخ فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون، و باید فاتحه اسلام را خواند وقتی امت به حاکمی همچون یزید مبتلا شده است. من از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: خلافت بر آل ابوسفیان حرام است.» پس از آن مروان خشمگین از نزد امام خارج شد.^۱

روشن است امام حسین علیه السلام با موضع گیری صریح و قاطع خود در عدم بیعت با یزید، فریادی بلند و انقلابی علیه طغیانگران بنی امیه و خلیفه فاسق جدیدشان یزیدبن معاویه اعلام کرد؛ و این موضعی است که پیش از آن هیچ یک از مسلمانان اتخاذ نکرده بودند.

از سوی دیگر «ولید» وضعیت امام حسین علیه السلام را به یزید گزارش داد و به او نوشت: «او بیعت نمی کند و اطاعت از ما را قبول ندارد.»^۲ یزید در پاسخ به او نوشت: «وقتی نامه من به دست رسید دوباره با تأکید بیشتری از اهل مدینه بیعت بگیر و عبدالله بن زبیر را رها کن، او از ما فرار نخواهد کرد و تا زنده است از دست ما نجات نخواهد یافت. اما همراه با پاسخ تو باید سر حسین بن علی نیز نزد من باشد. اگر این کار را انجام دهی، اختیار سپاهیان را به تو می سپارم و پاداش و عطایای فراوانی نزد من خواهی داشت؛ والسلام.»^۳

گفته «دوباره بیعت بگیر» اشاره دارد به اینکه همان طور که پیش تر بیان شد بیعت اول برای یزید به عنوان ولیعهد در زمان حیات معاویه انجام شده بود، و اینکه گفته «ابن زبیر را رها

۱. مراجعه کنید به: مثير الأحزان، ابن نما الحلي: ۱۴ - ۱۵؛ العوالم - الإمام الحسين: ۱۷۵.

۲. الفتوح، ابن اعثم: ۱۳/۵.

۳. همان منبع: ۱۸/۵.

کن» اشاره دارد به اینکه یزید به اندازه‌ای که از موضع‌گیری امام حسین (علیه السلام) نگران بود از ابن‌زبیر نگرانی نداشت. همچنین جمله «همراه با پاسخ تو باید سر حسین بن علی نیز نزد من باشد» صدور یک دستور حکومتی اموی صریح برای کشتن امام حسین (علیه السلام) است.^۱

موضع‌گیری سه نفر در برابر بیعت با یزید

منظور بنده از این سه نفر، عبدالرحمن بن ابوبکر، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر است. عبدالرحمن بن ابوبکر، در زمان حیات معاویه مخالف بیعت با یزید به عنوان ولیعهد بود، تا آنجا که به مروان گفت: «به خدا سوگند، این را همانند حکومت‌های هرقل و کسری کردید یعنی سلطنت را پس از او برای فرزندانشان قرار دادید.» مروان به او گفت: «ساکت باش، تو همان کسی هستی که خدا درباره‌ات نازل فرمود: ﴿وَالَّذِي قَالَ لِوَلِيِّهِ أُفٍّ لَّكُمَا أَتَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ﴾ (و کسی که به پدر و مادر خود گفت اف بر شما! آیا مرا وعده می‌دهید که [زنده] بیرون آورده خواهم شد).» و نزاعی بین آنها رخ داد که به عایشه کشیده شد.^۲

مسلماناً عبدالرحمن کمی پیش از مرگ معاویه در شرایطی مبهم درگذشت؛ البته پس از آنکه بیعت با یزید را نپذیرفت و تلاش‌های معاویه برای خریدن موضع‌گیری او با پول ناکام ماند. حاکم در سند خود روایت کرده است: «معاویه برای عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق رضی الله (عنهما) پس از آنکه او از بیعت با یزید خودداری کرد صد هزار درهم فرستاد.

۱. یزید لعین فقط به فرستادن همین نامه به والی خود ولید بن عقبه بسنده نکرده بود، بلکه نامه‌های دیگری نیز وجود داشت. در یکی از آنها آمده است: «اما بعد، حسین، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر را به‌شدت و بدون هیچ‌گونه تساهلی وادار به بیعت کن تا بیعت کنند. والسلام.» (تاریخ طبری: ۴ / ۲۵۰) و در روایت دیگری آمده است: «به‌شدت و بدون هیچ‌گونه تساهلی آنها را بگیر. هرکدام از آنها که امتناع کرد گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست.» (الفتوح، ابن‌اعثم: ۱۰ / ۵).

۲. البدایة والنهاية، ابن‌کثیر: ۸ / ۹۶.

عبدالرحمن این مبلغ را رد کرد و نپذیرفت و گفت: آیا دینم را به دنیایم بفروشم؟ و به مکه رفت تا اینکه در آنجا درگذشت.^۱

حتی خواهرش عایشه گمان می‌کرد مرگ او یک اقدام به ترور بوده است،^۲ و این موضوع با توجه به سابقه معاویه چندان دور از ذهن نیست؛ زیرا معاویه پیش‌تر برادر کوچک‌تر عبدالرحمن، محمد بن ابوبکر را در مصر در سال ۳۸ هجری به قتل رسانده بود.

اما عبدالله بن عمر: او ابتدا از بیعت با یزید به‌عنوان ولیعهد خودداری کرد، ولی درنهایت پس از آنکه معاویه مبلغی پول برایش فرستاد با یزید بیعت کرد. «از نافع نقل شده که معاویه از ابن عمر خواست تا با یزید بیعت کند، اما او امتناع ورزید و گفت: من با دو نفر به‌عنوان امیر بیعت نمی‌کنم. پس معاویه صد هزار درهم برای او فرستاد و او آن را گرفت... و وقتی معاویه درگذشت، ابن عمر به یزید نامه نوشت و بیعت خود را اعلام کرد.»^۳

ابن عمر پس از مرگ معاویه بیعت خود را با یزید تکرار کرد^۴ و تنها به همین بسنده نکرد. او پیش از واقعه حره در سال ۶۳ هجری وقتی اهل مدینه تصمیم گرفتند یزید را خلع کنند و بیعتشان را بشکنند با آنها مخالفت کرد و به آنها اعتراض کرد که شما با یزید بر اساس بیعت خدا و رسولش بیعت کرده‌اید و خلع او و ترک بیعت صحیح نیست و این کار را خیانت دانست. در صحیح بخاری آمده است: «از نافع نقل شده است وقتی اهل مدینه یزید بن معاویه را خلع کردند، ابن عمر خدمه و فرزندان خود را جمع کرد و گفت: من از پیامبر ﷺ شنیدم می‌فرمود: هر خیانتکاری روز قیامت پرچی برپا خواهد داشت، و ما با این مرد (یزید) براساس بیعت خدا و رسولش بیعت کرده‌ایم، و من هیچ خیانتی را بزرگ‌تر از این نمی‌دانم که کسی با مردی

۱. المستدرک علی الصحیحین، الحاکم النیشابوری: ۴۷۶ / ۳.

۲. مراجعه کنید به منبع قبلی.

۳. فتح الباری: ۶۰ / ۱۳.

۴. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۲۵۴ / ۴۴ / ۲۵۴.

براساس بیعت خدا و رسولش بیعت کند و سپس با او بجنگد. من هیچیک از شما را نمی‌بخشم اگر او را خلع کند و در این امر بیعت بشکند، و اگر کسی از شما چنین کرد بین من و او فاصله خواهد افتاد.»^۱

ابن عمر حتی این حدیث رسول خدا (ص) را نیز که می‌فرمود «هرکس بمیرد و در گردنش بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است» بر بیعت با یزید تطبیق داد: «از نافع نقل شده است، گفت: عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن مطیع رفت، زمانی که واقعه حره در زمان یزید بن معاویه رخ داده بود. ابن مطیع گفت: برای ابوعبدالرحمن (ابن عمر) بالشی بگذارید. او گفت: من نیامده‌ام بنشینم، بلکه آمده‌ام تا حدیثی را که از رسول خدا (ص) شنیده‌ام به تو بگویم. از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود: هرکس دست از اطاعت بردارد روز قیامت بدون حجت نزد خدا خواهد آمد؛ و هرکس بمیرد و در گردنش بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.»^۲

حقیقت ابن عمر برای معاویه به‌خوبی روشن شده بود، و به همین دلیل در وصیت خود به پسرش یزید گفته بود «اما ابن عمر با توست، پس او را نگهدار و رهایش نکن».^۳ شاید ملاقات‌های مکرر او با حسین در مدینه و مکه^۴ و درخواست‌هایش از امام برای بیعت با یزید و پیوستن به جمع مسلمانان و ترک حرکت به‌سوی عراق، به نوعی با هماهنگی حکومت اموی بوده باشد؛ علاوه بر این هدف اصلی ابن عمر از ملاقات با حسین جلوگیری از ادامه حرکت انقلابی امام و شدت بخشیدن به اقدامات بود؛ زیرا این امر، او و دیگر مسلمانان را در وضعیتی دشوار و شرم‌آور قرار می‌داد که رشک کسی را بر نمی‌انگیخت و نیازمند موضع‌گیری و حمایت از کسی می‌شد که از نظر نسب و دین و روش، نماینده رسول خدا (ص) بود. اما ابن عمر مانند

۱. صحیح البخاری: ۹۹ / ۸.

۲. صحیح مسلم: ۲۲ / ۶.

۳. امالی، صدوق: ۲۱۵.

۴. متون تاریخی سه ملاقات صورت گرفته میان او و امام حسین (علیه السلام) را نقل کرده‌اند که ما در طول این پژوهش با توجه به مناسبتی که به هریک مربوط می‌شود به آنها پرداخته‌ایم.

بیشتر مسلمانان- حاضر به همراهی و نصرت حسین (علیه السلام) نبود، زیرا همان طور که از رفتار او پیداست- او خواهان عافیت و آسودگی بود.

اما عبدالله بن زبیر: پس از آنکه ولید بن عتبه حوالی مدینه- او را فراخواند تا پس از مرگ معاویه از او برای یزید بیعت بگیرد ابن زبیر از بیعت خودداری کرد و در اواخر ماه رجب سال ۶۰ هجری به صورت مخفیانه به مکه رفت. ولید افرادی را برای دستگیری او فرستاد، اما نتوانستند او را پیدا کنند. او در مکه باقی ماند و خود را «پناهنده به خدا» نامید^۱ تا اینکه امام حسین (علیه السلام) در کربلا در آغاز سال ۶۱ هجری به شهادت رسید. ابن زبیر از حالت هم دردی و حزن آمیخته با خشم که بسیاری از مسلمانان در حجاز و خارج از آن نسبت به شهادت ریحانه رسول خدا (ص) داشتند بهره جست و مردم را به بیعت با خود فراخواند؛ و این همان وضعیتی بود که از ابتدا به آن امید داشت. در ادامه به برخی از وقایعی که میان او و یزید در مکه روی داد اشاره خواهد شد؛ از جمله درگیری هایی که در ضمن حوادثی که پس از شهادت حسین (علیه السلام) و به طور مشخص در وقایع سال های ۶۳ تا ۶۴ هجری رخ داد و منجر به ویرانی و سوزاندن کعبه گردید.

حسین (علیه السلام) انقلابی فاتح

چرا حسین (علیه السلام) قیام کرد؟

بیست و پنج سالی که قبل از امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سپری شد (۱۱ تا ۳۵ هجری) و بیست سال پس از شهادتش (۴۱ تا ۶۰ هجری) کافی بود تا مسیر دین منحرف شود و دیگر بر همان شفافیت و خلوص اولیه ای که رسول خدا (ص) آورده بود باقی نماند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دوران خلافتش درباره دوره اول صحبت کرد و فرمود: «حاکمان پیش از من اعمالی را

انجام دادند که عامدانه بر خلاف دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. آنها عهد او را نقض کردند و سنتش را تغییر دادند. اگر من مردم را به ترک آن عادت‌ها و بازگرداندن امور به جایگاهشان و به آنچه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود وادار کنم یارانم از گردم پراکنده می‌شوند تا آنجا که تنها یا با تعداد کمی از شیعیانم - که به فضیلت و امامت من از کتاب خدا و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی دارند - باقی می‌مانم...»^۱

امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمان کافی و شرایط مناسب برای اصلاح انحرافات و بازگرداندن امور به مسیر درست در اختیار نداشت؛ زیرا دوران حکومت ایشان (علیه السلام) کمتر از پنج سال بود که در آن ناکثین و مارقین و قاسطین سه جنگ بزرگ (جمل و صفین و نهروان) را به راه انداختند که حکومت او را تضعیف نمود، و او درحالی که با خون شهادت در محراب کوفه رنگین شده بود نتوانست به‌طور کامل به اصلاح امور بپردازد. پس از شهادتش، معاویه اسلام را به‌شکلی شدیدتر و گسترده‌تر از مسیر خود منحرف کرد، تا آنجا که در اواخر دوران حکومت معاویه انحراف به‌حدی رسید که دیگر سکوت در برابر آن ممکن نبود. کافی است بدانیم چگونه معاویه به خلافت مسلمانان به‌عنوان یک پادشاهی و ارث شخصی نگاه می‌کرد، درحالی که این منصب به‌خاطر اهمیت و حساسیتی که داشت باید براساس اصولی درست اداره شود. او با استفاده از دلایل باطل - که ریشه در قبیله‌گرایی و تحریفات دینی داشت - به خلافت به‌عنوان یک میراث نگاه می‌کرد و هرطور خودش می‌خواست در آن تصرف می‌کرد و به‌این‌ترتیب عقیده حقی را که دین خدا بر آن بنا شده بود و تمام انبیا و رسولان الهی اساساً به‌خاطر آن مبعوث شده بودند به نابودی کشاند؛ و منظور بنده، عقیده «حاکمیت خدا» بود^۲ که به این

۱. کافی، کلینی: ۵۹/۸.

۲. آیات بسیاری در قرآن کریم این حقیقت را تأیید می‌کنند، از جمله این فرمایش خداوند متعال: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَبْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (آل عمران: ۲۶) (بگو بار خدایا، تویی مالک پادشاهی؛ به هرکه خواهی فرمانروایی می‌بخشی و از هرکه خواهی

معناست که خداوند سبحان یکی از بندگان (نبی، رسول، یا امام) را به عنوان رهبر و راهنما برای خلش برگزیده، و مردم را به اطاعت از او امر کرده است؛ و قطعاً و یقیناً آن فرد باید داناترین، عادل ترین، شریف ترین، پاک ترین، صادق ترین و مهربان ترین انسان ها بوده، و به دیگر صفات متعالی انسانی و دینی آراسته باشد.

اصل حاکمیت خدا و حسین (علیه السلام) یک حقیقت واحد هستند، و به همین دلیل امام (علیه السلام) از همان لحظه ای که «نه» مبارک خود را در برابر طاغوت فاسق آغاز کرد تا لحظه شهادتش، هرگز از بیان حق خود برای مردم دست برنداشت. ایشان (علیه السلام) تنها فرد از اهل زمان خودش بود که توسط جدش محمد (صلی الله علیه و آله) به امامت منصوب شده بود، و رضای خدا را با رضای خودش و اهل بیت یکی می دانست: «**رضایت خدا در رضایت ما اهل بیت است.**»^۱ امام حسین (علیه السلام) در هر فرصتی مردم را به نصوص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره خودش و پدر و مادر و برادرش یادآوری می کرد و می فرمود اهل بیت، امان امت از گمراهی هستند، و آنان ترجمان قرآن و عدل و هم سنگ آن هستند و هرگز از قرآن جدا نخواهند شد. اهل بیت تنها کسانی هستند که به تفسیر و تأویل قرآن عالم اند، و این حقایق را حتی در زمان حیات معاویه نیز بیان می کرد.

در روایتی از موسی بن عقبه نقل شده است، گفت: به معاویه گفته شد مردم به حسین (علیه السلام) چشم دوخته اند؛ پس اگر او را به منبر بفرستی تا سخنرانی کند شاید در او نقصانی و در کلام او ضعفی باشد. معاویه گفت: این را درباره حسن (علیه السلام) هم فکر می کردیم، اما او چنان در چشم مردم بزرگ شد که ما را رسوا کرد. آن قدر به او اصرار کردند تا به حسین (علیه السلام) گفت: ای اباعبدالله، ای کاش به منبر بروی و خطبه ای بخوانی. حسین (علیه السلام) به منبر رفت، خدا را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود فرستاد. مردی پرسید: این شخصی که بر منبر

فرمانروایی می ستانی؛ و هرکه را خواهی عزیز می داری، و هرکه را خواهی خوار می گردانی. همه خوبی ها به دست توست؛ به راستی تو بر هر چیزی توانایی).

۱. سخنی از امام حسین (علیه السلام) در خطبه ای که هنگامی که قصد حرکت به سوی عراق را داشت ایراد فرمود. (مراجعه کنید به: العوالم - الإمام الحسین: ۲۱۷)

سخن می گوید کیست؟ حسین (علیه السلام) فرمود: «ما حزب پیروزمند خدا و عترت نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت پاک او هستیم. ما یکی از دو وزنه ای هستیم که رسول خدا ما را به عنوان دومین ثقل در کنار کتاب خداوند تبارک و تعالی قرار داد؛ همان کتاب خدا که در آن توضیح هرچیز آمده است، باطل به آن راه ندارد و تفسیر آن بر عهده ماست. ما در تأویل آن سستی به خرج نمی دهیم، بلکه حقایق آن را دنبال می کنیم. پس، از ما اطاعت کنید، زیرا اطاعت ما واجب است، چرا که اطاعت از ما با اطاعت از خدا و رسولش همراه شده است. خداوند عزوجل می فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ (از خدا اطاعت کنید، و از رسول خدا و اولی الامر تان اطاعت کنید) و نیز می فرماید: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۲ (و اگر آن را به رسول خدا و اولی الامر از آنان بازگردانند قطعاً کسانی از آنان که استنباطش می کنند آن را درمی یابند؛ و اگر فضل و رحمت خدا نبود - جز اندکی از شما - از شیطان پیروی می کردید). من شما را از گوش سپردن به وسوسه های شیطان - که دشمن آشکار شماست - برحذر می دارم؛ مبادا شما نیز همچون یاران شیطان شوید که به آنها گفت: ﴿لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ﴾^۳ (امروز هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و من حامی شما هستم)، اما هنگامی که دو گروه در مقابل یکدیگر قرار گرفتند شیطان به عقب برگشت و گفت: ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ﴾^۴ (من از شما بیزارم)؛ پس شما گرفتار ضربات شمشیرها می شوید و در معرض نیزه ها قرار می گیرید و با ضربات گرزهای سخت و سنگین خرد می شوید و آماج تیرها قرار می گیرید، و در آن هنگام ایمان کسانی که پیش از این ایمان نیاورده باشند یا در ایمان خود خیری به

۱. نساء: ۵۹.

۲. نساء: ۸۳.

۳. انفال: ۴۸.

دست نیاورده باشند پذیرفته نخواهد شد.» معاویه گفت: «ای اباعبدالله، کافی است؛ پیام خود را رساندی.»^۱

روشن است حسین علیه السلام مردم را به سوی خودش دعوت می‌کند، آن هم به عنوان امام و خلیفه حقیقی که اطاعت و بیعت با او بر مردم واجب است، و این بیعتی است که مورد رضای خدا و رسولش است، نه [اطاعت و بیعت با] آزادشدگان و مدعیان و فرزندان آنها! و بدون تردید دعوت مردم به سوی خدا و دین و شریعت خدا - که جوهر حاکمیت الهی است - همان اصل و مبدأ حق است که همه انبیا و رسولان خداوند بر مسیرش حرکت کرده‌اند، و دقیقاً همان چیزی است که امام حسین علیه السلام انجام داد.

به علاوه اگر به سخنان امام حسین علیه السلام - که پس از امتناع از بیعت با یزید بیان کرد - بازگردیم، به وضوح می‌بینیم این سخنان دلیل قیام الهی او را در خود دارد؛ از جمله:

اینکه فرمود: «من برای سرکشی و تکبر و فساد و ظلم قیام نکردم، بلکه فقط برای اصلاح در امت جدم قیام کردم. قصد دارم به معروف امر کنم و از منکر نهی کنم، و به سیره جدم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام عمل کنم. پس هرکس مرا به راستی بپذیرد، خداوند به حق و راستی سزاوارتر است، و هرکه این را نپذیرد من صبر می‌کنم تا خدا میان من و این قوم به حق داوری کند، و او بهترین حکم‌کنندگان است.»^۲

اینکه امام حسین علیه السلام فرمود «و به سیره پدرم و جدم عمل کنم» به روشنی اشاره دارد به اینکه دین حقیقی خداوند همان سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره وصی شرعی او - که به او تصریح

۱. الاحتجاج، طبرسی: ۲/ ۲۲ - ۲۳.

۲. این کلمات را امام حسین علیه السلام در وصیت‌نامه‌اش نوشت که آن را با مهر خود مهر کرد و وقتی در اواخر رجب سال ۶۰ هجری تصمیم به ترک مدینه و حرکت به سوی مکه گرفت آن را به برادرش محمد بن حنفیه سپرد. (مراجعة کنید به: العوالم - الإمام الحسين: ۱۷۹)

شده. یعنی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، نه هیچ چیز دیگر.^۱

فسادی که در زمان حسین (علیه السلام) بر سر امت سایه افکنده بود، اگرچه همه چیز را در بر گرفته و به اصلاحات گسترده در زمینه‌های مختلف نیاز داشت، اما اصلاح عقیدتی قطعاً در اولویت قرار می‌گرفت، همان‌گونه که سنت اولیای خدا و خلفای او در زمینش در دعوت‌های الهی‌شان چنین بوده است. به همین دلیل امام حسین (علیه السلام) در درجه نخست بر مسئله اصلاح حکومت و حاکمی که بر جان و مال مردم مسلط شده، و تصمیم‌گیرنده جنگ و صلح و مسائل بزرگ دیگر است تأکید داشت؛ زیرا این مسئله به اصل «حاکمیت خدا» - که پیش‌تر به آن اشاره کردم- مربوط می‌شود. به همین دلیل آن حضرت (علیه السلام) می‌فرمود:

- «باید فاتحه اسلام را خواند وقتی امت به حاکمی مثل یزید مبتلا شده است؛ و از جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می‌فرمود خلافت بر آل ابوسفیان حرام است.»^۲
- «ما اهل بیت نبوت، معدن رسالت و محل رفت‌وآمد فرشتگان هستیم. خداوند با ما آغاز کرد و با ما ختم می‌کند. یزید مردی فاسق، شراب‌خوار، قاتل نفس حرام است و آشکارا گناه می‌کند، و کسی مثل من نمی‌تواند با کسی مثل او بیعت دهد؛ اما فردا

۱. برخی از مورخان روایتی از سخن امام حسین (علیه السلام) نقل کرده‌اند که در آن «سیره خلفای راشدین هدایت‌یافته» را به «سیره رسول خدا و امیرالمؤمنین» اضافه کرده‌اند. (مراجعة کنید به: الفتوح، ابن اعثم: ۵ / ۲۱). اگر این نقل صحیح باشد منظور از «خلفای راشدین» ائمه از آل محمد (علیهم السلام) است، نه سیره افرادی که بلافاصله پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکومت را به دست گرفتند، و علی (علیه السلام) را چهارمی قرار دادند و او را به مدت ۲۵ سال خانه‌نشین کردند. وقتی حکومت به علی (علیه السلام) رسید همان‌طور که پیش‌تر سخنش را در این زمینه نقل کردیم- او برای اصلاح برخی انحرافات آن سیره‌ها بسیار تلاش کرد، و به همین دلیل امام حسین (علیه السلام) قطعاً این سیره‌ها را مَذَنُور نداشت: زیرا در این سیره‌ها امور بسیاری هست که با سیره جدش و پدرش (صلوات الله علیهما) در تضاد است. همین کافی است بدانیم تسلط امویان بر مسلمانان و آنچه بر سر اسلام و مسلمانان آوردند یکی از نتایج سیره کسانی بود که پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکومت کردند. چنین رخدادی هرگز در دین رسول خدا و وصی او علی (علیه السلام) امکان‌پذیر نبود و سیره آنها اجازه چنین انحرافات را نمی‌داد.

۲. مثير الأحزان، ابن نما الحلبي: ۱۴ - ۱۵؛ العوالم - الإمام الحسين، عبدالله بحرانی: ۱۷۵.

صبح هم برای ما می‌آید و هم شما، و ما و شما خواهیم دید چه کسی برای بیعت و خلافت سزاوارتر است.»^۱

امام حسین علیه السلام قاطعانه حاکمیت مردم را - که امویان و پیشینیانشان بر مسیرش حرکت کرده بودند - رد می‌کرد، و به حاکمیت خدا - که در وجود شریف خودش تجلی یافته بود - دعوت می‌نمود؛ و اگر مسلمانان یا بخشی از آنها نمی‌توانستند امامت آن حضرت علیه السلام و اصل حاکمیت خدا را به‌طور کلی درک کنند، به‌رغم وضوح و شفافیت این اصل - زیرا فرض بر این است که آنها مؤمن به رسول خدا و پیرو او هستند - دست‌کم درک فساد و فسق یزید با توجه به انجام آشکار فسق و فجور توسط او، و شهرت او به انجام جنایات و گناهان بزرگ - برایشان نباید دشوار بوده باشد. چگونه ممکن است کسی که آشکارا در فساد و فحشا و ظلم و جنایت خود شهره است بر جان و مال و ناموس مسلمانان تسلط یابد و والی خون‌ها و آبروها و اموال و تصمیمات جنگ و صلح آنان باشد؟! و این علاوه بر فساد مالی و اداری و اخلاقی و جنایی است که حکام و امرا و والیان بنی‌امیه و افرادی که خود را به آنها نسبت می‌دهند در آن غوطه‌ور بودند، به‌گونه‌ای که شهرت و نام آنها در شرق و غرب جهان اسلام پیچیده بود بدون اینکه آنها هیچ‌گونه شرم یا حیایی از کسی داشته باشند!

به‌علاوه آنها نسبت به این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که امام حسین علیه السلام در طول قیامش و در گفت‌وگو با مردم بارها تکرار می‌کرد در چه جایگاهی قرار می‌گرفتند: «هرکس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده، عهد خدا را شکسته، با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کرده و در میان بندگان خدا به گناه و تجاوز عمل کرده است، و با گفتار یا عملش تغییری ایجاد نکند، این حق برای خداست که او را به همان سرنوشت حاکم ستمگر گرفتار کند. آگاه باشید اینان به طاعت شیطان پایبند شده، و از طاعت خدای رحمان دست کشیده‌اند، فساد را آشکار کرده‌اند، حدود الهی را تعطیل کرده‌اند، فیء (اموال عمومی) را به

خود اختصاص داده‌اند، حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کرده‌اند؛ و من سزاوارترین شخص برای انجام تغییرات هستم.»^۱

و به فرزندق فرمود: «ای فرزندق، اینان گروهی هستند که به طاعت شیطان پایبند شده و از طاعت خدای رحمان دست کشیده‌اند، فساد را در زمین آشکار کرده‌اند، حدود الهی را باطل کرده‌اند، شراب می‌نوشند و اموال فقرا و مستمندان را به خود اختصاص داده‌اند، و من سزاوارترین فردی هستم که برای یاری دین خدا قیام کرده و شریعت او را عزت بخشیده و در راه او جهاد کرده است، تا کلمه خدا، کلام برتر باشد.»^۲

همچنین در نامه خود به مردم بصره فرمود: «من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) دعوت می‌کنم؛ زیرا سنت از بین رفته، و بدعت زنده شده است. اگر سخن مرا بشنوید و از فرمان من اطاعت کنید شما را به راه راست و استوار هدایت خواهیم کرد.»^۳

حقیقت این است که وضعیت مسلمانان در نتیجه سیاست‌های معاویه و کارگزارانش، که ما فقط گوشه‌ای از آن را در مطالب قبلی بیان کردیم به آنجا رسید که آنها را به معنای واقعی کلمه در حالت «مرگ بالینی»^۴ قرار داد. کافی است بدانیم واعظان حکومت اموی، اذهان مردم را با گفته‌های دروغینی از رسول خدا (ص) پر کرده بودند که مضمونشان چنین بود: از حاکمی که خدا برایش سلطنت مقدر کرده است اطاعت کنید، حتی اگر آشکارا فاسق و فاجر و ظالم باشد؛ و حتی قیام علیه او را خروج از دین محمد (ص) و شکستن وحدت اسلام و

۱. تاریخ طبری: ۳۰۴/۴.

۲. موسوعة کلمات الإمام الحسین: ۴۰۸.

۳. تاریخ طبری: ۲۶۶/۴.

۴. «حالة الموت السريري» یا «مرگ بالینی» به وضعیتی گفته می‌شود که در آن علائم حیاتی بدن مانند ضربان قلب و تنفس به‌طور موقت متوقف می‌شوند، ولی فعالیت‌های سلولی و فرآیندهای بیولوژیکی در بدن همچنان ادامه دارند. در این وضعیت فرد به نظر می‌رسد مرده است، اما ممکن است با مداخلات پزشکی مانند احیای قلبی یا تنفس مصنوعی به زندگی بازگردد. (مترجم)

مسلمانان و ارتداد از ملت و جماعت برمی‌شمردند، و اینکه کسی که در این راه بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است. این تبلیغات مسموم ذهن پیر و جوان، زن و مرد، کوچک و بزرگ را پر کرده بود، و این شستشوی مغزی در میان عموم مسلمانان پذیرفته شده بود؛ بنابراین وضعیت به‌سوی فرورفتن هرچه بیشتر در تاریکی پیش می‌رفت و امیدی به باقی‌ماندن حداقل‌های اسلام حقیقی - که رسول خدا ﷺ آن را آورده بود - وجود نداشت؛ و در نتیجه مسلمانان به یکی از سه دسته زیر تبدیل شده بودند:

۱. افرادی که آگاهانه و عامدانه بر طبل باطل و گمراهی می‌کوبیدند و آماده بودند حقایق را به‌طور کامل واژگونه جلوه دهند؛ و اینها همان افرادی هستند که در هر زمانی از اوضاع منتفع می‌شوند، و در میانشان افرادی با جایگاه دینی یا اجتماعی نیز وجود دارد؛

۲. فریب‌خوردگان؛ و آنان قربانیان موج عظیم گمراه‌سازی و تحریفی بودند که در حقشان اعمال شده بود؛

۳. افرادی که ترسیده و ناتوان و بی‌تفاوت شده بودند و از انجام هرگونه اقدام یا واکنش در برابر باطل خودداری می‌کردند، چه به‌صورت گفتاری و چه به‌صورت عملی.

این وضعیت عمومی اکثریت مسلمانان بود؛ و هرکدام از آنها که سخن حقی می‌گفت - مثل حبر بن عدی، عمرو بن حمق، جویریة عبدی و دیگران - به قتل می‌رسید؛ و پیش از آنها نیز ابوذر غفاری - که از یاران نزدیک رسول خدا ﷺ بود - حق را گفته بود، به ریزه تبعید شد و در آنجا غریب و تنها درگذشت.

شاید کسی بپرسد: چرا امیرالمؤمنین ﷺ و امام حسن ﷺ مانند امام حسین ﷺ حاکمیت خدا را مطالبه نکردند؟ در پاسخ باید گفت: امیرالمؤمنین ﷺ پس از وفات رسول خدا ﷺ حق خود را طلب کرد و به همراه فاطمه ﷺ به خانه مهاجرین و انصار رفتند و آنان را به متون صریح رسول خدا ﷺ درباره حقانیت علی ﷺ و تعیین او به‌عنوان وصی و خلیفه بعد از پیامبر یادآوری کردند؛ وقایعی مثل ماجرای غدیر خم که هنوز از یاد آنها نرفته بود؛ و با وجود اینکه آنها به

اینها اعتراف کردند باز هم علی (علیه السلام) را یاری نکردند. برخی نیز عذر آوردند که با فرد دیگری بیعت کرده‌اند و نمی‌توانند از بیعت خود بازگردند. جز تعداد اندکی، هیچ‌کس به بیعت خود با علی (علیه السلام) وفا نکرد و با آن تعداد کم نیز امکان بازگرداندن حق غصب‌شده وجود نداشت. این ماجرا بسیار معروف است و مسلمانان از همه مذاهب آن را نقل کرده‌اند.^۱ از آنجا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور به صبر و پرهیز از استفاده از زور برای گرفتن حق خود شده بود به دلیل اینکه یاوران اندکی داشت. برای حفظ بنیان و اساس اسلام - که هنوز دعوتش نوپا بود - صبر پیشه کرد و مسلمانان را به حال خود گذاشت تا با آنچه را خود انتخاب کرده بودند روبه‌رو شوند، و - همان‌طور که در سیره‌اش ثبت شده است - مدت ۲۵ سال را در خانه خود به سر برد.

اما در خصوص امام حسن (علیه السلام)، ایشان نیز به حاکمیت خدا دعوت کرد و حق خود را مطالبه نمود؛ اما خیانت و نافرمانی یارانش - همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم - او (علیه السلام) را مجبور به صلح و آتش‌بس با معاویه کرد و اقدام آن حضرت (علیه السلام) نیز براساس عهده بود که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت کرده بود.

اما مطالبه‌گری امام حسین (علیه السلام) برای حاکمیت خدا به‌شکلی که قیام و انقلاب را لازم می‌گرداند، به این دلیل بود عهد آن از سوی جدش - همان پیامبری که از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید - از او ستانده شده بود. این درست است که امام حسین (علیه السلام) می‌دانست در

۱. به عنوان مثال به کتاب «الإمامة والسياسة» نوشته ابن قتیبه مراجعه کنید: ۱ / ۱۹. او نوشته است: «علی (علیه السلام) فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر مرکبی سوار کرد و شبانه به مجالس انصار می‌برد تا از آنها درخواست یاری کند. آنها می‌گفتند: ای دختر رسول خدا، ما پیش‌تر با این مرد [ابوبکر] بیعت کرده‌ایم، و اگر همسر و پسرعموی تو پیش از ابوبکر نزد ما آمده بود ما هیچ‌کس را به او ترجیح نمی‌دادیم. علی (علیه السلام) فرمود: آیا باید رسول خدا را در خانه‌اش رها می‌کردم و او را دفن نمی‌کردم و بیرون می‌آمدم تا درباره خلافت با مردم نزاع کنم؟ پس فاطمه فرمود: ابوالحسن جز آنچه باید انجام دهد کاری نکرد، و آنها نیز کاری کردند که خداوند حسابش را خواهد کشید و از آنها بازخواست خواهد کرد.»

نهایت بیشتر مردم -از جمله بسیاری از پیروان و مؤمنان به او- او را یاری نخواهند کرد، و به خوبی آگاه بود فقط تعداد اندکی با او خواهند ماند، اما خداوند از او خواسته بود قیام کند، حال هر هزینه‌ای که داشته باشد؛ و این همان فرمایش رسول خدا ﷺ است که فرمود: «**خدا خواسته است تو را کشته ببیند**»؛^۱ تا باطل به هدفش نرسد و حق یعنی دین محمد که همان حاکمیت خداست -به طور کامل نابود نشود؛ چراکه باطل و انحراف به چنان حدی رسیده بود که بیم نابودی کامل اسلام انتظار می‌رفت: «**باید فاتحه اسلام را خواند**».^۲ به همین دلیل جدش می‌فرمود «**من از حسین هستم**»^۳ و به همین دلیل همان‌طور که قبلاً گفتم -امام حسین ﷺ مصمم بود قیام کند حتی اگر تنها بماند، درحالی که به طور کامل از سرنوشت خودش آگاه بود؛ سرنوشتی که خداوند او را از آن باخبر کرده و جدش رسول خدا ﷺ عهدش را از او ستانده بود. به همین دلیل وقتی فرشتگان هنگام خروج او از مدینه به آن حضرت ﷺ پیشنهاد یاری دادند فرمود: «**وعده‌گاه من قبرم و مکانی است که در آن شهید می‌شوم، که همان [سرزمین] کربلاست**».^۴

قسمتی از سخنان امام حسین ﷺ زمانی که قصد حرکت به سوی عراق داشت: «**گریزی**

۱. بحارالانوار، مجلسی: ۴۴ / ۳۶۴.

۲. از سخنان امام حسین ﷺ به مروان بن حکم که پیش‌تر ذکر شد.

۳. سخن رسول خدا ﷺ: «**حسین از من است و من از حسینم**» روایت‌شده توسط حاکم نیشابوری در مستدرک: ۳ / ۱۷۷، و او گفته است: «این حدیثی با سند صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند».

۴. مراجعه کنید به: لهوف، ابن طاووس: ۴۱؛ العوالم - الإمام الحسین، عبدالله البحرانی: ۱۸۰.

امام صادق ﷺ فرمود: «**هنگامی که اباعبدالله از مدینه حرکت کرد، گروه‌هایی از فرشتگان نشان‌دار با نیزه‌هایی در دست و سوار شتران بهشتی با او دیدار کردند. آنان به او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر خلقش پس از جدت و پدرت و برادرت، خداوند در بسیاری موقعیت‌ها جدت را با ما یاری کرد و اکنون نیز تو را یاری می‌دهد. امام حسین به آنان فرمود: وعده‌گاه من همان قبر و مکانی است که در آن به شهادت می‌رسم، و آنجا کربلاست. وقتی به آنجا رسیدم نزد من بیایید. فرشتگان گفتند: ای حجت خدا، ما به فرمان تو گوش می‌دهیم و اطاعت می‌کنیم. آیا از دشمنی که تو را ملاقات کند بیم داری تا با تو باشیم؟ امام فرمود: هیچ راهی برای آنها [برای تسلط] بر من نیست و آنها با من روبه‌رو نخواهند داشت تا به محل شهادتم برسم...»**

نیست از روزی که با قلم رقم خورده است. ما بر بلای او صبر پیشه می‌کنیم و او پاداش صابران را به ما خواهد داد. رگ پیوندی و خویشاندی رسول خدا هرگز از او جدا نخواهد شد، و آنان در حریم قدسی [بهشت] گرد آمده‌اند و چشم او به سبب آنان روشن است، و وعده او برای آنان به انجام خواهد رسید.»^۱

بنابراین «روز حسین (علیه السلام)» روزی بود که با قلم الهی رقم خورده بود: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾^۲ (سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند). این چنین مشیت و وعده خدا برای حفظ دینش و ادامه رسالت‌های آسمانی و رسیدن آن به روز آخر بشریت بر این زمین محقق شد، تا حجت خدا بر خلق تمام شود و هیچ عذری برایشان باقی نماند: ﴿لَّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^۳ (تا مردم پس از فرستادگان هیچ حجتی در برابر خدا نداشته باشند)؛ و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این وعده الهی را به اهل بیت و امت خود خبر داده بود، و حسین (علیه السلام) نیز به طور کامل و دقیق از این سرنوشت آگاه بود؛ و حسین (علیه السلام) هرگز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جدا نخواهد شد و در جهت اجرای خواست خدا و تحقق وعده‌اش به بهترین شکل ممکن گام برخواهد داشت، به گونه‌ای که کلمات از توصیف آن عاجز است!

اما چرا حسین (علیه السلام) زمان هلاکت معاویه و آغاز حکومت یزید را برای آغاز قیام خود انتخاب کرد؟ همان طور که توضیح دادیم این موضوع به اراده خداوند متعال تعلق دارد؛ همچنین، اولین بند صلح‌نامه‌ای که میان امام حسن (علیه السلام) و معاویه مندرج بود همان طور که پیش‌تر بیان شد. این بود که پس از معاویه، خلافت به امام حسن (علیه السلام) برسد و اگر امام حسن حضور نداشت به حسین (علیه السلام) برسد، و به این ترتیب معاویه حق نداشت به هیچ‌کسی پس از خودش برای خلافت وصیت کند؛ بنابراین حتی در این سطح نیز معاویه و یزید هیچ دلیلی برای توجیه باطل

۱. العوالم - الإمام الحسين، عبدالله البحرانی: ۲۱۷.

۲. قلم: ۱.

۳. نساء: ۱۶۵.

و گمراهی خود نزد مردم نداشتند.

به علاوه تفاوت بزرگی میان شخصیت معاویه و پسرش یزید در مسئله فریب کاری و نفاق و تظاهر به دین وجود داشت.^۱ شاید توضیح باطل و گمراهی معاویه برای بسیاری از مردم فریب خورده سخت بود، اما برای شخصی همچون یزید - که آشکارا فاسق و فاجر و شراب خوار و جنایتکار و اهل خوش گذرانی و لهو و لعب بود - تشخیص و درک آن بسیار آسان تر بود. بنابراین فهمیدن موضع گیری امام حسین (علیه السلام) در برابر یزید و رد بیعت با او برای امت آسان تر می شد. نتیجه اینکه، این زمان بندی برای قیام، فرصت بزرگی برای مردم بود تا حسین (علیه السلام) را در قیامش علیه باطل یاری کنند، اما متأسفانه مردم از این فرصت استفاده نکردند و به شکلی که پشیمانی دیگر سودی نداشت بهره خود خود را از دست دادند.

امام حسین (علیه السلام) با تعدادی از آل ابوطالب شهر جدش را ترک می کند

پس از آنکه حسین (علیه السلام) بیعت با یزید را رد کرد و در حضور والی مدینه آنچه را اندکی پیش تر شنیدیم بیان کرد، ولید بن عتبه نامه ای به یزید فرستاد و به او اطلاع داد حسین (علیه السلام) نه خلافت یزید را قبول دارد و نه بیعت با او را. یزید در پاسخ نوشت: «اما بعد، وقتی این نامه به دستت رسید فوراً جواب آن را برایم بفرست، و در نامهات وضعیت کسانی را که در طاعت من هستند یا از آن خارج شده اند مشخص کن؛ و به همراه جواب، سر حسین بن علی را نیز بفرست. هنگامی که این موضوع به حسین (علیه السلام) رسید تصمیم گرفت از سرزمین حجاز خارج، و به سوی

۱. میان معاویه و پسرش یزید حتی در نحوه برخورد با شخصیت امام حسین (علیه السلام) نیز تفاوت وجود داشت؛ زیرا معاویه در برخورد با او محتاط بود، چرا که می دانست امام حسین (علیه السلام) در قلب بسیاری از مسلمانان جایگاه و منزلت ویژه ای دارد و آسیب رساندن به او می تواند سلطنتش را تهدید کند؛ و به همین دلیل بود که به پسرش یزید توصیه کرد: «اما حسین بن علی، مردم عراق او را تنها نمی گذارند تا او را به قیام وادارند، پس اگر قیام کرد و بر او غلبه کردی، از او درگذر؛ زیرا او از خویشاوندی نزدیک و حقی بزرگ و قربت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برخوردار است.» (کامل در تاریخ، ابن اثیر: ۶/۴).

عراق حرکت کند.»^۱

امام حسین (علیه السلام) در اواخر ماه رجب سال ۶۰ هجری تصمیم گرفت شهر جدش را ترک کند؛ و دلیل این کار همان طور که مشخص است نبود یار و یابری بود که بتواند او را در برابر توطئه‌ها و خطرات امویان حفظ، و از کشته شدنش جلوگیری کند؛ و این موضوع از یک سو به معنای نقض حرمت حرم پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود،^۲ و از سوی دیگر پایان دادن به قیام او در همان ابتدای راه محسوب می‌شد؛ و هر دوی اینها نتایجی نبود که امام حسین (علیه السلام) خواهانش باشد. شاید همین مسئله دلیل انتخاب امام (علیه السلام) را برای خروج از مدینه در ساعات پایانی شب توضیح دهد. این درست است که حسین (علیه السلام) به خوبی می‌دانست در نهایت به شهادت خواهد رسید، اما با این وجود تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا از نظر زمانی و مکانی و تبلیغاتی شرایط لازم را برای قیامش فراهم کند؛ قیامی که قسمتی از تکلیف الهی اش بود که به او خبر داده شده بود و او برای انجام آن به سرعت قدم برمی داشت، تا قیامش همان طور که پیش تر ذکر کردیم تا حد امکان به حداکثر اهدافش برسد.

به هر حال نخستین کاری که امام حسین (علیه السلام) پس از تصمیم به ترک مدینه انجام داد زیارت و وداع با قبر جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. آن حضرت (علیه السلام) بر سر قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و فرمود:

«سلام بر تو ای رسول خدا؛ من حسین، فرزند فاطمه‌ام. من پاره تن تو و فرزند پاره تن تو در میان امتی هستم که تو آنها را به من سپرده‌ای. پس بر آنها گواه باش ای پیامبر خدا که آنها مرا خوار کردند، مرا ضایع نمودند و حمایت نکردند. این شکایت من به سوی توست تا اینکه تو را ملاقات کنم.» سپس ایستاد و قدم‌هایش را مرتب کرد و پیوسته به رکوع و سجده می‌پرداخت

۱. امالی، شیخ صدوق: ۲۱۶.

۲. مشابه چنین اقدامی از امام حسین (علیه السلام) در مکه نیز تکرار شد؛ آنجا که روز ترویبه (هشتم ذی حجه) به سرعت مکه را ترک کرد؛ زیرا می‌دانست امویان قصد ترور و کشتن او در موسم حج را دارند؛ و به این ترتیب خون پاک او حرمت خانه خدا را می‌شکست و قیامش پیش از رسیدن به اهدافش پایان می‌یافت؛ و امام حسین (علیه السلام) در آن مرحله از قیامش، نمی‌خواست هیچ کدام از این دو اتفاق رخ دهد.

... شب دوم نیز به زیارت قبر رفت و دو رکعت نماز خواند و پس از نماز فرمود: «خدایا، این قبر پیامبر تو محمد است، و من فرزند دختر محمد هستم، و آنچه را بر من گذشته است تو دانسته‌ای. خدایا، من نیکی را دوست دارم و از بدی بیزارم. از تو ای صاحب جلال و کرامت، به حق این قبر و آنچه در آن است درخواست می‌کنم آنچه را برای من برگزیده‌ای، همانی باشد که رضایت تو در آن است.»

گفت: سپس حسین (علیه السلام) شروع به گریه کرد، تا آنکه هنگام سپیده‌دم سرش را روی قبر گذاشت و لحظه‌ای به خواب رفت. در رؤیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید که همراه با گروهی از فرشتگان از سمت راست و چپ و جلو و پشت سرش به سوی او آمد، تا اینکه حسین (علیه السلام) را به سینه خود فشرد و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: «پسرم، ای حسین! گویا به‌زودی تو را می‌بینم که در سرزمین کرب و بلا به دست گروهی از امت من کشته و ذبح شده‌ای، درحالی که تشنه هستی و به تو آب نمی‌دهند و با وجود تشنگی، تو را سیراب نمی‌کنند. آنها با این حال امید به شفاعت من دارند، اما آنها چه نصیبی می‌برند. خداوند شفاعت مرا در روز قیامت نصیبشان نکند! آنها در پیشگاه خدا بهره‌ای نخواهند داشت. حبیبم ای حسین، پدرت و مادرت و برادرت نزد من آمدند و مشتاق دیدار تو هستند، و تو در بهشت درجاتی داری که تنها با شهادت به آن دست خواهی یافت...»^۱

حسین (علیه السلام) در رؤیا، از خیانت و کوتاهی مردم در حق خودش به جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت کرد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بار دیگر وعده خدا را به او یادآور شد؛ اینکه او به‌عنوان قربانی دین خدا و حاکمیت الهی کشته خواهد شد و تشنه‌کام به شهادت خواهد رسید، و این باعث می‌شود درجات ویژه‌ای را در بهشت کسب کند که تنها با شهادت در راه خدا به آنها می‌رسد. سپس امام حسین (علیه السلام) به زیارت قبر مادرش و برادرش امام حسن (علیه السلام) رفت و آنچه را در خواب دیده بود برای اهل بیتش بازگو کرد، و آن روز از غم‌بارترین و حزن‌آورترین روزها برای آنها بود.

قطعاً ترک مدینه توسط شخصیتی به عظمت حسین بن علی (علیه السلام) آسان نبود، نه برای اهل بیتش، نه برای بستگانش و نه برای دوستانشان یا کسانی که به نوعی به او اهمیت می دادند.^۱ به همین دلیل برخی از آنها تلاش کردند او را از تصمیمش منصرف کنند، یا با او وداع کنند. از جمله این افراد «ام سلمه» همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که حسین (علیه السلام) را بسیار دوست می داشت. او به حسین (علیه السلام) گفت: «پسرم، مرا با خروجت به عراق غمگین مکن، زیرا شنیدم جدت می فرمود: فرزندم حسین (علیه السلام) در سرزمین عراق، در جایی به نام کربلا کشته خواهد شد.» امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «مادرم، به خدا سوگند من این را به خوبی می دانم و یقین دارم کشته خواهم شد و راهی جز این ندارم. به خدا قسم، روزی را که در آن کشته خواهم شد می دانم، قاتلانم را می شناسم و مکانی را که در آن دفن خواهم شد نیز می دانم. همچنین می دانم چه کسانی از اهل بیتم و بستگانم و پیروانم کشته خواهند شد...». در این لحظه ام سلمه به شدت گریست و او را به خدا سپرد. امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «مادرم، خدا خواسته مرا مظلومانه و به ناحق کشته و ذبح شده ببیند، و خواسته است اهل بیت و خانواده و زنان و فرزندانم را آواره و ذبح شده و مظلوم و به اسارت رفته ببیند، درحالی که کمک می طلبند و نه یآوری می یابند و نه فریادرسی.»^۲

حقیقت واضح در این متن و نیز در بسیاری از متن های قبلی و بعدی- این است که امام حسین (علیه السلام) به طور کامل و قطعی از سرنوشتی که به آن منتهی خواهد شد آگاه بود و بنده بر این نکته تأکید می کنم؛ زیرا نتایج مهمی را در آینده به دنبال خواهد داشت.

۱. از جمله افرادی که به غیر از فرزندان ابوطالب- قبل از حرکت امام حسین (علیه السلام) به عراق- چه در مدینه و چه در مکه- با آن حضرت (علیه السلام) دیدار و صحبت کردند: ابن عباس، عبدالله بن عمر، ابوسعید خدری، جابر بن عبدالله انصاری، ابیوفاقد لیثی، و دیگران بودند؛ و همه آنها سعی کردند او را از رفتن منصرف کنند و او را از کشته شدن برحذر دارند؛ اما امام حسین (علیه السلام) پس از اینکه تکلیف خود را از سوی خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت کرده بود به سخنان آنها توجه نکرد.

مراجعه کنید به: البدایة والنهایة: ۸/ ۱۷۵ - ۱۷۶.

۲. بحار الانوار، مجلسی: ۴۴/ ۳۳۱.

همچنین زنان بنی عبدالمطلب برای وداع با امام حسین (علیه السلام) آمدند:

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است: «وقتی حسین (علیه السلام) قصد خروج از مدینه را داشت زنان بنی هاشم آمدند و برای نوحه سرایی تجمع کردند. حسین (علیه السلام) در میان آنها رفت و فرمود: شما را به خدا سوگند، مبادا با انجام این کار گناهی در برابر خدا و پیامبرش مرتکب شوید. زنان بنی هاشم گفتند: چرا باید از نوحه سرایی و گریه دست برداریم؟ این روز برای ما مانند روزی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام)، فاطمه (علیها السلام)، زینب و ام کلثوم از دنیا رفتند. پس تو را به خدا سوگند می دهیم که ما را فدایی تو از مرگ کند، ای حبیب صالحان از اهل قبور.»^۱

همچنین روایت شده است زنان بنی هاشم نزد ام هانی - عمه امام حسین (علیه السلام) رفتند و به او گفتند: «ای ام هانی، تو نشسته ای و حسین (علیه السلام) با خانواده اش قصد خروج دارد؟» ام هانی نزد امام حسین (علیه السلام) آمد. وقتی امام او را دید فرمود: «آیا این عمه ام، ام هانی است؟» گفته شد: «بله.» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «ای عمه، چه چیزی تو را با این حال نزد من آورده است؟» ام هانی پاسخ داد: «چگونه نیایم درحالی که شنیده ام کفیل بیوه زنان و یتیمان قصد رفتن از کنار مرا دارد؟» سپس با صدای بلند گریست و این ابیات پدرش - ابوطالب (علیه السلام) را خواند:

«سپیدروی که با چهره اش از ابرها باران درخواست می شود،

که پناه یتیمان و نگهدار بیوه زنان است.

گرفتاران بنی هاشم به گرد او می چرخند،

و آنان نزد او در نعمت ها و بخشش های فراوان هستند.»

سپس گفت: «ای آقا و سرورم، من از این سفر برای تو نگرانم، زیرا شب گذشته صدایی

شنیدم که می گفت:

و کشته کربلا از خاندان هاشم،

ذلیل کننده گردن های قریش است.

حبیب رسول خدا هرگز تبهکار نبود،

مصیبتش در چهره ها آشکار شد و بزرگی اش را نشان داد.»

حسین (علیه السلام) به ام هانی فرمود: «ای عمه، نگو قریش، بلکه بگو مسلمانان را ذلیل کرد و آنها خوار شدند.» سپس فرمود: «ای عمه، هرچه مقدر شده است بی شک روی خواهد داد.»^۱

همچنین، محمد بن حنفیه نزد امام حسین (علیه السلام) آمد و به ایشان پیشنهاد داد تا جای ممکن از یزید و شهرها کناره بگیرد، و به مکه یا یمن یا بیابان ها و کوه ها برود. او سخنش را این گونه آغاز کرد: «ای برادر، تو محبوب ترین و عزیزترین مردم نزد من هستی. به خدا قسم، هیچ نصیحتی را از کسی دریغ نمی کنم و هیچ کس سزاوارتر از تو به نصیحت نیست؛ زیرا تو بخشی از وجود من، جان من، روح من، چشم من و بزرگ خاندان ما هستی و اطاعت از تو بر من واجب است. خداوند تو را بر من شرف داده و تو را از سادات اهل بهشت قرار داده است.» امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «ای برادر، به خدا قسم، اگر هیچ پناهگاه و مأوایی در دنیا نبود باز هم با یزید بن معاویه بیعت نمی کردم.» محمد بن حنفیه دیگر سخنی نگفت و گریست. امام حسین (علیه السلام) نیز مدتی با او گریست، سپس فرمود: «ای برادر، خداوند تو را خیر دهد، تو خیرخواهی کردی و به صواب سخن گفتی. من تصمیم گرفته ام به مکه بروم و برای این کار آماده شده ام؛ من و برادرانم و فرزندان برادرانم و شیعیانم. امر من، امر آنهاست و نظر آنها همان نظر من است. اما تو ای برادرم، بهتر است در مدینه بمانی تا چشم و گوش من باشی و

هیچ چیز از امور آنها را از من پنهان نکنی.»^۱ سپس امام حسین (علیه السلام) وصیت‌نامه خود را نوشت، آن را مهر کرد و به برادرش محمد سپرد. در این وصیت‌نامه دلیل قیامش را بیان کرده بود: «من برای طلب اصلاح در امت جدم خروج کردم.» که پیش‌تر ذکر شد.

از این متن مشخص است محمد بن حنفیه معتقد بود امام حسین (علیه السلام) امامی واجب‌الاطاعه است، همان‌طور که خودش گفته است: «و اطاعت از تو بر من واجب است.» با این حال او همراه امام حسین (علیه السلام) نرفت و اجازه خواست تا در مدینه بماند. امام حسین (علیه السلام) نیز به او فرمود: «اما تو ای برادر، بهتر است در مدینه بمانی و چشم و گوش من باشی.» سؤالی که مطرح می‌شود: چگونه می‌توان موضع محمد بن حنفیه را تفسیر کرد؟ یا به بیان دیگر چرا او از همراهی با امام حسین (علیه السلام) خودداری کرد درحالی‌که یاری امام حسین (علیه السلام) بر همه واجب بود؟^۲

پیش از پاسخ به این پرسش، باید بدانیم مدینه محل زندگی بنی‌هاشم بود، یعنی آل ابوطالب و آل عباس. از بنی‌عباس هیچ‌کس همراه امام حسین (علیه السلام) نرفت. البته عبدالله بن عباس تلاش‌هایی کرد تا امام حسین (علیه السلام) را از تصمیمش برای حرکت به عراق منصرف کند^۳ و نظراتی شبیه نظرات محمد بن حنفیه مطرح کرد. عبدالله بن عباس نیز بی‌تردید از پیروان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و امام حسین (علیه السلام) را بسیار دوست داشت و او را در جایگاه والایی قرار می‌داد و از کسانی بود که وجوب اطاعت از امام حسین (علیه السلام) را باور داشت، اما با این حال او نیز همراه امام حسین (علیه السلام) نرفت.

۱. العوالم - الإمام الحسین، عبدالله بحرانی: ۱۷۸ - ۱۷۹.

۲. از انس بن ابی‌سحیم نقل شده است، گفت: شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرمود: «این پسر در سرزمین عراق کشته می‌شود؛ پس هرکس او را درک کند باید او را یاری دهد.» انس نیز در کربلا حاضر شد و با امام حسین (علیه السلام) کشته شد. بحارالانوار، مجلسی: ۲۴۷ / ۴۴.

۳. متولد سال سوم قبل از هجرت. او علاوه بر دختران- چهار پسر داشت که از جمله آنها علی است، خلفای بنی‌عباس از نسل او هستند.

از آل ابوطالب فقط ده نفر و اندی با امام حسین (علیه السلام) همراه شدند^۱ که عبارت بودند از:

- شش نفر از برادران امام حسین (علیه السلام): عباس، عبدالله، جعفر، عثمان، محمد اصغر، و ابوبکر.
- سه پسر امام حسین (علیه السلام): علی اکبر، علی سجاد، و عبدالله (طفل شیرخوار).
- چهار پسر امام حسن (علیه السلام): قاسم، عبدالله، ابوبکر، حسن مثنی (و برخی از آنها به سن بلوغ نرسیده بودند).
- دو پسر خواهر امام حسین (علیه السلام)، زینب (علیها السلام): عون و محمد، پسران عبدالله بن جعفر.^۲
- چهار پسر عقیل: مسلم، جعفر، عبدالرحمن، و عبدالله (معروف به ابوسعید).
- چهار پسر مسلم بن عقیل: عبدالله، محمد، ابراهیم، و محمد اصغر (و دو نفر از آنها کودک بودند).

این برگزیدگان همه در روز عاشورا به شهادت رسیدند، به استثنای امام علی بن حسین (علیه السلام)، حسن مثنی، و دو کودک مسلم بن عقیل (ابراهیم و محمد اصغر) که پس از دهم محرم به

۱. سخنان مورخان درباره تعداد همراهان امام حسین (علیه السلام) به طور اجمالی و گاهی نادقیق است. اینها نمونه‌هایی از آن هستند:

- شیخ مفید: «امام حسین (علیه السلام) به همراه فرزندان و برادران و فرزندان برادرانش و بیشتر اهل بیتش، جز محمد بن حنفیه، به سوی مکه رفت.» الإرشاد: ۳۴ / ۲.
- دینوری: «امام حسین (علیه السلام) به همراه دو خواهرش - ام کلثوم و زینب - و فرزندان برادرش و برادرانش - ابوبکر و جعفر و عباس - و بیشتر اهل بیتش که در مدینه بودند، جز برادرش محمد بن حنفیه، به سوی مکه حرکت کرد.» الأخبار الطوال: ۲۲۸.
- ابن اعثم: «او در نیمه شب با همه خانواده‌اش به سوی مکه حرکت کرد.» الفتوح: ۲۱ / ۵.
- طبری: «او با فرزندان و برادران و فرزندان برادرانش و بیشتر اهل بیتش، جز محمد بن حنفیه، به سوی مکه حرکت کرد.» تاریخ طبری: ۲۵۳ / ۴.

۲. برخی روایت‌های تاریخی تأکید می‌کنند عون و محمد، فرزندان عبدالله بن جعفر، پس از خروج امام حسین (علیه السلام) از مکه به سوی عراق به او پیوستند.

شهادت رسیدند.

مشخص است همه بنی هاشم همراه امام حسین (علیه السلام) به کربلا نرفتند، مثل برادرانش عمر و عبیدالله. محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و فرزندان آنها که تعدادشان زیاد بود^۱ نیز به همین ترتیب، به جز دو پسر عبدالله بن جعفر که زینب (سلام الله علیها) مادرشان بود.^۲ شاید

۱. محمد بن حنفیه: متولد سال ۱۶ هجری، صاحب ۲۴ فرزند که ۸ یا ۱۴ نفر از آنها پسر بودند. دلیل نرفتن او به همراه امام حسین (علیه السلام) بیماری اش بوده است، و این گونه نقل شده است. (مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۷۸ / ۷ - ۷۹؛ المجدی فی أنساب الطالبین، العمری: ۲۲۳).

- عمر بن علی: متولد سال ۱۳ هجری، صاحب سه پسر و چند دختر بوده است. او در سن ۸۵ سالگی از دنیا رفت. (مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث: ۱۰۱ / ۶ - ۱۰۲).

- عبیدالله بن علی: مادرش لیلی بنت مسعود بود. او به مصعب بن زبیر پیوست و در جنگ علیه مختار در نبرد «المدار» میان بصره و واسط در سال ۶۷ هجری کشته شد. (مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث: ۱۸۸ / ۵).

- عبدالله بن جعفر: متولد سال ۱ هجری در حبشه. او ۹ پسر و چند دختر داشت و گفته شده ۲۰ فرزند داشته است. دو نفر از پسرانش در کربلا و یکی دیگر در صفین به شهادت رسیدند. (مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث: ۵۰۱ - ۵۰۲).

در خصوص محمد بن حنفیه، روایت شده است او در مکه با امام حسین (علیه السلام) ملاقات کرد و به او اطلاع داد در آن روز خروج به صلاح نیست، اما امام حسین (علیه السلام) نپذیرفت. محمد بن علی نیز پسرانش را نزد خود نگه داشت و هیچ کدام از آنها را با امام حسین (علیه السلام) نفرستاد. امام حسین (علیه السلام) نیز از این کار محمد ناراحت شد و به او فرمود: «آیا ترجیح می دهی فرزندان از جایگاهی که من در آن قرار گرفته ام دور بمانند؟» محمد پاسخ داد: «چه نیازی دارم که فرزندانم با تو کشته شوند، درحالی که مصیبت تو نزد ما بزرگ تر از آنهاست.» (تاریخ مدینه دمشق: ۱۴ / ۲۱۱ - ۲۱۲). فارغ از صحت این روایت، این موضوع در عمل اتفاق افتاده است؛ زیرا نه محمد و نه هیچ کدام از فرزندان همراه امام حسین (علیه السلام) نبودند.

۲. ابن اثیر و طبری روایت کرده اند: «هنگامی که خبر شهادت دو پسر عبدالله بن جعفر به او رسید، یکی از غلامانش نزد او آمد تا تسلیت بگوید و مردم نیز به او تسلیت می دادند. غلامش گفت: این مصیبتی است که از حسین به ما رسیده است. عبدالله بن جعفر با کفش به او حمله کرد و گفت: ای فرزند زن ناپاک! آیا چنین چیزی درباره حسین می گویی؟ به خدا قسم، اگر در کربلا حاضر بودم دوست داشتم هرگز از او جدا نشوم تا همراه او کشته شوم. به خدا قسم، چیزی که داغ فرزندانم را برای من آسان می کند و مصیبت آنها را برایم تسکین می دهد این است که آنها همراه برادرم و

از آل ابوطالب افراد دیگری نیز بودند که به همراه ایشان (علیه السلام) نرفتند؛ و در نتیجه این پرسش فقط به محمدبن حنفیه محدود نمی شود؛ این از یک سو.

از سوی دیگر بنده برخی پاسخ هایی را که درباره علت همراهی نکردن برخی از بنی هاشم با امام حسین (علیه السلام) ارائه شده است مطالعه کرده ام که خلاصه آنها چنین است: هیچ کس نباید به آنان نسبت ناروا بدهد، چون احتمال دارد امام حسین (علیه السلام) به آنان اجازه داده باشد در مدینه بمانند تا مدینه از آل علی یا آل ابوطالب خالی نماند، و همچنان اثر و حضوری در برابر امویان داشته باشند؛ یا شاید امام حسین (علیه السلام) از آنها نخواست همراهش بروند، زیرا «مقصود» با کسانی که همراهش شده بودند برآورده شده بود.

همچنین، برخی درباره علت همراهی نکردن محمدبن حنفیه با امام حسین (علیه السلام) به طور خاص - چند دلیل آورده اند؛ از جمله: بیماری او، یا اینکه او در مدینه ماند تا چشم و گوش امام در آنجا باشد. درباره عبدالله بن جعفر نیز گفته اند علت بیماری بود و او تلاش می کرد تا امویان را از تصمیم برای قتل امام حسین (علیه السلام) منصرف کند. درباره «عمر بن علی» نیز برخی روایت های مورخان را که می گویند او از همراهی با امام حسین (علیه السلام) امتناع کرده است رد کرده اند. در خصوص «عبیدالله بن علی» نیز به این نکته بسنده کرده اند که چیزی درباره اش یافت نشده است.

همچنین، برخی مانند علامه حلی^۱ - احتمال داده اند دلیل همراهی نکردن محمدبن

پسرعموم کشته شدند، درحالی که به او یاری رساندند و با صبر همراه او بودند. سپس افزود: اگر دستاتم نتوانستند حسین را یاری کنند، فرزندانم او را یاری دادند.» (کامل التاریخ: ۸۹ / ۴؛ تاریخ طبری: ۳۵۷ / ۴).

۱. متن سخن او: «مسئله ۳۳: سید ما درباره محمدبن حنفیه چه می فرماید... آیا اصحاب ما برای همراهی نکردن او با امام حسین (علیه السلام) و یاری نکردن او عذری ذکر کرده اند یا خیر؟ و چگونه خواهد بود اگر او بدون عذر از امام حسین (علیه السلام) تخلف کرده باشد؟ همچنین عبدالله بن جعفر و امثال او. پاسخ: ... اما درباره یاری نکردن او به امام حسین (علیه السلام) نقل شده او بیمار بوده است؛ و درباره دیگران نیز احتمال داده می شود از آنچه بر مولای ما امام حسین (علیه السلام) گذشت، از جمله

حنفیه و عبدالله بن جعفر و عبیدالله بن علی با امام حسین (علیه السلام) و دیگران، این بوده که از آنچه بر امام حسین (علیه السلام) خواهد گذشت آگاهی نداشته‌اند، و گمان می‌کردند اهل کوفه او را یاری خواهند کرد و آنچه بر سر او آمد اتفاق نخواهد افتاد!

می‌گوییم: فارغ از شرایط شخصی افرادی که نام برده شدند، هیچ اشکالی ندارد که از زاویه‌ای دیگر به شکلی کلی و اجمالی- به این مسئله نگاه کنیم که شامل همه کسانی می‌شود که همراه امام حسین (علیه السلام) نرفتند، چه از بنی‌هاشم، چه از بنی‌عباس و چه دیگرانی که وجوب اطاعت از امام حسین (علیه السلام) را باور داشتند یا دست‌کم به او محبت و احترام می‌گذاشتند و به بزرگی مقام او و درستی موضع‌گیری‌اش اذعان می‌کردند.

اول: بحث و بررسی این مسئله به هیچ‌وجه توهین به کسی محسوب نمی‌شود، بلکه بیشتر در جهت بیان حقیقت است و نخستین فایده آن انصاف در حق خود این افراد است، و نیز انصاف در حق امام شهید و مظلوم که جدش او را این‌گونه توصیف کرده است؛ و در عین حال انصاف در حق کسانی است که با امام حسین (علیه السلام) همراه شدند، از جمله بنی‌هاشم و دیگر افرادی که جان خود را در راه آن حضرت (علیه السلام) فدا کردند. عادلانه نیست کسانی که در خانه‌های خود ماندند و امام حسین (علیه السلام) را همراهی نکردند، با افرادی- مثل آل‌عقیل- برابر دانسته شوند؛ کسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به دو دلیل دوست داشت و یکی از دلایل این محبت، یاری امام حسین (علیه السلام) توسط فرزندان او بود.^۱ «آل‌عقیل» کسانی بودند که امام علی بن حسین (علیه السلام) نیز به

شهادت او، اطلاع نداشته‌اند و بر اساس نامه‌های خیانت‌کاران که به آنها رسیده بود فکر می‌کردند او یاری شده است. «(أجوبة المسائل المهمائية: ۳۸ - ۳۹).

۱. شیخ صدوق با سند خود نقل کرده است: «از ابن‌عباس نقل شده است، گفت: امام علی (علیه السلام) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای رسول خدا، آیا تو عقیل را دوست داری؟ پیامبر فرمود: بله، به خدا قسم من او را به دو دلیل دوست دارم؛ یکی به خاطر خودش و دیگری به خاطر محبت ابوطالب به او و فرزند او که به خاطر محبت به فرزند تو کشته می‌شود؛ پس چشمان مؤمنان برای او اشک خواهند ریخت و فرشتگان مقرب برای او درود خواهند فرستاد. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

آنها علاقه‌مند بود. وقتی از ایشان پرسیده شد «چرا به پسرعموهایت بیشتر از آل جعفر علاقه داری» ایشان پاسخ داد: «من به یاد روزی می‌افتم که آنها به همراه اباعبدالله الحسین (علیه السلام) هستند و دلم برایشان به رحم می‌آید.»^۱

دوم: آنچه در پاسخ‌های بالا خواندیم، بیشتر گمان‌ها و احتمالاتی هستند که دلیلی قطعی برایشان وجود ندارد؛ به عنوان مثال برای ادعای «شاید امام حسین (علیه السلام) به آنها اجازه ماندن داده باشد» یا ادعای «شاید حضور آنها در مدینه تأثیری در جهت خنثی کردن تأثیر امویان داشته است» چه دلیلی وجود دارد؟ و منظور از این «تأثیر» چیست؟ و آنها پس از خروج امام حسین (علیه السلام) از مدینه چه کردند؟ حتی عجیب‌تر این ادعاست که «شاید امام حسین (علیه السلام) از آنها نخواستہ است همراهش باشند؛ زیرا مقصود با کسانی که با او همراه شده بودند برآورده شده بود» واقعاً نمی‌دانم آیا منظور آنها این است که وظیفه امام حسین (علیه السلام) - که اطاعتش بر همه واجب است - این بود که خانه‌به‌خانه به سراغ برادرها و پسرعموها و آشنایانش برود و از هریک از مردان بالغ بخواهد همراهش باشند و یاری‌اش کنند؟ آیا موضع و فریاد امام حسین (علیه السلام) علیه ستمگران برای کسی از اهل مدینه پنهان بود، درحالی‌که حتی زنان در خانه‌های خود از آن مطلع شده بودند و برخی از آنان با گریه و زاری از امام حسین (علیه السلام) درخواست می‌کردند از مدینه خارج نشود و مدینه از حضور شریف او خالی نگردد، همان‌طور که ام‌سلمه و عمه‌اش ام‌هانی چنین کردند؟! و کدام هدف با افرادی که با ایشان همراه شدند برآورده شد، درحالی‌که تعداد آنها - با احتساب کودکان و شیرخواران - حتی به بیست نفر هم نمی‌رسید و در مقابلشان هزاران نفر به رهبری ستمکاران و جنایتکاران صف‌آرایی کرده بودند؟!

همچنین برای ادعای بیماری به عنوان دلیلی برای همراهی نکردن محمدبن حنفیه و

گریه کرد تا آنجا که اشک‌هایش روی سینه‌اش جاری شد و فرمود: به خداوند شکایت می‌کنم از آنچه پس از من به اهل بیتم خواهد رسید.» (الأمالی: ۱۹۱).

۱. کامل الزیارات، ابن قولویه: ۲۱۴.

عبدالله بن جعفر دلیل قطعی وجود ندارد؛ و علاوه بر این هرگونه بیماری - اگر هم وجود داشته باشد - دلیلی برای استثنا شدن از یاری امام حق نمی‌شود.

اما سخن علامه حلی مبنی بر اینکه شاید آنها نمی‌دانستند چه بر سر امام حسین (علیه السلام) خواهد آمد و گمان می‌کردند مردم کوفه او را یاری خواهند کرد، این نیز دقیق نیست؛ زیرا بسیاری از مسلمانان از شهادت امام حسین (علیه السلام) آگاه بودند؛ چراکه این موضوع از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امام حسن (علیه السلام) و خود امام حسین (علیه السلام) نقل شده بود. آیا ممکن است چیزی که ام سلمه، ابن عباس، ابن عمر، ابوسعید خدری و بسیاری دیگر از آن آگاه بودند برای عمر و عبیدالله، فرزندان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و برادران امام حسین (علیه السلام) پوشیده باشد؟ یا عبدالله بن جعفر - شوهر زینب (سلام الله علیها) و پسرعموی معروف امام حسین (علیه السلام) که از جایگاه بزرگی برخوردار بود و محبت بسیاری به آل محمد داشت - از آن بی‌خبر بوده باشد؟ در خصوص عمر بن علی نیز گفته شده او از طریق برادرش امام حسن (علیه السلام) از خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) و آنچه بر او خواهد گذشت آگاه بوده است، و این موضوع به‌زودی روشن خواهد شد.

حقیقت این است که مطالبی که در سخنان کسانی که برای همراهی نکردن امام حسین (علیه السلام) عذر می‌آورند خواندیم ارزشی ندارد؛ زیرا همان‌طور که گفتیم - صرفاً گمانه‌زنی‌هایی است که هیچ دلیل قطعی روایی یا تاریخی برایشان وجود ندارد، و تنها چیزی که به‌طور قطعی مشخص است این است که آنها با امام حسین (علیه السلام) همراه نشدند.

سوم: به نظر می‌رسد دلیل اصلی مطرح کردن این احتمالات و بهانه‌ها و جست‌وجوی عذرهای شرعی، درک نکردن یا دشواری درک این نکته است که چگونه ممکن است فردی به امام زمانش ایمان داشته و به وجوب اطاعت از او معتقد باشد و در عین حال از یاری او خودداری کند؟! درحالی‌که واقعیت رسالت‌های الهی از آغاز در این جهان - از جمله رسالت اسلام - به‌وضوح نشان می‌دهد چنین اتفاقاتی به‌وفور برای خلفای خدا رخ داده است و تقریباً یک سنت الهی محسوب می‌شود، و حکایات بسیاری از خودداری مؤمنان از یاری امامشان

درحالی که به او ایمان داشتند و به وجوب اطاعت از او معتقد بودند. در تاریخ به ثبت رسیده است. این اتفاقات برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امام حسن (علیه السلام) و دیگر امامان (علیهم السلام) رخ داده است، و حتی امروز نیز در زمان ما وجود دارد و تا آخرین روز در این سرای امتحان که ما در آن قرار داریم ادامه خواهد داشت، و قطعاً در زمان امام حسین (علیه السلام) بسیار مشهود بود. در اینجا خلاصه‌وار به برخی از مثال‌هایی که قبلاً ذکر شد اشاره‌ای می‌کنم:

- چگونه می‌توانیم اعتراض بسیاری از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در جنگ صفین یا عدم پاسخگویی به دعوت آن حضرت (علیه السلام) برای مقابله با دشمنشان را در موقعیت‌های مختلف توصیف کنیم؟ در برخی مواقع حتی «هیچ‌کسی ایشان (علیهم السلام) را اجابت نکرد». ما نمی‌توانیم همه آنها را منافق بنامیم، بلکه حقیقت این است که بسیاری از آنها به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایمان داشتند و به وجوب اطاعت از او معتقد بودند، و به همین دلیل بود که حضرت در خطبه‌های خود آنها را به شدت نکوهش می‌کرد.
- چگونه می‌توانیم موضع‌گیری سلیمان بن صرد و حجر بن عدی و دیگران را در برابر امام حسن (علیه السلام) توصیف کنیم؟ آنها امام حسن را «خوارکننده مؤمنان» توصیف کردند و برخی می‌گفتند «کاش پیش از دیدن این روز مرده بودم»، و حتی برخی از آنها از امام حسین (علیه السلام) می‌خواستند خود را برای بیعت مردم آماده کند، درحالی که امام حسن (علیه السلام) زنده بود! و دلیل این رفتار، صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه بود؛ اما با این وجود نمی‌توان سلیمان یا حجر را در اعتقاد و دینشان متهم کرد، چراکه آنها از شیعیان خالص اهل بیت (علیهم السلام) و از سران دعوت کننده به آنها (علیهم السلام) بودند و بر این اعتقاد صحیح جان باختند.
- چگونه می‌توانیم موضع‌گیری شیعیان امام صادق (علیه السلام) را توصیف کنیم که از ایشان می‌خواستند به طرح و نقشه عباسیان که شعار «الرضا من آل محمد» را علم کرده بودند بپیوند، به نامه‌های آنها پاسخ دهد و موضع خود را با آنها ملاپیم‌تر کند؟ این موضوع باعث شد فضیل بن یسار و محمد بن مسلم با عزمی راسخ وارد مجلس

امام شوند و در حضور یاران و شیعیان اعلام کنند: «به خدا سوگند، ما از شما پیروی می‌کنیم و از شما یاد می‌گیریم...» آنها می‌خواستند صدای خود را به دیگران برسانند تا از ارائه پیشنهادهایی که امامشان را آزار می‌داد دست بردارند؛ همان امامی که آنها قطعاً و یقیناً به او و وجوب اطاعتش معتقد بودند!

این رفتار فقط به پیروان اهل بیت (ع) و دوست‌دارانشان محدود نمی‌شود، بلکه در میان پیروان انبیا نیز دیده می‌شود؛ به عنوان مثال ماجرای فرزندان یعقوب (ع) و آنچه با برادرشان و وصی پدرشان یوسف (ع) انجام دادند روشن و آشکار است؛ درحالی که هیچ‌کس تردید ندارد آنها عقیده‌ای صحیح داشتند، چراکه به نبوت پدرشان مؤمن بودند و به وجوب اطاعت از او اعتقاد داشتند.

«کوتاهی و تقصیر» در مثال‌های فوق واضح است، اما هیچ‌کس نمی‌تواند به‌طور کامل صفت ایمان را از آنها سلب کند. آنها به عقیده حق در زمان خودشان مؤمن بودند، اما در عین حال در برابر امامشان کوتاهی کردند و او را یاری ندادند.

و همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، الزاماً به این صورت نبود که همه این افراد (یا دقیق‌تر بگوییم برخی از آنها) عامدانه به امام اعتراض کنند یا قصد آسیب رساندن به او را داشته باشند یا در عصمت او شک‌وتردید داشته باشند؛ بلکه ممکن است تصور کرده باشند با موضع‌گیری خود در تلاش هستند تا اسباب خیر امام را فراهم، و از ظلم به او و کشته شدنش جلوگیری کنند، و در نتیجه آن رفتارها را از خود نشان دادند و آن پیشنهادها را ارائه دادند. به همین دلیل ائمه (ع) با لطف و مهربانی با آنها رفتار می‌کردند و آنها را به‌خاطر موضع‌گیری‌هایشان مؤاخذه نمی‌کردند یا آنها را از خود دور نمی‌کردند؛ بلکه حتی بیش از اینها، از آنجا که امامان (ع) می‌دانستند چنین مواضعی از سوی پیروانشان موجب کاهش مقام آنها نزد خدا و باعث از دست دادن برکات بزرگ و از بین رفتن توفیق الهی عظیمی می‌شود، به شدت شیعیان

و پیروان و دوستان خود را به پیروی از خودشان تشویق می‌کردند تا به درجات عالی دست یابند یا دست کم تا حد امکان از زیان‌های بیشتر جلوگیری کنند؛ البته در حالتی که فرد مکلف بر همراهی نکردن و در عین حال رسیدن به درجات عالی اصرار داشته باشد. با این وجود امامان هرگز کسی را در این دنیای امتحان و آوار نمی‌کردند، یا او را به اطاعت کامل و دقیق و همراهی با خودشان مجبور نمی‌ساختند، چراکه هیچ اجباری در دین نیست. مردم به‌طور معمول از نظر سطح ایمان و صبر و طبیعت‌هایشان متفاوت هستند، و امامان (عج) هرگز کسی را با هر درجه‌ای از ایمان یا تحمل و طبیعتش رد نمی‌کردند؛ زیرا آنها دروازه‌های رحمت خدا هستند.

حال که این موضوع را دانستیم می‌توانیم موضع‌گیری کسانی را که از همراهی با امام حسین (عج) خودداری کردند درک کنیم، و فرقی نمی‌کند این افراد برادرش محمد بن حنفیه، پسرعمویش عبدالله بن جعفر و سایر بنی‌هاشم بوده باشند، یا از غیر بنی‌هاشم مثل عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، ابوسعید خدری و دیگران بوده باشند. همچنین می‌توانیم موضع‌گیری شخصیت‌های شیعه در کوفه را نیز درک کنیم، که در ادامه مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت؛ شخصیت‌هایی با جایگاه دینی یا اجتماعی مهم، مثل سلیمان بن صُرَد خزاعی، ابراهیم بن مالک اشتر، میثم تمار، کمیل بن زیاد و امثال آنها.

برای توضیح بیشتر می‌گوییم:

هرکس گفت‌وگوهای محمد بن حنفیه و ابن عباس^۱ را با امام حسین در مدینه و مکه مرور

۱. ابن‌اعثم کوفی روایت کرده است: گفت: در آن روزها ابن عباس به مکه آمد و شنیده بود امام حسین (عج) قصد دارد به عراق برود. پس وارد شد و سلام کرد و گفت: «فدای تو شوم ای فرزند دختر رسول خدا! به مردم خبر رسیده و شایعه شده تو عازم عراق هستی. برای من روشن کن چه قصدی داری!» امام حسین (عج) فرمود: «بله، من در همین روزها برای این سفر تصمیم گرفته‌ام، ان شاء الله؛ و هیچ توانی نیست جز به اراده خدا.» ابن عباس (عج) گفت: «از خدا

کند، و نیز سخنان عمر بن علی با برادرش حسین^۱ و نیز گفت‌وگوهای ابن عمر با امام حسین

می‌خواهم تو را از آن محافظت کند! اگر به‌سوی مردمی بروی که امیرشان را کشته‌اند، سرزمینشان را تحت سلطه دارند و دشمنانشان را بیرون کرده‌اند، در این صورت سفر تو به‌سوی آنان حکیمانه و شایسته است؛ اما اگر آنها تو را به‌سوی خود دعوت کرده‌اند درحالی‌که امیرشان بر آنان مسلط است و کارگزارانش از سرزمینشان مالیات می‌گیرند، پس آنها تو را به جنگ و درگیری دعوت کرده‌اند. تو خود می‌دانی این همان سرزمینی است که پدرت در آن کشته شد، برادرت در آن کشته شد و پسرعمویت نیز در آن کشته شد و در حال حاضر یزید بن معاویه از آن بیعت گرفته و عبیدالله بن زیاد در آن سرزمین حکومت می‌کند، و به مردم عطایا و مقرری می‌دهد، و مردم امروز تنها بندهٔ دینار و درهم‌اند. من می‌ترسم از اینکه تو نیز کشته شوی. از خدا بترس و در این حرم [مکه] بمان.» امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «به خدا قسم، کشته‌شدن در عراق برای من محبوب‌تر از کشته‌شدن در مکه است؛ و آنچه خداوند مقرر کرده است همان خواهد شد. اما من از خدا طلب خیر می‌کنم و منتظر می‌مانم که چه پیش خواهد آمد.»

سپس پس از این گفت‌وگو، عبیدالله بن عباس دوباره نزد امام حسین (علیه السلام) آمد و گفت: «ای فرزند دختر رسول خدا! من دو نظر دارم، اگر می‌پذیری!» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «و آن چیست؟» ابن عباس گفت: «به‌سوی سرزمین یمن برو، چراکه در آنجا استحکامات و گذرگاه‌های کوهستانی زیادی وجود دارد، و سرزمینی وسیع و پهناور است. تو در آنجا شیعیانی نیز داری و از مردم در خلوت و امنیت خواهی بود. وقتی در آنجا مستقر شدی، به مردم نامه بنویس و آنان را از مکانت آگاه کن.» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «ای پسرعمو، من می‌دانم تو نصیحتگری دلسوزی، اما تصمیم به سفر به عراق گرفته‌ام و ناگزیر از این کارم.» ابن عباس (رضی الله عنه) لحظه‌ای سکوت کرد و سپس گفت: «ای فرزند دختر رسول خدا! اگر تصمیم خود را گرفته‌ای و نمی‌توانی از آن منصرف شوی، پس خانواده و فرزندان را همراه خود نبر، زیرا می‌ترسم تو همانند عثمان کشته شوی و خانواده‌ات شاهد قتل تو باشند و نتوانند کاری برایت انجام دهند. به خدا سوگند، ای فرزند دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، تو با خروج از مکه دل ابن‌زبیر را شاد کردی و این شهر را به او واگذار کردی. امروز کسی به او توجه نمی‌کند، اما اگر تو خارج شوی، مردم بعد از آن به او توجه خواهند کرد.» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «من در این خصوص استخاره می‌کنم و از خداوند می‌خواهم مرا به راه درست هدایت کند.» ابن عباس از نزد امام حسین (علیه السلام) بیرون رفت درحالی‌که می‌گفت: «وای ای محبوب من!» (الفتوح: ۵/ ۶۵ - ۶۶).

۱. ابن طاووس روایت کرده است: محمد بن عمر گفت: از پدرم عمر بن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) شنیدم که با خویشانش از آل‌عقیل صحبت می‌کرد و می‌گفت: هنگامی که برادرم حسین (علیه السلام) از بیعت با یزید در مدینه امتناع کرد نزد او رفتم و دیدم تنهاست. به او گفتم: فدایت شوم، ای اباعبدالله! برادرت، ابومحمد حسن (علیه السلام) از پدرش برایم سخنی نقل کرد. سپس اشکم جاری شد و نفسم سنگین شد. او مرا در آغوش گرفت و فرمود: «آیا برادرت به تو گفته است من کشته خواهم شد؟» گفتم: پناه بر خدا، ای پسر رسول خدا! فرمود: «تو را به حق پدرت قسم می‌دهم، آیا برادرم دربارهٔ

را بررسی کند متوجه می‌شود همه در یک مسیر قرار دارند؛ همه آنها نظرات و پیشنهاداتی را مطرح می‌کردند تا به هر طریقی که شده از کشته شدن امام حسین (علیه السلام) جلوگیری کنند، با وجود اینکه همه به حقانیت و درستی موضع‌گیری امام حسین اذعان داشتند، و حتی برخی از آنها مانند محمد بن حنفیه و ابن عباس به صراحت اعلام کردند اطاعت از امام حسین (علیه السلام) بر آنها واجب است.

متن زیر مکالمه مهمی است که میان امام حسین (علیه السلام) و ابن عباس و ابن عمر جاری شد، وقتی امام حسین (علیه السلام) برای حرکت به سوی عراق تصمیم قطعی گرفت، و هر دو تلاش کردند تا برای آخرین مرتبه آن حضرت (علیه السلام) را از تصمیمش منصرف کنند و به مدینه بازگردانند. در این گفت‌وگو امام حسین (علیه السلام) آنها را به یاری خود فراخواند، درحالی که هر دوی آنها به خوبی می‌دانستند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است حسین (علیه السلام) مظلومانه کشته خواهد شد، و هر دو به پاکی و طهارت امام حسین (علیه السلام) و درستی موضعش شهادت دادند؛ به‌ویژه ابن عباس که اذعان کرد نصرت امام حسین (علیه السلام) درست مثل نماز و زکات - بر او واجب است، ولی با این وجود هیچ کدام از آن دو نتوانستند خود را برای همراهی و یاری امام حسین (علیه السلام) قانع کنند.

خلاصه این گفت‌وگو به قرار زیر است: امام حسین (علیه السلام) از ابن عباس خواست درباره منزلتش، حقانیتش و مظلومیتش شهادت دهد. وقتی ابن عباس برایش شهادت داد امام حسین (علیه السلام) فرمود: «**خدایا شاهد باش.**» ابن عباس متوجه شد امام حسین (علیه السلام) او را مخاطب قرار داده است و قصد دارد ابن عمر نیز بشنود. در آن لحظه ابن عباس گفت: «گویا می‌خواهی مرا به سوی خودت فراخوانی و از من می‌خواهی تو را یاری کنم.» اما ابن عمر با این جمله

کشته شدن من به تو خبر داده است؟» گفتیم: بله. چرا بیعت نمی‌کنی؟ فرمود: «پدرم به من خبر داد که رسول خدا او را از کشته شدن خودش و من آگاه کرده است و اینکه تربت من نزدیک تربت او خواهد بود. آیا تو گمان می‌کنی چیزی را می‌دانی که من نمی‌دانم؟ من به هیچ وجه خودم را به ذلت نمی‌فروشم، و فاطمه نزد پدرش شکایت خواهد کرد که فرزندان من از امت او چه رنج‌هایی دیدند و هرکس با آزار فرزندان من باعث آزار او شود وارد بهشت نخواهد شد.» (لہوف:

گفته او را قطع کرد: «صبر کن، ما را از این مسئله بازدار، ای ابن عباس.» سپس ابن عمر به صحبت ادامه داد و تلاش کرد امام حسین (علیه السلام) را از تصمیمش منصرف کند، اما امام حسین (علیه السلام) همچنان اصرار داشت. سپس حسین (علیه السلام) به ابن عمر رو کرد و از او درباره درستی یا نادرستی نظر خودش سؤال کرد؛ و ابن عمر شهادت داد موضع گیری امام حسین (علیه السلام) صحیح است و محال است نادرست باشد، زیرا او در طهارت و صفوت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. در این هنگام حسین (علیه السلام) ابن عمر را به صراحت به یاری خود دعوت کرد و فرمود: «از خدا بترس، ای اباعبد الرحمن! و نصرت مرا ترک نکن... ای ابن عمر، اگر همراهی با من برای تو سخت است و مشقت دارد، تو در این امر معذور هستی؛ اما از دعا برای من در پایان هر نماز دست بردار و از این جماعت کناره بگیر و برای بیعت با آنان شتاب نکن تا اینکه بدانی امور به کجا خواهد رسید.» و ابن عباس نیز این سخنان را می شنید. وقتی امام حسین (علیه السلام) عزم ضعیف ابن عباس را در یاری خود دید به او فرمود: «در حفاظت و مراقبت خداوند به مدینه برو، و هیچ خبری از تو بر من پنهان نخواهد ماند. من تا زمانی که ببینم مردم آنجا مرا دوست دارند و یاری ام می کنند در این حرم اقامت می کنم و پیوسته در آنجا خواهم بود.»^۱

۱. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم: ۲۳ / ۵ - ۲۵. متن کامل گفت و گو:

... ابن عمر به امام حسین (علیه السلام) گفت: «ای اباعبدالله! خدا تو را رحمت کند، از خدایی که به سوی او باز می گردی تقوا پیشه کن! من از دشمنی اهل این بیت و ظلم آنها به شما آگاهم. اکنون مردم به این مرد، یزید بن معاویه، روی آورده اند و من نمی توانم اطمینان بدهم مردم به خاطر طلا و نقره به سوی او متمایل نشوند و تو را نکشند و در قضیه تو افراد زیادی هلاک نشوند. زیرا من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: "حسین کشته خواهد شد و اگر او را بکشند و یاری اش نکنند، خداوند آنها را تا روز قیامت خوار خواهد کرد." من به تو توصیه می کنم همان طور که با معاویه صلح کردی، اکنون نیز با مردم وارد صلح شوی و صبر کنی، شاید خداوند بین تو و این قوم ستمگر حکم کند.»

امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «ای اباعبد الرحمن! آیا من باید با یزید بیعت کنم و وارد صلح او شوم در حالی که پیامبر درباره او و پدرش چنین سخنانی فرموده است؟»

ابن عباس تأیید کرد و گفت: «اباعبدالله راست می گویی! رسول خدا در زمان حیاتش فرمود: چه کار با یزید دارم؟

خداوند او را برکت ندهد! او فرزندم حسین را خواهد کشت. قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر فرزندم را میان قوم و ملتی بکشند و آنها مانع نشوند، خداوند دل‌ها و زبان‌هایشان را در برابر یکدیگر مخالف خواهد کرد.»

سپس ابن عباس و امام حسین (علیه السلام) هر دو گریستند. امام حسین (علیه السلام) گفت: «ای ابن عباس، تو می‌دانی من فرزند دختر رسول خدا هستم.» ابن عباس پاسخ داد: «البته که می‌دانم! ما می‌دانیم و آگاهیم در دنیا کسی جز تو فرزند دختر پیامبر نیست. یاری تو بر این امت همچون نماز و زکات واجب است و همان‌طور که نمی‌توان یکی از آنها را بدون دیگری پذیرفت، یاری تو نیز چنین است.»

امام حسین (علیه السلام) پرسید: «پس دربارهٔ مردمی که فرزند دختر پیامبر را از خانه‌اش و از زادگاهش و حرم رسول خدا و از کنار قبر و مسجدش بیرون کردند و او را ترسان و هراسان گذاشتند چه می‌گوی؟ مردمی که می‌خواهند او را بکشند و خوشن را بریزند، درحالی‌که او هیچ‌گاه به خداوند شرک نورزیده و ولّی دیگری جز او نگرفته است و هیچ تغییری در راه و روش پیامبر و خلفای پس از او ایجاد نکرده است!»

ابن عباس پاسخ داد: «آنها به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند و هرگز با اخلاص نماز نمی‌خوانند، و فقط برای ریا و خودنمایی در برابر مردم به یاد خدا می‌افتند. آنها نه به این گروه تعلق دارند و نه به آن گروه، و هرکس را که خدا گمراه کند، هرگز راهی برای او نخواهی یافت. اینها همان کسانی هستند که عذاب بزرگ بر آنها نازل خواهد شد. اما تو، ای فرزند دختر رسول خدا، تو سرآمد افتخار به پیامبر هستی و فرزند پاک‌دامن او؛ پس گمان مبر خداوند از آنچه ظالمان انجام می‌دهند غافل است. من شهادت می‌دهم هرکس از هم‌نشینی با تو روی گرداند و بخواهد با تو بجنگد، او هیچ بهره‌ای نزد خدا نخواهد داشت.» سپس امام حسین (علیه السلام) گفت: «خدایا! شاهد باش!»

ابن عمر رو به امام حسین (علیه السلام) کرد و گفت: «ای اباعبدالله! از تصمیمی که گرفته‌ای صرف‌نظر کن و به مدینه بازگرد. با مردم وارد صلح شو، و وطن و حرم جدت رسول خدا را ترک نکن. به این کسانی که هیچ بهره‌ای ندارند بهانه و دلیلی علیه خودت نده. اگر دوست نداری بیعت کنی، تو را به حال خود می‌گذارند تا تصمیم بگیری، و شاید یزید بن معاویه زیاد زندگی نکند و خداوند تو را از این امر کفایت کند.» امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «اف بر این سخن، تا زمانی که آسمان‌ها و زمین برپا هستند! به خدا قسم از تو می‌پرسم، ای عبدالله، آیا من در این تصمیم اشتباه می‌کنم؟ اگر فکر می‌کنی اشتباه می‌کنم، مرا بازگردان و من خاضع و مطیع خواهم بود.»

ابن عمر گفت: «هرگز خداوند فرزند دختر رسولش را در اشتباه قرار نمی‌دهد. تو با این پاکی و صفا که از رسول خدا به ارث برده‌ای نمی‌توانی با کسی همچون یزید بن معاویه که به نام خلافت حکم می‌راند برابر باشی. من فقط نگرانم این چهرهٔ زیبای تو با شمشیرها زخمی شود و تو آنچه را از این امت نمی‌پسندی ببینی. بازگرد به مدینه، و اگر دوست نداری بیعت کنی، هرگز بیعت نکن و در خانه‌ات بنشین.» امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «ای ابن عمر، آنها هیچ‌گاه مرا رها نخواهند کرد، و اگر به من آسیبی نرسانند، همچنان اصرار خواهند داشت بیعت کنم، آن هم درحالی‌که من اکراه دارم،

آنچه امام حسین (علیه السلام) در پایان گفت و گویش با ابن عباس بیان کرد شبیه همان چیزی است که به برادرش محمد بن حنفیه فرمود: «پس تو ای برادر در مدینه بمان و چشم من باش.» زیرا با توجه به مطالبی که او به عنوان دیدگاه‌ها و پیشنهادها برای بازداشتن امام از حرکتش و در نهایت کشته شدن حتمی بیان کرده بود عدم تمایل ابن عباس را برای همراهی به خوبی دریافت. از آنجا که امام حسین (علیه السلام) -چنان که پیش‌تر نیز گفتیم- هیچ کس را مجبور به همراهی با خود نمی‌کرد و در عین حال امیدوار بود پیروان و دوستدارانش به بالاترین درجات معنوی دست یابند یا دست‌کم از کاهش مقام معنوی ناشی از کوتاهی‌شان جلوگیری کند، به ابن عباس پیشنهاد داد از این فرصت اقامت در مدینه به عنوان چشمی بیدار برای او استفاده

و اگر بیعت نکنم مرا خواهند کشت. ای عبدالله! آیا نمی‌دانی این دنیا چقدر از نظر خدا بی ارزش است؟ به طوری که سر یحیی بن زکریا را برای زنی از بدکارترین زن‌های بنی اسرائیل بردند، درحالی که آن سر با آنها به حجت سخن می‌گفت. آیا نمی‌دانی، ای اباعبدالرحمن که بنی اسرائیل در فاصله بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد پیامبر را می‌کشتند و سپس به بازارهای خود می‌رفتند و مشغول خرید و فروش می‌شدند، گویی هیچ کاری نکرده‌اند؟ خداوند آنها را به فوریت عقاب نکرد، اما سرانجام آنها را با قدرت گرفت.»

سپس امام حسین (علیه السلام) افزود: «تقوا پیشه کن، ای اباعبدالرحمن! و یاری‌ام را ترک نکن و در نمازهایت به یاد من باش. قسم به آن کسی که جدم محمد را به عنوان بشیر و نذیر فرستاد، اگر پدرت عمر بن خطاب زنده بود، مرا یاری می‌کرد همان‌طور که جدم را یاری کرد و در برابر من به پا می‌خاست همان‌گونه که در برابر پیامبر ایستاد. ای ابن عمر! اگر خروج با من برایت سخت و سنگین است، تو در عذری وسیع قرار داری، اما مرا در دعاهایت فراموش نکن و در کنار آن قوم ننشین و در بیعت با آنها عجله نکن، تا ببینی اوضاع به کجا ختم می‌شود.»

سپس امام حسین (علیه السلام) رو به عبداللّه بن عباس کرد و گفت: «ای ابن عباس، تو پسرعموی پدرم هستی و همیشه از زمانی که تو را شناختم به کارهای خوب امر کرده‌ای. تو همواره به پدرم مشاوره می‌دادی و او نیز از تو مشورت می‌گرفت و تو راه درست را به او نشان می‌دادی. پس به مدینه بازگرد و در حفظ و پناه خدا باش. هیچ چیزی از اخبارت بر من پنهان نخواهد ماند. من در این حرم مستقر و مقیم خواهم ماند تا زمانی که اهل آن مرا دوست دارند و یاری می‌کنند. اگر مرا خوار کنند، دیگرانی را به جای آنها خواهم یافت و به کلمه‌ای که ابراهیم خلیل گفت پناه خواهم برد: "حسبی الله ونعم الوکیل" و آتش بر او سرد و سلامت شد.»

ابن عباس و ابن عمر در آن لحظه گریه کردند و امام حسین (علیه السلام) نیز با آنها گریست. سپس امام حسین (علیه السلام) با آنها خداحافظی کرد و آن دو به مدینه بازگشتند.

کند تا اقامتش فقط برای عافیت طلبی نباشد و در نتیجه از دست دادن مقام معنوی (یعنی از دست رفتن ارتقا) به شکل شدیدتری برای او رقم نخورد.

همچنین، اگر به سخنان ابن عباس و دیگران توجه کنیم - که تلاش می کردند امام حسین (علیه السلام) را از موضع انقلابی خود با هر وسیله ای، حتی با پناه گرفتن در بیابان ها، یا غارهای کوه های یمن، یا حتی با چنگ زدن به پرده های کعبه بازدارند^۱ یا حتی او را به تسلیم شدن و بیعت با یزید تشویق می کردند- حجم ترس و وحشتی را که به دلیل قساوت ترور و ظلم های حکومتی بنی امیه به طور کلی- بر دل های مردم سایه افکنده بود، و حجم کشتار و خشونت و جنایتهایی بی نظیری که تاریخ حکمرانی آنها در خود داشت متوجه می شویم. در سایه چنین شرایط و فضایی که بر دل های مسلمانان -از جمله پیروان و دوستان آل محمد (علیهم السلام)- سایه افکنده بود ما می توانیم گوشه ای از عظمت حسین (علیه السلام) و عمل دلیرانه و شجاعتش و فداکاری اش را برای خداوند سبحان درک کنیم؛ اینکه چه روح بزرگی در وجود او نهفته بود آن هنگام که تقریباً تمام عالم و آدم از گفتن «نه» در برابر فرعونیان و سرکشان بنی امیه خودداری کردند، او در برابرشان ایستاد؛ و تو چه پدری داری ای علی اکبر؛ و تو در سایه این ترس و وحشتی که قهرمانان و دلاوران مردم در آن به سر می برند به پدرت می گویی «ما باکی نداریم، در حالی که بر حق می میریم»، آنگاه ندایی شنیدی که می گفت «این جماعت حرکت می کنند، و مرگ به سوی آنان روان است»؛^۲ همچنین جایگاه یاران حسین (علیه السلام) از اهل بیت و انصارش را نشان می دهد که جان های خود را در راه او فدا کردند و با مرگ مأنوس بودند، همچنان که کودکی با شیر مادرش انس می گیرد.^۳

۱. از اینجا می فهمیم چرا ابن زبیر لقب «العائد بالله» را برای خود برگزید و آن را در میان مسلمانان شایع کرد. روشن است هدف او جلب هم دردی عمومی برای در امان ماندن از درنده خویی اموی بود.

۲. تاریخ طبری: ۳۰۸ / ۴.

۳. موسوعة کلمات الإمام الحسین: ۴۹۳.

حقیقت این است که یاری‌رسانی به قضیه‌ای الهی به عظمت قضیه حسین (علیه السلام) نیازمند توفیق الهی عظیمی است که خداوند آن را در برابر اخلاصی متعالی که از بنده به‌سوی خداوند سبحان صعود کرده باشد بر آن بنده نازل می‌کند؛ همچنین این امر -علاوه بر اخلاص- نیازمند شجاعت و ازخودگذشتگی در سطحی بسیار بالاست، و تا این دو شرط فراهم نشود، هیچ راهی وجود ندارد که نفس، صاحب خود را برای همراهی با یک رهبر استثنایی الهی آماده و راغب کند؛ رهبری که پیروانش را به‌سوی خدا می‌برد و پس از نوشیدن قطعی جام شهادت، آنها را به‌صورت قطعی به نور می‌رساند.

در نهایت، هرکسی به هر دلیلی از امام حسین (علیه السلام) جا بماند قطعاً آن پیروزی و فتحی را که حسین (علیه السلام) به ملحق‌شوندگان به خودش وعده داده بود درک نمی‌کند و نخواهد کرد.

- امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «حسین بن علی (علیه السلام) از مکه به محمدبن علی نوشت: بسم‌الله الرحمن الرحیم؛ از حسین بن علی به محمدبن علی و بنی‌هاشم. اما بعد، هرکس به من ملحق شود شهید خواهد شد، و هرکس به من ملحق نشود به فتح نخواهد رسید؛ والسلام.»^۱

- از حمزه بن حمران، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: گفت: خروج حسین بن علی (علیه السلام) و عدم همراهی ابن‌حنفیه به همراهش را ذکر کردم؛ امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ای حمزه، من در این خصوص چیزی به تو می‌گویم که بعد از این دیگر در مجلس ما درباره‌اش سؤال نکنی. حسین بن علی (علیه السلام) هنگامی که قصد حرکت داشت کاغذی خواست و نوشت: بسم‌الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به بنی‌هاشم. اما بعد، هرکس از شما به من پیوندد شهید خواهد شد، و هرکس بازماند به فتح نخواهد رسید؛ والسلام.»^۲

۱. کامل‌الزیارات، ابن‌قولویه: ۱۵۷.

۲. مختصر بصائر الدرجات، ابن‌سلیمان حلی: ۶.

کاملاً روشن است سخن امام حسین (علیه السلام) همه را بدون هیچ استثنایی- شامل می‌شود. «فتح» به هر معنایی که تصور کنیم- پاداشی الهی و درجه‌ای والاست که خداوند متعال به حسین (علیه السلام) و افرادی که با او همراه شده‌اند اختصاص داده است؛ بنابراین هرکس با او همراه نشود به این درجه و پاداش ربانی نخواهد رسید؛ دقیقاً مانند این است که یک دانشگاه علمی، مدرک یا جایزه ویژه‌ای را برای کسانی که در سالن تحقیقات آن حضور یافته و کاری انجام داده‌اند مثلاً ارائه یک پژوهش خاص- اختصاص دهد. حال اگر فرض کنیم استادی یا دانشجویی به دلیلی مانند بیماری، نبود وسیله نقلیه، وقوع حادثه‌ای در راه، یا پیش آمدن اتفاقی که منجر به زندانی شدنش شده، یا به هر دلیل دیگری که می‌تواند بسیار متعدد باشد نتواند در زمان مقرر حضور یابد و وظیفه‌اش را انجام دهد- فارغ از اینکه این دلایل و عذرهای موجه و مشروع باشند یا نه- در نهایت او به جلسه نرسیده است و مدرک یا جایزه ویژه‌ای را که دانشگاه برای حاضران و انجام‌دهندگان آن وظیفه تعیین کرده بود به دست نمی‌آورد، و حتی اگر تا ابد برای خود یا دیگران عذر و بهانه بیاورد، این عذرهای سودی برای او در خصوص دریافت آن مدرک یا جایزه نخواهد داشت، هرچند همچنان استاد یا دانشجو باقی بماند.

تذکر: تمام آنچه تاکنون گفته شد به همان اندازه که مردان را مخاطب قرار می‌دهد، زنان را نیز شامل می‌شود. اسلام فقط وظیفه حمل سلاح را از زن برداشته، و این وظیفه فقط بخشی از دایره وسیع یاری‌رسانی است، نه تمام آن؛ و حمایت از امام با موضع‌گیری، گفتار، مال و حتی جان همچنان پابرجاست و تمام آنها برای زنان نیز ممکن است؛ بنابراین زنان نیز باید برای یاری‌رساندن به امام‌زمانشان تلاش کنند و از وانهادن او بیریزند؛ بلکه چه بسا زن در پیروی از حق، دلاوری، شجاعت، سخن و موضع‌گیری‌اش از هزاران مردی که اجتماع کرده‌اند نیز پیشی بگیرد اگر آن زن در حد و اندازه زینب دختر علی باشد، یا تلاش کند از او پیروی کند! آن دختر پدرش- آن عقيله از آل ابوطالب- حتی یک کلمه هم از او نقل نشده که به امام حسین (علیه السلام) پیشنهاد سازش، صلح، بیعت یا پنهان شدن از انظار با پیشنهادات دیگری از این دست داده باشد؛ پیشنهاداتی که ما از بسیاری از مردان بزرگ شنیده‌ایم؛ و او حتی

لحظه‌ای تردید نداشت، به آن صورتی که برخی از مردان بزرگ دچار تردید شدند. از این رو همراهی امام حسین (علیه السلام) با او در حرکت به سوی کربلا بیهوده نبود (و هرگز چنین نیست)؛ زیرا می‌دانست برای سپردن مسئولیت رهبری کاروان در بازگشت به مدینه پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) هیچ‌کسی - نه از اهل بیت خودش و نه دیگران - شایسته‌تر از زینب (علیها السلام) نخواهد بود؛ به همان صورتی که حسین (علیه السلام) خودش رهبر کاروان در حرکت به سوی عراق بود؛ و میان این «رفتن و بازگشت» رازها، اهداف، داستان‌ها، عبرت‌ها و رشادت‌هایی نهفته است که دنیا پایان می‌یابد اما آنها پایان نمی‌یابند.

حسین (علیه السلام) ودیعه‌های امامت را نزد ام سلمه به امانت گذاشت

روایت شده است: «هنگامی که حسین (علیه السلام) به سوی عراق حرکت کرد وصیت‌نامه، کتاب‌ها و دیگر چیزها را به ام سلمه - همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سپرد و به او فرمود: وقتی بزرگ‌ترین فرزندم نزد تو آمد آنچه را به تو سپرده‌ام به او بده. بعد از اینکه حسین (علیه السلام) به شهادت رسید علی بن حسین (علیه السلام) نزد ام سلمه آمد، و او تمام آنچه را حسین (علیه السلام) به او سپرده بود به علی (علیه السلام) تحویل داد.»^۱

از سید احمد الحسن دربارهٔ صحت این موضوع و دلیل انتخاب ام سلمه توسط امام حسین (علیه السلام) برای ایفای این نقش بزرگ و انتخاب نکردن مردانی از آل ابوطالب یا دیگران که در مدینه مانده و همراه حسین (علیه السلام) نرفته بودند سؤال کردم، به خصوص با توجه به این که برخی خطبا به این نکته اشاره دارند که حسین (علیه السلام) برخی از آل ابوطالب را همراه خود برد و برخی دیگر را به منظور خالی نماندن مدینه از آنها باقی گذاشت.

ایشان پاسخ داد:

«این روایت صحیح است. ام سلمه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نزد علی (علیه السلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و تمامی اهل بیت (علیهم السلام) جایگاه بسیار والایی داشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را برای نگهداری تربت حسین (علیه السلام) امین شمرد و آن تربت در ظرفی شیشه‌ای نزد او بود و وقتی تربت در آن ظرف شیشه‌ای به رنگ سرخ درآمد او قبل از هر شخص دیگری از واقعه قتل حسین (علیه السلام) مطلع گردید.^۱ پس اگر او معتمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، قطعاً معتمد

۱. روایات بسیاری از این دست در منابع شیعی و سنی آمده است؛ به عنوان چند نمونه:

- شیخ مفید: «از ام سلمه (رضی الله عنها) نقل شده است، گفت: یک شب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نزد ما رفت و مدتی طولانی غایب بود. وقتی بازگشت، آشفته و غبارآلود بود و دستش را بسته بود. پرسیدم: ای رسول خدا! چرا این گونه آشفته و غبارآلودی؟ فرمود: "مرا در این وقت به جایی در عراق که کربلا نام دارد بردند. در آنجا شاهد قتل حسین و جماعتی از خاندانم بودم. من پیوسته مشغول جمع‌آوری خون آنها بودم، و همین است که در دست من است." دستش را به‌سوی من دراز کرد و فرمود: "این را بگیر و نگه دار." من آن را گرفتم و دیدم چیزی شبیه خاک سرخ است. آن را در شیشه‌ای گذاشتم و درش را بستم و نگه داشتم. وقتی حسین (علیه السلام) از مکه به‌سوی عراق رفت، من هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم، بو می‌کردم، به آن نگاه می‌کردم و برای مصیبت او گریه می‌کردم. در روز دهم محرم -روز شهادت او- صبح شیشه را بیرون آوردم و همان گونه بود، اما وقتی غروب شد و دوباره آن را دیدم، به خون تازه تبدیل شده بود. در خانه‌ام فریاد کشیدم و گریه کردم، اما خشم خود را فروخوردم تا دشمنان اهل بیت در مدینه نشنوند و خوشحالی نکنند؛ تا زمانی که خبر شهادتش به من رسید و آنچه دیده بودم به واقعیت پیوست." (الإرشاد: ۲ / ۱۳۰)

- شیخ طوسی: «عبدالله بن عباس گفت: در خانه‌ام خوابیده بودم که صدای فریاد بلندی از خانه ام سلمه، همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم. به‌سوی خانه‌اش رفتم و مردم مدینه نیز جمع شدند. وقتی به آنجا رسیدم، پرسیدم: ای مادر مؤمنان، چرا این چنین فریاد می‌زنی؟ او پاسخ نداد و به زنان هاشمی رو کرد و گفت: ای دختران عبدالمطلب! مرا یاری دهید و با من گریه کنید؛ زیرا سرور شما و سرور جوانان اهل بهشت کشته شده است. پرسیدند: ای مادر مؤمنان، از کجا این را فهمیدی؟ او گفت: همین الان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که آشفته و نگران بود. از او پرسیدم چرا؟ فرمود: "پسرم حسین و خانواده‌اش امروز کشته شدند و اکنون آنها را دفن کردم." بیدار شدم و به خانه رفتم و تربت حسین (علیه السلام) را که جبرئیل از کربلا آورده بود دیدم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: "اگر این خاک به خون تبدیل شد بدان حسین کشته شده است." و اکنون آن شیشه به خون تازه تبدیل شده است." (الأمالی: ۳۱۵)

حسین (علیه السلام) نیز خواهد بود و حسین (علیه السلام) به او اطمینان داشت؛ به‌ویژه با توجه به این که او از شیعیان و محبان اهل بیت (علیهم السلام) بود و در راه آنها فداکاری کرد.

این دلیل کافی است، اما دلایل دیگری نیز وجود دارد:

ازجمله: ام‌سلمه در همسایگی حسین و زینب (علیهم السلام) زندگی می‌کرد و تقریباً با آنها بود؛ به این معنا که مرتب به آنها سر می‌زد و در ارتباط بود.

دیگر این که: او همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و به همین دلیل قاعدتاً نوعی مصونیت در برابر جنایات امویان داشت و آنها نمی‌توانستند خانه‌اش را تفتیش کنند و کارهای دیگری از این دست انجام دهند.

اما چرا حسین (علیه السلام) آن امانت را به مردان و به‌ویژه به مردان آل ابوطالب نسپرد؟

برای بیان یک نکته مهم؛ اینکه افرادی که در مدینه باقی ماندند و با حسین همراه نشدند و پس از دعوتش به او ملحق نشدند، در واقع در حق امام خود کوتاهی کردند و به خودشان ستم کردند؛ و در چنین شرایطی ام‌سلمه برای حمل امانت حسین (علیه السلام)

- مجلسی: «عایشه گفت: حسین (علیه السلام) درحالی که کودک بود و راه می‌رفت نزد پیامبر آمد. پیامبر فرمود: ای عایشه، آیا تعجب نمی‌کنی؟ لحظاتی پیش فرشته‌ای نزد من آمد که هرگز نیامده بود و گفت: "این پسر تو پس از تو کشته می‌شود. اگر خواهی، خاک محل شهادتش را به تو نشان دهم." سپس مشتی از خاک سرخ را به من داد. ام‌سلمه آن را گرفت و در شیشه‌ای گذاشت و روز شهادت حسین (علیه السلام) آن خاک به خون تبدیل شد.» (بحارالانوار: ۲۴۷ / ۴۴)

- طبرانی: «ام‌سلمه گفت: حسن و حسین (علیهم السلام) در خانه من نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازی می‌کردند. جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد، امت تو پسرت را پس از تو خواهند کشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) گریه کرد و او را در آغوش گرفت. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این خاک را به‌عنوان امانت نزد تو می‌گذارم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خاک را بویید و فرمود: وای از کرب و بلاء! و به ام‌سلمه فرمود: «هرگاه این خاک به خون تبدیل شد، بدان پسر من کشته شده است.» ام‌سلمه آن خاک را در شیشه‌ای گذاشت و هر روز به آن نگاه می‌کرد و می‌گفت: روزی که این خاک به خون تبدیل شود روزی بزرگ خواهد بود.» (المعجم الکبیر: ۱۰۸ / ۳)

شایسته‌تر از آنها بود.

کسانی که ادعا می‌کنند خود حسین (علیه السلام) کسی بود که برخی از آل ابوطالب را با خودش همراه کرد و دیگران را باقی گذاشت، این سخنی بدون دلیل است. این آل ابوطالبی که باقی گذاشت چه فایده‌ای داشتند؟ آیا آنها در قیام مختار شرکت کردند؟ آیا در قیام سلیمان بن صُرد شرکت داشتند؟

به‌طور کلی ما می‌گوییم تا وقتی که حسین (علیه السلام) به آنها اجازه ماندن داده باشد آنها نیز مانند دیگرانی خواهند بود که از یاری او (علیه السلام) عذر خواستند و اجازه فقط از آن حسین (علیه السلام) است، و آنها هزاران نفر می‌شدند؛ اما آنها جملگی در برابر امام خود کوتاهی کردند و به خود ستم نمودند و مقام بزرگی را از دست دادند که حتی افرادی همچون حربن یزید ریاحی - که فرماندهی در سپاه اموی بود - آن مقام را به چنگ آورد.

اما این خطیبانی که می‌خواهند برای آل ابوطالب به‌دلیل خویشاوندی‌شان با حسین (علیه السلام) عذری بترانند، در حقیقت پیرو هوا و هوس‌اند؛ زیرا سخنی که دلیل روشن و واضحی ندارد هیچ ارزشی ندارد، چه برسد به این که دلیل بر خلاف آن وجود داشته باشد! ^۱

چرا حسین (علیه السلام) خانواده‌اش را با خودش برد؟

امام حسین (علیه السلام) با خانواده و اهل بیتش از مدینه خارج شد، و مسیر اصلی بین مدینه و مکه را طی کرد، بدون اینکه مثل ابن‌زبیر - برای مخفی ماندن از مسیرهای فرعی استفاده کند. حتی برخی از اهل بیتش پیشنهاد کردند از مسیرهای فرعی بروند تا از شر ستمگران در امان باشد، اما امام حسین (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «به خدا قسم از این مسیر جدا نمی‌شوم تا خداوند

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

آنچه را مقدر کرده است به انجام برساند.»^۱

منظور بنده از «خانواده امام حسین (علیه السلام)» تمام زن‌ها و کودکانی بودند که به همراه او از مدینه خارج شدند، و فرقی نمی‌کند خواهران، دختران، همسران و کودکان آنها باشند، یا زنان و کودکان برادران و نیز پسرعموهایش باشند که پیش‌تر در مبحث قبلی اسم‌هایشان را دانستیم. اگرچه آمار دقیقی از تعداد آنها وجود ندارد اما به رسم انصاف‌ورزی در حق کاروان حسینی، نام برخی از آنها را که در روایات ذکر شده است خواهم آورد:

- خواهران امام حسین (علیه السلام): زینب دختر علی، ام‌کلثوم دختر علی، فاطمه دختر علی (همسر عبدالله بن عقیل)، خدیجه دختر علی (همسر عبدالرحمن بن عقیل)، رقیه دختر علی (همسر مسلم بن عقیل).
- دختران امام حسین (علیه السلام): سکینه و رقیه.
- همسران: رباب دختر امرء القیس (مادر سکینه و عبدالله شیرخوار)، مادر عبدالله یا عبیدالله بن حسن سبط، فاطمه دختر حسن (همسر امام زین العابدین)، حمیده دختر مسلم بن عقیل.

به‌طور قطع زنان و کودکان دیگری نیز در این قافله حضور داشتند که در روایت‌ها به نام آنها اشاره نشده است.

به هر شکل موضوع قطعی این است که امام حسین (علیه السلام) خانواده‌اش (زنان و کودکان) را در سفر به عراق همراه خودش برد. سؤال این است: چرا ایشان با اینکه می‌دانست قطعاً کشته

۱. الإرشاد، شیخ مفید: ۳۵/۲. در برخی روایات آمده است مسلم بن عقیل از امام حسین (علیه السلام) این سؤال را پرسید و امام حسین (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم ای پسرعمو، هرگز از این راه جدا نمی‌شوم تا به مکه برسم، یا خداوند آنچه را می‌خواهد محقق کند.» (الفتوح، ابن‌اعثم: ۲۲/۵).

خواهد شد - «خود را جز کشته نمی بینم»^۱ - خانواده اش را همراه خود برد؟

قطعاً امام حسین (علیه السلام) اهداف و حکمت‌های عمیقی داشته است و اوصیا از نسل او نیز پاسخ‌هایی در این زمینه دارند،^۲ اما این مانع از آن نمی‌شود که با توجه به آنچه قبلاً تقدیم گردید. پاسخ را در دو نکته جست‌وجو کنیم:

اول: حفظ آنان از اینکه به قتل برسند؛ زیرا پیش‌تر دیدیم سیاست امویان اساساً بر دشمنی با آل محمد (امیرالمؤمنین و فرزندان او یعنی اوصیا) به محض اینکه فرصت برایشان فراهم شود. و تلاش برای ریشه‌کنی کامل آنها استوار بود، و فکر می‌کنم شعار معاویه هنوز در ذهنمان حاضر است که به مغیره بن شعبه گفت؛ اینکه وقتی مغیره به او پیشنهاد داد پس از رسیدن به حکومت از کینه و نفرتش به آل محمد کم کند، او پاسخ داد: «نه به خدا سوگند، مگر دفن کردن، دفن کردن»، و آخرین اقدام آنان نیز تصمیم برای قتل حسین (علیه السلام) بود.

قیام حسین (علیه السلام) علیه یزید - در چنین شرایطی - به این معناست که احتمال استفاده از خانواده حسین به عنوان ابزاری برای وارد آوردن فشار بر او وجود داشت؛ و این روشی است که در میان طاغوتیان از دیرباز رایج بوده و تا امروز نیز ادامه دارد؛ به خصوص با توجه به اینکه امویان سوابقی در استفاده از چنین روش‌های پستی داشته‌اند؛ به عنوان مثال آنها این کار را با صحابی، عمرو بن حمق خزاعی انجام دادند. او به مدت دو سال از جاسوس‌های حکومت اموی در کوفه فرار کرد، و زیاد بن ابیه برای وارد آوردن فشار بر او تا تسلیم شود، همسرش را بازداشت کرد و به شام نزد معاویه فرستاد. او را زندانی کردند و وقتی عمرو را گرفتند و کشتند معاویه دستور داد سر او را برای همسرش در زندان بفرستند؛ و ماجرای او (خدا رحمتش کند) پیش‌تر گفته شد.

۱. مراجعه کنید به: کامل الزیارات، ابن قولویه: ۱۵۷. روایات بسیاری درباره علم امام حسین (علیه السلام) به کشته شدن خودش وجود دارد که در مباحث قبلی به حد کافی به آنها اشاره شد.

۲. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن: جواب سؤال ۱۲۳.

دوم: اجابت مشیت الهی و برنامه‌ریزی ربانی. قبلاً دیدیم حسین (علیه السلام) در پاسخ به برادرش محمد بن حنفیه وقتی از او پرسید چرا زنان را با خودش می‌برد، فرمود: «**خدا خواسته آنان را اسیر ببیند.**»^۱ و ما می‌توانیم گوشه‌ای از اسرار این مشیت الهی را درک کنیم اگر به نکات زیر توجه داشته باشیم:

۱. هماغوی که گفتیم زن و مرد هر دو مکلف به یاری حق و بالا بردن کلمه خدا هستند؛ و حتی نقش‌های مهمی در این یاری وجود دارند که زنان می‌توانند آنها را ایفا کنند و به نتایجی دست یابند که مردان به دلایل مختلف نمی‌توانند به آنها دست یابند، به‌ویژه اگر زنی در سطح زینب دختر علی (سلام الله علیها) قرار داشته باشد؛ به‌عنوان مثال در خصوص سخنرانی‌های او در کوفه و شام برای رسوا کردن یزید و عبیدالله بن زیاد در حضور مردم، اگر سخن‌گو یک مرد مثل امام علی بن حسین (علیه السلام) بود بدون تردید کشته می‌شد؛ علاوه بر این طبیعت مردم به‌خصوص در جامعه شرقی- اگر سخن‌گو زن باشد بیشتر واکنش نشان می‌دهد تا اینکه مرد باشد؛ حتی اگر آن زن فردی عادی باشد، چه برسد به اینکه او زینب دختر علی و فاطمه باشد. پیش از زینب، مادرش فاطمه (علیها السلام) نیز چنین نقشی را برای حمایت از امام علی (علیه السلام) و طلب حق شرعی غصب‌شده او ایفا کرده بود.

انقلاب کلمه و فعال‌سازی جنبه رسانه‌ای برای یاری حق و افشای باطل و بیان عظمت جنایتی که در حق امام حسین (علیه السلام) مرتکب شده است فصل دوم انقلاب حسینی بود؛ زیرا مقدر شده بود قتل حسین و ریختن خون پاکش عاملی برای زنده نگاه داشتن دین خدا و آگاهی‌بخشی به مردم از عمق انحرافی باشد که با پذیرفتن باطل، خود را در آن گرفتار کرده بودند؛ و امت به تلنگری نیاز داشت تا از غفلت بیدار شود، و روح مقاومت و قیام را در مردان و زنان خود برانگیزد، و غبار ذلت و ترس را از خود بزداید؛ و این به یک نقش رسانه‌ای عظیم نیاز داشت که از قدرت و جبروت حکومت نهراسد، و زینب (علیها السلام) این مأموریت را با شایستگی

کامل به انجام رساند.

۲. حسین (علیه السلام) به‌خوبی از وضعیت امت آگاه بود و می‌دانست در نهایت از سوی عموم مردم -از جمله پیروان و دوستدارانش- تنها گذاشته خواهد شد، به‌جز همان گروه اندکی که پیوستن به او را انتخاب کرده بودند. همچنین می‌دانست وعده الهی بی‌تردید محقق خواهد شد، و مقدر شده بود واقعه کربلای حسین (علیه السلام) مطابق نقشه الهی- چراغ هدایت و نوری برای همه نسل‌ها در تمام دوران باشد، نه فقط برای اهل زمان خودش یا دوره نزدیک به خودش؛ و این برنامه وجود «بعدی» را اقتضا می‌کرد که در بالاترین سطح امانت‌داری باشد و مسئولیت را به‌طور کامل بر عهده بگیرد و درباره فداکاری واقعی انقلاب روشنگری کند و آن را به مردم نشان دهد، و در عین حال جنایت و باطل‌پیشگی کسانی را که خون پاک حسین (علیه السلام) را ریختند افشا نماید، تا این حادثه بی‌نتیجه نماند! بدون وجود چنین جنبه‌ای، حکومت -مانند تمام ستمگران دیگر- تلاش می‌کند روی جنایت خود سرپوش بگذارد و حقایق را تحریف و مردم را گمراه کند و سعی می‌کند این حادثه را طوری جلوه دهد که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است؛ به‌ویژه با توجه به این که وضعیت امت برای نیل به این نتیجه بسیار به حکومت کمک می‌کند.

شما می‌توانید وضعیت را تصور کنید اگر حسین (علیه السلام) فقط به‌همراه یارانش به سرزمین طف می‌رفت و آنها در یک قتل‌عام دسته‌جمعی در مدت کوتاهی از بین می‌رفتند و سپس حکومت آثار جنایت را پنهان می‌کرد و مردم مشغول خریدوفروش در بازارها می‌شدند و واعظان درباری در مسجدها و نشست‌های خود شب‌وروز فریاد سر می‌دادند که خلیفه مسلمین و امیرشان -که اوقات خود را تا صبح مست و لایعقل در مجالس رقص و طرب سپری می‌کرده است- حفظ شود! اما کسی که ادعای پیروی و محبت حسین (علیه السلام) را دارد در بهترین حالت هنگامی که نیازی برایش پیش می‌آید و امیدوار است برآورده شود به یاد او می‌افتد و اشک می‌ریزد و شاید وقتی خبر شهادت حسین (علیه السلام) را بعداً بشنود برای روح او مجلسی برگزار کند، و سپس همه‌چیز تمام شود؟!

اما چه کسی خون به‌ناحق ریخته‌شده را بر دو دست خود حمل می‌کند و در برابر کسی که

آن را ریخته است فریاد برمی آورد و تختش را که او بر آن نشسته است به لرزه درمی آورد؟! چه کسی بزرگی این جنایت را که باعث گریه تلخ سید المرسلین ﷺ و فرشتگان مقرب خداوند شد و برای اولیای صالح خدا اندوه و حزنی بی پایان به ارث گذاشت نشان می دهد؟! چه کسی در برابر یزید و عبیدالله بن زیاد فریاد می زند و آنها را در برابر همه رسوا می کند و مردم را علیه شان تحریک می کند؟! چه کسی به وجدان افرادی که به حسین ﷺ نامه نوشتند و او را تنها گذاشتند نهیب می زند، و آنانی را که ادعای پیروی و محبت او را دارند نکوهش می کند تا شاید حال خود و خیانت بزرگی را که مرتکب شده اند قبل از هلاکت و زیان آشکار دریابند؟! چه کسی... و چه کسی... آیا فکر می کنید مردانی که به حسین ﷺ توصیه می کردند پنهان شود یا به بیابان ها و کوه ها فرار کند یا به یزید - که علناً فسق مرتکب می شد- بیعت کند، یا کسانی که در خانه ها و مخفیگاه های خود نشسته و از ترس لرزان بودند و منتظر خبر کشته شدن حسین ﷺ بودند بدون آنکه حرکتی کنند می توانند این نقش را به عهده بگیرند؟! به علاوه چه کسی شاهد کربلا خواهد بود، و داستان و حقیقت و فداکاری آن را روایت خواهد کرد؟!

حقیقت این است که حسین ﷺ به یک «بُعد و مسئول» امین برای تبیین فداکاری و انقلابش نیاز داشت، و این مسئول حتماً باید از ویژگی های استثنایی برخوردار می بود؛ زیرا از یک سو باید خودش وقایع کربلا را تجربه کند و در آتش آن بسوزد تا از نزدیک شاهد جریان حوادث آن باشد، و حتی باید به طور دقیق ببیند چه فداکاری هایی در راه خدا در قالب یک فاجعه بی نظیر که کوه ها از آن به لرزه درمی آیند رخ می دهد؛ و از سوی دیگر، این مسئول باید با صبر و پایداری بی نظیری که در برابر زخم های بزرگ هرگز متزلزل نشود ایستادگی کند، و حتی به اندازه سر سوزنی تردید یا لغزش در آن راه نیابد! «مسئولی» که توانایی آن را داشته باشد که با اطمینان کامل و یقین راسخ در برابر طاغوت ها و ستمگران و همه مردم شهادت دهد که هرآنچه دیده است - تمام درد و رنج هایی که در فصل های بعدی انقلاب خواهد دید - چقدر زیبا بوده است، زیرا تمامی اینها در برابر چشم خداوند قرار دارد؛ و در نتیجه نقشه ابلیس ناکام می ماند، و او و سپاهیاناش - از جن و انس - با خواری و وحشت زده از مشاهده این پایداری

و استقامت عظیم به عقب رانده می‌شوند.

و پیش از همه اینها، «مسئولی» شجاع و سخاوتمند در فداکردن جان - اگر دین خدا چنین طلب کند - تا حسین (علیه السلام) بتواند به او برای حفاظت از فرزندش - که پس از او وصی اش است - اطمینان کند، و او سپری برای حفظ و نجات وصی از کشته شدن باشد، تا زمین از حجت خالی نماند و دین خدا باطل نشود؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است.

بنده با اطمینان کامل می‌گویم: اگر زینب دختر علی (علیه السلام) و فاطمه (علیه السلام) در روز حسین (علیه السلام) حضور نداشت هیچ شخص دیگری قادر به انجام تمامی این وظایف بزرگ نبود!

۳. برای اینکه نقشه حسین (علیه السلام) به سرانجام برسد و زینب کبری (علیه السلام) بتواند نقش خود را به‌طور کامل ایفا کند همراهی بقیه اهل بیت در کاروان الهی نیز مهم بود تا تضمین‌کننده امنیت خود زینب (علیه السلام) و اجرای مأموریتی باشد که برایش برگزیده شده بود؛ زیرا اگر او به‌تنهایی با حسین (علیه السلام) در طف حضور می‌یافت امویان در کشتن او به‌همراه برادرش تردید نمی‌کردند، اما حضور این کاروان مقدس - که زنان و کودکان را نیز شامل می‌شد - بهترین گزینه‌ای بود که حسین مظلوم و تنها برای موفقیت نقشه خود و حفظ زینب (علیه السلام) و در نتیجه حفظ جان امام زین‌العابدین (علیه السلام) و انجام بقیه مأموریت‌هایی که بر عهده داشت - تا حفظ دین خدا و استمرار اصل حاکمیت الهی که پایه و اساس دین الهی و رکن اساسی آن است - تضمین شود. به همین دلیل حسین (علیه السلام) همراهی زنان را با خود به مشیت الهی مربوط می‌دانست، و خداوند متعال بی‌تردید امر خود را به انجام خواهد رساند.

توضیحی در خصوص حفظ جان وصی حسین (علیه السلام)

هرکس روایات مقدمه این پژوهش را مطالعه کند متوجه می‌شود حسین (علیه السلام) تقریباً در همه چیز استثنایی بود، حتی در تولدش. به‌طور معمول وقتی کسی صاحب فرزند می‌شود از تولد او خوشحال شده و برای پذیرفتن تبریک دوستان و علاقه‌مندان آماده می‌شود، اما حسین (علیه السلام) این چنین نبود. از لحظه تولد او، اشک‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) و فاطمه (علیه السلام)

به خاطر غم و اندوه آنچه بر او خواهد گذشت از چشمانشان دور نمی شد؛ و حتی قبل از تولد او در روایتی آمده است جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و او را به تولد فرزندی برای فاطمه ﷺ بشارت داد که امت او را به شهادت می رسانند و به محض اینکه رسول خدا ﷺ و فاطمه ﷺ دانستند این فرزند کشته خواهد شد و با دین خدا و پایداری حاکمیت الهی مرتبط است به طوری که «وصایت» در نسل او قرار داده شده است. پذیرفتند و تسلیم اراده خدا شدند.^۱

«وصیت را در نسل او قرار داد»: یعنی امامت و وصایت الهی در نسل حسین ﷺ قرار دارد و حسین ﷺ می داند بی تردید در کربلا کشته خواهد شد. او همچنین می داند وصی پس از خودش فرزندش، علی ﷺ است، و این فرزند باید به هر قیمتی توسط حسین ﷺ حفظ شود؛ زیرا امر او مربوط به خداست، نه به حسین ﷺ^۲ و او حامل امامت و وصایت الهی است و کشته شدن او پناه بر خدا. به معنای خالی شدن زمین از حجت الهی بعد از حسین ﷺ خواهد بود و این فرضیه ای است که باعث می شود دین خدا از پایه و اساس باطل شود، و مخلوقات بتوانند علیه خدا حجتی داشته باشند (و هرگز چنین نیست) و مردم در روز قیامت بتوانند برای گمراهی و انحراف خود عذر و بهانه بیاورند که هدایتگر فرستاده ای از سوی خداوند وجود نداشت تا آنها را نجات دهد، درحالی که خداوند وعده داده است هرگز چنین نخواهد شد؛ و این یعنی حجت خدا همیشه و تا ابد برای مخلوقاتش موجود است. حق تعالی می فرماید:

﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۳ (فرستادگانی بشارت دهنده و بیم دهنده، تا مردم بعد از فرستادگان- در برابر خداوند حجتی نداشته نباشند؛ و خداوند عزتمند و حکیم است). به همین دلیل امیرالمؤمنین ﷺ

۱. روایت به شکل کامل در مقدمه، با موضوع «حسین، انقلابی مصمم برای ملاقات با وعده آمده است».

۲. امام صادق ﷺ فرمود: «آیا فکر می کنید وصی از ما به هر کسی که بخواهد وصیت می کند؟! نه، به خدا قسم، بلکه این عهده ای از سوی خدا و رسولش است که از یک مرد به مرد دیگر منتقل می شود تا به صاحبش برسد.» (کافی، کلینی: ۲۷۸/۱).

۳. نساء: ۶۵.

فرموده است: «زمین هرگز از حجتی برای خداوند بر بندگانش خالی نمی ماند.»^۱

همچنین باید بدانیم، خداوند خواسته است امور از طریق علل و اسبابشان انجام شود، و این روش تمامی انبیا و رسولان بوده است؛ و این یعنی حسین (علیه السلام) مأمور و در معرض امتحان بود که فرزند وصی خودش -علی- را از طریق اسباب متعارف و معمول که نیاز به تلاش و کوشش دارد حفظ کند، نه آن گونه که برخی تصور می کنند اوصیا به طرز معجزه آسایی خود و دیگران را در خانه ها و خیابان ها از بلایا حفظ می کنند؛ در غیر این صورت چرا حسین (علیه السلام) در روز عاشورا برای نجات خانواده و یاران و خودش از معجزه استفاده نکرد؟! و در این صورت اساساً دیگر نیازی به قیام او وجود نداشت، و لازم نبود انبیا و رسولان این همه رنج و سختی را از سوی قوم های خود تحمل کنند، و تنها یک معجزه کافی بود تا باطل را نابود، و حق پیروز شود! به علاوه اگر آن گونه بود که برخی تصور می کنند، پس عدالت و حکمت خدا چه می شود، درحالی که این دنیا سرای امتحان و آزمایش است تا افراد پاک و مؤمن از افراد ناپاک و منکر متمایز گردند؟! و

ما با این گفته ها قصد نداریم وقوع برخی معجزات را در مسیر حجت های الهی انکار کنیم، بلکه می خواهیم بیان کنیم اصل بر انجام تکلیف از طریق همان اسباب شناخته شده است، و معجزه اگر رخ دهد استثنایی و اضطراری است و تعیین وقوع آن در اختیار خداست و مطابق با حکمت و هدفی خاص انجام می شود، نه به هر شکلی و در هر شرایطی.

اگر ما این دو نکته را درک کنیم میزان سنگینی مأموریتی را که بر عهده حسین (علیه السلام) بود متوجه می شویم: آن حضرت (علیه السلام) از یک سو قیام خود را علیه طاغوت یزید اعلام کرد و شروع به حرکت به طرف سرنوشتی کرد که از سوی خدا و فرستاده اش (علیه السلام) به او وعده داده شده بود؛ و از سوی دیگر با حفاظت از وصی خود و به سلامت نگه داشتن او در معرض آزمون قرار داشت تا وصی اش بتواند پس از او وظایف وصایت و امامت را بر عهده بگیرد. واقعیت این

است که حسین (علیه السلام) هیچ راهی نیافت تا بتواند از طریق آن دین خدا را حفظ کند و حاکمیت الهی را از طریق فرزندش ادامه دهد جز اینکه همان گونه که بیان شد او را همراه خود و در کنار خانواده‌ای که خواهرش زینب و بقیه زنان و کودکان را شامل می شد به همراه ببرد. به همین دلیل است که ما می بینیم زینب (علیها السلام) در فدا کردن جان خود برای دفاع از فرزند برادرش وصی - سخاوتمندانه عمل می کرد، و این نکته ای است که در تمام وقایعی که امام علی بن حسین (علیه السلام) با خطر و تهدید به قتل مواجه می شد تکرار می گردید.

ابن جوزی روایت کرده پس از شهادت حسین (علیه السلام) چه بر سرش آمد:

«... و سنان آمد تا به خیمه عمر بن سعد رسید و سپس بلند گفت:

رکاب مرا از نقره و طلا کن / زیرا من آن سرور پاک نهاد را کشته ام

من آن که بهترین مادر و پدر را دارد کشتم / و بهترینشان را از نظر نسب و خاندان

عمر به او گفت: ای دیوانه، چرا چنین سخنانی می گویی؟! سپس عمر گفت: چه کسی

اسب خود را بر پیکر حسین می تازاند؟ عده ای با اسب هایشان آمدند و پشت او را لگدمال

کردند. عمر فرمان داد علی بن حسین را بکشند، اما زینب (علیها السلام) خود را روی او انداخت و گفت:

به خدا سوگند، تا وقتی من زنده ام او کشته نخواهد شد. پس عمر به زینب رحم کرد و از

علی بن حسین دست کشید.»^۱

آنچه پیش تر گفته شد به وضوح تمام نشان می دهد تمام اهداف و مقاصد حسین (علیه السلام) در تمامی افعال و رفتارهایش، یاری دین خدا، اجرای اراده الهی، و بزرگداشت نام و حاکمیت خدا به هر قیمتی بود. این برای او اهمیت داشت و پس از آن دیگر برایش مهم نبود که خودش و خانواده اش را برای کشته شدن تقدیم کند یا خانواده اش را در معرض اسارت قرار دهد، تا زمانی که این راه، مسیری برای تحقق و اجرای اراده الهی در حفظ دین، اتمام حجت، و

رساندن پیام او باشد.

فکر می‌کنم همین مقدار برای پاسخ دادن به برخی شبهاتی که ظلمی دیگر به طومار ظلم و بی‌وفایی که حسین (علیه السلام) در حیات و شهادتش متحمل شد اضافه می‌کند کافی باشد؛ شبهاتی که صاحبانشان از طریق آنها ادعا می‌کنند به همراه بردن خانواده و اهل بیت توسط امام حسین (علیه السلام) کار درستی نبوده است؛ زیرا این کار آنها را در معرض کشته شدن قرار می‌داد یا این کار نوعی خودکشی بوده است، و او نباید چنین اقدامی می‌کرد! بدیهی است از اهل دنیا و کسانی که جز شکم و شهوت به چیز دیگری فکر نمی‌کنند نباید بیش از این انتظار داشت؛ چرا که در ادراک آنها چیزی به نام فداکاری برای خدا، فدایی دین خدا و اجرای خواست خدا - حتی اگر از طریق ایثار جان و خانواده و فرزندان، و کشته شدن و اسارت باشد - وجود ندارد، چه برسد به اینکه بتوانند بفهمند و درک کنند که حسین (علیه السلام) در حالی که در اوج قلۀ فداکاری برای خدا با همه وجود و خانواده و یاران و اهل بیتش بود - خودش را در وضعیتی می‌دید که حق خدا را ادا نکرده است، و معتقد بود خداوند بر او منت نهاده که او را برای مأموریت نجات دین و رسالتش برگزیده، و آنچه در این راه تقدیم کرده بود در نگاهش ناچیز می‌نمود!

اما کسانی که به این شبهه‌ها و امثال آنها پاسخ می‌دهند نیز ظلم دیگری را به حسین (علیه السلام) اضافه می‌کنند، با این گفته که آن حضرت (علیه السلام) خانواده‌اش را به این دلیل به همراه خودش برد که تصور می‌کرد با حمایت هزاران نفر از مردم، سالم خواهد ماند و این گونه نبود که به صورت قطعی و یقینی به شهادت خودش یقین داشته باشد!^۱ این در حالی است که ما روایت‌های متواتری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیتش (علیهم السلام) داریم که همه نشان می‌دهند حسین (علیه السلام) به صورت قطعی و یقینی از سرنوشت خود آگاه بود؛ و به همین دلیل بود که با گام‌های استوار، برنامه‌ریزی دقیق و عزمی راسخ برای یاری دین خدا و حفظ حاکمیت الهی به راه افتاد، و تمام

رفتارها و حرکات خود را سنجیده و با حساب و کتاب دقیق در جهت به انجام رساندن این هدف بزرگ تنظیم کرد.

به این ترتیب ما نتیجه می‌گیریم این «امت» بود که باعث شد حسین (علیه السلام) به حد فداکاری با خانواده‌اش (زنان و کودکان) برسد و آنها در معرض اسارت قرار بگیرند و آن ماجراهای غم‌بار برایشان رخ دهد؛ زیرا همان‌طور که بیان شد آن حضرت (علیه السلام) مأمور به یاری و حفظ دین خدا بود و پس از اینکه امت او را تنها گذاشت برای تحقق این هدف هیچ راهی جز همراه کردن خانواده‌اش نداشت، و خداوند چنین مقدر کرد که این همراهی با تمام درد و رنج‌هایش وسیله‌ای برای یاری و حفظ دین خدا و به ثمر رساندن انقلاب الهی شود؛ این عین واقعیت است، چه امت آن را بپذیرد، چه نپذیرد.

هرکس به حسین (علیه السلام) نپیوست به فتح نرسید

این سخنی است که امام حسین (علیه السلام) زمانی که قصد داشت مدینه را ترک کند و همراه با اهل بیت و یارانش - که برای همراهی با او انتخاب شده بودند - به سوی عراق حرکت کند به برادرش ابن حنفیه و به‌طور کلی بنی‌هاشم فرمود: «اما بعد، هرکس به من بپیوندد شهید خواهد شد، و هرکس به من نپیوندد به فتح نخواهد رسید؛ والسلام»^۱

بی‌تردید این سخن امام حسین (علیه السلام) سخنی کلی است و همه افراد مردان و زنان را شامل می‌شود و همان‌گونه که در ادامه خواهیم دانست در همه زمان‌ها تا روز قیامت جاری و ساری است. برای درک معنای این سخن باید مفهوم سه واژه ذکر شده در آن را بفهمیم؛ یعنی «لحوق (پیوستن)، شهادت، و فتح (پیروزی)»؛ و سید احمد الحسن (علیه السلام) معنای این سخن را به‌طور کامل در کتاب «متشابهات» توضیح داده است، و در اینجا خلاصه توضیحات ایشان

ارائه می‌شود:

۱. معنای این سه واژه:

- لحوق، به معنای پیوستن به چیزی یا رسیدن و همراه شدن با آن است.
- شهادت، در اصل معنای آن، خبر دادن از حقیقت به صورت گفتاری یا عملی است، و از همین رو کسی که در راه خدا کشته می‌شود شهید نامیده شده است؛ زیرا با خون خود برای اعلای کلمه خدا شهادت داده است؛ و هرکسی در روز قیامت موقعیتی داشته باشد که برای امت یا گروهی شهادت دهد از جمله شهدا به شمار می‌آید؛ مانند امامان، انبیاء، رسولان، حضرت زهرا، حضرت زینب، حضرت مریم و دیگران، هرکدام به نسبت مقام و جایگاهشان.
- فتح، از بین بردن مانع هنگام ورود به چیزی یا نگرستن به آن، چه از طریق دیدن آن با چشم (بصر) یا آشکار شدن آن برای قلب (بصیرت) است.

۲. حسین (علیه السلام) از این سخن خود چه منظوری داشت؟

- «لحق بی: به من پیوندد»: یعنی کسی که بر راه و روش و اصول حسین (علیه السلام) حرکت کند؛ زیرا هر زمان، «حسینی» دارد (یکی از اوصیا از نسل حسین (علیه السلام) که تمثیل اوست و در جایگاه او قرار می‌گیرد)؛ پس هرکس به حسین زمان خود پیوندد به حسین (علیه السلام) پیوسته، و هرکس از او جدا شود از حسین (علیه السلام) جدا شده است.
- «استشهد»، یعنی در راه خدا کشته شدن؛ چه به صورت کشته شدن جسمانی باشد و چه کشته شدن شخصیت (از بین رفتن شخصیت که کسانی که به همراه حق ایستادگی می‌کنند در معرض قرار می‌گیرند)، و این کشته شدن، از به قتل رسیدن جسمانی بزرگ‌تر است.
- «فتح: پیروزی»، به معنای شناخت حقایق در عوالم بالایی است؛ و بالاترین آن «فتح مبین» و شناخت خداوند است، هرکس به اندازه مقام خودش.

۳. نتیجه:

- هرکس به حسین نپیوندد و بر راه و روش و اصول او حرکت نکند و از حسین زمان خودش پیروی نکند شهید نخواهد شد؛ یعنی در راه خدا کشته نمی‌شود و شاهی برای حق نخواهد بود و به فتح نیز نخواهد رسید؛ یعنی فتح و پیروزی را نخواهد شناخت، و هیچ چیزی از شناخت حقایق بالایی نصیبش نخواهد شد.
- و هرکس به حسین بپیوندد قطعاً شهید خواهد شد؛ چه با کشته شدن جسمش باشد، و چه با کشته شدن شخصیتش؛ و به این ترتیب یا با خون خودش یا با موضع‌گیری‌اش برای خدا شهادت خواهد داد؛ همچنین به اندازه مقام و پابندی و التزامش به حسین، بخشی از فتح و آشکار شدن حقایق بالایی را درک خواهد کرد.
- حسین (علیه السلام) تا زمانی که آسمان‌ها و زمین برقرارند باقی است؛ زیرا او حق و کلمه و مبدأ است. پس هرکس با حقی که حسین به آن دعوت کرده است مخالفت کند و افکار و موضع‌گیری‌های خود را بر اساس اصل و مبدأ حسین بنا نکند، حسین (علیه السلام) را یاری نکرده و تنها گذاشته است، حتی اگر برایش گریه کند یا ادعای محبت او را داشته باشد. حسین با مردمی جنگید که ادعا می‌کردند رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) را دوست دارند، و قائم نیز با مردمی خواهد جنگید که ادعا می‌کنند حسین (علیه السلام) را دوست دارند و برایش نوحه‌سرایی می‌کنند.^۱

به علاوه «فتح» به معنای آشکار شدن حقایق بالایی به عنوان نتیجه‌ای برای کسی که به حسین (علیه السلام) پیوسته است حاصل می‌شود؛ این فقط یکی از معانی فتح است و ما «فتح» با معانی دیگری نیز داریم:

سید احمد الحسن می‌فرماید:

۱. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن: پاسخ سؤال ۱۴.

«ما در عوالم علوی فتح داریم؛ و فتح به معنای فتح قلب‌ها در دنیا و باقی ماندن ذکر و یاد تا روز قیامت نیز هست.^۱ همچنین، فتحی با همراهی و یاری امام و حجت هر زمان وجود دارد. انسان وقتی به امام زمان خود ایمان می‌آورد نیازمند توفیق مستمر می‌شود تا بتواند او را همراهی کند و یاری‌اش دهد. این همراهی و نصرت درجات مختلفی دارد، و برای هر درجه، اخلاص و پیوستن و فتحی مناسب با آن وجود دارد. پیوستن به خودی خود نوعی "فتح" است، و خود "پیوستن" در یک سطح قرار نمی‌گیرد، و در نتیجه فتح برحسب [میزان و چگونگی] پیوستن حاصل خواهد شد.»

همان طور که شهادت (نخستین نتیجه پیوستن) برای کسی که به حسین (علیه السلام) می‌پیوندد و در دنیا کشته می‌شود - چه با کشته شدن جسمانی، و چه با کشته شدن شخصیتش به دلیل یاری امام زمانش - حاصل می‌شود، فتح (دومین نتیجه پیوستن) نیز برای او - درحالی که در این دنیاست - حاصل می‌شود و حقایق بالایی از طریق رؤیا و کشف برایش آشکار می‌گردد؛ زیرا آشکار شدن حقایق علوی (فتح) در این جهان تنها از طریق رؤیا و کشف امکان‌پذیر است؛^۲ و به‌طور قطع کسانی که به حسین زمانشان می‌پیوندند از نظر درجات فتحی که برای هرکدامشان حاصل می‌شود متفاوت خواهند بود؛ زیرا این امر به درجه پیوستگی هر فرد و میزان دقت همراهی او با امام زمانش بستگی دارد.

ایشان همچنین افزود:

۱. بنابراین تعجبی ندارد که شاهد حضور میلیون‌ها نفر باشیم که گویی مجبور به زیارت حسین (علیه السلام) و خدمت به زائران او هستند؛ زیرا این بخشی از وعده الهی به حسین (علیه السلام) است.

۲. به همین دلیل است که می‌بینیم در میان مؤمنان به امام زمانشان، رؤیاها و کشف‌های بسیاری رخ می‌دهد؛ زیرا این یکی از ثمرات پیوستن است که امام حسین (علیه السلام) وعده داد، و او هرگز خلف وعده نمی‌کند، و البته همان‌طور که توضیح داده شد سطح آشکار شدن حقایق به میزان دقت در همراهی بستگی دارد.

«هیچ زمان یا دوره خاصی وجود ندارد که پیوستن یا پیروی را محدود کند؛ همچنین نتایج ناشی از آن مثل شهادت و فتح- نیز به این قاعده ملحق می‌شود. پس به‌عنوان مثال- پیوستن به حسین (علیه السلام) تا روز قیامت ممکن است، و نتیجه آن نیز شهادت و فتح و پیروزی خواهد بود. پس هرکس به حسین (علیه السلام) پیوندد ناگزیر به شهادت می‌رسد، و ناگزیر نتیجه تلاشش ارتقا و فتح خواهد بود؛ اما کسی که به پیوستن به حسین (علیه السلام) اهمیت ندهد هرگز به مقصد نمی‌رسد، و هرگز ارتقا نمی‌یابد و هرگز فتح را درک نخواهد کرد، حتی اگر تمام تلاش خود را به کار ببندد، و حتی این تلاش او جز دوری برای او به‌همراه نخواهد داشت. حسین (علیه السلام) همچنان با کسانی که جانشین او می‌شوند ادامه می‌یابد؛ همانان که نگهبانان نهضت او، و آگاه به حدود و مرزهای آن هستند؛ و هرکسی غیر از آنان ادعا کند سرپرست نهضت حسین (علیه السلام) است یا آن را بر پا می‌دارد یا آن را نمایندگی می‌کند او فقط قطع‌کننده راه خداست، حتی اگر با شمشیر یک ظالم طغیانگر ملعون کشته شود.»^۱

و این یعنی پیوستن به حسین (علیه السلام) برای هرکسی در هر زمان، از طریق ایمان آوردن به امام زمانش (حسین زمان) و یاری و همراهی با او امکان‌پذیر است؛ و در نتیجه فرد به ثمره و نتیجه این همراهی دست خواهد یافت که عبارت است از شهادت و فتحی که متناسب با دقت همراهی اوست.

حسین (علیه السلام) در مکه، و شهادت مسلم در کوفه

زمان: ۳ شعبان تا ۸ ذی‌حجه سال ۶۰ هجری.

حسین (علیه السلام) در آخر ماه رجب با اهل بیت و خانواده‌اش از مدینه خارج شد، و روز جمعه سوم شعبان سال ۶۰ هجری به مکه رسید، و در حالی وارد مکه شد که این فرمایش حق تعالی را

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

تلاوت می فرمود: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾^۱ (و چون به سوی مَدَّیْن رُوی آورد گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند) و گفته شده است وقتی به مکه رسید فرمود: «بارخدا، خیر را برای من مقدر کن، و مرا به راه راست هدایت فرما»^۲ و در شعب علی اقامت گزید.^۳ با رسیدن او، مسلمانان در مکه به سوی آن حضرت (علیه السلام) آمدند، به زیارتش رفتند، به مجلسش روی آوردند و از ایشان سؤال می پرسیدند،^۴ و مسلماً این استقبالی که حسین (علیه السلام) از آن برخوردار شد مطابق خواست و تمایل حکومت اموی حاکم در مکه و سراسر حجاز در آن زمان بود.

از سوی دیگر ابن زبیر نیز در مکه بود، و به رغم اینکه او نیز گاهی به همراه دیگران نزد حسین (علیه السلام) می آمد، اما را بزرگترین مانع و رقیب خود می دید؛ زیرا می دانست تا زمانی که حسین (علیه السلام) در مکه حضور دارد مردم حجاز به خاطر جایگاه و بزرگی مقام او هرگز بیعت با خودش را نخواهند پذیرفت.^۵

چرا حسین (علیه السلام) مکه را به عنوان نخستین توقفگاه انتخاب کرد؟

ابتدا باید بدانیم مکه، نه پایگاهی مردمی برای حسین (علیه السلام) در خود داشت و نه پیش از او برای پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نه برای برادرش (علیه السلام)؛ به یک دلیل روشن، اینکه بیشتر طوایف قریش - که در مکه ساکن بودند - در جنگ های نخستین اسلام مثل بدر و احد - آسیب دیده

۱. قصص: ۲۲.

۲. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم: ۲۶/۵.

۳. مراجعه کنید به: الاخبار الطوال، دینوری: ۲۲۹. و برخی از تاریخ نگاران ذکر کرده اند او در خانه عباس اقامت گزید.

مراجعه کنید به: تاریخ الإسلام، ذهبی: ۷/۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۱۸۲/۱۴.

۴. استقبال اهل مکه از حسین (علیه السلام) و بزرگداشت او توسط بسیاری از تاریخ نگاران ذکر شده است؛ از جمله: شیخ مفید در کتاب الارشاد: ۳۶/۲، ابن اعثم در الفتوح: ۲۶/۵، و ابن کثیر در البدایة و النهایة: ۱۵۳/۸. اما بعید است این استقبال توسط همه مردم مکه انجام شده باشد، به دلیلی که بعداً ذکر خواهد شد.

۵. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۳۶۱/۴.

بودند، و بدون شک امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقش بزرگی در این جنگ‌ها داشت؛ به دلیل اینکه از دین خدا و فرستاده‌اش دفاع می‌کرد^۱ و این مسئله تأثیر روشنی در روحیات و رفتار فرزندان و نوادگان آنان به جا گذاشت.^۲ به همین دلیل ما نمی‌بینیم هیچ کدام از مردم مکه (به غیر از حُجاج و عمره‌گزارانی که به آنجا می‌آمدند) به حسین (علیه السلام) پیوسته و او را یاری کرده باشند! و این یعنی هرگز به ذهن حسین (علیه السلام) خطور نکرده بود که مکه را به عنوان مقری دائمی برای خودش انتخاب کند، بلکه آنجا را پیش از ادامه مسیر به سوی عراق فقط به عنوان ایستگاهی موقت در نظر داشت؛ و قطعاً دلایلی نیز وجود داشت که او را به این انتخاب سوق داد؛ از جمله:

۱. مکه حرمی امن است و از جایگاه و تقدس ویژه‌ای در قلب تمامی مسلمانان برخوردار

۱. امام علی بن حسین (علیه السلام) می‌فرماید: «چگونه قریش علی را فراموش می‌کند در حالی که او نخستین نفراتشان را به آتش وارد کرد و آخرین نفراتشان را به ننگ مبتلا ساخت.» مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ۴۸۲/۲۹. به عنوان نمونه، این یک صحنه از نبرد امیرالمؤمنین (علیه السلام) و جوانمرد اسلام در جنگ احد است:

«پرچم قریش در دست طلحة العبدی از بنی عبدالدار بود. او به میدان آمد و گفت: ای محمد، گمان می‌کنید ما را با شمشیرهایتان به سوی آتش می‌فرستید و ما شما را با شمشیرهایمان به سوی بهشت می‌فرستیم. پس هرکس می‌خواهد به بهشتش برسد به سوی من بیاید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوی او رفت... و به ران‌های او زد و هر دو را قطع کرد. او به پشت افتاد و پرچم نیز به زمین افتاد. سپس ابوسعید بن ابوطلحه پرچم را برداشت و علی (علیه السلام) او را کشت و پرچم به زمین افتاد. عثمان بن ابوطلحه پرچم را برداشت و علی (علیه السلام) او را کشت و پرچم به زمین افتاد. مسافع بن ابوطلحه پرچم را برداشت و علی (علیه السلام) او را کشت و پرچم به زمین افتاد. حارث بن ابوطلحه پرچم را برداشت و علی (علیه السلام) او را کشت و پرچم به زمین افتاد. عذیر بن عثمان پرچم را برداشت و علی (علیه السلام) او را کشت و پرچم به زمین افتاد. عبدالله بن جمیل بن زهیر پرچم را برداشت و علی (علیه السلام) او را کشت و پرچم به زمین افتاد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نفر نهم از بنی عبدالدار، یعنی ارطاق بن شرحبیل را در مبارزه کشت و پرچم به زمین افتاد. مولا و غلامشان، صواب پرچم را برداشت و امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست راست او را قطع کرد و پرچم به زمین افتاد. او پرچم را با دست چپ برداشت و علی (علیه السلام) دست چپش را نیز قطع کرد و پرچم به زمین افتاد. سپس او پرچم را با دو دست بریده‌اش به آغوش کشید و گفت: ای بنی عبدالدار، آیا میان من و شما عذری باقی مانده است؟ سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر سر او زد و او را کشت و پرچم به زمین افتاد.» مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی: ۵۰/۲۰ - ۵۱.

۲. امام علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: «در مکه و مدینه بیست نفر یافت نمی‌شود که ما را دوست داشته باشند.» مراجعه کنید به: الغارات، ثقفی: ۳۹۳.

است، فارغ از جهت‌گیری‌ها و میزان التزام دینی‌شان. پس از صدور فرمان اموی مبنی بر قتل حسین (علیه السلام) و اینکه حسین (علیه السلام) مجبور شد مدینه را ترک کند هیچ پناهگاه تا حدودی- امن مناسب‌تر از مکه برایش وجود نداشت تا بتواند به‌صورت موقت در آنجا اقامت گزیند و برای به پایان رساندن انقلاب و پیام خود از آنجا رهسپار شود.

۲. سرآغاز انقلاب حسین (علیه السلام) علیه یزید - که با امتناع از بیعت آغاز شد- به‌طور طبیعی به حمایت و تأیید نیاز داشت تا بتواند انقلابش را ادامه دهد؛ و این نیازمند تبلیغ و فعالیت رسانه‌ای گسترده‌ای است تا مردم را آگاه کند، و دلایل و اهداف قیام را برای آنان توضیح دهد؛ و بدون تردید مکه در آن زمان بهترین مکان برای موفقیت در انجام این مأموریت به بهترین شکل ممکن بود؛ زیرا مردم از سراسر نقاط برای حج و عمره به آنجا می‌آمدند و آنچه در آنجا رخ می‌داد به‌سرعت در سراسر سرزمین‌های مسلمانان منتشر می‌شد.

۳. در نتیجه حسین (علیه السلام) می‌دانست امویان هرگز در برابر او ساکت نخواهند ماند و فرمان قتل او که در مدینه صادر شده بود در مکه نیز تکرار خواهد شد؛ زیرا آنها برای تعالیم اسلام کوچک‌ترین احترامی قائل نبودند؛ اما این اتفاق پیش از فرارسیدن موسم حج سال ۶۰ هجری رخ نمی‌داد، زیرا حکومت اموی هر سال در موسم حج امیری خاص را منصوب می‌کرد که طبیعتاً اموی بود، حال یا از نظر نسب، یا از نظر روش و طرز تفکر، یا هر دو؛ و در نتیجه در میانه ازدحام حاجیان و با حضور امیر و نیروهایش می‌توانستند کار حسین (علیه السلام) را یکسره کنند و خونس را بریزند؛ و همان‌طور که به‌زودی روشن خواهد شد چنین تصمیمی در عمل صادر شد. آنچه می‌خواهم در اینجا بگویم این است که حسین (علیه السلام) -که اوایل شعبان به مکه رسید- از این نقشه امویان آگاه بود و می‌دانست زمان محدودی یعنی چهار ماه (شعبان، رمضان، شوال، و ذی‌قعدة)- در اختیار دارد، و این بیشترین مدت‌زمانی بود که می‌توانست در اختیار داشته باشد -درحالی‌که اگر در هر شهر دیگری بود چنین زمانی در اختیار نداشت- تا بتواند طرح و نقشه الهی خود را به گوش بیشترین تعداد ممکن از مردم برساند تا آنان به او ملحق شوند و به رستگاری برسند، یا دست‌کم عذر کسانی را که تخلف ورزیدند در برابر خدا از بین

ببرد و برایشان جای هیچ عذر و بهانه‌ای باقی نگذارد.

و این همان چیزی بود که در عمل با حکمت حسین علیه السلام محقق شد؛ زیرا آن حضرت علیه السلام توانست تعداد زیادی از مردم را -چه در مکه و چه در خارج از آن- از قیام خود آگاه کند، تا آنجا که خبر انقلاب او به‌طور گسترده‌ای در سراسر سرزمین‌های مسلمانان منتشر شد. همچنین حسین علیه السلام در مدت حضورش در مکه با بسیاری از رؤسا و بزرگان قبایل ارتباط برقرار کرد و آنها را به یاری خودش دعوت کرد و برایشان نامه‌هایی ارسال نمود؛ از جمله نامه‌ای که به رؤسای پنج‌گانه بصره نوشت^۱ که عبارت بودند از:

- احنف بن قیس؛^۲
- مسعود بن عمرو ازدی؛^۳
- قیس بن هیشم سلمی؛^۴

۱. در زمان حکمرانی زیاد بن ابیه بر بصره، او این شهر را برای تقسیم سپاه و عطایا به پنج ناحیه تقسیم کرده، و برای هر ناحیه یک رئیس منصوب کرده بود: اول، العالیة؛ دوم، بکرین وائل؛ سوم، تمیم؛ چهارم، عبدالقیس؛ پنجم، ازد؛ و این تقسیم‌بندی در زمان حسین علیه السلام نیز برقرار بود.

۲. او بصری تمیمی (از طایفه تمیم) بود. به علی علیه السلام تمایل داشت و در جنگ صفین شرکت کرده بود. در جنگ جمل به علی علیه السلام گفت: «اگر بخواهی، من با دویست سوار به نزد تو می‌آیم؛ و اگر بخواهی با بنی‌سعد در کناری می‌ایستم و با شش هزار شمشیر از تو دست می‌کشم.» امام علیه السلام کناره‌گیری او را برگزید. مراجعه کنید به: الغارات، تقفی: ۲/ ۷۵۴. اما او دعوت حسین علیه السلام را برای یاری نپذیرفت و پاسخ نداد و گفت: «ما خاندان ابوالحسن را آزموده‌ایم و از آنها تدبیری برای حکومت و جمع‌آوری مال و حيله‌ای در جنگ ندیده‌ایم.» مراجعه کنید به: عیون الأخبار، ابن قتیبه: ۱/ ۳۱۱. او همان کسی بود که به مصعب بن زبیر در قتل مختار کمک کرد. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۶/ ۹۵.

۳. او یکی از فرماندهان آزد در جنگ جمل در سپاه عایشه و طلحه و زبیر بود. او کسی بود که به ابن‌زیاد پناه داد. آن هنگامی که مردم او را پس از مرگ یزید طرد کردند تا اینکه به شام رفت. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۵/ ۵۰۵، ۵۲۵.

۴. او والی عثمان در خراسان بود و پیش از کشته شدنش مردم را به یاری او فراخواند. او فرمانده شرطه‌های بصره در زمان عبداللّه بن عامر در دوران معاویه بود. او در جنگ علیه مختار در سال ۶۷ هجری در بخش «العالیة» همراه با مصعب بن زبیر بود. مراجعه کنید به: وقعة الطف، هادی الیوسفی: ۱۰۶.

- منذر بن جارود عبدی؛^۱

- یزید بن مسعود نهشلی.^۲

حسین (علیه السلام) آنان را به یاری خود فراخواند، و اندکی بعد متن این نامه را خواهیم آورد. به نظر می‌رسد امام (علیه السلام) قصد داشت با نوشتن نامه به بزرگان و رؤسای مردم، حجت را بر عموم اهل بصره تمام کند؛ زیرا جوامع قبیله‌ای معمولاً از رأی و نظر رؤسا و بزرگانشان پیروی می‌کنند. لازم به ذکر است این رؤسا تمایلات یکسانی نداشتند و کاملاً هم‌سو نبودند، و این اراده امام (علیه السلام) را برای اتمام حجت بر همه نشان می‌دهد.

اهل عراق به حسین (علیه السلام) نامه نوشتند

در خصوص بصره: حسین (علیه السلام) در ایام حضورش در مکه، نامه‌ای به گروهی از اشراف و بزرگان بصره نوشت و آن را توسط غلامش سلیمان (ابا رزین) فرستاد و در این نامه آنها را به یاری خودش دعوت کرد. از جمله افرادی که برایشان نامه فرستاد: مسعود نهشلی، منذر بن جارود عبدی، قیس بن هیثم، انحنف بن قیس، مالک بن مسمع بکری، و افراد دیگر بودند. در این نامه آمده بود: «اما بعد... من فرستاده خود را با این نامه به‌سوی شما فرستاده‌ام، و من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) دعوت می‌کنم. به‌راستی سنت از بین رفته و بدعت زنده شده است. می‌خواهم سخن مرا بشنوید و فرمانم را اطاعت کنید، تا شما را به راه راست

۱. از پیروان علی (علیه السلام) محسوب می‌شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را والی فارس قرار داد و او از خراج اموالی برداشت؛ پس او را زندانی کرد، اما به شفاعت صعصعه آزاد شد. او همان کسی بود که پیام حسین (علیه السلام) و فرستاده‌اش «سلیمان» را به ابن زیاد تسلیم کرد و ابن زیاد او را کشت. دختر او بحریه همسر عبیدالله بن زیاد بود. ابن زیاد او را والی سند قرار داد و او در سال ۶۲ هجری در آنجا درگذشت. مراجعه کنید به: الغارات، ثقفی: ۵۲۲؛ قاموس الرجال، تستری: ۱۰/ ۲۴۲؛ الطبقات الکبری، ابن سعد: ۵/ ۵۶۱.

۲. او از اشراف بصره بود که حسین (علیه السلام) برایش نامه نوشت و او قوم خود را به یاری امام (علیه السلام) دعوت کرد و به نامه امام پاسخ داد؛ اما هنگام آماده‌شدن برای خروج، خبر شهادت امام (علیه السلام) را دریافت کرد.

هدایت کنم؛ والسلام علیکم ورحمة الله.»^۱

«ابن مسعود» بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و برای آنها خطبه‌ای خواند و پس از یادآوری مرگ معاویه و جانشینی یزید - که به فسق و نوشیدن شراب شهره بود و بدون رضایت مسلمانان منصوب شده بود- آنها را از نامه حسین (علیه السلام) آگاه ساخت و به یاری او دعوت کرد، و نسب و شرافت و فضائل و علم و قرابت حسین (علیه السلام) با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خصوصیات کریمانه او را به آنها یادآور شد. آنان درخواست او را پذیرفتند، و او به حسین (علیه السلام) نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد، نامه‌ات به من رسید و آنچه مرا به آن دعوت کرده و فراخوانده بودی دانستم؛ اینکه مرا به بهره‌مندی از اطاعت خودت و دستیابی به نصیب خودم از یاری‌ات فراخواندی. همانا خداوند هرگز زمین را از کارگزاری دانا به خیر، یا راهنمایی به راه نجات خالی نمی‌گذارد؛ و شما حجت خداید بر خلقت و امانت او در زمینش. شما شاخه‌هایی از درخت زیتون احمدی هستید که پیامبر اصل آن است و شما شاخه‌های آنید. پس با بهترین فال نیک به‌سوی ما حرکت کن که من بنی تمیم را در برابر تو خاضع کردم و آنان را در اطاعت از تو مشتاق‌تر از شتران تشنه در روز آب خوردنشان یافتم؛ و نیز گردان‌های بنی سعد را برای تو خاضع ساختم و آلودگی‌های دل‌هایشان را با آب ابر باران‌زا شستم، هنگامی که برقی آن درخشید و باریدن گرفت.»

نامه او به حسین (علیه السلام) رسید. حسین (علیه السلام) فرمود: «ای مالک، خداوند تو را در روز ترس ایمن بدارد و در روز بزرگ تشنه‌کامی سیراب سازد.»^۲ اما او در خروج تأخیر کرد و خبر شهادت امام (علیه السلام) را هنگام آماده‌شدن برای حرکت دریافت کرد.

اما کوفه: نامه‌هایی که اهل کوفه پس از رسیدن حسین (علیه السلام) به مکه برایش ارسال کردند برای اولین مرتبه نبود. آنها پیش‌تر نیز پس از وفات امام حسن (علیه السلام) در سال ۵۰ هجری

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۵ - ۲۶۶.

۲. مراجعه کنید به: لهوف، ابن طاووس: ۱۹؛ مثير الأحزان.

-درحالی که معاویه هنوز زنده بود- با او مکاتبه کرده بودند. در آن زمان «جعد بن هبیره» (که یک کوفی معروف به محبت اهل بیت (علیهم السلام) بود) از جانب محبان حسین (علیه السلام) به ایشان نوشت: «اما بعد، شیعیان ما که اینجا هستند دل هایشان مشتاق توست و هیچ کس را با تو برابر نمی دانند. آنان پیش تر نظر برادرت حسن (علیه السلام) را درباره کنار گذاشتن جنگ می دانستند و تو را نیز به نرم خویی نسبت به دوستان، سخت گیری نسبت به دشمنان و جدیت در راه امر خدا شناخته اند. اگر برای به دست آوردن این امر مایل هستی، پس به سوی ما بیا، زیرا ما خود را برای جان فشانی و شهادت در کنار تو آماده کرده ایم.»

حسین (علیه السلام) در پاسخ به آنها نوشت: «اما برادر، امیدوارم خداوند او را در آنچه انجام داده موفق گردانده و هدایت کرده باشد؛ و اما من، امروز چنین نظری ندارم. خداوند شما را رحمت کند؛ در جای خود بمانید و در خانه هایتان پنهان شوید و تا زمانی که معاویه زنده است خود را از خطر محافظت کنید. خداوند به دست او حادثه ای پدید نخواهد آورد، درحالی که من زنده ام. این نظر من است که به شما نوشته ام؛ والسلام.»^۱

اما نکته تازه در سال ۶۰ هجری این بود که نامه های آنان پس از مرگ معاویه و امتناع حسین (علیه السلام) از بیعت با یزید و خروج ایشان از شهر جدش به سوی مکه نوشته شده بود؛ و با توجه به این شرایط انتظار می رفت نامه های اهل کوفه به تعداد زیادی به سوی حسین (علیه السلام) فرستاده شود و این همان چیزی بود که در عمل اتفاق افتاد. هنگامی که آنها از مرگ معاویه و امتناع حسین (علیه السلام) از بیعت با یزید و خروجش به طرف مکه آگاه شدند شیعیان در خانه سلیمان بن صرد خزاعی گرد هم آمدند. او برای آنان خطبه ای خواند و گفت: «معاویه مرده است، و حسین (علیه السلام) با بیعت خود با آنان مخالفت کرده و به سوی مکه خارج شده است. شما شیعیان او و پدرش هستید. اگر می دانید او را یاری می کنید و با دشمنش می جنگید به او نامه بنویسید و به او اطلاع دهید؛ و اگر از شکست و ضعف می ترسید او را به خطر نیندازید.» آنان گفتند: «نه، ما

با دشمنش خواهیم جنگید و جان خود را برای او فدا خواهیم کرد.» سپس گفت: «پس به او نامه بنویسید.»

آنان نامه‌ای به این مضمون نوشتند: «بسم الله الرحمن الرحيم. به حسین بن علی (علیه السلام)، از سوی سلیمان بن صُرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد بجلي، حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان اهل کوفه. سلام بر تو باد. ما آن خدای یگانه‌ای را سپاس می‌گوییم که هیچ معبودی جز او نیست. اما بعد:

سپاس خدایی را که کار دشمن زورگوی کینه‌توز تو را یکسره کرد؛ همان کسی که بر این امت چیره شد و اختیارش را از آن خود نمود، غنیمت‌هایش را غصب کرد، بدون رضایت مردم بر آنها حکومت کرد، و سپس بهترین‌هایشان را کُشت و بدترین‌هایشان را زنده نگه داشت، و اموال خدا را میان جباران و ثروتمندان تقسیم کرد. پس او دور باد از رحمت خدا، همان‌گونه که قوم ثمود دور شدند. ما اکنون امامی نداریم؛ پس به‌سوی ما بیا، شاید خداوند ما را به‌واسطه تو گرد حق بیاورد. نعمان بن بشیر در کاخ امارت است، ما با او نماز جمعه نمی‌خوانیم و برای عید به‌همراه او بیرون نمی‌رویم. اگر خبر رسیدن تو به ما برسد او را از شهر بیرون خواهیم کرد و او را به شام خواهیم فرستاد، اگر خدا بخواهد.»^۱

همچنین، شبت بن ربیع، حجار بن ابجر، یزید بن حارث بن رویم، عروقه بن قیس، عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه‌ای به حسین (علیه السلام) نوشتند که در آن آمده بود: «اما بعد، باغ‌ها سبز شده، میوه‌ها رسیده، زمین سر سبز گردیده، و درخت‌ها برگ داده‌اند. پس اگر می‌خواهی، به‌سوی لشکر خودت که آماده است بیا. سلام و درود بر تو و پدرت، و رحمت و برکات خدا بر شما باد.»^۲

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۱ - ۲۶۲.

۲. همان منبع: ۴ / ۲۶۲.

مدت زیادی نگذشته بود که آنها هانی بن هانی و سعید بن عبدالله حنفی را با نامه‌ای به سوی حسین (علیه السلام) فرستادند که در آن آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. به حسین بن علی از سوی شیعیانش از مؤمنان و مسلمانان. اما بعد، خوش آمدی، که مردم منتظر تو هستند و هیچ رأی و نظری جز تو ندارند. پس بشتاب، بشتاب، و باز هم بشتاب: و السلام.»^۱

به این ترتیب نامه‌ها و پیام‌ها پیوسته به سوی حسین (علیه السلام) فرستاده می‌شد، تا آنجا که تعدادشان به ده‌ها نامه رسید و برخی از آنها طومارهایی بود که توسط یک، دو یا چهار نفر امضا شده بود، و آنها را قیس بن مسهر صیداوی و گروهی دیگر به همراه داشتند.

نامه‌های اهل کوفه در دهه اول ماه رمضان سال ۶۰ هجری به امام حسین (علیه السلام) رسید و تعداد نامه‌ها و پیام‌ها با گذر روزها افزایش یافت. اما حسین (علیه السلام) برای پاسخ دادن به نامه‌های آنان عجله نکرد و فوراً به درخواست آنها پاسخ نداد و به‌سویشان نرفت؛ بلکه ترجیح داد صبر کند و شاید به آنها فرصتی بدهد تا موضع خود را بازنگری کنند؛ زیرا کاملاً آگاه بود که برای کاری پیش‌قدم می‌شود که در آن، دل‌های مردان جز با توفیق الهی پایدار نخواهد ماند؛ اما در نهایت، او باید درخواست آنان را اجابت کند و به نامه‌ها و پیام‌هایشان پاسخ دهد:

- حسین (علیه السلام) باید پاسخ می‌داد؛ زیرا نامه‌ها به حدی رسیده بودند که حجت را بر او (علیه السلام) - اگرچه به صورت ظاهری - تمام می‌کرد، و محال است حسین (علیه السلام) که امام معصوم است (یا او که پاک و مطهر، حبیب خدا و رسولش، و امان امت از گمراهی است، و هرگز از قرآن جدا نمی‌شود، و ...) از چنین حجتی شانه خالی کند.
- همچنین باید پاسخ می‌داد؛ زیرا حجت‌های خدا موظف‌اند تا آنجا که ممکن است از اسباب موجود استفاده کنند. همان‌طور که او (علیه السلام) مکلف بود برای ملاقات با وعده حتمی خود حرکت کند، موظف بود از هر دلیلی که در دسترسش بود و به موفقیت نقشه الهی‌اش کمک می‌کرد استفاده کند.

- همچنین او حتماً باید پاسخ می‌داد؛ زیرا مأمور بود با مردم بر اساس ظاهرشان رفتار کند؛ پس با وجود اینکه از وضعیت آنها آگاه بود، به آنها پاسخ داد و هیچ عذری برای آنان باقی نگذاشت، حتی اگر این عذر فقط کارکردی تاریخی داشته باشد.^۱

به همین دلیل وقتی ابن عباس به او گفت: «ای پسرعمو، به من خبر رسیده تو می‌خواهی به عراق بروی و آنها اهل خیانت هستند، و جز این نیست که آنها تو را به جنگ دعوت می‌کنند؛ پس شتاب مکن و در مکه بمان.» حسین علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، اینکه در فلان‌جا کشته شوم برایم محبوب‌تر است از اینکه حرمت مکه شکسته شود. اینها نامه‌های اهل کوفه و پیام‌آوران‌شان است و بر من واجب است به آنها پاسخ دهم، و عذر آنها در برابر خداوند بر من تمام شده است.»^۲

به‌رحال بعد از اینکه پیک‌های اهل کوفه در مکه نزد حسین علیه السلام جمع شدند و آخرین آنها نامه‌هایی بود که هانی‌بن‌هانی و سعیدبن عبدالله حنفی آورده بودند، و پیش از آنها نیز عبدالله‌بن مسمع و عبدالله‌بن وال رسیده بودند، امام حسین علیه السلام به هانی و سعید فرمود: «به من خبر بده چه کسانی در نوشتن این نامه‌ای که به همراه شماست مشارکت داشته‌اند!» آنها گفتند: «شبه‌بن ربیع، حجاربن ابجر، یزیدبن حارث، یزیدبن رویم، عروقه‌بن قیس، عمروبن حجاج، و محمدبن عمیربن عطارد این نامه را نوشته‌اند.» در آن هنگام حسین علیه السلام برخاست، وضو گرفت و دو رکعت نماز بین رکن و مقام خواند. سپس از نمازش فارغ شد و از خداوند

۱. تصور کنید اگر امام حسین علیه السلام تمام نامه‌های اهل کوفه را نادیده می‌گرفت و بلافاصله به‌سوی اجرای اراده الهی که می‌دانست در نهایت در کربلا محقق می‌شود می‌رفت، مردم زمان او و نسل‌های بعد چه می‌گفتند؟ بی‌شک اولین سؤالی که مطرح می‌کردند این بود: چرا حسین علیه السلام هزاران نفری را که با او بیعت کردند و برایش نامه نوشتند رها کرد، و فقط با هفتاد نفر از اهل بیت و یارانش به ملاقات وعده الهی رفت؟! به همین دلیل وقتی حجت آنها پس از شهادت مسلم‌بن عقیل و خیانتشان به او به پایان رسید، حسین علیه السلام به کربلا رفت؛ یعنی به همان وعده‌گاه الهی که در انتظارش بود، و می‌دانست محقق خواهد شد.

۲. موسوعة کلمات الإمام الحسین: ۳۸۹.

درباره آنچه اهل کوفه برایش نوشته بودند درخواست خیر نمود. سپس پیام‌آوران را فراخواند و به آنها فرمود: «جدم رسول خدا (ص) را [در خواب] دیدم و او مرا به امری فرمان داد و من در راه انجام آن امر هستم. خداوند برای من خیر خواسته است. او سرپرست این کار است و توانا بر انجامش، ان شاء الله.»^۱

ارسال مسلم بن عقیل به کوفه

پس از آنکه حسین (عج) نامه‌های اهل کوفه را خواند و از وضعیت آنان مطلع شد تصمیم گرفت پسرعموی خود و فرد مورد اعتمادش مسلم بن عقیل را به کوفه بفرستد. او را فراخواند و به او سفارش کرد تقوای الهی پیشه کند و امر خود را مخفی نگه دارد^۲ و با مردم با لطف و مهربانی رفتار کند، و اگر دید مردم بر بیعت با او گرد آمده‌اند و اوضاع همان‌طور است که در نامه‌هایشان ذکر کرده‌اند به او گزارش دهد. مسلم به همراه قیس بن مسهر صیداوی، عماره بن عبدالله سلولی، و عبدالله و عبدالرحمن فرزندان شداد ارحبی - در نیمه ماه رمضان سال ۶۰ هجری - به سوی کوفه حرکت کرد.^۳

روایت شده است حسین (عج) به او فرمود: «من تو را به سوی اهل کوفه می‌فرستم و اینها نامه‌های آنها به من است. خداوند درباره امر تو آنچه را دوست دارد و مورد رضایتش است رقم خواهد زد؛ و من امیدوارم من و تو در جایگاه شهدا باشیم. پس با برکت خدا حرکت کن تا وارد کوفه شوی. وقتی به آنجا رسیدی، نزد مطمئن‌ترین فرد از اهالی آنجا اقامت کن و مردم را به اطاعت از من دعوت کن و آنان را از آل ابوسفیان برحذر دار. اگر دیدی مردم بر بیعت با من

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۳۰/۵.

۲. شاید منظور از کتمان در اینجا، پنهان کردن برخی امور مهم و حساس در کار او و محل اقامتش بوده است، نه اینکه به طور کامل کار او مخفی بماند؛ زیرا این ممکن نیست؛ چراکه او برای گرفتن بیعت از عموم مردم کوفه فرستاده شده بود و این موضوعی بود که قطعاً نمی‌توانست پنهان بماند یا کتمان کند.

۳. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید: ۳۹/۲.

متحد شده‌اند به سرعت خبر آن را به من برسان تا طبق آن عمل کنم، اگر خدا بخواهد.»^۱

از این روایت مشخص است امام حسین (علیه السلام) فرستاده خود مسلم بن عقیل را از عاقبت کارش آگاه کرده بود که به‌طور قطع با سرنوشت و پایان خود حسین (علیه السلام) یکی خواهد شد،^۲ و این بخشی از آماده‌سازی بود که حسین (علیه السلام) از زمان آغاز انقلاب خود تا شب عاشورا با یاران واقعی و مخلص خود انجام داد.

به‌علاوه حسین (علیه السلام) به‌همراه مسلم و همراهانش نامه‌ای برای اهل کوفه فرستاد که در آن آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به سران مؤمنان و مسلمانان. اما بعد، هانی و سعید با نامه‌هایتان نزد من آمدند و آنها آخرین فرستادگان شما بودند که به من رسیدند. من همه آنچه را شما بیان کرده و ذکر کرده‌اید، و سخنان بیشتر شما را دانستم؛ اینکه گفته‌اید امامی نداریم، پس به‌سوی ما بیا، شاید خداوند ما را بر حق و هدایت گرد آورد. من برادرم، پسرعمویم و فرد مورد اعتمادم از اهل بیتم - مسلم بن عقیل - را به‌سوی شما فرستاده‌ام. اگر او به من بنویسد سران و صاحب‌نظران شما بر همان چیزی که فرستادگانتان گفته‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام هم‌نظر شده‌اند به‌زودی نزد شما خواهیم آمد، اگر خدا بخواهد. به جان خودم سوگند، امام کسی است که طبق کتاب خدا حکم کند، به عدل و انصاف قیام کند، پیرو دین حق باشد، و خودش را برای این کار وقف خدا کند. والسلام.»^۳

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۳۱ / ۵.

۲. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) خبر داده بود چه بر مسلم خواهد گذشت: صدوق روایت کرده است: «علی (علیه السلام) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای رسول خدا، آیا عقیل را دوست داری؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری، به خدا سوگند، او را با دو محبت دوست دارم: محبتی برای خودش و محبتی به‌دلیل محبت ابوطالب به او و فرزند او که به‌خاطر محبت به فرزند تو کشته خواهد شد، و چشمان مؤمنان برای او اشک خواهند ریخت و فرشتگان مقرب به او درود خواهند فرستاد.» سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریه کرد تا آنجا که اشک‌هایش بر سینه‌اش جاری شد. سپس فرمود: «به خدا شکایت می‌برم از آنچه پس از من بر عترت من خواهد گذشت.» (الأمالی: ۱۹۱)

۳. تاریخ طبری: ۲۶۲ / ۴.

در روایت ابن اعثم آمده است: «اگر شما بر همان چیزی که فرستادگانتان گفته‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام هستید، پس با سرعمویم قیام کنید و با او بیعت کنید و یاری‌اش دهید و او را تنها نگذارید. به جان خودم سوگند، امام...»^۱ و این یعنی مأموریت مسلم فقط به‌عنوان یک فرستاده برای ارزیابی اوضاع کوفه و وضعیت بیعت‌کنندگان و کسانی که به حسین (علیه السلام) نامه نوشته بودند محدود نمی‌شد؛ بلکه فراتر از آن بود و به‌منظور آماده‌سازی برای آمدن حسین (علیه السلام) و برپایی انقلاب علیه حکومت اموی در کوفه انجام می‌شد.

با توجه به مطالب فوق به‌روشنی مشخص است مسلم‌بن عقیل از احترام زیادی نزد امام حسین (علیه السلام) برخوردار، و به‌طور شایسته‌ای برای انجام مأموریت محوله به خودش آماده بود، و همین نکته برای نفی آنچه برخی مورخان ذکر کرده‌اند که مسلم پس از اینکه دو راهنمایی که برای راه اجیر کرده بود راه را گم کردند و از تشنگی مردند سفر خود را به فال بد گرفت و به حسین (علیه السلام) نامه نوشت تا او را از ادامه مسیر به کوفه معاف کند، کافی است؛ و اینکه حسین (علیه السلام) در پاسخ به نامه او فرمود: «اما بعد، ترسیدم انگیزه‌ات از نوشتن نامه برای کناره‌گیری از مأموریتی که تو را برای آن فرستادم، چیزی جز ترس و بزدلی نباشد؛ پس به همان مأموریتی که تو را برایش فرستادم ادامه بده؛ والسلام»^۲

می‌گوییم: این موضوع به این شکلی که برخی مورخان نقل کرده‌اند صحیح نیست و کلام حسین (علیه السلام) در وصف مسلم‌بن عقیل در نامه‌اش به اهل کوفه آن را نقض می‌کند؛ همچنین شجاعت مسلم و راه و روش او نیز -که به‌خوبی شناخته‌شده است- آن را نقض می‌کند؛^۳ علاوه بر این همان‌طور که دیدیم آگاه بودن مسلم از سرنوشتش که حسین (علیه السلام)

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۳۰ / ۵ - ۳۱.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۲۶۳ / ۴ - ۲۶۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۴۰ / ۲.

۳. دینوری می‌گوید: «فرزندان عقیل همراه حسین بن علی بن ابی طالب به میدان رفتند، و از آنها که نفر کشته شدند.

پیش از حرکت به کوفه به او اطلاع داده بود و مسلم بدون هیچ اعتراضی به این خبر آن را پذیرفت نیز نافی این حکایت است. بنابراین این داستان، یا ساختگی است، یا به طور قطع تحریف شده است، آن هم با هدف خدشه دار کردن شخصیت های انقلاب مبارک حسینی.

از سید احمد الحسن درباره مسئله فال بدی که برخی مورخان به مسلم بن عقیل نسبت داده اند، و درخواست او از حسین (علیه السلام) برای معافیت از مأموریت، و سپس نامه ای که حسین (علیه السلام) در پاسخ به او نوشت و در آن کلمه «ترس» ذکر شده بود پرسیدم؛

ایشان فرمود:

«فال زدن» به این معناست که مردم از چیزی مثل حرکت پرنده یا مشابه آن نتیجه می گیرند اتفاق بدی در شرف وقوع است و سپس این نشانه بر کار انسان تأثیر می گذارد؛ به این معنا که کار خود را ترک می کند یا تأثیرات مشابه آن؛ اما دریافت نشانه ها از حوادث و پیش بینی آنچه رخ خواهد داد از طریق نشانه ها و علامت ها، فال زدن (تطییر) محسوب نمی شود. علی (علیه السلام) فریاد غازها را در برابر خود نشانه ای برای نزدیکی شهادتش دید و باز شدن شال کمری اش پس از آنکه آن را محکم بسته بود. را نیز علامتی برای نزدیک بودن شهادت دانست. امور زیادی هست که اولیای خدا می توانند از آنها وقوع اتفاقات آینده را بخوانند؛ و اینها نشانه هایی از سوی خدا و نوعی سخن گفتن خدا با آنها از طریق موجودات است.

اما درباره مسئله مسلم بن عقیل به طور خاص: اشکالی ندارد که او از حسین (علیه السلام) پس از آنکه دید چه رخ داده، به عنوان نشانه ای برای آنچه در آینده رخ خواهد داد

شجاع ترین آنها مسلم بن عقیل بود. او فرمانده مقدمه سپاه حسین بود و عبیدالله بن زیاد او را با شکنجه به شهادت رساند. (المعارف: ۲۰۴). ابن اعثم کوفی نقل می کند که عبیدالله بن زیاد سبید نفر را به فرماندهی محمد بن اشعث به سوی مسلم فرستاد. وقتی مسلم صدای سم اسبها را شنید لبخند زد و گفت: «ای نفس، به سوی مرگی که هیچ گریزی و راه فراری از آن نیست بیرون شو.» (الفجوح: ۵/ ۵۳)

سؤال کند؛ اما اینکه مسلم از امام حسین (علیه السلام) خواسته باشد او را از مأموریت رفتن به کوفه معاف کند، هرگز چنین نیست. اما نامه‌ای که به حسین (علیه السلام) نسبت داده شده با عبارت "ترسیدم انگیزه‌ات از نوشتن نامه برای کناره‌گیری" تحریف شده است. بله، مکاتباتی میان امام حسین (علیه السلام) و مسلم انجام شده است اما این مکاتبات به درستی به ما نرسیده‌اند.^۱

به هر حال مسلم در اوایل ماه شوال سال ۶۰ هجری به کوفه رسید^۲ و ابتدا در خانه مختار بن ابوعبیده ثقفی ساکن شد. مردم (شیعیان) به‌سوی او آمدند و پس از اینکه او نامه حسین (علیه السلام) را برایشان خواند، آنها درحالی که می‌گریستند با او بیعت کردند،^۳ تا آنجا که تعداد بیعت‌کنندگان به هجده هزار نفر رسید؛ پس مسلم به حسین (علیه السلام) نامه‌ای نوشت تا او را از اوضاع آگاه کند و بخواهد به‌سوی کوفه بیاید.^۴ در نامه او به حسین (علیه السلام) آمده بود: «پیش‌گام هرگز به قوم خود دروغ نمی‌گوید^۵؛ همه مردم کوفه با تو هستند و هجده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند. پس به محض خواندن نامه من، به سرعت به‌سوی ما بیا؛ والسلام.»^۶ مسلم این نامه را به همراه

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی: ۵۵ / ۳.

۳. با وجود اینکه شیعیان با مسلم بیعت کردند، اما تاریخ به ما می‌گوید آنها از نظر ایمانی در سطحی نبودند که برای فداکاری و اقدام آماده باشند. حتی در نخستین دیدار مسلم با آنها که او نامه حسین (علیه السلام) را برایشان خواند، فقط سه نفر از میان آنان برخاستند و آمادگی خود را برای اطاعت و فداکاری اعلام کردند؛ و آن سه نفر حبیب بن مظاهر، عابس بن شیب و سعید بن عبیدالله حنفی بودند. طبری پس از نقل این مطلب از محمد بن بشر همدانی که در اولین جلسه شیعیان با مسلم حضور داشت، گفت: «حجاج بن علی به من گفت از محمد بن بشر پرسیدم: آیا از تو نیز سخنی شنیده شد؟ او پاسخ داد: دوست داشتم خداوند یارانم را با پیروزی عزیز گرداند، اما نمی‌خواستم کشته شوم و از دروغ گفتن نیز کراهت داشتم.» (تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۴). این حال و روز بیشتر مردم کوفه بود، و روزهای انقلاب حسین (علیه السلام) این را به روشنی تمام ثابت کرد.

۴. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید: ۴۱ / ۲.

۵. إن الرائد لا يكذب لأهله.

۶. مراجعه کنید به: مثير الأحزان، ابن‌نما: ۳۲؛ تاریخ طبری: ۳ / ۲۹۰؛ الأخبار الطوال، دینوری: ۲۴۳.

قیس بن مسهر صیداوی، عابس بن شیبب شاکری و غلامش شوذب به‌سوی امام حسین (علیه السلام) (که هنوز در مکه بود) فرستاد.^۱

از سوی دیگر نعمان بن بشیر والی کوفه از آنچه بر مسلم گذشته و بیعت مردم با او مطلع شد. او بر منبر رفت و مردم را از فتنه برحذر داشت و گفت هیچ‌کس را بر اساس ظنیات مجازات نمی‌کند و با کسی که با او نجنگد نمی‌جنگد؛ و خطبه خود را با هشدار به کسانی که بیعتشان را می‌شکنند به پایان رساند. شاید ضعف در اقدامات نعمان^۲ به این نکته بازمی‌گردد که او سال‌ها از کارگزاران معاویه و از نزدیکان او بود و تحت‌تأثیر نیرنگ‌ها و حيله‌های او قرار داشت. معاویه در مواجهه با حسین (علیه السلام) ترجیح می‌داد به مقابله علنی نپردازد، برخلاف سیاست بی‌محابای فرزندش یزید و کارگزارش ابن‌زیاد.

به‌طور قطع عدم شدت عمل نعمان به مذاق برخی از پیروان بنی‌امیه در کوفه خوش نیامد؛ و آنها این را به‌عنوان ضعف والی و نرمش غیرقابل قبول در برابر تغییرات خطرناکی که در کوفه در حال رخ‌دادن بود تلقی کردند. پس همه به یزید نامه نوشتند و او را از ورود مسلم بن عقیل به کوفه و بیعت گرفتنش از مردم برای حسین (علیه السلام) مطلع کردند، و به او درباره خارج شدن کوفه از حیطه سلطنتش و اینکه والی کوفه ضعیف یا دچار ضعف شده است هشدار دادند.^۳

وقتی این خبر به یزید رسید با «سرجون رومی» (مشاور معاویه و امین اسرارش) مشورت

۱. مراجعه کنید به: إِبْصار العین فی أنصار الحسین، سماوی: ۱۱۲.

۲. طبیعتاً این از نظر طرفداران بنی‌امیه ضعف به حساب می‌آمد.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۵. در روایت طبری، کسانی که به یزید نامه نوشتند عبارت بودند از: عبدالله بن مسلم حضرمی (یکی از شاهدان بر حجرین عدی و عامل قتل او)، عماره بن عقبه (برادر ولید بن عقبه بن ابی معیط) و عمر بن سعد بن ابی وقاص. اما بلاذری در روایت خود عمر بن سعد و محمد بن اشعث کندی را ذکر کرده است. مراجعه کنید به: انساب الاشراف، بلاذری: ۲ / ۷۷ - ۷۸.

کرد. سرجون به او پیشنهاد داد عبیدالله بن زیاد را به عنوان والی کوفه منصوب کند^۱ و او را فوراً از بصره (که ابن زیاد از زمان معاویه والی آنجا بود) به کوفه بفرستد. یزید با اکراه مشورت سرجون را پذیرفت^۲ و مسلم بن عمرو باهلی^۳ را فراخواند و فرمان تعیین عبیدالله بن زیاد را به عنوان والی کوفه توسط او فرستاد و نامه‌ای نوشت که در آن آمده بود: «اما بعد، پیروان من از اهالی کوفه به من نوشته‌اند و اطلاع داده‌اند که ابن عقیل در آنجا جمعیت زیادی را گرد آورده تا جماعت مسلمانان را متفرق کند. پس وقتی این نامه مرا می‌خوانی، فوراً به سوی کوفه حرکت کن و ابن عقیل را همچون شکاری دنبال کن تا او را دستگیر و زندانی کنی یا به قتل برسانی یا تبعیدش کنی. والسلام.»^۴ همچنین روایت شده است او به ابن زیاد نوشت: «اگر دو بال داشتی، به سوی کوفه پرواز کن.»^۵

یک توهم و پاسخ به آن

ممکن است کسی دچار توهم شود و برخی واقعاً چنین پنداشته‌اند و بگویند: مسلم بن

۱. سرجون ادعا کرد این نظر معاویه پیش از مرگش بوده است. او به یزید گفت: «آیا اگر معاویه زنده می‌شد و به تو مشورتی می‌داد آن را نمی‌پذیرفتی؟» یزید پاسخ داد: «بله.» سپس سرجون فرمان عبیدالله بن زیاد برای کوفه را بیرون آورد و گفت: «این نظر معاویه بود. او مُرد و این نامه را برای این کار صادر کرده بود.» مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۵؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۴۲ / ۲. اگر این سخن سرجون درست باشد به این معناست که معاویه پیش‌بینی کرده بود شورشی در کوفه رخ خواهد داد و از قبل برای آن تمهیدات و راه‌حل‌هایی اندیشیده بود.

۲. یزید از عبیدالله بن زیاد ناراضی بود، به دلیل اینکه پدرش - زیاد بن ابیه - مخالف امارت یزید و منصوب شدن او به ولیعهدی در زمان معاویه بود. یزید حتی قصد داشت او را از ولایت بصره برکنار کند، اما به دلیل وقایع قیام حسین (علیه السلام) از این کار صرف‌نظر کرد. مراجعه کنید به: البداية و النهاية، ابن کثیر: ۸ / ۱۵۲.

۳. او یکی از سران قبیله باهله در بصره بود و در زمان ولایت زیاد بن ابیه بر بصره، برای معاویه کار می‌کرد. او به وفاداری به امویان و دشمنی با علی (علیه السلام) و فرزندانش (علیهم السلام) معروف بود. او یکی از جاسوسان امویان در کوفه بود، و همان کسی بود که از دادن جرعه‌ای آب به مسلم بن عقیل هنگام اسارتش نزد ابن زیاد امتناع کرد.

۴. تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۵.

۵. سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۳ / ۲۰۱.

عقیل در نوشتن نامه به حسین (علیه السلام) و درخواست آمدن او به کوفه عجله کرده، و پیش از آنکه به طور دقیق وضعیت مردم را بررسی کند چنین درخواستی مطرح کرده است. اما حقیقت این است که مسلم، امین و مورد اعتماد حسین (علیه السلام) بود و آنچه را از وضعیت مردم دیده بود و نامه‌های فراوانشان از آن حکایت می‌کرد صادقانه به امام گزارش داد، و شرایط به گونه‌ای نبود که تأخیر و انتظار برای بررسی نهایی و کشف نیت‌های مردم عملاً امکان‌پذیر باشد؛ زیرا بدیهی است این کار به طور قطع زمان طولانی‌تری نیاز داشت. مسلم می‌دانست دولت اموی به محض آگاه شدن از تحولات در کوفه که در حال غلبان بود و لحظات سرنوشت‌سازی را سپری می‌کرد به سرعت واکنش نشان خواهد داد و همین اتفاق نیز افتاد، زمانی که یزید والی خود در کوفه (نعمان بن بشیر) را با عبیدالله بن زیاد که به پلیدی و ستمگری و دشمنی با اهل بیت (علیهم السلام) معروف بود جایگزین کرد.

از سوی دیگر امام حسین (علیه السلام) از مسلم خواسته بود خبر وضعیت کوفه را به سرعت برای او ارسال کند: «اگر دیدی مردم بر بیعت من متحد شده‌اند به سرعت خبر آن را به من برسان تا بر اساس آن عمل کنم» و دلیل این درخواست هم چنان که روشن است این بود که حسین (علیه السلام) می‌دانست امویان به تحرکات او به سرعت واکنش نشان خواهند داد و او قصد داشت با این اقدام، آنان را غافلگیر کند و فرصت را از آنان بگیرد. نتیجه اینکه هیچ ملامتی متوجه مسلم بن عقیل در نوشتن نامه به امام حسین (علیه السلام) و درخواست آمدنش نیست؛ زیرا او فرمان امام و مولای خود را اطاعت کرد و نامه‌ای برایش نوشت که با صداقت و امانت‌داری آنچه را با چشم خود دیده بود گزارش داده بود.

خیانت در بصره و کوفه

بصره

عبیدالله بن زیاد نامه انتصاب خودش را به عنوان والی کوفه و بصره دریافت کرد، و پیش از اینکه به سوی کوفه حرکت کند از حرکت امام حسین (علیه السلام) از مدینه به مکه و نیز از وجود مکاتبات میان امام حسین (علیه السلام) و برخی از بزرگان اهل عراق در بصره و کوفه مطلع شد. او فوراً نگهبانان و جاسوسانی را در داخل و خارج شهر مستقر کرد. در بصره، شیعیان و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) در برخی خانه‌ها گرد هم می‌آمدند تا درباره یاری حسین (علیه السلام) و پیوستن به او بحث کنند، اما ترس از ظلم و ستم عبیدالله بن زیاد مانع آنها شد و از بصره فقط تعداد بسیار اندکی به یاری امام پیوستند.^۱ واقعاً جای تأسف دارد که یزید بن مسعود نهشلی - که همان طور که پیش‌تر دیدیم به امام حسین (علیه السلام) نامه‌ای نوشت و به همراه عده زیادی از دوستان و پیروانش به امام (علیه السلام) وعده یاری داد- خودش و همراهانش در پیوستن به امام حسین (علیه السلام) تأخیر کردند؛ زیرا خبر شهادت امام (علیه السلام) در حال آماده شدن او و قبل از اینکه به سوی امام (علیه السلام) حرکت کند به او رسید!

سؤال مهم این است: چرا یزید بن مسعود این قدر در پیوستن به کاروان حسین (علیه السلام) تأخیر کرد، در حالی که میان مکاتبه حسین (علیه السلام) با او و شهادت امام (علیه السلام) تقریباً سه ماه فاصله بود و این مدت زمان برای رسیدن به کربلا یا حتی ملاقات با حسین (علیه السلام) در یکی از منزلگاه‌های بین راه مکه تا کربلا حتی از کافی نیز بیشتر بود؟ و سؤال مهم دیگر: آن جمعیت دوستان و طرفداران ابن مسعود که ما در نامه او به امام حسین (علیه السلام) حمایت و وفاداری‌شان را خواندیم چه شدند؟

شاید دانستن کاری که منذر بن جارود انجام داد برای پاسخ به این سؤالات کافی باشد. او

۱. در مباحث آتی، نام افرادی که به حسین (علیه السلام) پیوستند ذکر خواهد شد.

نامهٔ امام حسین (علیه السلام) و فرستاده‌اش (اباؤزین) را به عبیدالله بن زیاد تحویل داد^۱ و این عمل او باعث شد ابن زیاد دستور قتل فرستادهٔ امام را صادر کرد، و او را به دار کشید یا گردنش را زد. سپس ابن زیاد بر منبر بصره رفت و مردم را تهدید کرد و آنها را از هرگونه اقدام یا حرکتی در حمایت از حسین (علیه السلام) برحذر داشت. او به مردم گفت: «ای اهالی بصره، یزید مرا به ولایت بصره و کوفه گمارده است و من به سوی کوفه می‌روم، برادر عثمان بن زیاد را به جای خودم می‌گمارم؛ پس مبادا با من مخالفت کنید یا شایعه‌سازی کنید. به خداوندی که غیر از او خدایی نیست قسم، اگر به من خبر برسد یکی از شما مخالفت کرده یا شایعه‌پراکنی کرده است، او و ولی‌اش را خواهم کشت و نزدیک‌ترین را به‌خاطر دورترین به‌سختی مجازات خواهم کرد و بی‌گناه را به‌خاطر گناهکار خواهم کشت تا زمانی که همه سر تسلیم فرود آورید، و کسی که هشدار داده است معذور است.»^۲

تهدید و وعدهٔ ریختن خون بر اساس ظنیات، و حتی مؤاخذهٔ نزدیک‌ترین شخص به‌خاطر دورترین، و مجازات بی‌گناه به‌خاطر گناهکار، در عمل این تهدیدها نتیجه داد، و نقشهٔ ابن زیاد در منصرف کردن مردم بصره از یاری امام حسین (علیه السلام) با ترس و وحشتی که در دل‌های آنان ایجاد کرد تا حد زیادی نتیجه داد، و این همان وضعیتی بود که در ادامه در کوفه نیز موفق خواهد بود.

۱. مورخان چند دلیل برای اقدام منذر بن جارود ذکر کرده‌اند؛ از جمله او ادعا کرده بود این کار را با این تصور انجام داده که شاید این موضوع حيله‌ای از طرف ابن زیاد باشد تا وفاداری او را بیازماید. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴/ ۲۶۶، الفتوح، ابن اعثم: ۵/ ۳۷. دلیل دیگر این است که دخترش (بحریه یا هند) همسر عبیدالله بن زیاد بود، و در نتیجه این اقدام او بخشی از تملق او در برابر حاکم بوده است. مراجعه کنید به: الأخبار الطوال، دینوری: ۲۳۱. همچنین ممکن است این کار خیانت بوده باشد، زیرا ابن زیاد به او پاداش داد و او را در سال ۶۱ هجری به ولایت سند منصوب کرد و او در همان‌جا درگذشت. مراجعه کنید به: الطبقات الکبری، ابن سعد: ۵/ ۵۶۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۶۰/ ۲۸۵.

۲. الأخبار الطوال، الدینوری: ۲۳۲.

به هر حال ابن زیاد در مسیر خود به کوفه برخی از بزرگان شیعیان بصره مثل شریک بن اعور،^۱ عبدالله بن حارث بن نوفل، و دیگران را با خود همراه کرد؛ و نهایت کاری که آنها توانستند انجام دهند این بود که به بهانه خستگی و ناخوشی در مسیر توقف می کردند به این امید که ابن زیاد به خاطر آنها تأخیر کند و حسین (علیه السلام) پیش از او به کوفه برسد.^۲

کوفه

عبدالله بن زیاد به سوی کوفه حرکت کرد و تصمیم گرفت شبانه و از طرف راه نجف به آن وارد شود، در حالی که چهره اش را پوشانده بود تا مردم او را نشناسند و تصور کنند حسین (علیه السلام) آمده است؛ و همان گونه که در میان مردم معمول است که خبرها و شایعات در میان شان منتشر می شود و بدون دقت و تمیز به ترویج آن می پردازند، به ویژه در شرایطی که کوفه در حال جوشش و التهاب مردمی بود و حتی بدون چنین شرایطی، همان گونه که در سایر جوامع بشری نیز دیده می شود. کافی بود تا برخی مردم کوفه که کاروان ابن زیاد را می بینند به اشتباه گمان کنند آن فرد نقاب دار حسین (علیه السلام) است؛ و سپس این خبر را به دیگران منتقل کنند، و به همین ترتیب خبر رسیدن امام حسین (علیه السلام) میان مردم پخش شد. نتیجه این شد که مردم گرد کاروان جمع شدند و فریاد سر دادند و شروع کردند به سلام دادن و گفتن «خوش آمدی ای فرزند رسول خدا! قدمت مبارک باشد». ابن زیاد از آنچه می دید بسیار ناراحت بود، تا آنکه وقتی کاروانش وارد قصر امارت شد و در قصر به روی آنان بسته شد، برای مردم روشن شد او ابن زیاد بوده است؛ پس پراکنده شدند و دانستند او والی جدید کوفه است.^۳

ابن زیاد در صبح اولین روز حضورش در کوفه، مردم را جمع کرد و به آنان اعلام کرد یزید

۱. شریک: پدر او حارث اعور همدانی، از یاران خاص امام علی (علیه السلام) بود و امام علی (علیه السلام) به او فرمود: «ای حار همدان،

هرکس بمیرد مرا خواهد دید...» شریک به تشیع و وفاداری به اهل بیت (علیهم السلام) معروف بود.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۷.

۳. تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۶.

او را به عنوان والی آنها تعیین کرده است. او به کسانی که از او و سیاست‌های دولتش اطاعت کنند وعده‌های بزرگی داد، و مخالفان را به مرگ تهدید کرد. او سخنان خود را با این جمله به پایان رساند: «شلاق و شمشیر من بر کسی است که از دستور من سرپیچی کند و پیمانم را نقض کند. پس هرکسی می‌خواهد جان خود را نجات دهد از من اطاعت کند. راست‌گویی تو را معرفی می‌کند، نه وعده و تهدید.»^۱ مردم به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: «ما چرا باید در برابر حاکم مقاومت کنیم؟ پس بیعتشان را با حسین (علیه السلام) شکستند و با ابن‌زیاد بیعت کردند.»^۲

از آنجا که ساختار جامعه کوفه بیشتر قبیله‌ای بود و بزرگان (رؤسای قبایل) جایگاه مهمی در میانشان داشتند آنها به عنوان واسطه‌ای میان مردم و والی عمل می‌کردند، و کمک‌های دولتی نیز از طریق آنها به مردم می‌رسید، اولین اقدامی که ابن‌زیاد در کوفه انجام داد تهدید بزرگان قبایل بود. او گفت: «نام بزرگان را برای من بنویسید و بگویید چه کسانی در میان شما از طرف امیرالمؤمنین (یعنی یزید) تحت تعقیب هستند، و چه کسانی از اهل حرویه (خوارج) هستند، و چه کسانی اهل شک و تردیدند که خوی و خصلتشان تفرقه‌افکنی و نفاق است. هرکس آنها را به ما معرفی کند ذمه‌اش بری است، و هرکس چنین نکند باید تضمین بدهد هیچ‌یک از افراد قبیله‌اش از دستورات ما سرپیچی نکند و علیه ما قیام نکند؛ و هرکس چنین نکند دیگر تحت حمایت ما نخواهد بود و خون و مال او برای ما حلال خواهد شد. هر بزرگی که در قبیله‌اش فردی را پنهان کند که از سوی امیرالمؤمنین تحت تعقیب باشد و او را به ما معرفی نکند بر در خانه‌اش به دار آویخته خواهد شد و کمک‌های آن قبیله از بیت‌المال قطع خواهد شد.»^۳

این اقدام تأثیر خود را گذاشت و یکی از مهم‌ترین دلایل ناکام ماندن قیام مسلم‌بن عقیل

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۶.

۲. ینابیع المودة، قندوزی: ۳ / ۵۶.

۳. تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۷.

در کوفه، اقدام سران قبایل در منصرف کردن مردم از حمایت او بود. همچنین آنها در بسیج مردم و سوق دادنشان به جنگ با حسین (علیه السلام) نقش داشتند. به طور کلی اقدامات ابن زیاد با شدت و قساوت همراه بود، و این رویه ای است که طغیانگران همواره به کار می بندند.

- حمایت از حامیان حکومت و بخشیدن مزایا به آنها؛
- استخدام جاسوسان و پراکنده کردن آنها در میان مردم؛
- پیگیری و تعقیب مخالفان حکومت؛
- ایجاد رعب و ترس در میان مردم برای تضمین اطاعت و رضایت آنها از وضعیت موجود؛

- مجازات هایی از قبیل زندان، انفصال از کار، قطع حقوق مالی برای کسانی که وفاداری شان ثابت نشده است، و نیز مجاز دانستن ریختن خون و تصرف اموال کسانی که مخالفت خود را با حاکم نشان دهند یا از مسیر او پیروی نکنند و ...

او در روز دوم حکومتش در کوفه نیز برای مردم سخنرانی کرد و گفت: «اما بعد، این امر جز با شدت اصلاح نمی شود، اما شدتی بدون خشونت، و با ملایمتی بدون ضعف. من از میان شما بی گناه را به جای گناهکار، حاضر را به جای غایب، و یکی را به خاطر دیگری عقوبت می کنم.» مردی از اهل کوفه به نام اسد بن عبدالله مری برخاست و گفت: «ای امیر، خداوند تبارک و تعالی می فرماید: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ (هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد) و انسان فقط با تلاش خودش سنجیده می شود، شمشیر با تیزی اش، و اسب با قدرتش. بر توست که بگویی و بر ماست که گوش بسپاریم؛ پس بدی را قبل از خوبی بر ما مقدم مدار.» ابن زیاد سکوت کرد و از منبر پایین آمد و به قصر امارت رفت.^۱

از دیگر کارهایی که ابن زیاد در کوفه انجام داد این بود که بزرگان کوفه را با پول به خودش متمایل کرد. «مجمع بن عبدالله عامری» هنگامی که در مسیر عراق به امام حسین (علیه السلام)

پیوست، این واقعیت را به امام گزارش داد. هنگامی که امام از او دربارهٔ وضعیت اهل کوفه پرسید، او گفت: «اما بزرگان مردم، رشوه‌های کلانی گرفته‌اند و کیسه‌هایشان از مال پر شده است تا محبتشان جلب شود و خیرخواهی‌شان به دست آید، و اکنون همه یک‌دل و یک‌صدا علیه تو هستند؛ اما سایر مردم، دل‌هایشان به تو متمایل است، ولی فردا شمشیرهایشان علیه تو کشیده خواهد شد.»^۱

طبیعتاً وضعیت مسلم‌بن عقیل که در خانهٔ مختار ثقفی اقامت داشت و مردم (دوستداران آل محمد) برای اعلام وفاداری و بیعت با حسین (علیه السلام) نزد او می‌آمدند پس از شنیدن اقدامات ابن‌زیاد تغییر کرد. او شبانه به خانهٔ هانی‌بن عروه منتقل شد و برخی از چهره‌های شیعه به‌صورت پنهانی به او مراجعه می‌کردند تا از اوضاع و تحولات جدید مطلع شوند.

شریک‌بن عور همدانی (که ابن‌زیاد او را از بصره آورده بود) نیز در خانهٔ هانی‌بن عروه اقامت داشت و هانی را تشویق می‌کرد تا برای کمک به مسلم‌بن عقیل اقدام کند.^۲ او در همان اتاقی که مسلم حضور داشت نشسته بود و به هانی گفت: «این فاجر [ابن‌زیاد] امشب برای عیادت من می‌آید؛ پس وقتی نشست او را بکش، و سپس به قصر برو و کسی بین تو و او نخواهد بود. اگر من از این بیماری بهبود یافتم، به بصره می‌روم و مسئلهٔ بصره را نیز حل می‌کنم.» وقتی شب شد ابن‌زیاد برای عیادت شریک آمد. شریک به مسلم گفت: «وقتی او نشست فرصت را از دست نده و او را بکش.» هانی بلند شد و گفت: «من دوست ندارم او در خانهٔ من کشته شود.» گویا این کار را ناپسند می‌دانست. ابن‌زیاد وارد شد، نشست و از شریک پرسید: «چگونه‌ای؟ و کی بیمار شدی؟» و وقتی سؤال‌های او طولانی شد و دید هیچ اتفاقی نمی‌افتد و ترسید فرصت از دست برود، شروع به گفتن کرد:

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴/ ۳۰۶؛ کامل ابن‌اثیر: ۴/ ۴۹؛ البدایة و النهایة، ابن‌کثیر: ۸/ ۱۸۸.

۲. مراجعه کنید به: الأخبار الطوال، دینوری: ۲۳۳.

«منتظر چه هستید که به سلمی سلام نمی کنید؟»

به سلمی سلام دهید و به کسانی که همراه او هستند نیز سلام دهید.

جام مرگ را با شتاب به او بنوشانید.

خدا پدرت را پیامرزد! جام را به من بنوشان، حتی اگر زندگی ام در آن باشد.»

او این را دو یا سه مرتبه گفت، ولی ابن زیاد متوجه نشد و پرسید: «او را چه شده؟ آیا فکر می کنید هذیان می گوید؟» هانی پاسخ داد: «بله، خدا تو را اصلاح کند، او از قبل از غروب آفتاب تا همین ساعت این گونه بوده است.» سپس ابن زیاد برخاست و از خانه خارج شد. بعد از آن مسلم بیرون آمد و شریک به او گفت: «چرا او را نکشتی؟» مسلم پاسخ داد: «به دو دلیل: یکی اینکه هانی دوست نداشت ابن زیاد در خانه اش کشته شود، و دیگری اینکه حدیثی از پیامبر (ص) شنیده ام که می فرمود: ایمان مانع غافل گشی است؛ پس مؤمن ناجوانمردانه نمی کشد.» شریک به او گفت: «به خدا قسم، اگر او را کشته بودی یک فاسق فاجر کافر خیانت کار را کشته بودی.»^۱

روشن است هانی تمایل نداشت ابن زیاد در خانه اش کشته شود، و قطعاً اخلاق مسلم بن عقیل نیز به او اجازه نمی داد مرزهای ادب مهمان نوازی را زیر پا بگذارد یا باعث رنج و سختی صاحب خانه ای شود که او را در خانه اش پذیرفته بود؛ و قبل از تمامی اینها مسلم به رغم شخصیت و اخلاق والایش - فقط نماینده خودش نبود، بلکه سعی می کرد در قد و قامت کسی که فرستاده حسین (علیه السلام) بود رفتار کند؛ یعنی او فرستاده امام معصوم بود و نمی توانست بدون اجازه او دست به چنین اقدامی بزند. مسلم دو بار از عدم رضایت هانی آگاه شد؛ اولین بار در زمان بیماری شریک، و دومین بار وقتی خود هانی بیمار شد و مسلم در خانه او اقامت داشت. وقتی هانی متوجه شد ابن زیاد قصد عیادت از او را دارد، عماره بن عبدالسلولی به او گفت:

«همه امید و تدبیر ما کشتن این ظالم است، و خداوند تو را برای این کار توانا ساخت؛ پس او را بکش. ولی هانی پاسخ داد: دوست ندارم او در خانه من کشته شود.» ابن زیاد وارد شد و کنار هانی نشست و سپس از خانه خارج شد.^۱

همچنین براساس نقل برخی از مورخان، هانی از مسلم خواست در خانه اش اقدام به کشتن ابن زیاد نکند و با این عبارت به او التماس کرد: «ای سرور من، تو را به خدا قسم می‌دهم، این کار را نکن، و در خانه ما حادثه‌ای به وجود نیاید؛ چرا که در این خانه زنان ناتوان و کودکان خردسال حضور دارند و من برای آنان بیمناکم. مسلم پاسخ داد: «پناه بر خدا که کسی به خاطر ما دچار آسیبی شود و ما گناه آن را به گردن بگیریم.» پس سخن هانی را پذیرفت، فرمانش را اطاعت کرد و از تصمیم خود صرف نظر نمود و بر همان حال باقی ماند.^۲

بی تردید، به جز اولیای خاص خدا، هیچ کدام از ما نمی‌تواند هانی شهید را به خاطر ترسش از واکنش طغیانگران بنی امیه و جلادانشان - که از انجام هیچ منکری پرهیز ندارند - نسبت به خانواده اش، سرزنش کند؛ آن هم پس از آنکه جان خودش را برای یاری امام حسین (علیه السلام) فدا کرد، ولی هر دلی تاب آن را ندارد که اگر میان خودش و خانواده اش مخیر شود خانواده اش را در راه خدا قربانی کند، حتی اگر مؤمنی استوار و آماده فدا کردن جان خویش باشد. از سوی دیگر، جای شگفتی نیست که رحم و شفقت مسلم در سخنش نمودار باشد آن گاه که گفت: «پناه بر خدا که کسی به خاطر ما دچار آسیب شود.» چرا که هرکس سیره آل محمد (صلی الله علیه و آله) را دنبال کند درمی‌یابد آنان نمایانگر راه‌های بخشش و فداکاری برای دین خدا - به جهت هدایت مردم و نجات آنها بوده‌اند؛ و با وجود اینکه آنان سبب هدایت هدایت‌یافتگان اند، اما خود را مسبب رنج‌هایی می‌دانند که ممکن است برخی از پیروانشان از سوی ظالمان متحمل شوند، و از این بابت سخت اندوهگین می‌شوند. «مسلم بن عقیل» نیز پرورش یافته همین مکتب اصیل و این

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر: ۳/ ۳۶۱.

۲. مصرع الحسین، نسخه خطی؛ به نقل از: موسوعة كربلاء، لیب بیضون: ۱/ ۴۷۱ - ۴۷۲.

اخلاق رفیع انسانی است.

به این ترتیب روشن می شود دلیل خودداری مسلم از کشتن ابن زیاد در خانه هانی، ضعف و سستی نبوده، و او از این اتهامات میزاست.

داستان شهادت مسلم بن عقیل

داستان شهادت مسلم بن عقیل، به اختصار و با تسلسل مهم ترین وقایع، براساس روایت طبری و ابن اثیر، که با روایات دینوری، ابن اعثم، مسعودی و گاهی دیگران تکمیل شده است:

کشف محل مسلم

ابن زیاد برای یافتن مکان مسلم بن عقیل و شناختن افرادی که با او در ارتباط بودند و سخنان و آموزه هایی که در این بین ردوبدل می شد تلاش های فراوانی به خرج داد. در یکی از تلاش ها برای نفوذ در صف بیعت کنندگان، پیشکار خود «معقل» را فراخواند و به او مقداری پول داد تا خود را به عنوان یک شامی غریب و دوستدار اهل بیت (علیهم السلام) معرفی کند. او ادعا کرد می خواهد با مسلم بیعت کند و مبلغی پول به او بدهد تا در کارش از آن استفاده کند. معقل توانست طی چند روز به مسلم بن عوسجه یکی از کسانی که با حسین (علیه السلام) بیعت کرده بود دست یابد، و بعد از چند بار رفت و آمد به خانه ابن عوسجه و جلب اعتماد او، اجازه یافت به مسلم بن عقیل برسد و با او دیدار کند، در حالی که او در خانه هانی بن عروه بود. معقل مرتب به خانه هانی رفت و آمد می کرد و در عین حال هر آنچه را می دید و می شنید به ابن زیاد گزارش می داد.^۱ به این ترتیب ابن زیاد به اطلاعات مهمی درباره حرکت مسلم دست یافت، از جمله محل اقامت او و شناسایی افراد مؤثر در حرکت او که در رأس آنها هانی بن عروه مرادی زرعیم قبیله مذحج قرار داشت.

۱. مراجعه کنید به: الأخبار الطوال، دینوری: ۲۳۵؛ تاریخ طبری: ۴ / ۲۷۰.

دستگیری هانی و خیانت مذحجیان به زعیمشان

دستگیری هانی برای ابن زیاد کار آسانی نبود؛ بنابراین تصمیم گرفت او را به قصر دعوت کند. او گروهی از بزرگان کوفه را فرستاد، از جمله: محمد بن اشعث (زعیم قبیله کنده)، اسماعین خارجه (زعیم قبیله فزاره)، و عمرو بن حجاج (پدرزن هانی).^۱ هانی به دلیل اعتمادی که به این افراد داشت به همراه آنها به قصر رفت و اصلاً انتظار نداشت این یک توطئه باشد. وقتی وارد قصر شد شریح قاضی نیز حضور داشت. ابن زیاد از او درباره مسلم پرسید و هانی اظهار بی اطلاعی کرد. ابن زیاد به غلامش معقل دستور داد وارد شود. وقتی هانی او را دید فهمید «معقل» جاسوس ابن زیاد بوده است. ابن زیاد گفت: «او را به من تحویل بده.» هانی پاسخ داد: «به خدا قسم، حتی اگر او زیر پایم بود، پاهایم را از روی او بر نمی داشتم.» ابن زیاد گفت: «او را نزدیک من بیاورید.» سپس به صورت او ضربه ای زد و گفت: «خداوند خونت را حلال کرده است.» سپس دستور داد هانی را در جایی از قصر زندانی کنند. خبر دستگیری هانی به قبیله مذحج رسید و آنها به سرکردگی عمرو بن حجاج (که اندکی قبل هانی را به قصر آورده بود) در مقابل قصر تجمع کردند. عمرو بن حجاج با چاپلوسی و تملق به ابن زیاد گفت: «من عمرو بن حجاج هستم، و اینها سواران و بزرگان مذحج هستند. ما از اطاعت خارج نشده ایم و جماعت را ترک نکرده ایم.» ابن زیاد به سخنان او توجهی نکرد و از شریح خواست به نزد آنها برود و به آنها بگوید هانی زنده است و فقط برای پرسش و پاسخ در قصر نگه داشته شده است. شریح این پیام را به آنها رساند و عمرو بن حجاج گفت: «اگر او کشته نشده است

۱. با بررسی روایت های تاریخی متوجه می شویم عمرو بن حجاج در مجلس نماند تا ببیند ابن زیاد با هانی چه می کند. شاید این کار را برای دوری از شرمساری انجام داد و نیز برای اینکه قبیله مذحج را که قطعاً برای نجات رهبران هانی اقدام می کردند رهبری کند. به نظر می رسد او برای مهار واکنش های آنها و جلوگیری از محاصره قصر، با ابن زیاد هماهنگ شده بود.

پس خدا را شکر.» سپس جمعیت پراکنده شدند.^۱

توجه: دور از انتظار نیست که پراکنده شدن قبیله مذحج به این سرعت پیش از اطمینان از سلامتی زعیمشان، با توافق میان ابن زیاد و عمرو بن حجاج یا برخی از سران قبیله مذحج رخ داده باشد؛ زیرا بسیار دشوار است چنین اتفاقی را در جامعه‌ای که به شدت قبیله‌گراست عادی تلقی کنیم. همچنین باید توجه داشت دستگیری هانی تأثیر بزرگی در ایجاد وحشت و ترس در میان مردم داشت و باعث شد آنها از مسلم بن عقیل فاصله بگیرند.

قیام مسلم بن عقیل و خیانت لشکرش به او

وقتی مسلم بن عقیل خبر دستگیری هانی را شنید با چهارهزار نفر از افرادی که با او بیعت کرده بودند قیام کرد درحالی که فریاد «یا منصور» سر می‌دادند. او به طرف دارالاماره حرکت کرد، و سپاهش را به سه دسته تقسیم کرد: جناح راست، جناح چپ، و خودش که در قلب سپاه قرار داشت. ابن زیاد در قصر پناه گرفت و درهای قصر را بست و به همراهش گروهی از یاران و شرطه‌هایش بودند که سعی می‌کردند از نزدیک شدن سپاه مسلم به قصر جلوگیری کند. ابن زیاد چند نفر از بزرگان کوفه از جمله: کثیر بن شهاب، شبث بن ربعی، حجار بن ابجر،

۱. این روایت از طبری و ابن اثیر است؛ اما در روایت مسعودی آمده است: «ابن زیاد جاسوس‌هایی را برای تعقیب مسلم گماشت، تا اینکه از محل او باخبر شد. سپس محمد بن اشعث بن قیس را به سوی هانی فرستاد. او نزد هانی آمد و از مسلم پرسید. هانی انکار کرد. ابن زیاد با لحنی تند با او سخن گفت. هانی گفت: "زیاد، پدر تو، به من احسانی کرده است و من دوست دارم آن را جبران کنم... تو و خانواده‌ات با اموالتان به سوی اهل شام بروید، زیرا حق که از حق تو و یار تو بالاتر است آمده است." ابن زیاد گفت: "او را نزدیک من بیاورید." پس هانی را نزدیک او آوردند. ابن زیاد با چوبی که در دست داشت به صورت او زد، به طوری که که بینی‌اش شکست، ابرویش شکافت، گوشت گونه‌اش پاره شد و چوب بر صورت و سرش شکست. هانی دستش را به سمت قبضه شمشیر یکی از نگهبانان برد، ولی آن مرد با او درگیر شد و شمشیر را از او گرفت. یاران هانی که در جلوی در بودند فریاد زدند: "یار ما را کشتند." ابن زیاد از آنها ترسید و دستور داد هانی را در اتاقی در کنار مجلسش زندانی کنند. سپس ابن زیاد شریح قاضی را فرستاد تا به یاران هانی بگوید او زنده است و کشته نشده؛ و آنها پس از شنیدن این خبر، پراکنده شدند.» (مروج الذهب: ۳/ ۵۷).

شمر بن ذی الجوشن، محمد بن اشعث و دیگران را نزد خود فراخواند و از برخی از آنها خواست از بالای قصر، نگاهی به اعضای قبایل و آشنایان خود که همراه مسلم بودند بیندازند و با آنها صحبت کنند، آنها را سرزنش کنند و بازگردانند و آنها را بترسانند. آنان نیز چنین کردند و فریاد زدند: «ای مردم کوفه، از خدا بترسید و در فتنه شتاب نکنید، اتحاد این امت را نشکنید، و خود را در معرض هجوم سواران شام قرار ندهید؛ شما قبلاً طعم آنها را چشیده‌اید و قدرتشان را آزموده‌اید!» پس برخی از کوفیان به برخی دیگر می‌گفتند: «ما چه نیازی به شتاب در فتنه داریم، درحالی‌که فردا لشکر شام بر ما وارد خواهد شد؟ بهتر است در خانه‌هایمان بمانیم و این مردم را رها کنیم، تا خداوند خودش میان آنها اصلاح کند.»^۱

در عمل بسیاری از یاران مسلم شروع به ترک او کردند. مردان به‌سوی پسران یا برادران یا پسرعموهایشان می‌آمدند و از آنها می‌خواست بازگردند. زنان نیز به‌سوی فرزندان و همسران و برادران خود می‌رفتند و آنها را به خانه بازمی‌گردانند. مسلم نماز عشا را در مسجد خواند و در پایان نماز فقط حدود سی نفر به‌همراه او باقی‌مانده بودند. وقتی از مسجد خارج شد و به‌سوی قبیله کنده حرکت کرد دیگر کسی با او نمانده بود و همه، حتی فرماندهان سپاهش او را رها کرده بودند.^۲ این‌زیاد از کسانی که همراهش بودند خواست از خالی بودن مسجد از

۱. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن‌اعثم: ۸۷ / ۵.

۲. برخی نویسندگان در تفسیر روایت‌های مورخانی که کاهش تدریجی لشکر مسلم بن عقیل را از چهار هزار نفر به سی نفر و سپس ده نفر و در نهایت تنها شدن مسلم توصیف کرده‌اند اظهار داشته‌اند فرماندهان چهار لشکر او، یعنی مسلم بن عوسجه، ابوثمامه صائدی، عبدالله بن عزیز کندی و عباس بن جعدہ جدلی که تا پایان در کنار مسلم بودند، بنا به درخواست خود مسلم متفرق شدند تا بتوانند به‌صورت فردی مخفی شوند و بعداً به حسین (علیه‌السلام) پیوندند؛ زیرا بعید است آنها نیز مسلم را ترک کرده باشند، به‌خصوص با توجه به اینکه صائدی و ابن‌عوسجه در کربلا به شهادت رسیدند و دیگران پس از دستگیری توسط ابن‌زیاد کشته شدند. مراجعه کنید به: مع الکرک الحسینی: ۱۴۳ / ۳ - ۱۴۳.

می‌گوییم: این صرفاً یک احتمال است و هیچ دلیلی برایش وجود ندارد؛ همچنین، چگونه ممکن است مسلم از همه بخواهد او را ترک کنند و او تنها بماند، بدون آنکه کسی باشد که در تاریکی شب راه را به او نشان دهد؟ حداقل

شورشیان اطمینان حاصل کنند. پس به بالای سایه بان‌های مسجد رفتند، نی‌های خشک را آتش زدند و به صحن مسجد انداختند، اما کسی را ندیدند؛ و در نتیجه از شکست و فروپاشی سپاه مسلم یقین حاصل کردند.

«ابن‌نما» روایت کرده است: مسلم‌بن عقیل قبل از حمله به قصر احساس کرد یارانش او را رها کرده‌اند؛ زیرا «او دید بیشتر اشرافی که با او بیعت کرده بودند بیعت خود را نقض کرده‌اند و در کنار عبیدالله ایستاده‌اند». ^۱ طبری از عباس جدلی یکی از فرماندهان سپاه مسلم-نقل کرده است، گفت: «ما با چهارهزار نفر همراه مسلم‌بن عقیل بیرون آمدیم، ولی وقتی به قصر رسیدیم تنها سیصد نفر با ما بودند.» ^۲ و شاید پراکنده شدن قبیله مذحج، عقب‌نشینی آنها از اطراف قصر، و ناتوانی‌شان در آزادسازی زعیمشان، در گسترش پدیده سستی و دست‌کشیدن یاران مسلم در چنین مدت‌زمان کوتاهی نقش داشته است.

وحشت‌آفرینی، قطع حقوق و دستگیری‌ها و برافراشتن پرچم امان

ابن‌زیاد از برخی از پیروان خود خواست در کوچه‌های کوفه راه بیفتند و مردم را از حمایت از مسلم‌بن عقیل بازدارند و خبر آمدن سپاه شام را میان آنها پخش کنند. ^۳ آنها مردم را از جنگ

می‌توانست یک یا دو نفر از اهل کوفه را با خود نگه دارد تا به او کمک کنند. بله، ممکن است اتفاقی برای برخی از آنها افتاده باشد که مانع همراهی آنها با مسلم شده باشد، اما نتیجه قطعی این شد که هیچ‌کس با مسلم نماند، چنان‌که همه مورخان اتفاق نظر دارند.

۱. مثير الأحزان، ابن‌نما: ۳۴.

۲. تاریخ طبری: ۲۸۷ / ۳.

۳. برخی مورخان و پژوهشگران این موضوع را صرفاً شایعه‌ای می‌دانند که توسط افراد ابن‌زیاد در میان مردم کوفه برای ترساندن آنها و دور کردنشان از مسلم منتشر شده است؛ اما حقیقت این است که یزید واقعاً ارتشی بزرگ برای ارسال به عراق آماده کرده بود تا اوضاع ناآرام کوفه را مهار کند. برخی از پیروان یزید از جمله عمر بن سعد به او نامه نوشتند و او را از اوضاع خطرناک کوفه و ضعف اقدامات والی (نعمان بن بشیر) آگاه کردند؛ بنابراین وقایع در کوفه

و خشم حکومت و مجازات آنها و تهدید به قطع حقوق مالی (مقرری‌ها) می‌ترساندند. همچنین ابن‌زیاد از محمد بن اشعث، شمر بن ذی‌الجوشن، حجار بن ابجر، عمرو بن حرث و دیگران خواست تا پرچم امان برافرازند و به کسانی که از پیروی از مسلم بن عقیل دست می‌کشند امان بدهند و عفو آنها را تضمین کنند. مردم نیز به سرعت به این دعوت پیوستند تا اتهام همراهی با مسلم از آنها دور شود و وفاداری خود را به حاکم نشان دهند.

ابن‌زیاد برای دستگیری مسلم جایزه‌ای تعیین می‌کند

ابن‌زیاد پس از اینکه از شکست قیام مسلم و تنها گذاشتن مسلم توسط یارانش مطمئن شد، بر منبر کوفه رفت و گفت: «ای مردم، مسلم بن عقیل به این سرزمین آمده، و سرکشی و مخالفت نشان داده، و اتحاد شما را شکسته است. از این پس دمه من از کسی که او را در خانه‌اش پناهم بدهد بری است. هرکس مسلم بن عقیل را نزد ما بیاورد دمه او را دریافت خواهد کرد. ای بندگان خدا، از خدا بترسید و به طاعت خود و بیعتتان پایبند باشید و راهی برای عذاب خودتان باز نکنید. هرکس مسلم بن عقیل را نزد من بیاورد ده هزار درهم پاداش می‌گیرد و جایگاه بالایی نزد یزید بن معاویه خواهد داشت، و هر روز نیازهایش برآورده خواهد شد.»^۱

ماجرای شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه

در خصوص مسلم، وقتی یارانش از اطرافش گریختند او شبانه از مسجد خارج شد و

به‌حدی رسیده بود که اگر به‌سرعت اقدام نمی‌شد، این شهر از دست بنی‌امیه خارج می‌شد؛ و تحقیقات بیشتر برای این موضوع در ادامه خواهد آمد.

۱. الفتوح، ابن‌اعثم: ۵ / ۵۲

در روایت مفید آمده است: «ای حصین بن نمیر، مادرت به عزایت بنشیند اگر یکی از کوچه‌های کوفه از دست برود یا این مرد [مسلم] فرار کند و تو او را نزد من بیاوری. من تو را بر خانه‌های کوفه مسلط کرده‌ام، پس نگهدارانی را در کوچه‌ها بگمار و فردا صبح بیا تا خانه‌ها را بازرسی کنیم و این مرد را نزد من بیاوری. حصین بن نمیر مسئول شرطه‌ها و از قبیله بنی‌تمیم بود.» [الإرشاد: ۷ / ۲]. روایت مشابهی نیز در الأخبار الطوال: ۲۴۰ از دینوری آمده است.

به طرف قبیله کنده رفت؛ و از آنجا که غریب بود و راه‌های کوفه و کوچه‌هایش را نمی‌شناخت به در خانه زنی به نام «طوعه» رسید و از او آب خواست. طوعه به او آب داد و سپس به داخل خانه رفت. بعد از مدتی از خانه خارج شد و دید مسلم هنوز در آستانه در ایستاده است. مسلم خود را معرفی کرد و طوعه او را پناه داد. او پسری به نام «بلال» داشت که از یاران محمد بن اشعث کندی بود. بلال جای مسلم را به ابن زیاد گزارش داد. ابن زیاد، عمرو بن حرث فرمانده شرطه‌ها و محمد بن اشعث را همراه با ده‌ها مرد به سوی خانه طوعه فرستاد.^۱ آنها خانه طوعه را محاصره کردند و به خانه هجوم بردند. مسلم به تنهایی به مقابله با آنها برخاست و آنها را از خانه بیرون کرد و نبرد در کوچه ادامه یافت. دشمنان از روی بام‌ها به سوی او سنگ و نی‌های آتشین پرتاب می‌کردند و در همان حال گروهی دیگر به طور مستقیم با او می‌جنگیدند. مسلم با بُکیر بن حُمران درگیر شد، و بکیر ضربه‌ای به لب بالایی او زد و زخم‌های شدیدی بر بدنش وارد کرد.^۲ محمد بن اشعث کندی به او امان داد و آنها موفق به دستگیری مسلم شدند. هنگامی که مسلم از نجات خود ناامید شد چشم‌هایش پر از اشک شد و گفت: «این سرآغاز خیانت است.» یکی از آنان به او گفت: «کسی که در پی همانند چیزی است که تو به دنبالش هستی، اگر همچون تو گرفتار شود گریه نمی‌کند.» مسلم پاسخ داد: «به خدا سوگند، نه برای جان گریه می‌کنم، و نه برای کشته شدنم دل‌سوزی می‌کنم؛ بلکه برای خانواده‌ام که در راه‌اند گریه می‌کنم. من برای حسین و خاندان حسین (علیهم‌السلام) گریه می‌کنم.»

مسلم به اسارت گرفته و به قصر امارت برده شد، در حالی که شرطه‌ها او را احاطه کرده بودند. وقتی آب دید گفت: «از این آب به من بنوشانید.» اما مسلم بن عمرو با هلی با بی‌رحمی گفت: «می‌بینی چقدر خنک است؟ به خدا قسم، حتی یک قطره از آن را نخواهی چشید تا

۱. در روایت دینوری آمده است: «عبیدالله بن زیاد به ابن حرث دستور داد صد نفر از قریش را با خود بیاورد. او تمایل نداشت تا از دیگر قبایل بفرستد، زیرا می‌ترسید تعصب‌های قبیله‌ای باعث درگیری شود.» الأخبار الطوال: ۲۴۰.

۲. ابن اعثم روایت کرده است: «مسلم از پشت با نیزه‌ای زده شد و به زمین افتاد و اسیر شد. سپس اسب و سلاح او را گرفتند. مردی از بنی سلیمان به نام عبیدالله بن عباس، عمامه او را برداشت.» الفتوح: ۵ / ۵۴ - ۵۵.

وقتی که از آب جوشان جهنم بنوشی.» سپس او را به ابن زیاد تحویل دادند و او را نزد ابن زیاد بردند. مسلم به ابن زیاد سلام نکرد. ابن زیاد گفت: «فرقی نمی‌کند سلام کنی یا نه، تو کشته خواهی شد.» مسلم گفت: «اگر تو مرا بکشی، بدان کسی که بدتر از تو بود [پیش‌تر] کسی را که بهتر از من بود کشته است.» سپس مسلم گفت: «اگر تصمیم به کشتن من گرفته‌ای، اجازه بده تا وصیتم را به یکی از خویشانم که در اینجا است بگویم.» گفت: «هرچه می‌خواهی، وصیت کن.» پس مسلم نگاهی به عمر بن سعد بن ابی وقاص انداخت و به او گفت: «با من به گوشه‌ای از این خانه بیا تا وصیتم را به تو بگویم؛ زیرا در میان این جمع، کسی نزدیک‌تر و سزاوارتر از تو به من نیست.» پس با او به کناری رفت و گفت: «آیا وصیتم را می‌پذیری؟» گفت: «آری.» مسلم گفت: «من در اینجا دینی دارم به مقدار هزار درهم؛ آن را از طرف من ادا کن؛ و چون کشته شدم از ابن زیاد بخواه جسد مرا تحویل دهد تا مثله نشود. شخصی را از جانب خودت به‌سوی حسین بن علی علیه السلام بفرست تا او را از حال من آگاه سازد و بداند کار من به خیانت اینانی که خود را شیعه‌اش می‌دانند کشیده است؛ و به او خبر بده چگونه پس از آنکه هجده هزار نفر از آنان با من بیعت کردند بیعتشان را شکستند. او را آگاه کن تا به‌سوی حرم خدا بازگردد و در آنجا اقامت کند و فریب اهل کوفه را نخورد.» مسلم پیش از این نامه‌ای برای حسین نوشته بود که به کوفه بیاید و درنگ نکند.^۱

سپس ابن زیاد گفت: «ای پسر عقیل، به میان مردم آمدی درحالی که امرشان یکپارچه و

۱. در روایت ابن اعثم آمده است: «عمر بن سعد گفت: هر چه می‌خواهی بگو ای پسر عقیل! مسلم رضی الله عنه گفت: حاجتم به تو این است که اسب و سلاحم را از این مردم بخری و آنها را بفروشی و من دینی به مقدار هفتصد درهم دارم که در شهر شما قرض گرفته‌ام و آن را بپردازی. همچنین از ابن زیاد درخواست کنی جنازه‌ام را به تو بسپارد تا آن را به خاک بسپاری، و نامه‌ای به حسین بن علی بنویسی تا به کوفه نیاید، تا مبادا همان بلایی که بر سر من آمد بر او نیز نازل شود.» الفتوح: ۵/ ۵۷.

عمر بن سعد هیچ‌کدام از وصیت‌های مسلم را انجام نداد، بلکه در همان لحظه به او خیانت کرد و آنچه را مسلم از او خواسته بود به ابن زیاد گزارش داد. ابن زیاد گفت: «امانت‌دار خیانت نمی‌کند، اما چه بسا به خائن اعتماد شود.» الإرشاد، مفید: ۶۱/ ۲.

کلامشان متحد بود، تا آنها را پراکنده کنی و کلامشان را متفرق سازی و برخی را علیه برخی دیگر برانگیزی.» مسلم پاسخ داد: «من هرگز به چنین قصدی به اینجا نیامدم، بلکه مردم این شهر ادعا کردند پدر تو بهترین هایشان را کشته، خونشان را ریخته و با آنها مثل پادشاهان ساسانی و قیصر رفتار کرده است. پس ما به اینجا آمَدیم تا به عدالت فرمان دهیم و آنها را به حکم کتاب دعوت کنیم.» ابن زیاد گفت: «تو کجا و این امور کجا ای فاسق؟ آیا ما این کارها را انجام نمی دادیم آن زمانی که تو در مدینه مشغول نوشیدن شراب بودی؟» مسلم گفت: «آیا من شراب می نوشم؟ به خدا سوگند، خدا می داند تو راست نمی گویی و بدون علم سخن می گویی. من هرگز آن گونه که تو می گویی نیستم. سزاوارتر به نوشیدن شراب از من کسی است که در خون مسلمانان غوطه ور می شود؛ پس جان هایی را که خداوند کشتنشان را حرام کرده است می کشد، و کسی را بدون آنکه دیگری را کشته باشد می کشد، و خون حرام را می ریزد، و از روی خشم و دشمنی و سوءظن می کشد، و درحالی که سرگرم لهو و لعب است چنان رفتار می کند که گویی هیچ کار ناپسندی انجام نداده است.» ابن زیاد گفت: «ای فاسق، نفست به تو چیزی را وعده می دهد که خداوند آن را از تو دور کرده، و تو را شایسته آن ندیده است.» مسلم گفت: «چه کسی شایسته آن است، ای پسر زیاد؟» ابن زیاد گفت: «امیرالمؤمنین یزید.» مسلم گفت: «سپاس خداوند را در هر حال، ما به خداوند به عنوان داور میان خودمان و شما راضی هستیم.» ابن زیاد گفت: «گویا تو فکر می کنی شما در این امر نصیبی دارید؟» مسلم گفت: «به خدا قسم، این فقط یک گمان نیست، بلکه یقین است.» ابن زیاد گفت: «خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم به گونه ای که هیچ کس در اسلام آن گونه کشته نشده باشد.» مسلم پاسخ داد: «آگاه باش، تو سزاوارترین کسی هستی که در اسلام بدعت گذاشتی و چیزی را واردش کردی که در آن نبود. آگاه باش، تو از کشتن زشت و مثله کردن ناپسند و روش پلید و پیروزی خبیثانهات دست برنمی داری، و هیچ کس در میان مردم به این کارها سزاوارتر از تو نیست.» ابن سُمَیْه (عبیدالله بن زیاد) شروع کرد به ناسزا گفتن به او و به امام حسین (علیه السلام) و علی (علیه السلام) و عقیل (علیه السلام). سپس مسلم را به بالای قصر بردند، درحالی که او به یاد خدا بود و تسبیح می گفت و می فرمود: «بارالها، میان ما و قومی که ما را فریب دادند و

سپس تنها گذاشتند داوری کن.^۱ ابن زیاد دستور داد سر مسلم را از بدن جدا کنند و بدنش را از بالای قصر به پایین بیندازند. همچنین دستور داد هانی را کشان کشان به بازار ببرند و گردنش را بزنند؛ و سپس سرهای مسلم و هانی را برای یزید فرستاد. یزید در نامه‌ای به ابن زیاد نوشت: «اما بعد؛ تو همان گونه که من می‌خواستم رفتار کردی و کاری شایسته و مدبرانه انجام دادی... و به من خبر رسیده حسین بن علی (علیه السلام) به سوی عراق رهسپار شده است؛ پس دیده‌بان‌ها و پاسگاه‌ها را بگمار، و با تیزی و براساس گمان مراقب باش، و صرفاً با تهمت پیش‌دستی و اقدام کن.» شهادت مسلم بن عقیل در هشتم ذی‌حجه سال ۶۰ هجری رخ داد.^۲

۱. الفتوح، ابن‌اعثم: ۵/ ۱۰۳.

۲. تاریخ طبری: ۴/ ۲۷۲-۲۸۶؛ الأخبار الطوال، دینوری: ۲۳۷-۲۴۲؛ الکامل فی التاریخ: ۳/ ۲۷۱.

این روایت از ابن طاووس است: وقتی مسلم را نزد عبیدالله بردند مسلم به او سلام نکرد. نگهبانان به او گفتند: به امیر سلام کن. مسلم پاسخ داد: «ساکت شو، وای بر تو، او امیر من نیست.» ابن زیاد گفت: «اهمیتی ندارد سلام کنی یا نکنی، تو کشته خواهی شد.» مسلم گفت: «اگر مرا بکشی، کسی را می‌کشی که از تو بهتر است و کسی که از من بهتر بود نیز توسط کسی که بدتر از تو بود کشته شد.» سپس افزود: «تو هرگز از شیوه‌های قبیح و خصلت‌های پست خود دست نخواهی کشید و هیچ‌کس سزاوارتر از تو برای آن نیست.» ابن زیاد گفت: «ای نافرمان و شرور، تو علیه امام خود خروج کردی و وحدت مسلمانان را شکستی و فتنه را وارد کردی.» مسلم گفت: «تو دروغ می‌گویی، ای پسر زیاد! کسی که وحدت مسلمانان را شکست، معاویه و پسرش یزید بودند، و فتنه را تو و پدرت زیاد بن عبید، غلام بنی‌ثقیف وارد کردید. من امیدوارم خداوند مرا به دست بدترین مخلوقش به شهادت برساند.» ابن زیاد گفت: «نُفست چیزی را به تو وعده داده است که خداوند آن را از تو دور کرده و آن را به اهلش داده است.» مسلم گفت: «چه کسی اهل آن است، ای پسر مرجانه؟» ابن زیاد گفت: «اهلش یزید بن معاویه است.» مسلم گفت: «الحمد لله؛ که خداوند به‌عنوان داور میان خودمان و شما راضی هستیم.» ابن زیاد گفت: «آیا تو فکر می‌کنی در این امر حقی داری؟» مسلم گفت: «به خدا قسم، این نه گمان است و نه شک؛ بلکه یقین است.» ابن زیاد گفت: «بگو بینم برای چه به این شهر آمدی؟ امور مردم منظم بود و تو آنها را متفرق ساختی، و اتحادشان را پراکنده کردی.» مسلم پاسخ داد: «برای این نیامدم؛ بلکه شما زشتی‌ها را آشکار و نیکی‌ها را پنهان کردید و بدون رضایت مردم بر آنان حکومت کردید و آنها را برخلاف دستور خداوند به راهی بردید که نمی‌خواستند. شما با آنها مانند قیصر و خسرو رفتار کردید. ما به اینجا آمدم تا امر به معروف و

بعد از شهادت مسلم بن عقیل، محمد بن اشعث کندی ملعون به غارت شمشیر و زره او پرداخت.^۱ روایت شده است ابن زیاد دستور داد:

- جسد مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را در خیابان‌ها و بازارها بکشاند،^۲ و سپس دستور داد آنها را وارونه به صلیب بکشند.^۳

- سرهای آنها را توسط هانی وداعی همدانی و زبیر بن ارواح تمیمی که هر دو اهل کوفه بودند برای یزید فرستاد^۴ و نامه‌ای به یزید نوشت و او را از اقداماتی که انجام داده بود آگاه کرد. یزید در پاسخ نوشت: «اما بعد؛ تو همچنان که من دوست داشتم رفتار کردی و کاری خردمندانه و شجاعانه انجام دادی، با دلی استوار و حمله‌ای قاطع. پس نیاز را برطرف کردی، مرا کفایت نمودی و گمانم را درباره‌ات به درستی ثابت کردی و رأیی را که درباره‌ت داشتم تأیید نمودی. من دو فرستاده‌ت را فراخواندم،

نهی از منکر کنیم و مردم را به حکم کتاب و سنت دعوت کنیم. ما اهل این کار بودیم.» پس ابن زیاد شروع به دشنام دادن به مسلم و علی و حسن و حسین (علیهم السلام) کرد. مسلم پاسخ داد: «تو و پدرت به دشنام سزاوارترید. هرچه می‌خواهی انجام بده ای دشمن خدا!» ابن زیاد به بُکیر بن حمران دستور داد مسلم را به بالای قصر ببرد و او را بکشد. بُکیر او را به بالای قصر برد درحالی که مسلم خداوند را تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صلوات می‌فرستاد. سپس سرش را از تن جدا کرد. بعد دستور داد هانی بن عروه را بیاورند. هانی فریاد می‌زد: «وای بر مذحج! کجاست قبیله مذحج؟» اما وقتی به او گفتند: گردنت را دراز کن، پاسخ داد: «به خدا قسم، من به این کار راضی نیستم و هرگز در کشتن خودم به شما کمک نمی‌کنم.» سپس غلام عبیدالله بن زیاد به نام رشید، سر او را جدا کرد. اللهوف فی قتلی الطوفوف: ۳۵ - ۳۷.

۱. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی: ۸ / ۳.

۲. مراجعه کنید به: مقتل الحسین، خوارزمی: ۲۱۵ / ۱.

۳. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم: ۶۱ / ۵ - ۶۲؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب: ۲ / ۲۱۲.

۴. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۸۵؛ الإرشاد، مفید: ۲ / ۶۵.

با آنان گفت‌وگو کردم و در خلوت از آنان پرس‌وجو نمودم، و در نظر و شایستگی‌شان

آنها را همان‌گونه که تو گفته بودی یافتیم؛ پس با آنان به نیکی رفتار کن.^۱

بی‌شک، وقتی به اسامی افرادی که ابن‌زیاد برای اجرای سیاست‌های جنایت‌کارانه‌اش و

نیز برای بازداشتن اهل کوفه از یاری مسلم و شکست قیام او استفاده کرده است دقت کنیم،

به‌وضوح می‌بینیم آنها همه از اهالی کوفه بودند؛ مثل:

- کثیر بن شهاب مذحجی حارثی؛^۲
- قعقاع بن شور ذهلی؛^۳
- محمد بن اشعث کندی؛^۴
- عمرو بن حریث مخزومی؛^۵
- حصین بن تمیم حمیری؛^۶
- أسماء بن خارجه فزاری؛^۷

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۸۵ - ۲۸۶.

۲. یکی از بزرگان مذحج در کوفه، و از همراهان ابن‌زیاد بود که مردم را از یاری مسلم بن عقیل باز می‌داشت. مراجعه

کنید به: الطبقات الکبری، ابن‌سعد: ۶ / ۱۴۹؛ مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۶ / ۲۹۸ - ۲۹۹.

۳. تابعی کوفی و از پیروان ابن‌زیاد که مردم را از یاری مسلم بن عقیل باز می‌داشت. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق،

ابن‌عساکر: ۴۹ / ۳۵۱؛ مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۶ / ۲۸۰.

۴. پیش‌تر درباره او و خاندان اشعث بن قیس کندی صحبت شد. می‌توانید مراجعه کنید.

۵. او ساکن کوفه بود. هرگاه زیاد بن ابیه به بصره می‌رفت او را جانشین خود در کوفه می‌کرد. او در سال ۸۵ هجری در

زمان عبدالملک بن مروان درگذشت. مراجعه کنید به: «الطبقات الکبری» ابن‌سعد: ۶ / ۲۳. علامه حلی و ابن‌داود

درباره او گفته‌اند: «از باران علی (علیه السلام)، دشمن خدا و ملعون بود.» (خلاصة الأقوال: ۳۷۷؛ رجال ابن‌داود: ۳۰۳).

۶. او کوفی بود. نصر بن مزاحم او را در میان افرادی ذکر کرده که در پیروی از علی (علیه السلام) در جنگ صفین کشته شدند.

مراجعه کنید به: «أعیان الشیعة» محسن الامین: ۶ / ۱۹۲.

۷. ابن‌نما گفته است: «أسماء بن خارجه فزاری از کسانی بود که در قتل مسلم بن عقیل (علیه السلام) تلاش کرد. مختار گفت:

- شبت بن ربیع تمیمی؛^۱
- حجار بن ابجر عجلی؛^۲
- عمرو بن حجاج مذحجی زبیدی.^۳

شایان ذکر است برخی از این افراد جزو پیروان علی (علیه السلام) محسوب می شدند، و برخی از آنها (به ویژه سه نفر آخر) از کسانی بودند که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشتند به کوفه بیاید؛ و بی تردید در میان آنها افرادی نیز بودند که از کوفیان نبودند، مثل مسلم بن عمرو باهلی؛ زیرا همان طور که پیش تر گفتیم- کوفه مقری برای آموزش و آماده سازی ارتش اسلامی بود، و این یعنی همواره نیروهای نظامی آماده و آموزش دیده در کوفه حضور داشتند که به طور طبیعی به حاکم

به خدای آسمان، خدای روشنایی و تاریکی قسم، آتشی سیاه و سرخ و تاریک از آسمان فرود خواهد آمد که خانه اُسماء را خواهد سوزاند. این سخن به او رسید. گفت: ابواسحاق شعر گفته است و اینجا دیگر جای ماندن نیست. او از خانه اش فرار کرد و به بادیه رفت، و خانه خودش و خانه های خویشاوندانش ویران شد. «(ذوب النصار: ۱۲۴).

۱. او کوفی، و پیرو علی (علیه السلام) بود و در جنگ صفین با او حضور داشت. سپس جزو خوارج شد و در حرورا علیه او خروج کرد. او به همراه جریر بن عبدالله، اشعث و عمرو بن حرث و دیگران با «ضب» بیعت کردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آنان فرمود: «خداوند شما را در روز قیامت همراه با امامتان "ضب" که با او بیعت کردید برخورد انگیزد». او از کسانی بود که از کوفه به حسین (علیه السلام) نامه نوشت و سپس همراه ابن سعد برای جنگ با او بیرون آمد. او از کسانی بود که خانه مختار را محاصره کرد تا او را خارج و زندانی کند. مراجعه کنید به: «مستدرکات علم رجال الحدیث» نمازی: ۱۹۶ / ۴ - ۱۹۸.

۲. او کوفی بود و از کسانی بود که به حسین (علیه السلام) نامه نوشت و سپس همراه ابن سعد برای جنگ با او بیرون آمد. وقتی مختار قیام کرد او علیه مختار به مصعب بن زبیر پیوست و سپس در ازای گرفتن ولایت اصفهان در جنگ علیه عبدالملک بن مروان جنگید. مراجعه کنید به: «الأخبار الطوال» دینوری: ۲۲۹؛ «الفتوح» ابن اعثم: ۶ / ۲۳۵؛ «تاریخ طبری» ۱۵۶ / ۶.

۳. او کوفی و شوهر خواهر هانی بن عروه بود. نمازی گفته است: «او از سران سپاه بنی امیه، و فرمانده جناح راست سپاه عمر بن سعد بود. او از کسانی بود که از کوفه به مولا یمان حسین (علیه السلام) نامه نوشت و این زیاد او را همراه با محمد بن اشعث و اُسماء بن خارجه برای آوردن هانی بن عروه به نزد او فرستاد. او در کربلا به نمایندگی از عمر بن سعد مأمور نظارت بر شریعه فرات بود.» مراجعه کنید به: «مستدرکات علم رجال الحدیث» نمازی: ۳۱ / ۶ - ۳۲.

وفادار بودند.

همچنین، پدیده خذلان و بی‌وفایی وحشتناکی که پیروان و محبان اهل بیت علیهم‌السلام در کوفه دچارش شدند بعد از شناخت ماهیت و ویژگی‌های جامعه کوفه که پیش‌تر به آن اشاره کردیم- قابل پیش‌بینی بود. در عین حالی که دیدیم آنها برای حسین علیه‌السلام نامه نوشته بودند و از او خواسته بودند بیاید و با فرستاده‌اش که نزدشان آمد بیعت کرده بودند به‌طوری که دیوان مسلم هجده هزار بیعت‌کننده و حتی بیشتر را ثبت کرده بود- اکنون همان‌ها، مسلم را تنها و غریب در میان خود رها می‌کنند تا کشته شود؛ نه کسی هست که راه را به او نشان دهد، و نه کسی که پناهش دهد و یاری‌اش کند؛ و دلیل آن-چنان که دانستیم- بزدلی و ترس از حکومت بود، و آنچه این ترس به بار می‌آورد، خو گرفتن به خیانت، و دگرگونی و بی‌ثباتی در موضع‌گیری‌هاست.

فرهنگ ترس و خذلان (کنار کشیدن از یاری حق) به‌طور ناگهانی در جامعه کوفه پدید نیامده بود و حاصل یک اتفاق تصادفی نبود؛ بلکه نتیجه زنجیره‌ای از اقداماتی بود که توسط حکومت اموی در تمامی سرزمین‌های تحت سلطه‌شان به‌ویژه در کوفه و بصره که تعداد زیادی از محبان اهل بیت علیهم‌السلام در آنجا حضور داشتند- اتخاذ شد؛ و مطمئناً در نزد خدا و اولیایش هیچ بهانه‌ای برای کنار کشیدن از یاری حق به‌دلیل ظلم ظالمان و ترس از آنان- پذیرفته نیست، اما این حال‌وروز اکثر مردم است؛ آنها خود را به‌نوعی از ایمنی و بهره‌مندی از دنیا امیدوار می‌کنند، به گمان اینکه دنیا برای آنها، و آنها برای دنیا باقی خواهد ماند، و از تحمل مشقت یاری حق و چشیدن تلخی راه پرمشقت دوری می‌کنند، حتی در شرایطی که این راه هزینه‌ای به‌مراتب کمتر از قضیه حسین علیه‌السلام داشته باشد. حال درباره سنگینی راهی که حسین علیه‌السلام برای خود ترسیم کرد و بار قیام به آن را به دوش گرفت چه می‌توان گفت!

کوتاهی آشکار در موضع‌گیری بزرگان کوفه

هرکسی از آنچه بر مسلم‌بن عقیل گذشت و چگونگی شهادتش آگاه شود نمی‌تواند آن را با چیزی جز «ترسی» که بر جان و دل بیعت‌کنندگان از میان پیروان و دوستداران اهل‌بیت (علیهم‌السلام) در کوفه سایه افکنده بود توجیه کند؛ اما در خصوص بزرگان و رُعمایی که به وفاداری به اهل‌بیت (علیهم‌السلام) شناخته شده بودند، تردید و اختلاف‌نظر در آنها آشکار بود؛ به همین دلیل در مواضعی که پس از نامه‌نگاری‌شان به حسین (علیه السلام) اتخاذ کردند جرئت و جسارت و قدرتی همچون اندیشیدن به برپایی انقلابی - به‌عنوان مثال - علیه حاکم کوفه و خارج کردن آن از سلطهٔ امویان را مشاهده نکردیم؛ درحالی‌که جمعیتشان به هزاران نفر می‌رسید؛^۱ حتی پس از رسیدن مسلم‌بن عقیل به کوفه، ما شاهد پشتیبانی واقعی از او در زمان قیامش و خروجش در برابر ابن‌زیاد پس از دستگیری هانی نبودیم؛ و همان‌طور که در ماجرای شهادت او دیدیم او را تنها گذاشتند تا به‌تنهایی با سرنوشتش روبه‌رو شود (صلوات خدا بر او)، و این درحالی‌است که مسئلهٔ آماده‌سازی کوفه برای حسین (علیه السلام) از طریق به دست گرفتن قدرت کوفه پیش از ورود او، چیزی نبود که درکش سخت باشد، و در کوفه مردانی خردمند و دارای تجربه حضور داشتند که بعید است به این موضوع فکر نکرده باشند. این درحالی بود که برخی از افرادی که مخالف حرکت حسین (علیه السلام) به عراق بودند این موضوع را با امام مطرح کرده بودند؛ افرادی مثل ابن‌عباس، عمر بن عبدالرحمن مخزومی، و عمرو بن لوزان، و امام نظر آنان را خطا ندانسته بود.^۲ هیچ دلیل منطقی و معقولی جز ترس و تردید و تفرقه‌ای که در آن به سر

۱. تعداد نامه‌ها و پیام‌هایی که کوفیان به حسین (علیه السلام) فرستادند نشان‌دهندهٔ پراکندگی تفرقه‌ای که جامعهٔ کوفه (پیروان و محبان آل محمد) در آن زندگی می‌کردند نیز بود؛ در غیر این صورت به نامهٔ بزرگ خود یا امیدشان یا چند نامهٔ معدود بسنده می‌کردند، نه اینکه همان‌طور که مورخان روایت کرده‌اند - صدها یا هزاران نامه بفرستند!

۲. مثل سخن ابن‌عباس: «اگر اهل عراق آن‌گونه که ادعا کرده‌اند تو را می‌خواهند به آنها نامه بنویس تا دشمن خود را بیرون کنند و سپس به‌سوی آنها برو.» (تاریخ طبری: ۳ / ۲۹۵) و سخن عمر بن عبدالرحمن مخزومی: «تو به

می‌بردند نمی‌توانست مانع از اقدام آنها در این زمینه شود. آماده‌سازی و بسیج آنان نیازمند زمان بود و این یکی از وظایف اصلی مسلم‌بن عقیل بود. به همین دلیل او نمی‌خواست قبل از به پایان رسیدن آماده‌سازی و بسیج نیروها با حکومت اموی روبه‌رو شود، اما پس از ورود ابن‌زیاد به کوفه مجبور به این کار شد.

همچنین روایت شده است مسلم‌بن عقیل هنگامی که علیه ابن‌زیاد قیام کرد، برای نیروهایش که در اطراف کوفه بودند پیام فرستاد تا به‌سرعت به او بپیوندند، تا بتواند پس از رسیدن نیروها، قصر ابن‌زیاد را فتح کند و هانی را نجات دهد، و حتی او را سرنگون، و کوفه را تصرف کند؛ زیرا همان‌طور که دانستیم ابن‌زیاد نیروهای زیادی در قصر نداشت. نیروهایی که مسلم فراخوانده بود شامل دو لشکر می‌شدند، یکی به فرماندهی مختار ثقفی و دیگری به فرماندهی عبدالله بن حارث. اما آنها با تأخیر به او رسیدند، به‌گونه‌ای که وقتی وارد کوفه شدند مردم از گرد مسلم پراکنده شده بودند و محاصره قصر پایان یافته بود، و حتی مسلم و هانی به شهادت رسیده بودند. پس مختار مجبور شد ادعا کند برای حفاظت از عمروبن حرith آمده است!

«و هنگامی که مسلم قیام کرد مختار در روستای خود به نام "خطوانیه" بود. او به‌همراه یارانش با پرچمی سبز به راه افتاد، و عبدالله بن حارث پرچمی سرخ به دست داشت. مختار پرچم خود را بر در خانه عمروبن حرith نصب کرد و گفت: "آمده‌ام تا از عمرو حمایت کنم." سپس قتل مسلم و هانی را به آنها خبر داد و به آنها توصیه کرد زیر پرچم امان عمروبن حرith بروند و آنها نیز چنین کردند. ابن‌حرith به نفع آنها شهادت داد که در قتل ابن‌عقیل نقشی نداشته‌اند. با این حال ابن‌زیاد پس از اینکه به مختار دشنام داد و با عصا به صورت

سرزمینی می‌روی که والیان و فرماندارانش در آنجا هستند و خزانه‌ها نیز در اختیار آنهاست، و مردم بنده درهم و دینارند، و من از آن می‌ترسم کسانی که به تو وعده نصرت داده‌اند با تو بجنگند.» (تاریخ طبری: ۴ / ۲۹۴) یا سخن عمروبن لودان: «این افرادی که به تو نامه نوشته‌اند اگر تو را از سختی جنگ کفایت کرده و اوضاع را برایت هموار کرده بودند، این فکر خوبی بود.» (الإرشاد، مفید: ۲ / ۷۶).

او زد و چشمش را نایبنا ساخت دستور داد هر دو را زندانی کنند؛ و آنها در زندان ماندند تا زمانی که حسین (علیه السلام) به شهادت رسید.^۱

طبیعی است پس از کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، ابن زیاد به موج گسترده‌ای از دستگیری‌ها در میان چهره‌های سرشناس شیعه در کوفه اقدام کند، از جمله: مختار ثقفی، سلیمان بن صرد، ابراهیم بن مالک اشتر، عبدالله بن حارث، اصبع بن نباته، حارث اعور همدانی و دیگران.^۲ برخی میثم تمار را نیز به این فهرست اضافه کرده‌اند^۳ که با مختار زندانی شد و پیش از رسیدن امام حسین (علیه السلام) به کربلا به شهادت رسید.^۴ افراد دیگری نیز

۱. انساب الاشراف، بلاذری: ۲۱۵ / ۵؛ مقتل الحسین، المقّم: ۱۵۷ - ۱۵۸.

طبری روایت کرده است: «مختار بن ابوعبید و عبدالله بن حارث بن نوفل با مسلم قیام کردند. مختار با پرچمی سبز و عبدالله با پرچمی سرخ و لباس‌های سرخ آمدند. مختار پرچم خود را بر در خانه عمرو بن حرث نصب کرد و گفت فقط برای حمایت از عمرو آمده است. اشعث، قعقاع بن شور و شیبث بن ربیع با مسلم و یارانش به شدت جنگیدند. شب گفت: صبر کنید تا شب برسد و آنها پراکنده شوند. قعقاع به او گفت: تو راه آنها را مسدود کردی؛ به آنها اجازه بده پراکنده شوند. عبدالله دستور داد مختار و عبدالله بن حارث را دستگیر کنند، و برای دستگیری آنها جایزه‌ای تعیین کرد.» (تاریخ طبری: ۲۸۶ / ۴).

«جایزه‌ای تعیین کرد»: یعنی مبلغی برای دستگیری آنها اختصاص داد.

۲. انساب الاشراف، بلاذری: ۳۱۴ / ۵؛ تنقیح المقال، مامقانی: ۶۳ / ۲.
۳. الإرشاد، مفید: ۳۲۴ / ۱.

۴. مفید گفته است: «میثم ده روز پیش از ورود حسین بن علی (علیه السلام) به شهادت رسید.» (الإرشاد: ۳۲۵ / ۱).
و داستان شهادت او: «میثم تمار اسدی در کوفه سکونت داشت و در آنجا نسلی از او باقی ماند. مؤید بن نعمان او را در مناقب علی (علیه السلام) ذکر کرده و گفته است میثم تمار بنده زنی از بنی اسد بود. علی او را خرید و آزاد کرد و به او گفت: اسمت چیست؟ میثم گفت: سالم. علی گفت: رسول خدا به من خبر داد اسمی که پدر و مادرت در عجم به تو داده‌اند میثم است. میثم گفت: خدا و رسولش و امیرالمؤمنین راست گفتند، این اسم من است. علی گفت: به اسمی که رسول خدا تو را نامیده است بازگرد و سالم را کنار بگذار. پس به میثم بازگشت و به کنیه ابوسالم معروف شد. روزی علی به او گفت: بعد از من تو را خواهند گرفت، به دار خواهند آویخت و با نیزه به تو خواهند زد. وقتی روز سوم رسید، بینی و دهانت خون می‌آید و ریش با خونت خضاب خواهد شد. تو را بر در خانه عمرو بن حرث به دار خواهند آویخت؛ و تو

هستند که در ادامه بیشتر توضیح داده خواهد شد.

تردیدی نیست که موضع‌گیری بزرگان و زعمای کوفه - که به وفاداری و پیروی شناخته‌شده بودند - نسبت به امام حسین (علیه السلام) که در موضع‌گیری آنها نسبت به فرستاده او (مسلم بن عقیل) نمایان است، کوتاهی آشکاری بود، به طوری که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انکار کند یا نادیده بگیرد.

دهمین نفری خواهی بود که به دار آویخته می‌شود، و کوتاه‌ترین چوب را در میان آنها خواهی داشت. سپس علی به او گفت: بیا تا درخت خرمایی را که بر آن به دار آویخته خواهی شد به تو نشان دهم. پس آن را نشان داد و میثم نزد آن درخت می‌رفت و کنارش نماز می‌خواند و می‌گفت: «مبارک باد این درخت که برای من آفریده شد و من از آن روزی می‌خورم.» او همچنان به آن درخت سر می‌زد تا زمانی که درخت بریده شد. او به عمرو بن حرث می‌گفت: «من در نزدیکی تو همسایه خواهم شد؛ پس همسایه خوبی برای من باش.» عمرو به او می‌گفت: «ایا می‌خواهی خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم را بخری؟» و نمی‌دانست منظور میثم چیست. میثم در همان سال که کشته شد به حج رفت. وقتی به کوفه برگشت، عبیدالله بن زیاد او را دستگیر کرد. او را نزد عبیدالله آوردند و عبیدالله به او گفت: «این همان کسی است که نزد علی محبوب‌ترین بود.» به او گفته شد: «بله.» عبیدالله به او گفت: «خدای تو کجاست؟» میثم گفت: «در کمین ظالمان است و تو از آنها هستی.» عبیدالله گفت: «با اینکه عجم هستی، به خواسته خودت رسیده‌ای.» به او گفت: «بگو ببینم، صاحب تو به تو گفته است من با تو چه خواهم کرد؟» میثم گفت: «او به من خبر داده است تو مرا به دار خواهی آویخت؛ و من دهمین نفر خواهم بود، و کوتاه‌ترین چوب را در میان آنها خواهم داشت.» عبیدالله گفت: «ما این را نقض می‌کنیم.» میثم گفت: «چگونه آن را نقض می‌کنی؟ به خدا قسم، صاحب من این خبر را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و او از جبرئیل و او از خداوند شنیده است. و من جای خودم را در دار می‌دانم و اولین کسی هستم که در اسلام لگام زده خواهد شد.» عبیدالله او را زندانی کرد و مختار بن ابوعبید نیز با او زندانی شد. میثم به مختار گفت: «تو خواهی گریخت و برای خون‌خواهی حسین قیام خواهی کرد و کسی را که می‌خواهد تو را بکشد خواهی کشت.» هنگامی که عبیدالله قصد کشتن مختار را داشت، نامه‌ای از یزید رسید که به او دستور داد مختار را آزاد کند. او را آزاد کردند و دستور داد میثم را به دار بیاویزند. وقتی میثم به دار آویخته شد، کنار در خانه عمرو بن حرث بود. عمرو گفت: «به خدا قسم، او به من می‌گفت همسایه تو خواهم شد.» میثم در حالی که بر دار بود از فضائل بنی هاشم سخن می‌گفت. به ابن زیاد گفته شد: «این بنده شما را رسوا کرده است.» ابن زیاد دستور داد دهان او را ببندند. او اولین کسی بود که در اسلام دهان‌بند زده شد. روز سوم، بینی و دهانش خون‌ریزی کرد و این حادثه ده روز پیش از رسیدن حسین به عراق به وقوع پیوست. (الإصابة، ابن حجر: ۶ / ۲۴۹ - ۲۵۰).

از سید احمد الحسن دربارهٔ صحت آنچه دربارهٔ شهادت میثم تمار (رضوان الله علیه) نقل شده است سؤال کردم؛ اینکه آیا واقعاً شهادت او ده روز پیش از آمدن امام حسین (علیه السلام) به کربلا رخ داده است؟ همچنین دربارهٔ موضع گیری دیگر بزرگان شیعه در کوفه نسبت به امام حسین (علیه السلام) - که در موضع گیری آنها نسبت به مسلم منعکس می شود- سؤال کردم.

ایشان پاسخ داد:

«میثم تمار قبل از دهم محرم به شهادت رسید، اما او هم مانند دیگران در مسئله تأخیر در یاری حسین (علیه السلام) کوتاهی کرده بود؛ یعنی می توانی آن را تأخیر، تردید یا هرچه می خواهی نام گذاری کنی.

قیام حسین (علیه السلام) فقط به روز دهم محرم محدود نمی شد؛ بلکه این قیام از زمانی آغاز شد که ایشان به بیعت با یزید "نه" گفت؛ و دست کم- این آغازی قطعی و حجتی بر هر مسلمانی است. پس عدم قیام بلافاصله، همراه نشدن فوری، و نپیوستن فوری، همه به نوعی کوتاهی محسوب می شوند؛ و میثم در این کوتاهی تنها نبود؛ بلکه حتی مختار، سلیمان بن صُرد، ابراهیم بن مالک اشتر و دیگران نیز در این زمینه کوتاهی کردند.

برای اینکه یک مؤمن از دایره کوتاهی خارج شود وظیفه اش فقط این بود که بلافاصله پس از اعلام قیام حسین (علیه السلام) در خانه حسین (علیه السلام) بایستد، درحالی که شمشیرش را از نیام بیرون کشیده است، چه حسین از او درخواست کرده باشد و چه نکرده باشد؛ و طبیعتاً در خانه حسین (علیه السلام) به در خانه مسلم بن عقیل و هرکسی که حسین به او اختیار داده باشد تسری می یابد.

این سخن مرا همواره به یاد داشته باش: "هرکسی در کربلا برای دفاع از حسین (علیه السلام) نجنگید کوتاهی از خود او بوده است."

بله آنها شیعه بودند و شاید اولیای خدا نیز باشند، اما کسانی که با حسین (علیه السلام) به

شهادت رسیدند از آنها برتر بودند؛ زیرا آنها مقام شهادت به همراه حسین (علیه السلام) را از دست دادند. آنها این مقام را از دست دادند، و آیا کسی هست که بتواند بگوید "نه، آنها چیزی را از دست ندادند؟" چگونه چیزی از دست نداده‌اند درحالی که واقعاً این را از دست دادند که نتوانستند در کربلا حضور یابند و از حسین دفاع کنند و به همراهش به شهادت برسند؟! حتی اگر در زندان بودند باز هم نتیجه یکسان است؛ و اینکه آنها توفیق نداشتند تا به این امر بزرگ نائل شوند.

با در نظر داشتن این نکته که این مسئله به معنای طعنه زدن به آنها نیست، و طعنه به طور قطع مردود است. ما می‌گوییم: آنها شیعه بودند و برخی از آنها اولیای خداوند متعال بودند و بعضی از آنها کارهای بزرگی انجام دادند، مثل مختار ثقفی و ابراهیم بن مالک اشتر، اما گفتن اینکه آنها "به نوعی کوتاهی کردند" صرفاً برای بیان انصاف و حقیقت و اعتدال است. پس نه کسی که به آنها طعنه می‌زند حق دارد، و نه کسی که آنها را صددرصد از هرگونه کوتاهی مبرا می‌داند حق دارد؛ و حقیقت این است که آنها به نوعی کوتاهی داشتند، و این اوضاع و احوال انسان‌هاست. حتی کسانی که در کنار حسین (علیه السلام) به شهادت رسیدند نیز در یک مقام و مرتبه نبودند، و برخی از آنها نسبت به دیگران مقصر بودند، به رغم اینکه همه به همراه امام (علیه السلام) به شهادت رسیدند.^۱

حسین (علیه السلام) مکه را به قصد عراق ترک می‌کند

امام حسین (علیه السلام) در روز هشتم ذی‌حجه سال ۶۰ هجری پس از حدود چهار ماه اقامت در مکه از این شهر به سوی عراق حرکت کرد. او ابتدا برای حج احرام بسته بود، اما آن را به عمره مفرده تبدیل کرد و سپس احرام خود را به پایان رساند و به سرعت مکه را به طرف عراق ترک

۱. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

کرد.

موضوع خارج شدن امام حسین (علیه السلام) از احرام، موجب بحث و جدل‌هایی شده است، میان کسانی که آن را احرامی برای عمره تمتع به قصد حج دانسته‌اند^۱ و کسانی که از ابتدا آن را عمره مفرده برشمرده‌اند،^۲ با این استدلال که عدول از عمره تمتع جایز نیست، زیرا این احرام متعلق به حج است و تحلیل از آن در صورت اضطرار با قربانی انجام می‌شود، نه با عدول. برای پایان دادن به این جدل، از سید احمد الحسن درباره این موضوع پرسیدم، و ایشان چنین پاسخ داد:

«عمره امام حسین (علیه السلام) عمره تمتع برای حج بود، و زمانی که فهمید امویان قصد دارند او را در حج به قتل برسانند آن را به عمره مفرده تبدیل کرد و سپس روز ترویه از مکه خارج شد. عدول از احرام جایز است، به‌ویژه برای کسی که در شرایط اضطرار باشد. همچنین امام حسین (علیه السلام) امام و تشریع‌کننده است و عمل او تشریع تلقی می‌شود؛ علاوه بر این حج ایشان مستحب بود و واجب نبود، و عمره‌اش نیز مستحب بود و واجب نبود.»^۳

حسین (علیه السلام) تصمیم به ترک مکه می‌گیرد، و تلاش‌های ناموفق برای بازداشتن او از تصمیمش

پس از رسیدن امام حسین (علیه السلام) به مکه، یزید «ولید بن عتبه» والی خود را در مدینه به دلیل تأخیر در اجرای دستور قتل حسین (علیه السلام) برکنار کرد و به‌جای او عمرو بن سعید بن عاص (اشدق) را -که به دشمنی با آل محمد معروف بود- منصوب کرد، و او را به‌عنوان فرماندار موسم حج

۱. این موضوع به‌صورت تاریخی روایت شده است. مراجعه کنید به: الإرشاد، مفید: ۶۷/۲.

۲. این دیدگاه توسط گروهی از فقها، از جمله سید محسن حکیم در مستمسک العروة الوثقی: ۱۹۲/۱۱، سید خوئی در معتمد العروة الوثقی: ۲۳۶/۲، سید سبزواری در مهذب الأحکام: ۳۴۹/۱۲ و دیگران پذیرفته شده است.

۳. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

گماشت.^۱ یزید به او دستور داد حسین (علیه السلام) را به صورت مخفیانه دستگیر کند و اگر نتوانست او را مخفیانه به قتل برساند. وقتی روز ترویه شد عمرو بن سعید با سپاهیان بسیار به مکه وارد شد و حسین (علیه السلام) از این موضوع آگاه شد و تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند.^۲

همچنین: «او همراه حاجیان در آن سال سی نفر از شیاطین بنی امیه را برای کشتن حسین (علیه السلام) به کار گرفت و به آنها دستور داد به هر طریق ممکن او را به قتل برسانند. هنگامی که حسین (علیه السلام) از این موضوع مطلع شد احرام حج خود را باز کرد و آن را به عمره مفرده تبدیل کرد.»^۳

امام حسین (علیه السلام) نمی خواست عاملی برای هتک حرمت حرم الهی شود. متن زیر قسمتی از نامه ابن عباس به یزید است که این موضوع را تأیید می کند:

«... و من هیچ چیزی را از یاد نمی برم. اینکه تو حسین بن علی (علیه السلام) را از حرم رسول خدا (ص) به سوی حرم خدا راندی؛ و افرادی را به سوی او فرستادی تا به طور پنهانی او را ترور کنند؛ پس او را از حرم خدا به سوی کوفه کوچاندی، در حالی که با ترس و نگرانی از آنجا خارج شد. با آنکه او پیش تر عزیزترین فرد در سرزمین بطحاء بود، و در زمان حال نیز گرمای ترین مردم آن سرزمین به شمار می آمد؛ و در میان اهل دو حرم، مطیع ترین مردم نسبت به حرمت آن مکان ها بود. اگر می خواست در آنجا اقامت می گزید و جنگ را آغاز می کرد، اما او نخواست نخستین کسی باشد که حرمت خانه خدا و حرمت رسول خدا (ص) را می شکند. او این کار را بزرگ و عظیم می شمرد و تو آن را بزرگ نشمردی، آنگاه که کسانی

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۳۰۱.

۲. مراجعه کنید به: أعيان الشيعة، محسن الأمين: ۱ / ۵۹۳. ابن طاووس روایت کرده است: «... هنگامی که روز ترویه فرارسید عمر بن سعد بن ابی وقاص با سپاهی انبوه وارد مکه شد. یزید به او دستور داده بود اگر حسین (علیه السلام) با او درگیر شد با او بجنگد و اگر به او حمله کرد با او مقابله کند. پس حسین (علیه السلام) در روز ترویه از مکه خارج شد.» اللهوف فی قتلی الطفوف: ۳۹ و به نظر می رسد منظور عمرو بن سعید (والی یزید بر مدینه و امیر موسم حج) است، نه عمر بن سعد.

۳. مراجعه کنید به: بحار الانوار، مجلسی: ۴۵ / ۹۹؛ یتایبع المودة، قندوزی: ۳ / ۵۹.

را به سوی او فرستادی تا در حرم با او بجنگند ... و چون دید رأی و نیت تو زشت و ناپسند است، راه عراق را در پیش گرفت، درحالی که قصد ستیز با تو را نداشت؛ و البته فرمان خدا سرنوشتی مقدر و حتمی است.»^۱

همچنین امام حسین (علیه السلام) همین پاسخ را به ابن حنفیه داد. ابن طاووس روایت کرده است: از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که محمد بن حنفیه شب هنگام نزد حسین (علیه السلام) آمد، همان شبی که فردای آن امام قصد خروج از مکه را داشت، و گفت: ای برادرم، تو می دانی اهل کوفه چه خیانتی در حق پدر و برادرت کردند و من بیم دارم حال تو نیز مانند آنها شود. اگر صلاح می دانی در مکه بمان، زیرا تو در این حرم از همه عزیزتر و ایمن تر هستی. حسین (علیه السلام) فرمود: «ای برادرم، می ترسم یزید بن معاویه در حرم مرا ترور کند و به این ترتیب من آن کسی باشم که حرمت این خانه با خونس هتک می شود...»^۲ و در روایتی آمده است که او فرمود: «ای برادرم، اگر در دل یک صخره هم باشم، مرا بیرون می آورند و می کشند.»^۳

ابن زبیر به امام حسین (علیه السلام) گفت: «ای اباعبدالله، موسم حج نزدیک است و تو آن را ترک می کنی و به عراق می روی؟» امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «ای پسر زبیر، اینکه در کنار فرات دفن شوم برای من محبوب تر است از اینکه در کنار کعبه دفن شوم.»^۴

و زمانی که فرزددق از او پرسید: «ای پسر رسول خدا، چرا این قدر زود از حج منصرف شدی؟» امام (علیه السلام) به او پاسخ داد و فرمود: «ای بنده خدا، اگر تعجیل نمی کردم مرا

۱. تاریخ یعقوبی: ۲/ ۲۴۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴/ ۱۲۸، و در آن آمده است: «هیچ گاه فراموش نمی کنم حسین (علیه السلام) را از حرم رسول خدا (ص) به حرم خدا راندی و سواران را به سوی او روانه کردی و پیوسته این کار را ادامه دادی تا او را به سوی عراق فرستادی و او ترسان و نگران- از آنجا خارج شد.»

۲. اللهوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس: ۴۰.

۳. ینابیع المودة، القندوزی: ۳/ ۶۰.

۴. کامل الزیارات، ابن قولویه: ۱۵۲.

می گرفتند.»^۱ یعنی مرا می کشتند.

و به عمروبن لوذان پاسخ داد: «به خدا قسم، آنها مرا رها نمی کنند تا این پاره خون را از درونم بیرون بکشند؛ و وقتی چنین کردند خدا کسی را بر آنها مسلط می کند که آنها را چنان خوار می کند که خوارترین امت ها شوند.»^۲

همچنین، امام حسین (علیه السلام) نمی خواست کار به جایی برسد که خودش و طبیعتاً انقلابش نیز که با خودش پیوند داشت در داخل مکه از بین برود، آن هم به شیوه ای که انقلاب، اهداف و نتایج مورد انتظارش را در حفظ دین خدا و استمرار حاکمیت الهی و رسوا ساختن باطل امویان و پرده برداری از دروغ پردازی و فریب آنها نزد همه مردم از دست بدهد؛ به ویژه با توجه به اینکه حزب اموی در به کارگیری حيله و نیرنگ و فریب دادن مردم مهارت داشتند، و بعید نبود اگر به حسین (علیه السلام) در مکه دست می یافتند و او را ترور می کردند تلاش می کردند نشانه های جنایت را پنهان کنند، یا قتل او را به گروهی ناشناس نسبت دهند، یا حتی - اگر بقای حکومتشان ایجاب می کرد - خود را خون خواه او نشان دهند!

البته پیش از همه اینها، عراق و به ویژه کربلا - وعده گاه و مکان معینی بود که امام حسین (علیه السلام) از سوی جدش و پدرش (صلوات الله علیهما) از آن آگاه شده، و اراده خداوند نیز حتمی و قطعی بود؛ اما با وجود آگاهی از سرنوشت و فرجام خود، امام حسین (علیه السلام) تلاش می کرد تا حد امکان از اسباب بهره بگیرد و رفتار خود را در نقاط عاطفی که انقلاب مبارکش از آنها گذر می کرد، بر اساس میزان نزدیکی این اسباب به تحقق خواست الهی و دور نبودنشان از تحقق هدف و غایت الهی مورد انتظار از این قیام، تعیین می کرد. به همین دلیل ما می بینیم آن حضرت (علیه السلام) به سوی عراق حرکت کرد و از رفتن به یمن یا مناطق دیگر - که می دانست

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۲۹۰؛ الإرشاد، مفید: ۲ / ۶۷.

۲. الإرشاد، مفید: ۲ / ۷۶؛ تاریخ طبری: ۴ / ۲۹۶، و در آن آمده: «تا اینکه از همه امت ها خوارتر شوند.»

حرکت به سوی آنها هدف قیامش را محقق نمی‌سازد. خودداری نمود.

در هر صورت برخی از مسلمانان تلاش کردند امام حسین (علیه السلام) را از ترک مکه و رفتن به عراق بازدارند، اما او (علیه السلام) نپذیرفت. از امام صادق (علیه السلام) در ادامه روایت پیش گفته که محمد بن حنفیه نزد حسین (علیه السلام) آمد و او را به ماندن در مکه یا رفتن به یمن نصیحت کرد، روایت شده است:

«هنگامی که سحر فرارسید حسین (علیه السلام) آماده حرکت شد. این خبر به ابن حنفیه رسید؛ پس نزد او آمد و افسار شترش را که سوار بر آن شده بود گرفت و به او گفت: ای برادر، مگر به من وعده ندادی درخواستم را بررسی کنی؟ امام فرمود: **بله**. او گفت: پس چه شد که با عجله حرکت می‌کنی؟ امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد: **پس از اینکه از تو جدا شدم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من آمد و فرمود: ای حسین، به سوی عراق حرکت کن، زیرا خداوند خواسته است تو را کشته ببیند.** ابن حنفیه گفت: **إنا لله وإنا إليه راجعون**؛ پس چرا این زنان را با خود می‌بری درحالی که در چنین شرایطی خارج می‌شوی؟ امام حسین (علیه السلام) فرمود: **[رسول خدا] به من فرمود خدا خواسته است آنها را اسیر ببیند.** پس از او خداحافظی کرد و به راه خود ادامه داد.»^۱

در مباحث پیشین برخی از وجوه اراده الهی در شهادت حسین (علیه السلام) و اسارت خاندانش تقدیم گردید. می‌توانید مراجعه کنید.

عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر نیز نزد حسین (علیه السلام) آمدند و به او پیشنهاد دادند از حرکت خودداری کند. امام به آنها فرمود: **«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به امری فرمان داده است و من آن را انجام خواهم داد.»** ابن عباس درحالی که می‌گفت "وا حسیناه"، از نزد او خارج شد. سپس عبدالله بن عمر نزد حسین (علیه السلام) آمد و به او پیشنهاد داد با اهل ضلالت صلح کند و او را از قتل و جنگ برحذر داشت. امام حسین (علیه السلام) فرمود: **«ای اباعبدالرحمن، آیا نمی‌دانی پستی دنیا نزد**

۱. اللهوف في قتلى الطفوف، ابن طاووس: ۴۰؛ العوالم - الإمام الحسين، عبدالله البحرانی: ۲۱۴.

خداوند تا آنجاست که سر یحیی بن زکریا به یکی از زنان فاحشه بنی اسرائیل هدیه داده شد؟ آیا نمی دانی بنی اسرائیل بین طلوع فجر تا طلوع خورشید هفتاد نبی را می کشتند و سپس در بازارهای خود می نشستند و خرید و فروش می کردند، گویی هیچ کاری نکرده اند؟ اما خداوند شتاب نکرد، بلکه بعداً انتقامی سخت از آنان گرفت. ای اباعبدالرحمن، از خدا بترس و مرا یاری کن.»^۱

از بشر بن غالب نقل شده است، گفت: عبدالله بن زبیر با حسین بن علی (رضوان الله علیه) ملاقات کرد، هنگامی که حسین علیه السلام به سوی عراق در حرکت بود. او گفت: «کجا می روی؟» امام حسین علیه السلام فرمود: «عراق.» ابن زبیر گفت: «تو به سوی قومی می روی که پدرت را کشتند و برادرت را مجروح کردند، و جز این نمی بینم که آنها تو را نیز به قتل می رسانند.» امام حسین علیه السلام فرمود: «من نیز چنین می بینم.»^۲

ابن اثیر روایت کرده است:

«گفته شده است وقتی حسین علیه السلام به دنبال نامه های مردم عراق قصد حرکت به سوی کوفه را داشت، عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام در مکه نزد او آمد و گفت: به من خبر داده شده تو قصد عراق کرده ای، و من نگران تو هستم. تو به سرزمینی می روی که در آنجا والیان و فرمانداران حکومت حضور دارند و خزانه های مالی نیز در اختیار آنهاست و مردم بنده دینار و درهم هستند. از این می ترسم کسانی که به تو وعده یاری داده اند، علیه تو بجنگند و کسانی که تو را بیشتر از همراهانت دوست دارند به جنگ تو بیایند. امام حسین علیه السلام به او گفت: خداوند تو را پاداش دهد، ای پسرعمو، من می دانم تو با نیت خیر به نزد من آمدی و از روی عقل سخن گفتی. هرچه رخ دهد، چه به نظر تو عمل کنم یا نه، تو نزد من بهترین مشاور و خیرخواه ترین نصیحت کنندگان هستی.»

۱. همان منبع.

۲. مناقب الإمام أمير المؤمنين، الکوفي: ۲ / ۲۶۲.

راوی گوید: عبدالله بن عباس نزد حسین (علیه السلام) آمد و به او گفت: «مردم می گویند تو قصد حرکت به سوی عراق را داری؛ به من بگو قصد داری چه کنی؟» امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «**تصمیم گرفته‌ام در یکی از دو روز پیش رو حرکت کنم، ان شاء الله.**» ابن عباس به او گفت: «تو را به خدا قسم می‌دهم از این کار خودداری کنی. به من بگو آیا به سوی مردمی می‌روی که امیرشان را کشته‌اند و سرزمینشان را در اختیار گرفته‌اند و دشمنشان را بیرون رانده‌اند؟ اگر چنین کرده‌اند به‌سویشان برو، اما اگر فقط تو را دعوت کرده‌اند و امیرشان بر آنان تسلط دارد و مالیات‌های سرزمینشان را جمع می‌کند، بدان که آنها تو را به جنگ فرامی‌خوانند. من از این می‌ترسم آنها تو را بفریبند، به تو دروغ بگویند، برخلاف وعده‌شان عمل کنند و تو را تنها بگذارند، پس اینان سخت‌گیرترین مردم علیه تو باشند.» حسین (علیه السلام) فرمود: «**من از خدا طلب خیر می‌کنم و خواهم دید چه پیش می‌آید.**» سپس ابن عباس از نزد او خارج شد و ابن زبیر به دیدار حسین (علیه السلام) آمد و مدتی با او گفت‌وگو کرد. سپس گفت: «نمی‌دانم چرا ما این مردم را به حال خود گذاشتیم، درحالی‌که ما فرزندان مهاجرین و صاحبان این امر هستیم؛ به من بگو قصد داری چه کنی؟» حسین (علیه السلام) فرمود: «**تصمیم دارم به کوفه بروم. به شیعیانم و بزرگان آنجا نامه نوشته‌ام و از خدا طلب خیر کرده‌ام.**» ابن زبیر به او گفت: «اگر من نیز مانند تو در کوفه شیعیانی داشتم، هرگز از آن صرف‌نظر نمی‌کردم.» اما چون ابن زبیر بیم داشت متهم شود، به حسین (علیه السلام) گفت: «اگر در حجاز می‌ماندی و این کار را از اینجا شروع می‌کردی ما با تو مخالفت نمی‌کردیم، بلکه تو را یاری می‌دادیم و با تو بیعت می‌کردیم و برای تو خیرخواهی می‌کردیم.» امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «**پدرم به من فرمود این شهر یک قربانی دارد که حرمتش با آن شکسته خواهد شد، و من دوست ندارم آن قربانی من باشم.**» ابن زبیر به او گفت: «پس اگر می‌خواهی بمان و مرا به این امر بگمار تا از من اطاعت ببینی و نافرمانی نخواهی دید.» حسین (علیه السلام) فرمود: «**من این را نیز نمی‌خواهم.**» سپس سخنانشان را در نجوا ادامه دادند [به‌طوری‌که ما نمی‌شنیدیم]. حسین (علیه السلام) به همراهانش رو کرد و گفت: «**می‌دانید او چه می‌گوید؟**» گفتند: «نمی‌دانیم، خدا ما را فدای تو کند.» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «**او می‌گوید در مسجد بمان تا مردم را برایت جمع کنم.**» سپس به ابن زبیر فرمود: «**به خدا سوگند، کشته‌شدن در فاصله یک وجب خارج از اینجا برای من دوست‌داشتنی‌تر است از اینکه در اینجا کشته شوم، و... و به**

خدا سوگند، اگر در دل سنگی هم باشم، مرا بیرون می‌آورند تا حاجتشان را برآورده کنند. به خدا قسم، به من حمله خواهند کرد همان‌گونه که یهودیان در روز شنبه تعدی می‌کردند.» سپس ابن‌زبیر برخاست و از نزد او خارج شد. حسین علیه السلام فرمود: «این مرد هیچ چیزی در دنیا برایش دوست‌داشتنی‌تر از این نیست که من از حجاز خارج شوم و او می‌داند مردم مرا از او برتر می‌دانند، پس آرزو دارد من از اینجا بروم تا میدان برایش خالی شود.»

راوی گفت: سپس در شامگاه یا صبح روز بعد، ابن عباس نزد حسین علیه السلام آمد و گفت: «ای پسرعمو، من سعی می‌کنم صبر کنم، اما واقعاً طاقت ندارم. بر جان تو در این راه بیم هلاکت و نابودی کامل دارم. اهل عراق مردمی خیانت‌پیشه‌اند، پس به آنان نزدیک مشو. در همین شهر بمان، که تو آقای اهل حجاز هستی. اگر واقعاً اهل عراق همان‌طور که ادعا کرده‌اند خواهان تو هستند پس به آنان نامه بنویس تا حاکم و دشمن خود را بیرون کنند، و سپس تو نزدشان برو؛ اما اگر بر خروج اصرار داری، به‌سوی یمن برو، چراکه در آنجا دژها و دره‌هایی ایمن وجود دارد و آنجا سرزمینی پهناور و گسترده است، و پدرت نیز در آنجا پیروانی دارد. در آنجا از مردم دور هستی و در امنیت خواهی بود؛ پس می‌توانی برای مردم نامه بنویسی، فرستادگانی بفرستی و دعوت را گسترش دهی. در این صورت امید دارم آنچه را دوست می‌داری، درحالی‌که در سلامت هستی، به تو برسد.» حسین علیه السلام به او فرمود: «ای پسرعمو، می‌دانم تو خیرخواه و دلسوز هستی، اما من تصمیم خود را گرفته‌ام و عازم سفرم.» ابن عباس به او گفت: «اگر قصد سفر داری، زنان و کودکان را با خود نبر، زیرا می‌ترسم مثل عثمان جلوی چشم زنان و فرزندان کشته شوی.» سپس ابن عباس به او گفت: «پس با خروج تو از حجاز، چشم ابن‌زبیر روشن شد، زیرا امروز هیچ‌کس به او توجه نمی‌کند. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، اگر می‌دانستم اگر تو را به‌زور نگه دارم تا مردم به دور ما جمع شوند و از ما حمایت کنند، و تو از من اطاعت می‌کردی و می‌ماندی، قطعاً چنین می‌کردم.» سپس ابن عباس از نزد حسین علیه السلام خارج شد و با ابن‌زبیر برخورد کرد و گفت: «چشم‌ت روشن شد، ای پسر زبیر!» و این شعر را خواند: «ای چکاوک که در میان درختان آواز می‌خوانی، اکنون آسمان برای تو خالی شده است، پس هرچه می‌خواهی آواز بخوان و هرچه می‌خواهی نوک بز. این حسین است که به عراق می‌رود و حجاز را برای

تو خالی می‌گذارد.»^۱

همچنین: اوزاعی نزد او آمد و گفت: «به من خبر رسید حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به سوی عراق حرکت کرده است. پس به مکه رفتم و او را در آنجا دیدم. وقتی مرا دید، به گرمی از من استقبال کرد و گفت: "خوش آمدی، ای اوزاعی. آمده‌ای مرا از حرکت منصرف کنی، اما خداوند جز این نمی‌خواهد. از امروز تا روز دوشنبه، زمان مرگ من است." من تمام روزها را شمردم و همان‌گونه که او گفته بود اتفاق افتاد.»^۲

می‌گویم: اگر اوزاعی به‌جای تلاش برای شمردن روزها، به فکر یاری امام حسین (علیه السلام) می‌بود برایش بهتر بود. این قضیه دربارهٔ دیگرانی که به ارائهٔ پیشنهادات مشغول شدند نیز صدق می‌کند، و اگر به‌جای طرح پیشنهادهای و ارائه راه‌حلهایی که برخلاف ارادهٔ خدا بود ریحانهٔ رسول خدا را یاری می‌کردند، اسم خود را در سجل زندگی ابدی به‌همراه حسین (علیه السلام) ثبت می‌کردند و به‌همراه او به شهادت و پیروزی می‌رسیدند، همان‌طور که یاران واقعی‌اش به آن دست یافتند.

همچنین، وقتی خبر عزم حسین (علیه السلام) برای حرکت به سوی عراق به گوش اهل مدینه رسید، عبدالله بن جعفر نامه‌ای به امام حسین نوشت و از او خواست از این سفر منصرف شود و به او اطمینان داد در حال تلاش است تا از یزید و بنی‌امیه برای حسین (علیه السلام) امان بگیرد.^۳ در عمل

۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴ / ۳۷ - ۳۹؛ تاریخ طبری: ۴ / ۲۸۷ - ۲۸۹.

۲. دلائل الإمامة، الطبري: ۱۸۴.

۳. عبدالله بن جعفر در نامه‌ای نوشت: «اما بعد! تو را به خدا سوگند می‌دهم از مکه خارج نشوی، زیرا من از این کاری که قصد انجامش را داری می‌ترسم که به نابودی تو و خانواده‌ات منجر شود. اگر تو کشته شوی، می‌ترسم نور زمین خاموش شود، و تو روح هدایت و امیر مؤمنانی. پس در رفتن به عراق عجله نکن، زیرا من برای تو از یزید و همه بنی‌امیه امان می‌گیرم؛ برای جانت، مالت، فرزندان و خانواده‌ات. والسلام.» امام حسین (علیه السلام) در پاسخ به او نوشت: «اما بعد! نامهٔ تو به من رسید و آن را خواندم و آنچه را گفתי دانستم. به تو می‌گویم من در خواب، جدم رسول خدا را دیدم و او

نیز عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص اشدق (والی یزید بر مدینه) رفت و از او خواست نامه‌ای به حسین بنویسد و در آن امان او را تضمین کند تا بتواند با خانواده‌اش به مدینه بازگردد. عمرو بن سعید این نامه را توسط برادرش یحیی بن سعید ارسال کرد. وقتی حسین (علیه السلام) به «ذات عرق»^۱ رسید، عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید نزد او آمدند و از او خواستند به مدینه بازگردد و نامه‌ی والی را به او نشان دادند، اما حسین (علیه السلام) نپذیرفت و به آنها فرمود: «من در رؤیا رسول خدا (ص) را دیدم، و به من دستوری داده شده است که من آن را اجرا خواهم کرد.»^۲

با توجه به آنچه بیان شد قطعاً نمی‌توان یاوه‌سرایی‌های برخی از تاریخ‌نگاران را پذیرفت که

مرا از امری آگاه ساخت که من آن را به انجام خواهم رساند، چه به نفع من باشد و چه به ضرر من. به خدا سوگند، ای پسرعمو، اگر در دل یکی از حیوانات زمین نیز باشم آنها مرا بیرون خواهند کشید و خواهند کشت. به خدا سوگند، ای پسرعمو، به من هجوم خواهند آورد همان‌گونه که یهودیان در روز شنبه تعدی کردند. والسلام.» الفتوح، ابن اعثم: ۶۷/۵.

۱. منزلی در مسیر حج که حدود ۱۱۰ کیلومتر از مکه فاصله دارد.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۹۱ - ۲۹۲.

در نامه‌ی عمرو بن سعید آمده است: «اما بعد، از خدا می‌خواهم تو را از آنچه هلاکت را به دنبال دارد بازگرداند، و تو را به راهی هدایت کند که برایت خیر است. به من خبر رسیده است تو به‌سوی عراق روانه شده‌ای، و من تو را به خدا سوگند می‌دهم از تفرقه‌پرهیز کنی؛ زیرا از هلاکت تو در آنجا می‌ترسم. من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را نزد تو فرستادم، پس همراه آنها به‌سوی من بیا. برای تو نزد من امان و محبت و نیکی و حسن هم‌جواری است. خداوند برای این امر شاهد و کفیل و مراقب است. و سلام بر تو.» حسین (علیه السلام) در پاسخ به او نوشت: «اما بعد، کسی که به‌سوی خدا دعوت می‌کند و عمل صالح انجام می‌دهد و می‌گوید من از مسلمانانم، با خدا و رسولش مخالفت نکرده است. تو مرا به امان و نیکی دعوت کرده‌ای، اما بهترین امان، امان خداست. کسی که از خدا در دنیا نترسد، در روز قیامت از امان او برخوردار نخواهد شد. ما از خداوند خواهان خوفی در دنیا هستیم که برایمان امان روز قیامت را به ارمغان آورد. اگر نیت از نامه، محبت و نیکی به من است، خداوند به تو در دنیا و آخرت پاداش نیک دهد. والسلام.»

نقل می کنند امام حسین (علیه السلام) به دلیل تحریک و فشار ابن زبیر به طرف عراق حرکت کرد.^۱

به علاوه امام حسین (علیه السلام) هنگامی که تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند، خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «سپاس و ستایش از آن خداوند است و هرآنچه خدا خواسته است، و هیچ نیرو و توانی نیست مگر به واسطه خدا. درود و سلام بر فرستاده او. مرگ - همچون گردن بندی بر گردن دختران- برای فرزندان آدم مقرر شده است، و من چقدر مشتاق ملاقات نیاکانم هستم، همان گونه که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود. برای من جایگاهی از شهادت انتخاب شده که به زودی با آن مواجه خواهم شد. گویا می بینم گرگان صحرا، اعضای بدنم را در میان نواویس و کربلا تکه تکه می کنند، و شکم های تهی و انبان های گرسنه را از من پر می کنند. از روزی که با قلم تقدیر نوشته شده است گریزی نیست. رضای خدا، رضای ما اهل بیت است. ما بر بلای او صبر پیشه می کنیم و او پاداش صابران را به ما خواهد داد. رگ پیوندی و خویشاندی رسول خدا هرگز از او جدا نخواهد شد، و آنان در حریم قدسی (بهشت) گرد آمده اند و چشم او به سبب آنان روشن است، و وعده او برای آنان به انجام خواهد رسید. هرکسی آماده است جانش را برای ما فدا کند و آماده ملاقات با خداست با ما حرکت کند؛ زیرا یقیناً من فردا صبح حرکت خواهم کرد، اگر خداوند متعال بخواهد.»^۲

همان گونه که می بینیم این خطبه را امام حسین (علیه السلام) در شب هشتم ذی حجه در برابر مردم ایراد کرد، و امام حسین (علیه السلام) در روز ترویه، هشتم ذی حجه سال ۶۰ هجری، هنگام سپیده دم

۱. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۱۴ / ۲۰۷ - ۲۰۸، آنجا که گفته مسورین مخرمه نقل شده است: «ابو عبدالله [حسین (علیه السلام)] شتاب کرد، و اکنون ابن زبیر او را به عراق می فرستد و روانه اش می سازد تا خودش در مکه تنها بماند.» و گفته ابوسلمه بن عبدالرحمن: «حسین باید اهل عراق را می شناخت و به سوی آنها نمی رفت، اما ابن زبیر او را به این کار تشویق کرد!»

۲. مثیر الأحزان، ابن نما: ۲۹، العوالم - الإمام الحسين، عبدالله البحرانی: ۲۱۶ - ۲۱۷. مراجعه کنید به: إیصار العین فی أنصار الحسین، السماوی: ۴۲ - ۴۳.

از مکه خارج شد^۱ و این «تاریخ» در نامه دوم او به اهل کوفه - که توسط قیس بن مسهر صیداوی فرستاده شد - نیز ذکر شده است، و در پایان آن آمده است: «روز سه‌شنبه، هشتم ذی‌حجه، روز ترویه، از مکه به سوی شما حرکت کردم.»^۲

روایت شده است: هنگامی که امام حسین (علیه السلام) از مکه خارج می‌شد نیروهای عمرو بن سعید بن عاص (والی مدینه و امیر موسم حج) به فرماندهی برادرش یحیی بن سعید راه را بر کاروان حسین (علیه السلام) بستند، اما امام حسین (علیه السلام) نپذیرفت و امتناع کرد و پس از آنکه میان دو گروه درگیری رخ داد و با شلاق یکدیگر را زدند امام به راه خود ادامه داد. آنها به او گفتند: «ای حسین، آیا از خدا نمی‌ترسی؟ از جماعت مسلمانان خارج می‌شوی و این امت را پراکنده می‌کنی؟» امام حسین (علیه السلام) پاسخ داد: «عمل من از آن من است و عمل شما از آن شما. شما از عمل من بری هستید و من از عمل شما.»^۳

و این یعنی خروج امام حسین (علیه السلام) از مکه به صورت علنی و در برابر دیدگان حکومت اموی صورت پذیرفت، نه به صورت مخفیانه. همچنین -طبق نظر برخی از تاریخ‌نگاران- تعداد افرادی که هنگام خروج امام حسین (علیه السلام) از مکه در کاروانش بودند حدود هشتاد نفر از اهل بیت و شیعیانش بوده است^۴ یا شصت نفر از بزرگان کوفه غیر از اهل بیتش.^۵

می‌گوییم: بدون شک، این دو عدد نزدیک به یکدیگر هستند؛ چراکه اگر اهل بیت امام حسین (علیه السلام) به این شصت نفر اضافه شوند مجموع به هشتاد نفر یا کمی بیشتر می‌رسد. اما اشکال در اینجاست که برخی تعداد پیوستگان به امام حسین (علیه السلام) را فقط به اهل کوفه محدود

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۳/ ۳۰۱؛ الإرشاد، مفید: ۲/ ۶۶.

۲. تاریخ طبری: ۳/ ۳۰۱.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴/ ۲۸۹؛ الأخبار الطوال، دینوری: ۲۴۴، و در آن آمده است کسی که به کاروان امام حسین (علیه السلام) تعرض کرد فرمانده سپاه عمرو بن سعید و گروهی از سربازانش بود؛ الکامل فی التاريخ، ابن اثیر: ۲/ ۵۴۷.

۴. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم: ۵/ ۱۲۰؛ مقتل الحسين، خوارزمی: ۱/ ۲۲۰.

۵. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۱۴/ ۲۱۲.

کرده‌اند؛ درحالی که روشن است در مدت حضور امام حسین (علیه السلام) در مکه، گروهی از یاران مخلص آن حضرت (علیه السلام) که از کوفه و بصره و مدینه آمده بودند به ایشان پیوستند و در کربلا به همراهش به شهادت رسیدند، هرچند سهم کوفیان در مقایسه با دیگران بیشتر بود.

همچنین، تعداد زیادی از مردم پیش از غربال شدن و ریزش بیشترشان در منزلگاه‌های میان مکه و عراق، در مکه به امام حسین (علیه السلام) پیوسته بودند؛ و فقط یاران واقعی و برگزیدگانی که خداوند آنها را برای یاری حسین (علیه السلام) انتخاب کرده بود و جان خود را فدای او کردند باقی ماندند.

چرا عراق؟

ارتباط امام حسین (علیه السلام) با مردم عراق از زمان پذیرفتن بیعت با یزید و حرکت به سوی مکه آغاز نشده بود، بلکه این ارتباط از دوران معاویه برقرار بود؛ و به دلیل رفت و آمدهای مکرر برخی از آنان نزد امام در مدینه، والی مدینه نزد معاویه از آن حضرت (علیه السلام) بدگویی کرد، و نامه‌نگاری‌هایی نیز میان معاویه و امام (علیه السلام) صورت گرفت که یکی از آنها پیش‌تر نقل شد. به‌طور کلی امام (علیه السلام) تا وقتی معاویه زنده بود پیروان و دوستدارانش را در عراق - که با او در ارتباط بودند - به صبر و انتظار سفارش می‌کرد؛ اما پس از هلاکت معاویه و با ردّ بیعت با یزید، امام (علیه السلام) از همان ابتدا تصمیم داشت راه عراق را در پیش بگیرد؛ و عبور او از مکه فقط به صورت موقتی بود، آن هم به دلایلی که به بلوغ و تکامل پروژه انقلابی الهی‌اش و فراهم کردن شرایط موفقیت آن مربوط می‌شد، و برخی از آن دلایل پیش‌تر بیان گردید.

نکته شایان توجه این است که امام حسین (علیه السلام) با وجود آگاهی از اینکه ناگزیر قطعاً کشته خواهد شد - چنان که بسیاری از بیانات مبارک ایشان و نیز احادیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) این را تأیید کرده‌اند - و نیز با علم و آگاهی از اینکه نامه‌ها و پیام‌های اهل کوفه که به دست او رسیده بود فرجام خوبی نخواهد داشت و مردم کوفه او را تنها خواهند گذاشت - «اینها نامه‌های

مردم کوفه به من است و تردید ندارم آنها قاتل من هستند»^۱ - و باوجود اینکه فقط تعداد بسیار اندکی از آنها به وعده‌های خود که در نامه‌ها و پیام‌هایشان نوشته بودند وفادار ماندند، امام حسین (علیه السلام) همچنان مصمم به حرکت به سوی عراق بود!

ما می‌توانیم برخی از دلایل این اصرار را به شرح زیر متوجه شویم:

اول: همان‌طور که قبلاً گفتیم، امام حسین (علیه السلام) امامی معصوم و پاک و مقدس است و تمامی اعمالش در راستای اراده خدا و اجرای دستورات اوست، و تردیدی نیست که آن حضرت (علیه السلام) می‌دانست عراق وعده‌گاه نهایی او و کربلا همان سرزمینی است که برای آرمیدن بدن پاک و مطهرش برگزیده شده است. پیش‌تر احادیثی - که همه مسلمانان روایت کرده‌اند - تقدیم گردید که حاکی از آن است که جبرئیل نمونه‌ای از خاک کربلا را نزد رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) آورد، و در برخی روایات آمده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ام سلمه (رضوان الله علیها) خواست آن را در ظرفی شیشه‌ای نگهداری کند؛ بنابراین این موضوع - همان‌گونه که می‌بینیم - به اراده خداوند متعال مربوط می‌شود؛ به‌عنوان مثال عبدالله بن عباس روایت کرده است: «حسین بن علی (علیه السلام) را دیدم که به سوی عراق حرکت می‌کرد. به او گفتم: ای پسر رسول خدا، خارج نشو! حسین (علیه السلام) به من فرمود: ای ابن عباس، مگر نمی‌دانی مرگ من از آنجاست و قتلگاه یاران من در آنجاست. گفتم: شما چگونه این را می‌دانی؟ فرمود: به واسطه رازی که به من گفته شده، و دانشی که به من داده شده است.»^۲

دوم: به‌عنوان تلاش برای فهم یکی از ابعاد این مشیت الهی، عرض می‌کنم: هرچند هزینه خیانت اهل عراق به امام حسین (علیه السلام) بسیار سنگین خواهد بود زیرا بعد از نامه‌های فراوانی که کوفیان برای امامشان نوشتند و از او خواستند به‌سویشان بیاید، در نهایت او را رها کردند و بیشترشان به همراهی با او نپرداختند و خیانت کردند، به‌جز تعداد اندکی که به

۱. سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۳/ ۳۰۵ - ۳۰۶.

۲. دلائل الإمامة، الطبري: ۷۴.

وعده‌هایشان وفا کردند. اما به هر حال «عراق» همچنان بزرگ‌ترین حامی اندیشه و رویکرد آل محمد (علیهم‌السلام) باقی می‌ماند. اگرچه مردم کوفه به امام (علیه السلام) نامه نوشتند و تنها اندکی از آنان به عهد خود وفا کردند، اما دیگران غیر از آنان، نه نامه‌ای نوشتند و نه خود را در امر امام حسین (علیه السلام) دخیل می‌دانستند؛ بلکه اگر فهرست یاران امام حسین (علیه السلام) را که با او در کربلا حضور داشتند و به شرافت شهادت دست یافتند بررسی کنیم - که در ادامه خواهد آمد - خواهیم دید بیشتر آنان از مردم عراق بودند. بنابراین اگر مقدر بود قیام امام حسین (علیه السلام) عاملی برای نجات دین خدا و بندگان خدا و اصلاح انحرافی باشد که به دلیل تسلط بنی‌امیه پدید آمده بود، و تخت‌های ستم آنان را از پایه و اساس بلرزاند و قطعاً چنین است - بی‌تردید عراق مناسب‌ترین بستر برای تحقق این طرح الهی و دستیابی به اهداف قیام مقدس حسینی بوده است. در واقع، با وجود خذلان و تنها گذاشتن امام، شهادت امام حسین (علیه السلام) به سرعت وجدان پیروان و دوستداران اهل بیت (علیهم‌السلام) را به‌ویژه در کوفه - به شدت لرزاند و آنان خود را برای کوتاهی و تنها گذاشتن امام سرزنش کردند، به گونه‌ای که قیام توانین به رهبری سلیمان بن صرد خزاعی شکل گرفت. اگرچه این قیام به طور کامل به هدف خود نرسید و نتوانست به طور کامل از قاتلان اصلی امام حسین (علیه السلام) انتقام بگیرد، اما آسیب فراوانی به حکومت اموی وارد ساخت. پس از آن، قیام مختار ثقفی رخ داد که هدفش خون‌خواهی از امام حسین (علیه السلام) و قصاص تمامی کسانی بود که در شهادت ایشان دخیل بودند، اعم از عوامل و یاران حکومت ظالم اموی؛ و این قیام هدف خود را به روشنی محقق ساخت؛ و حتی خون به ناحق ریخته شده در کربلا همچنان آتش انقلاب را در دل‌های مردم عراق از پیروان و دوستداران اهل بیت (علیهم‌السلام) - شعله‌ور می‌ساخت، تا آنکه حکومت اموی به طور کامل از صفحه روزگار محو شد.

سوم: بی‌تردید، قیام امام حسین (علیه السلام) برای آنکه ثمرات خود را به بار آورد و اهداف مورد انتظارش محقق شود نیازمند نقشی رسانه‌ای و اطلاع‌رسانی گسترده‌ای بود که متناسب با عظمت خود قیام، رهبر آن، یارانش و اهدافش باشد؛ چنان‌که در هر رویداد مهم و بزرگ در تاریخ بشر - چه در گذشته و چه در زمان معاصر - چنین اقتضایی وجود دارد؛ در غیر این صورت

آن رویداد در همان منطقه محدود یا در همان اجتماع کوچکی که در محدوده آن روی داده است محصور خواهد ماند و به گوش دیگران نخواهد رسید، و چنین وضعی قطعاً به نفع قیام امام حسین (علیه السلام) نخواهد بود. آنچه می‌خواهم به اختصار بگویم این است که محیط حجاز-چه در مدینه و چه در مکه- به سبب فضای خفقان، سانسور و فرهنگ‌سازی تحمیلی که حکومت اموی سال‌ها بر اهل حرمین تحمیل کرده بود فضای مناسبی برای پوشش رسانه‌ای یک رخداد بزرگ همچون قیام امام حسین (علیه السلام) نبود. دلایل دیگری نیز وجود داشت که برخی از آنها در مبحث «شهرهای مهم اسلامی» پیش‌تر بیان شد؛ و این برخلاف فضای عراق بود که همواره با شور، پویایی و روحیه مخالفت با حاکمان و والیان شناخته می‌شود. در چنین شرایطی طبیعی بود رخداد بزرگی همچون قیام امام حسین (علیه السلام) در آنجا پژواک بسیار گسترده‌تری پیدا کند، چه در درون عراق و چه در بیرون آن، و به موضوع روز در میان عموم مردم تبدیل شود؛ و این ویژگی همچنان تا به امروز- از خصایص بارز مردم عراق به شمار می‌رود.

شاید یکی از دلایل درخواست امام حسین (علیه السلام) برای یک شب مهلت از سپاه عمر بن سعد و تأخیر جنگ تا صبح روز عاشورا- علاوه بر اینکه می‌خواست شب را به عبادت و خواندن قرآن و انجام برخی اعمال بگذراند- این بود که می‌خواست شب به پایان برسد، خورشید عاشورا طلوع کند و روز روشن شود تا نظاره‌گران بتوانند به روشنی ببینند. امام می‌دانست افرادی وجود دارند که این رویدادها را مشاهده و ثبت می‌کنند و به کسانی که حضور ندارند انتقال می‌دهند... و این به طور کامل به نفع اطلاع‌رسانی و تبلیغ قیام مقدس حسینی بود تا در نهایت قیام، ثمرات خود را به بار بنشاند.

به این ترتیب روشن می‌شود امام حسین (علیه السلام) با وجود تمام بی‌وفایی و خیانتی که از سوی امت به طور عمومی با آن روبه‌رو شد، سخت بر آن بود که قیام الهی خود را در بهترین شرایط زمانی و مکانی ممکن عرضه کند، و تا آنجا که در توان داشت از هیچ تلاش و کوششی در راه رساندن این نهضت به بالاترین سطح از تحقق اهدافش فروگذار نکرد؛ و این قیام، همان گونه که خداوند متعال خواست و رهبر بزرگش برایش برنامه‌ریزی کرده بود تحقق یافت.

افزون بر این، ما نمی‌توانیم به‌شکل دقیق هدف قیام حسین (علیه السلام) و انتخاب عراق را بدون درک نقشه الهی که برای استمرار اصل حاکمیت خدا بر زمین تا روز آخر بشریت طراحی شده بود به‌خوبی درک کنیم؛ زیرا خداوند متعال در علم خود مقرر فرموده بود رهبری جهان در آخرالزمان از عراق خواهد بود و دولت عدل الهی - به رهبری امام مهدی (علیه السلام) و دوازده مهدی از فرزندان (علیهم السلام) - در عراق برپا خواهد شد. همان‌طور که در پژوهش‌های بعدی روشن خواهد شد ارتباط میان قیام حسین (علیه السلام) و قیام مهدی (علیه السلام) از فرزندان او بسیار عمیق است، و در نتیجه انتخاب عراق توسط حسین (علیه السلام) نوعی زمینه‌سازی برای برپایی دولت عدل الهی وعده داده‌شده در آخرالزمان بود.

شاید این جنبه‌ها و ابعادی که گفته شد برای فهمیدن اینکه چرا امام حسین (علیه السلام) به حرکت به‌سوی عراق و شهادت در کربلا اصرار داشت کافی باشد؛ و به همین دلیل بود که ایشان (علیه السلام) می‌فرمود «گریزی جز عراق نیست»^۱ یا «عراق و شیعیان من»^۲.

خلاصه آنکه، سنگینی و مرکزیت تشیع - که در اندیشه و مکتب آل محمد (علیهم السلام) تجلی یافته - در عراق حضور دارد و در آن ریشه دوانده است؛ و با وجود آنکه حال مردم این سرزمین همواره دچار فراز و نشیب بوده، در نهایت یاری‌رساندن به طرح و نقشه الهی آل محمد با تکیه بر مردانی از میان آنان است. همچنان که در میان آنان افراد شروری نیز هستند که در شرارت نظیر ندارند، در عین حال نیکانی نیز وجود دارند که با هیچ بهایی سنجیده نمی‌شوند؛ و روزگار به پایان می‌رسد، اما داستان عراق - این سرزمین رسالت‌های الهی - گویی هرگز پایان نمی‌پذیرد.

۱. این را به ابن حنفیه فرمود. مراجعه کنید به: موسوعة کلمات الإمام الحسین: ۴۰۶.

۲. این را به ابن عباس فرمود. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۲۰۸/۱۴، تاریخ الإسلام، ذهبی: ۸/۵.

حسین (علیه السلام) با مردم مطابق وضعیتشان سخن می گوید

پیش تر گفتم امام حسین (علیه السلام) مصمم بود با وعده الهی ملاقات کند و تکلیف خود را در یاری دین خدا و تضمین استمرار حاکمیت خداوند سبحان به انجام برساند، و از فرجام خودش به خوبی آگاه بود و می دانست بی تردید شهید خواهد شد، و بسیاری از روایات و حقایقی که این نکته را تأیید می کنند پیش تر تقدیم گردید؛ اما در خصوص گفت و گوهایی که میان او و برخی از مسلمانان (مثل ابن حنفیه، ابن عباس، ابن زبیر، ابن مطیع، ابن مخرمه و دیگران) که از او می خواستند به عراق نروند و او را از خیانت کوفیان برحذر می داشتند همان گونه که با پدرش و برادرش رفتار کرده بودند، روشن است امام (علیه السلام) از سرِ مهربانی نسبت به ایشان یا برخی از آنها - با آنان به گفت و گو می پرداخت، و با در نظر گرفتن وضعیت و حالشان با آنان سخن می گفت، و آنها را به حقی که داشت وادار نمی کرد؛ و البته، گاهی برخی از آنها را به آنچه از جانب جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او وعده داده شده بود یادآوری می نمود.

برخی از سخنان امام حسین (علیه السلام) در مدینه و مکه:

- به عبدالله بن مطیع وقتی از او پرسید «فدایت شوم، به کجا قصد داری بروی؟» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «اما اکنون قصد مکه دارم؛ و اما بعد از آن از خدا طلب خیر خواهم کرد.»^۱
- امام حسین (علیه السلام) به عمر بن عبدالرحمن بن حارث مخزومی فرمود: «خداوند تو را جزای خیر دهد ای پسرعمو، به خدا قسم می دانم با نیت خیر به سوی من آمدی و از روی عقل سخن گفتی. هرچه در این امر رخ دهد - چه به نظر تو عمل کنم و چه عمل نکنم - تو نزد من بهترین مشاور و خیرخواهترین ناصح هستی.»^۲

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۲۶۱.

۲. تاریخ طبری: ۴ / ۲۸۶ - ۲۸۷.

- امام حسین (علیه السلام) به عبدالله بن عباس فرمود: «من از خدا طلب خیر می‌کنم و منتظر می‌مانم که چه پیش خواهد آمد.»^۱
- امام حسین (علیه السلام) به ابن زبیر فرمود: «به خدا قسم، من به فکر رفتن به کوفه افتاده‌ام و شیعیان و بزرگان آنجا به من نامه نوشته‌اند. از خدا طلب خیر می‌کنم.»^۲
- امام حسین (علیه السلام) به مسورین مخرمه فرمود: «در این باره از خدا طلب خیر می‌کنم.»^۳
- امام حسین (علیه السلام) به ابن عباس فرمود: «ای پسرعمو، در آنچه گفתי تأمل خواهم کرد.»^۴
- امام حسین (علیه السلام) به ابن حنفیه فرمود: «ای برادر، در آنچه گفתי تأمل خواهم کرد.»^۵

عبارت «استخیر الله: از خدا طلب خیر می‌کنم» به معنای استخاره با یکی از روش‌های روایت‌شده از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) - مثل استخاره با قرآن کریم - نیست، بلکه به معنای مراجعه به خدا و دعاست برای اینکه خداوند خیر و توفیق را در تصمیم‌گیری و تلاش او قرار دهد.

به‌طور قطع، حال و شرایط فرد سؤال‌کننده در تعیین نوع پاسخ امام تأثیرگذار است؛ به‌عنوان مثال می‌بینیم امام حسین (علیه السلام) در پاسخ به پرسش عبدالله بن مطیع که از او پرسید «کجا قصد داری بروی»، فقط مسیر خود به مکه و استخاره از خدا را بیان کرده است؛ زیرا برای ابن‌مطیع جز طلب عافیت و منفعت چیز دیگری مهم نبود، و حتی طبق نقل برخی تاریخ‌نگاران در این خصوص او به امام حسین (علیه السلام) گفته بود «ما را از حضور خودت بهره‌مند کن و به‌سوی آنها نرو» و سپس به امام حسین (علیه السلام) گفت «این چاه من تازه پر شده و امروز آب

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۲۸۷.

۲. تاریخ طبری: ۴ / ۲۸۸.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۱۴ / ۲۰۸ - ۲۰۹.

۴. الأخبار الطوال، دینوری: ۲۴۳.

۵. ینابیع المودة، قندوزی: ۳ / ۶۰.

تازه‌ای از آن بیرون آمده است، دعا کن تا خدا در آن برکت قرار دهد». امام دعا کرد و آب چاه شیرین و گوارا شد!^۱

روشن است این فرد بیشتر به آب چاه خود مشغول بود تا تفکر درباره یاری حسین (علیه السلام) و قضایای اسلام، و به همین دلیل امام حسین (علیه السلام) هیچ کدام از اهداف قیام خود یا جزئیاتی را که شاید برای دیگران ذکر کرده بود برای او بیان نکرد.^۲

همچنین، سخنان امام حسین (علیه السلام) که تأیید می‌کنند او توسط امت تنها گذاشته می‌شود و بی‌تردید به شهادت می‌رسد و این مشیت الهی است، به این معنا نیست که او فاقد اختیار بوده و مجبور بوده است به‌سوی کربلا و شهادت حرکت کند؛ چراکه به‌خوبی مشخص است خداوند متعال نمی‌خواهد در دنیای امتحان کسی به اجبار و اکراه از دین پیروی کند: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ (هیچ اجباری در دین نیست)، بلکه خداوند می‌خواهد انسان با اختیار خود از او اطاعت کند؛ و امام حسین (علیه السلام) نیز مختار بود: «شهادتی برای من برگزیده شده است که آن را ملاقات خواهم کرد». اما آن حضرت با اطلاع‌رسانی از سوی خدا و رسولش - به‌خوبی می‌دانست سرنوشت و فرجامش شهادت خواهد بود، و اینکه یاری دین خدا از طریق فداکاری با خون شریف او محقق خواهد شد.

برخی از سخنان آن حضرت در پاسخ به کسانی که به او پیشنهاد پناه‌گرفتن در مکان‌های دیگر یا گزینه‌هایی غیر از رفتن به عراق و مقابله با امویان دادند تقدیم می‌شود:

۱. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۱۸۲ / ۱۴.

۲. شایان ذکر است این عبدالله بعداً به ابن زبیر پیوست، و عامل او بر کوفه شد و «او شیعیان را تعقیب می‌کرد و آنها را می‌ترساند». مراجعه کنید به: تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۵۸. او در اولین خطبه‌اش اعلام کرد قصد دارد به سبک عمر بن خطاب و عثمان بن عفان حکومت کند. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴ / ۲۱۲ - ۲۱۳. او حتی برای مقابله با قیام مختار ثقفی، از قاتلان حسین (علیه السلام) مانند شمر و شبت استفاده کرد. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴ / ۲۱۶ - ۲۱۷.

- «ای عبدالله، نظر تو بر من پوشیده نیست، اما خداوند در امرش مغلوب نمی شود.»^۱
- «پس به ناچار باید به سوی قتلگاهم بروم.»^۲
- «هرآنچه مقدر شده است رخ خواهد داد.»^۳
- «خداوند جز این را نمی خواهد.»^۴

بنابراین با توجه به مطالب پیش گفته، برای فهم دقیق موضع امام حسین (علیه السلام) و روشن شدن حقیقت و معنای برخی از سخنانش لازم است تمامی سخنان آن حضرت (علیه السلام) را در نظر بگیریم و آنها را همراه با شرایط و اوضاع اطرافش -از جمله حال و وضعیت سؤال کننده یا کسی که با امام صحبت می کرد- بررسی کنیم. همچنین باید سخنان امام را در چهارچوب اعتقاد صحیحی که آل محمد (علیهم السلام) به آن پایبند بودند درک کنیم، و درست نیست بخشی از سخنان او را جدا، و آن را بدون در نظر گرفتن سایر سخنانش یا بدون ارتباط با عقیده صحیحش تفسیر کنیم.

گفته های دروغین یا تحریف شده

- برخی از تاریخ نگاران^۵ سخنانی را در رابطه با امام حسین (علیه السلام) نقل کرده و به برخی از صحابه یا تابعین نسبت داده اند، چه هنگام گفت و گو با ایشان، و چه پس از حرکت و غیبتش؛ مثل:
- سخن ابن عباس: «من از این تصمیم تو (حرکت به سوی عراق) ناخشنودم. تو به سوی مردمی می روی که پدرت را کشتند و برادرت را مجروح کردند، تا آنجا که با خشم و تنفر آنان را ترک کرد. تو را به خدا قسم می دهم جان خود را به خطر نیندازی.»

۱. از سخنان امام به عمرو بن لوذان. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴/ ۳۰۱؛ الإرشاد، مفید: ۲/ ۷۶.
 ۲. از سخنان امام (علیه السلام) به عمره بنت عبدالرحمن. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۳/ ۲۹۶ - ۲۹۷.
 ۳. از سخنان امام (علیه السلام) به خواهرش زینب (علیه السلام). مراجعه کنید به: موسوعة کلمات الإمام الحسین: ۳۶۰.
 ۴. از سخنان امام (علیه السلام) به اوزاعی. مراجعه کنید به: موسوعة کلمات الإمام الحسین: ۳۹۵.
 ۵. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۱۴/ ۲۰۸ - ۲۰۹؛ البداية والنهاية، ابن کثیر: ۸/ ۱۷۵ - ۱۷۶.

- سخن ابوسعید خدری: «حسین بن علی در تصمیمش برای خروج بر من غلبه کرد، با آنکه به او گفتم از خدا بترس و در خانه‌ات بمان و بر امام خود خروج نکن.»
 - سخن جابر بن عبدالله انصاری: «با حسین علیه السلام صحبت کردم و گفتم از خدا بترس و مردم را به جان یکدیگر نینداز. به خدا قسم، کاری که قصد دارید انجام دهید ستوده نخواهد شد. اما او از من اطاعت نکرد.»
 - سخن ابن عمر: «خروج نکن، زیرا خداوند رسول خدا را میان دنیا و آخرت مخیر کرد و او آخرت را برگزید، و تو پاره‌ای از وجود او هستی و به دنیا دست نخواهی یافت.»
- و سخنان دیگری نیز وجود دارد.^۱ در اینجا دو نکته را مطرح می‌کنم:

۱. در ابتدا نباید از یاد برد که برخی از تاریخ‌نگاران و محدثین به بنی‌امیه گرایش داشتند و در کتاب‌های خود سخنانی نقل کرده و آنها را به صحابه یا تابعین نسبت داده‌اند؛ و هدف از این نقل‌ها، خدشه وارد کردن به قیام امام حسین علیه السلام بوده که همواره برای بنی‌امیه و طرفدارانشان باعث بحران و شرمساری بوده است. بنابراین نقل چنین سخنانی به‌طور طبیعی از شدت و سنگینی جنایتی که انجام شده است می‌کاهد؛ جنایتی که هیچ نشانی از اسلام برای انجام‌دهنده‌اش و افرادی که به او گرایش دارند باقی نمی‌گذارد.

۲. این‌ها صرفاً گفته‌هایی مُرسل و بی‌پایه و بدون هیچ سندی هستند، و محتوای آنها نیز با شخصیت کسانی که این سخنان به آنان نسبت داده شده است سازگار نیست؛ بنابراین بررسی و نقد این گونه نقل‌ها هم از نظر سند و هم از نظر دلالت لازم است. نقد سندی به‌سبب مرسل بودن روایت‌ها کاملاً روشن است؛ و اما نقد دلالت، سخن سید احمد الحسن در پاسخ به مضامین مذکور تقدیم حضور می‌شود:

۱. ابن عساکر و ابن کثیر این نقل‌ها را به‌صورت مرسل ذکر کرده‌اند و بدون هیچ سندی آنها را به گروهی، از جمله ابوالواقد لیثی، سعید بن مسیب، مسور بن مخرمه، و عمره بنت عبدالرحمن نسبت داده‌اند. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، جلد ۱۴، ص ۲۰۸ - ۲۰۹؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، جلد ۸، ص ۱۷۵ - ۱۷۶.

ایشان می‌فرماید:

«گفته‌ای که به ابن عباس نسبت داده شده: "من از این تصمیم تو ... تو به سوی مردمی می‌روی که پدرت را کشتند" درست نیست؛ آیا اهل عراق علی (علیه السلام) را کشتند؟! اهل عراق علی (علیه السلام) را یاری کردند و قاتل او عبدالرحمن بن ملجم (لعنه الله) بود که با تحریک خوارج دست به این جنایت زد؛ بنابراین ابن عباس هرگز چنین سخنی درباره اهل عراق نمی‌گوید.

آنچه به ابوسعید خدری نسبت داده شده: "حسین بن علی در تصمیمش برای خروج بر من غلبه کرد ... بر امام خود خروج نکن" نیز درست نیست؛ زیرا ابوسعید خدری از شیعیان امام علی (علیه السلام) بود، پس چگونه می‌تواند به امام حسین (علیه السلام) بگوید یزید امام توست؟! این یک دروغ آشکار است. لشکریان یزید (لعنت خدا بر او باد) ابوسعید را در واقعه حژه شکنجه دادند و ریشش را کردند، و حتی عمداً او را به سبب یاری رساندن به علی و حسن و حسین (علیهم السلام) - خوار کردند و از او انتقام گرفتند. بله، یاری‌رسانی لزوماً همواره کامل و تمام نیست، و این موضوع را پیش‌تر مورد بحث قرار داده‌ایم.^۱ یاری ممکن است متناسب با مقام و وضعیت شخص باشد: با دست، با زبان، یا با دل؛ و همه اینها نوعی یاری محسوب می‌شود. کسی که علی را دوست دارد و قلباً به او ایمان دارد اما جرئت ندارد با زبان یا دست یاری‌اش کند، آیا کسی می‌تواند صفت ایمان را از او صلب کند؟ قطعاً نه؛ او همچنان مؤمن است، اما مؤمن نیرومندی که امامش را با دل و زبان و عمل یاری می‌کند، از او برتر و بهتر است.

به این ترتیب نادرستی آنچه به جابر بن عبدالله انصاری نسبت داده شده نیز روشن می‌شود.

۱. سخنان و پاسخ‌های سید احمد الحسن در موضوعات مرتبط با این مبحث قبلاً نقل شده است، لطفاً مراجعه کنید.

اینکه به عبدالله بن عمر نسبت داده شده که گفته است: "خروج نکن... و دنیا را به دست نخواهی آورد..." نیز نادرست یا تحریف شده است؛ زیرا او جرئت نداشت چنین سخنی را به امام حسین (علیه السلام) بگوید. عبدالله بن عمر و دیگران -سواى هرچیز- برای حسین (علیه السلام) هیبت و احترام خاصی قائل بودند. ابن عمر -چه برسد به دیگران که مقامشان پایین تر از او بود- جرئت نداشت به حسین (علیه السلام) بگوید "تو به دنبال دنیا هستی!" حتی آنها جرئت نمی کردند واژه "نصیحت" را در برابر امام حسین (علیه السلام) به کار ببرند، به ویژه افرادی مانند ابن عباس، ابن عمر، ابوسعید خدری و جابر انصاری!

این افراد -چه به امامت امام حسین (علیه السلام) ایمان داشتند و چه نداشتند- از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می کردند که فرموده است حسین سید جوانان بهشت است؛ و او امام است، چه قیام کند و چه بنشیند و... .

بله، بیشتر آنها از امام حسین (علیه السلام) می خواستند به عراق نرود؛ زیرا ایشان (علیه السلام) به صراحت می فرمود به سوی عراق می رود و در آنجا کشته خواهد شد، و آنها احادیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درباره خروج و شهادت او در عراق شنیده بودند. پس نهایت کاری که برای توجیه کوتاهی خود انجام می دادند این بود که به دیدار حسین (علیه السلام) می رفتند و با التماس از او می خواستند به عراق نرود و از حرکت به سوی عراق صرف نظر کند.^۱

همچنین، ابن عساکر و ذهبی گفته ای را -البته مرسل و بدون سند- نقل کرده و آن را به عمره دختر عبدالرحمن نسبت داده اند:^۲ «و عمره دختر عبدالرحمن به او (حسین) نامه نوشت و او را به خاطر آنچه قصد انجامش را داشت نکوهش کرد و به اطاعت و پیوستن به جماعت فراخواند. همچنین به او خبر داد جز این نیست که او به سوی قتلگاهش رانده می شود، و گفت

۱. از گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. عمره بنت عبدالرحمن بن سعد بن زراره انصاریه، از تابعین بود و در سال ۲۹ هجری در مدینه به دنیا آمد. برخی از علمای اهل سنت ادعا می کنند او فقیهه ای بود که در دامان عایشه تربیت شده بود.

گواهی می‌دهم عایشه برایم نقل کرد که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده است که فرمود: حسین در سرزمین بابل کشته خواهد شد. چون حسین نامه او را خواند، فرمود: "پس ناچار باید به سوی قتلگاهم بروم؛ و به راه خود ادامه داد."^۱

سید احمد الحسن در پاسخ به نقل قول عمره دختر عبدالرحمن می‌فرماید:

«و به اطاعت و پیوستن به جماعت فراخواند: کدام مرد یا زنی است که جرئت داشته باشد به حسین (علیه السلام) امر کند؟! واضح است این سخنی یاهو و برخاسته از ذوق و سلیقه کینه‌توزان نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) است، که آن را به نخستین نسل از مسلمانان نسبت می‌دهند تا از این طریق به امام حسین (علیه السلام) طعنه بزنند. آیا کسی هست که جرئت داشته باشد بگوید سخنش برای حسین "نصیحت" بوده، چه برسد به اینکه گفته باشد "به او امر کرده است"؟! او چه کسی را امر می‌کند؟ حسین بن علی را؟ کسی که جدش رسول خداست، و خودش سرور جوانان اهل بهشت؟!»

نسل نخست مسلمانان، یا کسانی که در آن دوره در مکه و مدینه و دیگر مناطق زندگی می‌کردند به سه دسته تقسیم می‌شدند: دشمنان آل محمد (صلی الله علیه و آله)، دوستداران و پیروان تا اندازه‌ای، و عامه مردم. حال باید پرسید: آیا کسانی که این تاریخ‌نگاران سخنانشان را نقل کرده‌اند از مردم عادی بوده‌اند که نمی‌دانستند حسین کیست و از مقام او بی‌خبر بودند؟ یا از کسانی بودند که دشمنی‌شان با امام حسین (علیه السلام) مشهور بوده است؟ پاسخ هر دو پرسش منفی است. بنابراین در کمال وضوح روشن است این سخنان به دروغ به آنان نسبت داده شده است، و با هدفی مشخص: برای آنکه به سخنان این افراد استناد کنند و رفتار امام حسین (علیه السلام) را زیر سؤال ببرند و در مقابل عملکرد یزید (لعنت خدا بر او) را -طبیعتاً در نگاه برخی از اهل سنت- توجیه کنند، یا دست‌کم شدت فاجعه‌ای را که حاصل شد کاهش دهند و بار مسئولیت آنچه را رخ

داد از دوش معاویه و پیشینیانش بردارند.

"او را به اطاعت و پیوستن به جماعت فراخواند:" این همان استدلال و توجیه برخی از فقههای اهل سنت است؛ اینکه "پیوستن و ملتزم بودن به جماعت" به معنای اطاعت از حاکم است؛ اما: چه کسی چنین فهمیده است که اطاعت از حاکم غیر معصوم واجب است؟ آیا عبدالله بن زبیر چنین فهمیده بود؟ پس چرا خودش قیام کرد؟ آیا صحابه‌ای که در حجاز در زمان واقعه حژه حضور داشتند چنین فهمیده بودند؟ پس چرا خودشان به حاکم طعنه زدند؟ آیا کسانی که علیه عثمان شوری‌دند و برخی از آنها از صحابه بودند -از جمله عایشه- این را فهمیده بودند؟^۱ آیا تمام آنها این اعتقاد (وجوب اطاعت از حاکم غیر معصوم) را درک کرده و به آن ایمان آورده بودند؟ قطعاً خیر.

واقعیت این است که تلاش برای نسبت دادن عقاید فقهایی که ده‌ها و صدها

۱. تاریخ‌نگاران گفته عایشه را چنین نقل کرده‌اند: «بکشید این نعل را که کافر شده است»، مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴۷۷/۳؛ انساب الاشراف، بلاذری: ۱۲/۳، پاورقی؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۰۶/۳. این متن از بلاذری نیز نارضایتی برخی از مسلمانان -از جمله عایشه- از عثمان و طعنه آنها به او را نشان می‌دهد. او می‌گوید: «زهري نقل کرده است در خزانه‌های عثمان صندوقی از جواهرات بود و عثمان از آن جواهرات برداشت و برخی از اعضای خانواده‌اش را با آن زیورات آراست. در نتیجه اعتراضات علیه او شروع شد و وقتی به او رسید خطبه‌ای خواند و گفت: "این مال خداست، من به هرکسی بخواهم می‌دهم و از هرکسی بخواهم دریغ می‌کنم. خداوند دماغ کسانی را که ناراحت‌اند به خاک بمالد..." عایشه نیز قسمتی از موه‌ای پیامبر ﷺ، نعلین و لباس‌های او را به نمایش گذاشت و گفت: چقدر سریع سنت پیامبرتان را ترک کرده‌اید...» انساب الاشراف: ۵۸۰/۵ - ۵۸۱. در خصوص صحابه: گروهی از آنها به عثمان نامه‌ای نوشتند و در آن مواردی را که عثمان برخلاف سنت پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر عمل کرده بود ذکر کردند؛ از جمله، واگذاری خمس آفریقا به مروان بن حکم که او با آن قصرهایی در مدینه ساخت، ساختن بناهای بلند برای خانواده و دخترانش، تعیین والیان از میان خویشاوندان اموی خود، که برخی از آنها جوان و بی‌تجربه بودند و هیچ درک و شناختی از امور نداشتند، نماز صبح را که ولید (والی کوفه) در حالت مستی به‌جای دو رکعت، چهار رکعت خواند و گفت: اگر بخواهید بیشتر می‌خوانم، و تعطیل کردن حد بر او، و واگذاری زمین‌ها و عطایا به خواص خود بدون توجه به سایر مسلمانان، و ... مراجعه کنید به: الامامة والسياسة، ابن قتیبه: ۳۵/۱.

سال پس از نسل نخست مسلمانان آمده‌اند به آن نسل نخست، تنها تلاشی برای تحمیل و پذیرش سخنان همان فقهاست. فقیه اموی دشمن و کینه‌توز تلاش می‌کند تا سخن خود را با هر روش سست و بی‌ارزشی به مردم بقبولاند، با این بهانه که این همان چیزی است که ابن عمر به حسین گفت، و این همان چیزی است که ابن عباس به حسین گفت، و این همان گفته ابوسعید به حسین است، و... به همین ترتیب. حتی شریح قاضی کوفه و امثال او نیز، به آن صورتی که آنها تبلیغ می‌کنند، نه به امامت یزید قائل بودند و نه خروج بر او را حرام می‌دانستند؛ و اگر فتوا یا سخنی در این باره از او یا دیگری نقل شده باشد قطعاً از روی رضایت و باور قلبی نبوده، بلکه در شرایطی بیان شده که شمشیر بر گردنشان نهاده شده، و آنها تنها در پی عافیت خودشان بوده‌اند، نه چیز دیگر؛ و در نتیجه آنها چنین سخنانی را بر زبان راندند.

همچنین، به دلیل عظمت شخصیت حسین (علیه السلام) و بلندی مقامش، می‌بینیم بیشتر مردم آن زمان و حتی کسانی که با حسین (علیه السلام) جنگیدند، از جمله عمر بن سعد به رغم آنکه احادیثی را که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره حسین و شهادتش نقل شده بود شنیده بودند، هرگز تصور نمی‌کردند کار به قتل حسین بینجامد. آنان گمان می‌کردند حسین (علیه السلام) در نهایت تسلیم می‌شود و ماجرا با صلح و سازش فیصله می‌یابد. به همین دلیل است که شما می‌بینی عمر بن سعد بلافاصله پس از کشته شدن حسین (علیه السلام) گریه می‌کند؛ زیرا فهمید در چه چاه تاریک و بی‌پایانی سقوط کرده است. عمر بن سعد گمان می‌کرد حسین حاضر به مذاکره و صلح با او خواهد شد و هرگز به مخیله‌اش خطور نمی‌کرد کار به قتل حسین بینجامد. حتی پس از آغاز نبرد نیز آنها امید داشتند چند تن از یاران حسین کشته شوند و سپاهش درهم بشکند و در نتیجه او تسلیم شود، اما هیچ‌یک از این امیدها محقق نشد. در نهایت امویان و ابلیس آنان را فریب دادند و

به‌سوی جهنم کشانند؛ خدا همه‌شان را جمیعاً لعنت کند.»^۱

اقدامات امویان پس از حرکت امام حسین علیه السلام به طرف کوفه

خروج امام حسین علیه السلام از مکه به معنای نجات قیام مبارکش از محاصره‌ای بود که حکومت اموی سعی داشت در مدینه بر آن اعمال کند و موفق نشد، و سپس در مکه نیز نتوانستند این محاصره را تکمیل کنند؛ و اینک امام حسین علیه السلام به‌طور علنی با همراهانش به‌سوی عراق حرکت کرده است. به همین دلیل امویان و حاکم فاسقشان یزیدبن معاویه، از این حرکت نگران شدند و به‌محض اینکه خبر حرکت امام حسین علیه السلام به‌سوی عراق به یزید رسید به ابن‌زیاد نوشت: «به من خبر رسیده حسین به‌سوی عراق حرکت کرده است؛ پس دیدبانان و نگهبانی‌ها را مستقر کن و با احتیاط عمل کن. هرکسی را که به او مظنون شدی حبس کن، و هرکسی متهم شد بکش، و هر اتفاقی را به من گزارش بده.»^۲

برخی از تاریخ‌نگاران متن نامه یزید را به این شکل نقل کرده‌اند: «به من خبر رسیده اهل کوفه به حسین نامه نوشته‌اند تا نزد آنها بیایید، و او از مکه خارج شده و به‌سوی آنها حرکت کرده است؛ و اکنون این شهر توست که از میان شهرها و این روزگار توست که از میان روزگαρα به بالای او مبتلا شده است. پس اگر او را بکشی، به جایگاه و اصل و نسب خودت و به پدرت عیب بازخواهی گشت. پس مراقب باش این فرصت از دستت نرود.»^۳

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. تاریخ طبری: ۲۸۶ / ۴؛ الإرشاد، مفید: ۶۶ / ۲.

۳. تاریخ یعقوبی: ۲۴۲ / ۲. سخن او: «وگرنه به نسب خودت و به پدرت عیب بازخواهی گشت» اشاره به موضوعی دارد که پیش‌تر ذکر شد، مبنی بر اینکه زیاد بر بستر عیب ثقی، همسر سمیه بَغیه، به دنیا آمد. وقتی ابوسفیان به طائف رفت درخواست فاحشه‌ای کرد و سمیه را به او معرفی کردند، و او با وی زنا کرد. پس از مدتی سمیه فرزند فاسق خود زیاد را به دنیا آورد که زمان تولدش با نسبت دادن زیاد به ابوسفیان مطابقت داشت، اما او همچنان همسر عیب بود. بعدها معاویه زیاد را به ابوسفیان نسبت داد و او را به‌عنوان برادر خود پذیرفت.

از سوی دیگر ابن زیاد پس از سرکوب قیام مسلم بن عقیل در کوفه و کشتن او و هانی بن عروه، و زندانی کردن بسیاری از چهره‌های برجسته کوفه که از مسلم حمایت می‌کردند به متوقف کردن حرکت برخی لشکریانی که قرار بود به سوی دیلم و دیگر مناطق حرکت کنند اقدام نمود؛ و دلیل این تغییر، آماده‌سازی و تجهیز این لشکرها برای شرکت در جنگ علیه حسین (علیه السلام) بود.

ابن عساکر با سند خود روایت کرده است: «شهاب بن خراش از مردی از قوم خود نقل کرده است، گفت: من در لشکری بودم که عبیدالله بن زیاد برای مقابله با حسین بن علی فرستاد. تعداد آنها چهارهزار نفر بود که قصد داشتند به سوی دیلم بروند، اما عبیدالله بن زیاد آنها را به سوی حسین بن علی فرستاد.»^۱

همچنین «حصین بن نمیر فرمانده شرطه‌هایش را به قادسیه فرستاد، و سواره‌نظام را بین قادسیه تا خفان و از قادسیه تا قطقانه مرتب کرد. مردم می‌گفتند این حسین است که می‌خواهد به عراق بیاید»،^۲ و «عبیدالله بن زیاد دستور داده بود از واقصه تا مسیر شام و مسیر بصره را مسدود کنند و اجازه ندهند کسی وارد یا خارج شود».^۳

دینوری گفته است: «سپس ابن زیاد، حصین بن نمیر را - که فرمانده شرطه‌هایش بود - با چهارهزار سوار از اهل کوفه فرستاد و به او دستور داد از قادسیه تا قطقانه مستقر شود و از خروج هرکسی که قصد داشت از کوفه به سوی حجاز برود جلوگیری کند، به‌جز کسی که

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۲۱۵ / ۱۴.

۲. تاریخ طبری: ۲۹۷ / ۴؛ الإرشاد، مفید: ۶۹ / ۲ - ۷۰. القادسیه: مکانی در عراق در حومه کوفه. مراجعه کنید به: معجم البلدان، حموی: ۲۹۱ / ۴. خفان: مکانی در عراق نزدیک القادسیه. مراجعه کنید به: معجم البلدان: ۳۷۹ / ۲. القلقطانه: مکانی نزدیک کوفه که زندان نعمان بن منذر در آنجا بود. مراجعه کنید به: معجم البلدان: ۳۷۴ / ۴. این مکان‌ها همه در مسیر حج بین مکه و کوفه قرار داشتند.

۳. تاریخ طبری: ۲۹۵ / ۴؛ الإرشاد، مفید: ۷۲ / ۲ - ۷۰. واقصه: مکانی در مسیر مکه به عراق. مراجعه کنید به: معجم البلدان: ۳۵۴ / ۵.

حاجی یا عمره‌گزار باشد، یا کسی که به طرف‌داری از حسین مظنون نباشد.»^۱

روشن است حکومت اموی در کوفه در حالت آماده‌باش کامل قرار داشت. آنها علاوه بر تأمین امنیت داخلی کوفه، نیروهای امنیتی خود را در اطراف کوفه و در جاده‌های اصلی و فرعی منتهی به کوفه و نیز در منزلگاه‌های میان مکه و حجاز مستقر کردند. به همین دلیل عبور از این خطوط امنیتی و رسیدن به کوفه یا خروج از آن بسیار دشوار شده بود. از این رو همان‌طور که روشن خواهد شد این نیروها موفق شدند عبدالله بن یقطر و قیس بن مسهر صیداوی (دو فرستاده امام حسین به سوی اهل کوفه) را دستگیر کنند، و با وجود اینکه قیس بن مسهر از طایفه اسدی و اهل کوفه بود و قطعاً با جغرافیای کوفه و مناطق اطراف آن آشنا بود اما او نیز نتوانست از این خطوط امنیتی عبور کند.

اینها به‌طور خلاصه اقدامات امویان بود، و تصمیم به قتل امام حسین (علیه السلام) در این اقدامات به‌وضوح نمایان است و در فرمان یزید ملعون به والی خبیثش ابن زیاد خودنمایی می‌کند. این تصمیم با نامه‌ای که والی یزید در مکه و مدینه عمرو بن سعید بن عاص اشدق به ابن زیاد نوشت و محتوای آن مشابه فرمان یزید بود نیز پشتیبانی شد. در این نامه آمده است: «اما بعد، حسین به‌سوی تو حرکت کرده است، و در چنین موقعیتی یا تو آزاد خواهی شد یا همچون بردگان به بندگی کشیده خواهی شد.»^۲

حال که این را دانستیم دیگر آنچه برخی از مورخان نقل می‌کنند که برخی از امویان به‌ویژه مروان بن حکم نامه‌ای به ابن زیاد نوشتند و او را از قتل حسین برحذر داشتند ارزش چندان‌ی نخواهد داشت. آنها روایت کرده‌اند: «مروان به عبیدالله بن زیاد نوشت: اما بعد، حسین بن علی به‌سوی تو حرکت کرده، و او حسین پسر فاطمه است، و فاطمه دختر رسول خداست. به خدا سوگند، هیچ‌کس نزد ما عزیزتر از حسین نیست. پس مبادا کاری کنی که

۱. الاخبار الطوال، دینوری: ۲۴۳. مملالة یعنی یاری و همراهی.

۲. تاریخ مدینه دمشق: ۲۱۲ / ۱۴؛ البدایة والنهایة، ابن کثیر: ۱۷۸ / ۸؛ سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۳ / ۳۰۴.

پیامدی داشته باشد که هیچ چیز نتواند آن را جبران کند و مردم آن را فراموش نکنند، و یادش از یادها نرود؛ والسلام.^۱

با توجه به مباحثی که پیش تر گفته شد ما می توانیم چنین روایاتی را دروغین بدانیم، و دلیل قطعی ما برای کذب این روایات این است که «مروان» نه تنها هیچ گاه امام حسین (علیه السلام) را دوست نداشت، بلکه بر این باور بود که قتل امام حسین (علیه السلام) بسیار به تأخیر افتاده است. او به والی قبلی مدینه ولید بن عتبّه - پیشنهاد داده بود حسین (علیه السلام) را در همان مجلسی که از بیعت با یزید سر باز زد به قتل برساند و همان طور که قبلاً به این موضوع اشاره شد هیچ فرصتی به او ندهد. تردیدی نیست که هدف از این جعل و دروغ پردازی، تلاش برای تطهیر چهره کثیف امویان و کاهش بار سنگین جنایتی است که مرتکب شدند؛ جنایتی که از اسلام کسی که به آن راضی باشد ذره ای باقی نمی گذارد، و از دین او به اندازه تار مویی اثری بر جای نمی گذارد، چه برسد به کسی که خودش سبب یا شریک در آن بوده باشد!

بله روایت شده است ولید بن عتبّه نامه ای به ابن زیاد فرستاد که در آن نوشته بود: «اما بعد، حسین بن علی به سوی عراق حرکت کرده، و او پسر فاطمه است، و فاطمه دختر رسول خداست. پس بر حذر باش ای پسر زیاد از اینکه فرستاده ای نزد او بفرستی، تا با این کار باب چیزی را که نمی خواهی - چه در میان خواص و چه در میان عموم - در برابر خودت باز نکنی؛ والسلام.^۲»

می گویم: اگر این موضوع از نظر تاریخی ثابت شود می توان صدور آن را از ولید بن عتبّه تصور کرد؛ البته نه به دلیل محبت او به حسین (علیه السلام) و احترام به رسول خدا و دخترش فاطمه (علیه السلام)، بلکه برای حفظ سلطنت بنی امیه و جلوگیری از زوال آن. به همین دلیل می بینیم او ابن زیاد را از تحریک خاص و عام بر حذر می دارد، بدون اینکه به عذاب خدا و آخرت توجهی داشته

۱. منابع قبلی.

۲. الفتوح، ابن اعثم: ۷۰ / ۵.

باشد. پیش‌تر گفته‌ام دو جریان در میان امویان برای چگونگی برخورد با امام حسین (علیه السلام) وجود داشت؛ جریان اول بر این باور بود که نباید با امام حسین (علیه السلام) به صورت علنی مواجه شوند، زیرا از تحریک امت علیه بنی‌امیه و در نهایت از دست دادن سلطنتشان می‌ترسیدند، و این همان‌طور که مشاهده کردیم- نظر معاویه و برخی از والیانش مانند برادرزاده‌اش ولید بن عتبّه و نعمان بن بشیر بود. اما پس از مرگ معاویه، کفه ترازو به نفع جریان دوم که معتقد بود باید هرطور شده از حسین (علیه السلام) خلاص شوند، حتی اگر به قیمت مواجهه و کشتار عمومی باشد سنگینی کرد؛ و این نظر یزید و مروان بن حکم و سعید بن عمرو بن عاص و ابن‌زیاد بود.

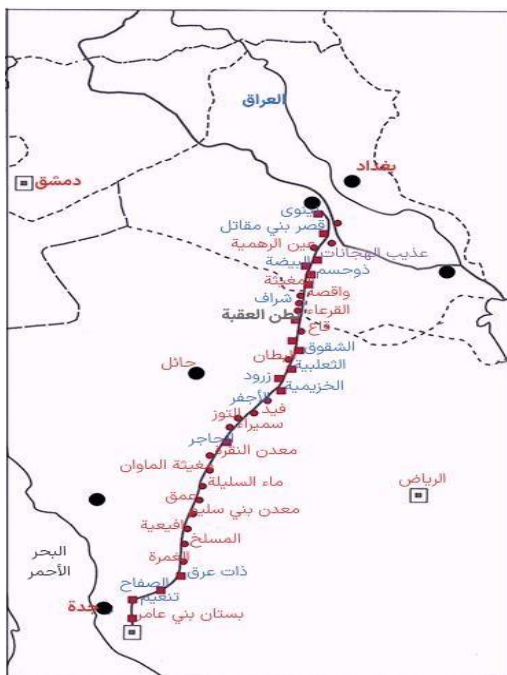
مسیر کاروان حسینی از مکه تا کربلا

زمان: ۸ ذی‌حجه سال ۶۰ هجری تا ۲ محرم سال ۶۱ هجری

مدت زمانی که کاروان حسینی در مسیر خود از مکه به کربلا سپری کرد حدود ۲۴ روز بود (از ۸ ذی‌حجه تا ۲ محرم) و در این مدت، منزلگاه‌ها (استراحتگاه‌های مسافران) واقع در مسیر را پشت‌سر گذاشت. امام حسین (علیه السلام) در طول این سفر با رویدادهای متعددی مواجه شد، از جمله:

- دیدار امام حسین با بسیاری از مردم؛
- متفرق شدن بیشتر افرادی که در مکه با او بیعت کرده بودند یا در مسیر عراق به او پیوسته بودند، در طول مراحل مسیر؛
- پیوستن بسیاری از یاران حقیقی‌اش به او؛
- رویدادها و مسائل مهمی که در طول مسیر رخ داد.

و ما سعی خواهیم کرد ترتیب وقایع را بر اساس منزلگاه‌های مسیر به همان صورتی که در نقشه زیر آمده است بیان کنیم.



نقشه مسیر امام حسین (مکه تا کربلا) و منزلگاه‌هایی که از آن عبور کرد

گروه‌هایی که امام حسین (علیه السلام) در مسیر با آنها روبه‌رو شد

امام حسین (علیه السلام) در مسیر خود با صنف‌هایی از مردم برخورد کرد که خود را از پیروان و دوستداران او می‌دانستند، چه افرادی که به او نامه نوشته بودند یا افرادی که نامه ننوشته بودند، اما همه در نهایت او را یاری نکردند و تنه‌ایش گذاشتند. همچنین با گروهی برخورد کرد که هزاران نفر را شامل می‌شد و با او بیعت کرده بودند، اما پس از آگاهی از اینکه امام حسین (علیه السلام) حتماً کشته خواهد شد بیشترشان از او روی‌گردان شدند. سومین گروه، عموم مردمی بودند که در کوفه زندگی می‌کردند و در دستگاه امنیتی حکومت کار می‌کردند، مثل حربن یزید ریاحی و سپاهش که در برابر امام (علیه السلام) ایستادند و راه را بر او بستند و او و خانواده‌اش را در کربلا فرود آوردند؛ به‌علاوه امام حسین (علیه السلام) با یاران واقعی‌اش نیز مواجه شد که در جاهای

مختلف به او پیوستند. بنده در اینجا به بررسی دو گروه اول می‌پردازم، و دربارهٔ دو گروه دیگر بعداً سخن خواهم گفت.

گروه دوستدارانی که یاری نکردند

برخی از نمونه‌های این گروه عبارت‌اند از:

۱. فرزдық «همام بن غالب تمیمی بصری» که امام حسین علیه السلام او را در «صفاح» ملاقات کرد.

طبری از او روایت کرده است: «گفت: من به همراه مادرم به حج آمدم و شتر او را می‌راندم که وارد حرم شدیم، و این در سال ۶۰ هجری اتفاق افتاد. ناگهان حسین بن علی را دیدم که از مکه خارج می‌شد درحالی که شمشیرها و سپرهایش همراهش بود. پرسیدم: این کاروان چه کسی است؟ گفتند: حسین بن علی. نزد او رفتم و گفتم: پدر و مادرم به فدایت ای پسر رسول خدا، چه چیزی تو را به این سرعت از حج بازداشته است؟ فرمود: **اگر شتاب نمی‌کردم دستگیر می‌شدم.** سپس از من پرسید: **تو اهل کجایی؟** گفتم: از عراق هستیم. فرمود: به من از مردم آنجا خبر بده. گفتم: دل‌های آنها با توست، اما شمشیرهایشان با بنی‌امیه است، و قضا به دست خداست. پس فرمود: **راست گفتی...**»^۱ گفت: «سپس به راهم ادامه دادم و خیمه‌ای در حرم دیدم که شکوه و ظاهری زیبا داشت. نزدیک شدم و دیدم متعلق به عبداللہ بن عمرو بن عاص است. او از من پرسید و من از ملاقات با حسین بن علی خبر دادم.

۱ در روایتی از شیخ مفید آمده است: «فرمود: **راست گفتی، امر در دست خداست و هر روز او در شأنی است.** اگر قضای الهی آن‌چنان که دوست داریم نازل شود خدا را برای نعمت‌هایش شکر می‌گوییم و برای ادای شکر از او یاری می‌طلبیم، و اگر قضای الهی برخلاف آنچه باشد که امید داریم پس کسی که نیتش حق و باطنش تقوا باشد دور نخواهد ماند. گفتم: بله، خداوند تو را به آنچه دوست داری برساند و از آنچه می‌ترسی کفایت کند. دربارهٔ برخی از نزورات و مناسک از او پرسیدم و او پاسخ داد. سپس شترش را حرکت داد و گفت: **السلام علیک.** سپس از هم جدا شدیم.»
الإرشاد: ۶۷ / ۲ - ۶۸.

پس به من گفت: وای بر تو، چرا از او پیروی نکردی؟ به خدا سوگند او به زودی حکومت را به دست خواهد گرفت و هیچ سلاحی علیه او و یارانش به کار گرفته نخواهد شد. گفت: به خدا قسم تصمیم گرفتم به او پیوندم و سخن او در دلم جای گرفت، اما بعد به یاد پیامبران و کشته شدنشان افتادم و همین باعث شد از پیوستن به آنان منصرف شوم؛ پس به نزد خانواده‌ام در عسفان رفتم. گفت: به خدا سوگند هنوز نزد آنان بودم که کاروانی که از کوفه آذوقه آورده بود رسید. وقتی از آمدنشان باخبر شدم به دنبالشان رفتم و همین که صدایم به آنان رسید، پیش از رسیدن آنان فریاد زدم: چه بر سر حسین بن علی آمد؟ پاسخ دادند: بدان که او کشته شده است. پس بازگشتم درحالی که عبدالله بن عمرو بن عاص را لعنت می‌کردم.^۱

کاری که فرزندق انجام داد یعنی یاری نکردن امام حسین به دلیل ترس - رویه رایج در میان بیشتر پیروان و دوستان امام (علیه السلام) در عراق و خارج از آن بود. این فرمایش امام حسین (علیه السلام): «راست گفتم» در پاسخ به سخن فرزندق: «دل‌ها با توست و شمشیرها با بنی‌امیه» نشان‌دهنده آگاهی امام از سرنوشت خود و یاری نکردن اهل کوفه است.

۲. «بشرین غالب اسدی» امام حسین (علیه السلام) را در «ذات عرق» ملاقات کرد.^۲ روایت شده است: «حسین از او پرسید: **اهل کجایی؟** گفت: مردی از بنی‌اسد. امام پرسید: **از کجا می‌آیی، ای برادر بنی‌اسد؟** گفت: از عراق. امام فرمود: **اهل عراق را چگونه پشت‌سر گذاشتی؟** گفت: ای پسر دختر رسول خدا، دل‌ها با توست و شمشیرها با بنی‌امیه! امام حسین فرمود: **راست گفتمی ای برادر عرب! یقیناً خداوند تبارک و تعالی هرچه بخواهد انجام می‌دهد و آنچه را اراده کند حکم می‌کند.** اسدی گفت: ای پسر دختر رسول خدا، مرا از این فرمایش حق تعالی: ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ﴾ (روزی که هر مردمی را با امامشان فرا می‌خوانیم)

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۲۹۰ - ۲۹۱. و از جمله کسانی که دیدار فرزندق با امام حسین (علیه السلام) را در صفاح روایت کرده‌اند:

بالذری در انساب الاشراف: ۳ / ۳۷۶؛ دینوری در الأخبار الطوال: ۲۴۵؛ و ابن اثیر در الکامل فی التاریخ: ۳ / ۴۰۲.

۲. یکی از منزلگاه‌های مسیر حج، که حدود ۹۲ کیلومتر از مکه فاصله دارد.

آگاه کن. امام حسین فرمود: بله، ای برادر بنی اسد، دو [نوع] امام وجود دارند: امام هدایت که به سوی هدایت دعوت می کند، و امام ضلالت که به سوی گمراهی دعوت می کند. هرکس دعوت امام هدایت را بپذیرد به بهشت می رود، و هرکس دعوت امام ضلالت را بپذیرد به آتش وارد می شود.^۱

می گویم: سخن امام حسین «راست گفתי» که به دنبال این سخن به بشرین غالب آمده است «دل ها با توست و شمشیرها با بنی امیه» نشان دهنده آگاهی امام از تنها گذاشتن کوفیان و سرنوشتی است که به آن دچار خواهد شد، و در خصوص بشرین غالب باید گفت اگرچه او به اهل بیت (علیهم السلام) اعتقاد داشت و روایات بسیاری از او درباره امامت و محبت آنها و قائمشان نقل شده است، او نیز امام حسین (علیه السلام) را یاری نکرد و او را ترک کرد و از او روی گردان شد.^۲

۳. عبدالله بن مطیع عدوی: امام حسین (علیه السلام) او را - که از عراق بازمی گشت- در «بطن الرمه»^۳ ملاقات کرد. او به امام حسین (علیه السلام) سلام کرد و گفت: «پدر و مادرم به فدایت ای پسر رسول خدا، چه چیزی تو را از حرم خدا و حرم جدت خارج کرده است؟» امام فرمود: «مردم کوفه به من نامه نوشتند و از من خواستند نزد آنها بروم به امید اینکه نشانه های حق را زنده کنم و بدعت ها را بمیرانم.» ابن مطیع به او گفت: «تو را به خدا سوگند می دهم به کوفه نروی. به خدا سوگند، اگر به آنجا بروی کشته خواهی شد.» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «به ما چیزی جز آنچه خدا برای ما مقدر کرده است نخواهد رسید.» سپس با او وداع کرد و به راه خود ادامه

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۶۹/۵ - ۷۰.

۲. این نمونه ای است از آنچه بشرین غالب روایت کرده است، گفت: «امام حسین بن علی (علیه السلام) به من فرمود: ای بشرین غالب، هرکس ما را دوست بدارد و تنها به خاطر خدا ما را دوست بدارد، ما و او همچون این دو (اشاره به دو انگشت خود کرد) با هم خواهیم بود؛ اما کسی که ما را فقط برای دنیا دوست بدارد هنگامی که قائم عدالت قیام کند، عدالتش هم نیکوکار و هم بدکار را در برخواهد گرفت.» المحاسن، برقی: ۶۱/۱.

۳. منزلگاهی برای مردم کوفه و بصره در مسیر مکه است که در نجد قرار دارد.

داد.^۱

در روایتی که مفید و طبری و ابن اثیر نقل کرده‌اند آمده است ابن مطیع گفت: «ای پسر رسول خدا، تو را به خدا و به حرمت اسلام سوگند می‌دهم حرمت اسلام نقض نشود. تو را به خدا سوگند می‌دهم حرمت قریش و عرب حفظ شود. به خدا قسم، اگر بخواهی آنچه را در دست بنی‌امیه است بگیری آنها حتماً تو را خواهند کشت، و اگر تو را بکشند دیگر از هیچ کسی بعد از تو هراسی نخواهند داشت؛ و به خدا قسم، حرمت اسلام و قریش و عرب نقض خواهد شد. پس این کار را نکن و به کوفه نرو و خود را به بنی‌امیه عرضه نکن.» اما امام حسین (علیه السلام) از تصمیم خود بازنگشت و به راه خود ادامه داد.^۲

واضح است «ابن مطیع» فردی به تعبیر سیاسی امروزی- قوم‌گرا بود، و به همین دلیل شهرت عرب و قریش و حرمت اسلام عربی-قریشی، بیشتر از ریخته‌شدن خون امام حسین (علیه السلام) برای او اهمیت داشت! با در نظر داشتن این نکته که ابن مطیع هنگام خروج امام از مدینه به مکه نیز او را ملاقات کرده، و در آن دیدار تنها دغدغه‌اش شیرینی آب چاهش و منافع شخصی خودش بود، نه چیز دیگر، و وضعیت او در تحقیقات بعدی بیشتر روشن خواهد شد؛ زیرا او به ابن‌زبیر پیوست و ابن‌زبیر او را والی کوفه گرداند و او در مقابل به جنبش مختار ثقفی، از قاتلان امام حسین (علیه السلام) مثل شمر و شیبث بن ربیع و دیگران- کمک گرفت!

۴. عبدالله بن سلیم و مذری بن مشعل- هر دو اسدی کوفی- که به حج آمده بودند و پس از انجام مناسک حج با عجله بازگشتند تا به امام حسین (علیه السلام) برسند و ببینند او چه می‌کند. آنها در نزدیکی «زرود» به امام حسین (علیه السلام) رسیدند^۳ و در مسیر خود با مردی از اهالی کوفه از قبیله اسد به نام «بکیر بن ثعبه» برخورد کردند که وقتی امام حسین (علیه السلام) را دید مسیر خود را تغییر

۱. الأخبار الطوال، دینوری: ۲۴۶.

۲. تاریخ طبری: ۳/ ۳۰۱؛ الإرشاد، مفید: ۲/ ۷۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴/ ۴۱.

۳. مکانی در مسیر میان مکه و کوفه، که در شرق شهر حائل در عربستان سعودی قرار دارد.

داد تا از امام دوری کند. امام حسین (علیه السلام) ایستاد تا با او صحبت کند، اما او بدون توجه به امام (علیه السلام) راه خود را ادامه داد. در نهایت این دو، اسدی او را متوقف کردند و پس از شناخت او، از او درباره قتل مسلم و هانی در کوفه مطلع شدند. سپس به راه خود ادامه دادند و به امام حسین (علیه السلام) در «ثعلبیه» رسیدند. به امام نزدیک شدند و خبر قتل مسلم و هانی را به او دادند. امام فرمود: «إنا لله و إنا إليه راجعون، رحمت خدا بر آنها باد.» و این جمله را چندین بار تکرار کرد. آنها گفتند: «تو را به خاطر خودت و اهل بیت به خدا قسم می‌دهیم از همین جا بازگرد؛ زیرا در کوفه یار و یابوری نداری و در آنجا شیعه‌ای نیست، و حتی نگرانیم کوفه علیه تو باشد /» ... آن دو گفتند: «متوجه شدیم امام (علیه السلام) عزم خود را برای ادامه جزم کرده است؛ پس گفتیم: خدا برای تو بهترین را مقدر کند.» امام فرمود: «خدا شما را رحمت کند.»^۱

تردیدی نیست که سلامتی امام حسین (علیه السلام) برای آنها اهمیت داشت: «تو را به خاطر خودت و اهل بیت به خدا قسم می‌دهیم از همین جا بازگرد» و «نگرانیم کوفه علیه تو باشد» ولی با این حال آنها نیز امام (علیه السلام) را یاری نکردند و او را ترک کردند، درست مثل آن سومین کوفی، از ترس اینکه مبادا به زیان او بشود یا امام (علیه السلام) او را به یاری خود فراخواند!

۵. ابوهرة ازدی یا اسدی- کوفی: امام حسین (علیه السلام) او را در «ثعلبیه»^۲ ملاقات کرد: «او به امام (علیه السلام) سلام کرد و سپس پرسید: "ای پسر رسول خدا، چه چیزی تو را از حرم جدت محمد (صلی الله علیه و آله) خارج کرده است؟" امام حسین (علیه السلام) فرمود: "وای بر تو ای ابوهرة، بنی امیه اموال را غصب کردند و به شرافتم توهین کردند و من صبر کردم. سپس به دنبال خون من آمدند و من گریختم. به خدا قسم، این گروه ستمکار مرا خواهند کشت و خداوند آنها را به ذلتی ابدی و شمشیری برنده گرفتار خواهد کرد، و کسی را بر آنها مسلط خواهد کرد که آنان را خوار کند، تا آنجا که از قوم سبأ- که زنی بر آنها حکومت می‌کرد و بر اموال و خون‌هایشان حکم‌فرمایی

۱. تاریخ طبری: ۴/ ۲۹۹ - ۳۰۰؛ الإرشاد، مفید: ۲/ ۷۳ - ۷۵.

۲. منزلگاهی در مسیر مکه تا کوفه، که در شرق شهر حائل عربستان سعودی قرار دارد.

می‌کرد- ذلیل‌تر شوند.»^۱

۶. بحیر بن شداد اسدی و برادرش. روایت شده است: «امام حسین (علیه السلام) در ثعلبیه از کنار ما گذشت. من و برادرم به‌سوی او رفتیم. او جامهٔ سبزی به تن داشت که در قسمت سینه‌اش یقه‌ای داشت. برادرم به او گفت: از اینکه برای تو خطری پیش بیاید نگرانم. امام با شلاقی به کیسه‌ای که پشت سرش بسته بود زد و فرمود: **اینها نامه‌های بزرگان شهر است.**»^۲

۷. از حکم بن عتیبه روایت شده است، گفت: «مردی در ثعلبیه با امام حسین (علیه السلام) - که قصد کربلا داشت- دیدار کرد. به امام سلام کرد. امام حسین (علیه السلام) از او پرسید: **اهل کجا هستی؟** مرد پاسخ داد: **اهل کوفه.** امام فرمود: **ای برادر کوفی، به خدا قسم اگر تو را در مدینه می‌دیدم، اثر جبرئیل را در خانه‌مان و نزول وحی را بر جدم به تو نشان می‌دادم.** ای برادر کوفی، **سرچشمهٔ علم از نزد ماست؛ آیا می‌شود آنها بدانند و ما ندانیم؟ این هرگز شدنی نیست.**»^۳

۸. عمرو بن لوزان (شیخی از بنی عکرمه) امام حسین (علیه السلام) را در «بطن العقبه» ملاقات کرد.^۴ او از امام پرسید: «**کجا می‌روی؟**» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «**کوفه.**» شیخ گفت: «تو را به خدا قسم می‌دهم، از تصمیم خود منصرف شو. به خدا قسم جز به‌سوی نیزه‌ها و شمشیرهای برنده نمی‌روی. اگر اینانی که تو را دعوت کردند زحمت جنگ را از تو برطرف کرده و اوضاع را برای تو هموار کرده بودند و تو نزد آنها می‌رفتی، این تصمیم درستی بود؛ اما در این شرایطی که تو بیان می‌کنی، به نظر من این کار را انجام نده. امام حسین (علیه السلام) فرمود: **ای بندهٔ خدا، رأی تو بر من پوشیده نیست، اما خداوند بر امر خود غالب است.** سپس فرمود: **به**

۱. مثير الأحزان، ابن‌نما: ۳۳.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ابن‌عساکر: ۱۴/۲۱۶.

۳. بصائر الدرجات، صفار: ۳۲.

۴. یکی از منزلگاه‌های واقع در مسیر مکه و کوفه که نزدیک مرزهای کنونی عراق و عربستان قرار دارد.

خدا قسم آنها مرا رها نمی کنند تا این پاره گوشت را از درونم بیرون بکشند؛ و هنگامی که این کار را کردند خداوند کسی را بر آنها مسلط می کند که آنها را خوار می گرداند، تا آنجا که از تمام ملت ها خوارتر شوند.»^۱

۹. روایت شده است مرد دیگری از بنی عکرمه نیز امام حسین (علیه السلام) را در «بطن العقیق»^۲ ملاقات کرد. او به امام سلام کرد و به او خبر داد ابن زیاد سواران و نیروهایی را از «قادسیه تا عذیب»^۳ برای رصد و دستگیری او مستقر کرده است. سپس به امام گفت: «خودت را نجات بده، به خدا قسم جز به سوی نیزه ها و شمشیرها نمی روی؛ و به کسانی که به تو نامه نوشتند تکیه نکن، زیرا آنها نخستین کسانی خواهند بود که به جنگ تو می شتابند.» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «تو خیرخواهی کردی و نهایت سعی خودت را کردی. خدا تو را جزای خیر دهد.» سپس به او سلام کرد و به راه خود ادامه داد.^۴

۱۰. از یزید رشک نقل شده است، گفت: «فردی که حسین (علیه السلام) را دیده بود برایم تعریف کرد: خیمه هایی برای حسین (علیه السلام) زده شده بود. نزد او رفتم و دیدم شیخی در حال خواندن قرآن است درحالی که اشک از گونه هایش جاری است. گفتم: پدر و مادرم به فدایت، ای پسر رسول خدا، چه چیزی تو را به این بیابان و این دشت کشانده است؟ امام حسین (علیه السلام) فرمود: اینها نامه های اهل کوفه است که به من نوشته اند، ولی من جز این نمی بینم که آنها مرا خواهند کشت؛ و هنگامی که چنین کردند هیچ حرمتی را برای خدا باقی نمی گذارند مگر آنکه آن را هتک می کنند، و خداوند کسی را بر آنها مسلط خواهد کرد که آنها را خوار کند، تا آنجا

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۳۰۱؛ الإرشاد، مفید: ۲ / ۷۶.

۲. مکانی در مسیر مکه و کوفه که نزدیک «ذات عرق» قرار دارد؛ جایی که اهل عراق برای حج از آنجا محرم می شوند.

۳. قادسیه: روستایی نزدیک به کوفه از سمت بیابان که چندین میل با عذیب فاصله دارد.

۴. الأخبار الطوال، الدینوری: ۲۴۸.

که از همه ملت‌ها ذلیل‌تر شوند، همچون سرپوشی که روی سرشان قرار می‌گیرد.»^۱

۱۱. عبیدالله بن حر جعفی: امام حسین (علیه السلام) او را در «قصر بنی مقاتل یا قطقطانه»^۲ ملاقات کرد. امام به خیمه‌ای نگریست و پرسید: **این خیمه از آن کیست؟** به او گفته شد: این خیمه متعلق به عبیدالله بن حر جعفی است. امام حسین (علیه السلام) به‌سوی او پیام فرستاد و فرمود: «ای مرد، تو گناهکاری خطاکار هستی»^۳ و خداوند عزوجل تو را به خاطر آنچه انجام می‌دهی مؤاخذه خواهد کرد اگر در همین لحظه به‌سوی خدا توبه نکنی و مرا یاری نکنی، تا جدم در روز قیامت شفیع تو باشد.» عبیدالله گفت: «ای پسر رسول خدا، به خدا قسم، اگر تو را یاری کنم اولین گشته به‌همراهت خواهم بود، اما این اسبم است، آن را بگیر. به خدا سوگند هرگز بر آن سوار نشده‌ام، و چیزی نخواسته‌ام مگر اینکه به آن رسیده‌ام، و کسی قصد بدی به من نداشت مگر اینکه از آن نجات یافتم. حال آن را به تو می‌دهم.» امام حسین (علیه السلام) از او روی گرداند و فرمود: «نیازی به تو و اسبت نداریم. من گمراهان را یاور خود نمی‌گیرم. اما تو بگیر، نه به سود ما و نه به ضرر ما؛ چرا که هرکس صدای یاری‌خواهی ما اهل بیت را بشنود و ما را یاری نکند خداوند او را به صورت در آتش جهنم خواهد افکند.»^۴

۱۲. از عمرو بن قیس مشرقی روایت شده است، گفت: «من و پسرعمویم نزد امام حسین (علیه السلام) در قصر بنی مقاتل رفتیم و به او سلام کردیم. پسرعمویم به او گفت: ای اباعبدالله،

۱. سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ۳/ ۳۰۵ - ۳۰۶.

۲. قصر بنی مقاتل و قطقطانه، مکان‌هایی نزدیک به کوفه هستند که در مسیر حج قرار دارند.

۳. روایت شده است عبیدالله بن حر، از نظر عقیده عثمانی بود و به همین دلیل در صفین علیه علی (علیه السلام) جنگید. طبری نقل کرده است او دزدی می‌کرد و اموال را غارت می‌کرد. مراجعه کنید به: مقتل حسین، مقرر: ۱۸۸.

۴. امالی، صدوق: ۲۱۹؛ الفتوح، ابن‌اعثم: ۵/ ۷۴؛ و در آن آمده است ابن‌حر گفت: «به خدا قسم، ای پسر دختر رسول خدا، اگر در کوفه یاورانی داشتی که با تو می‌جنگیدند من شدیدترین آنها علیه دشمنت بودم. اما دیدم شیعیان در کوفه به‌دلیل ترس از بنی‌امیه و شمشیرهایشان در خانه‌های خود مانده‌اند.» الأخبار الطوال، دینوری: ۲۵۱، و در آن آمده است: ابن‌حر گفت: «به خدا قسم، می‌دانم هرکس تو را یاری کند در آخرت سعادتمند خواهد بود، اما چه کاری می‌توانم برایت انجام دهم!»

آیا اینکه می‌بینم، رنگ خضاب است یا موی خودت؟ امام فرمود: **این خضاب است، و موی ما بنی‌هاشم زودتر سفید می‌شود.** سپس به ما رو کرد و فرمود: **آیا برای یاری من آمده‌اید؟** گفتم: من مردی سال‌خورده هستم، دین زیادی بر عهده دارم و خانواده‌ای پرجمعیت دارم؛ اموال مردم نیز در دست من است و نمی‌دانم چه خواهد شد و دوست ندارم امانت را ضایع کنم. پسرعمویم نیز همان سخن را گفت. امام به ما فرمود: **پس بروید و صدای استغاثه ما را نشنوید و سیاهی لشکر ما را نبینید؛ چرا که هرکس صدای استغاثه ما را بشنود یا سیاهی لشکر ما را ببیند و ما را یاری نکند، حقی بر خداوند عزوجل است که او را با صورت در آتش افکند.**^۱

۱۳. از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت شده است، گفت: «من و مالک بن نضر ارحبی نزد امام حسین (علیه السلام) آمدیم و به او سلام کردیم، و سپس نشستیم. امام به ما خوشامد گفت و از دلیل آمدن ما پرسید. ما گفتیم: آمده‌ایم به شما سلام کنیم و از خداوند برای شما عافیت بخواهیم و با شما تجدید عهد کنیم و خبر مردم را به شما بدهیم. به شما می‌گوییم آنها برای جنگ با شما جمع شده‌اند، پس هرطور صلاح می‌دانید تصمیم بگیرید. امام حسین (علیه السلام) فرمود: **خدا برای من کافی است؛ و او چه نیکو و کیلی است.** سپس ما برخاستیم، سلام کردیم و برای او به درگاه خدا دعا کردیم. امام فرمود: **چه چیزی مانع از یاری کردن من می‌شود؟** مالک بن نضر گفت: من بدهی دارم و خانواده‌ام نیازمندند. من نیز گفتم: من نیز بدهی دارم و خانواده‌ای پرجمعیت دارم، اما اگر به من اجازه بدهی که هرگاه زمینه‌ای برای جنگ نیافتم بازگردم، و زمانی که حضورم برای سودمند و در دفاع از تو مؤثر باشد برایت بجنگم. امام (علیه السلام) فرمود: گفت: **تو در این خصوص آزادی. پس با او مانندم.**»^۲

می‌گوییم: این حادثه پس از ورود امام حسین (علیه السلام) به کربلا و به‌طور مشخص در شب عاشورا رخ داده است، بعد از آنکه امام (علیه السلام) از ابن سعد و سپاهش خواست تا صبح عاشورا به او مهلت

۱. ثواب الأعمال، صدوق: ۲۶۰.

۲. تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۷ - ۳۱۸.

دهند، اما من آن را در اینجا ذکر کردم؛ زیرا در آن نیز خذلان و عدم یاری وجود دارد. مالک بن نضر به وضوح از یاری امام سر باز زد و ضحاک بن قیس نیز شرط کرد تا زمانی که یاری اش سودمند باشد امام را یاری کند و در غیر این صورت او را ترک کند. امام نیز از سر رحمت شرط او را پذیرفت؛ و او واقعاً به امام پیوست و در عاشورا با امام جنگید و نماز ظهر را پشت سر امام خواند، اما پس از آن از جنگ کناره گرفت؛ و ماجرای او بعداً خواهد آمد.

گروه دنیاطلب‌هایی که از امام حسین (علیه السلام) جدا شدند

منظور بنده از این گروه، افرادی هستند که به امام حسین (علیه السلام) پیوستند، چه در روزهای حضور او در مکه و چه در مسیر حرکت از مکه به عراق، اما در نهایت از او جدا شدند و تا روز عاشورا با او نماندند. این افراد - که تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید - وقتی دیدند امام حسین (علیه السلام) خود را در آستانه شهادت می‌بیند و فهمیدند در این راه دنیایی برایشان نخواهد بود پراکنده شدند؛ همان دنیایی که امید داشتند با خروج به همراه امام (علیه السلام) به آن دست یابند!

طبری با سند خود نقل کرده است: از بکر بن مصعب مزنی روایت شده است، گفت: «هر آبادی ای که حسین (علیه السلام) از کنار آن می‌گذشت مردم آنجا به او می‌پیوستند.»^۱

او همچنین روایت کرده است وقتی امام حسین (علیه السلام) به «زباله»^۲ رسید «نامه‌ای به مردم نشان داد و آن را برایشان خواند: **بسم الله الرحمن الرحيم**. اما بعد، خبر هولناک قتل مسلم بن عقیل، هانی بن عروه، و عبدالله بن یقطر به ما رسیده است. شیعیان ما، ما را تنها گذاشتند. هر کسی می‌خواهد بازگردد بدون اینکه تعهدی از ما بر ذمه‌اش باشد می‌تواند برود. پس مردم به سرعت از اطراف او پراکنده شدند و به چپ و راست رفتند، تا آنجا که فقط کسانی که از مدینه همراهش بودند باقی ماندند. امام این کار را کرد، زیرا گمان می‌کرد عرب‌های

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۳۰۰.

۲. مکانی در مسیر حج بین مکه و کوفه، نزدیک به ثعلبیه و شهر رفحاء در عربستان سعودی کنونی.

بیابان نشین به این دلیل به او پیوسته‌اند که تصور می‌کردند به شهری می‌روند که مردمش به فرمان او هستند؛ بنابراین امام نمی‌خواست با او همراه شوند مگر اینکه بدانند به کجا می‌روند. او می‌دانست وقتی حقیقت را برایشان روشن کند فقط کسانی که قصد همراهی و شهادت دارند با او خواهند ماند.»^۱

دینوری گفته است: «افرادی از منزلگاه‌های مسیر به او پیوسته بودند، اما وقتی خبر قتل مسلم را شنیدند و حال آنکه گمان می‌کردند او به‌سوی یاران و حامیانی می‌رود. از او جدا شدند و تنها یاران خاص او باقی ماندند.»^۲

قندوزی خطبه امام حسین (علیه السلام) در «زباله» را این‌گونه نقل کرده است: «سپس به مکانی به نام "زباله" رسید و آنجا فرود آمد و خطبه‌ای خواند و فرمود: "ای مردم، هرکدام از شما که بر تیزی شمشیر و زخم نیزه‌ها صبر دارد با ما بماند، وگرنه از ما جدا شود." پس مردم شروع به پراکنده شدن کردند، و جز اهل بیت و دوستانش که تعدادشان هفتاد و چند نفر بود باقی نماندند؛ و اینها همان‌هایی بودند که از مکه با او خارج شده بودند.»^۳

روشن است امام حسین (علیه السلام) افرادی را که به او پیوسته بودند غریب می‌کرد تا فقط کسانی که صادقانه و به‌راستی خواهان یاری دین خدا هستند باقی بمانند؛ زیرا او به‌خوبی می‌دانست مقام «یاری حسین» شایسته هرکسی نیست، و شهادت و فتح (دو ثمره همراهی با حسین) فقط نصیب کسی می‌شود که از بهره و توفیق الهی عظیمی برخوردار باشد.

همچنین، امام حسین (علیه السلام) یارانی می‌خواست که به‌خوبی بدانند برای چه چیزی پیش قدم می‌شوند، و به همین دلیل در آخرین شب در مکه در خطبه‌ای فرمود: «هرکس آماده»

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۳۰۰ - ۳۰۱.

۲. الأخبار الطوال، دینوری: ۲۴۸.

۳. ینابیع المودة، القندوزی: ۳ / ۶۲.

فداکردن جان خود در راه ماست و خود را برای دیدار با خدا آماده کرده است با ما سفر کند.»^۱
و در خطبه‌اش در «زباله» فرمود: «هرکدام از شما که بر تیزی شمشیر و زخم نیزه‌ها صبر دارد با ما بماند، وگرنه از ما جدا شود.»

همچنین، امام حسین (علیه السلام) در موقعیت‌های متعدد در حضور پیروانش از شهادت خودش سخن می‌گفت، و این روش دیگری برای تمییز و جداسازی همراهان واقعی بود؛ به عنوان مثال در خطبه معروف خود در مکه فرمود: «گویی می‌بینم اعضای بدنم توسط گرگ‌های بیابان در منطقه نوایس و کربلا تکه‌تکه می‌شود، و شکم‌های خالی و انبان‌های گرسنه‌شان را از من پر می‌کنند.»

همچنین از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «وقتی حسین بن علی (علیه السلام) به "عقبه البطن" رسید به یارانش فرمود: سرنوشتی جز گذشته شدن برای خودم نمی‌بینم. یارانش پرسیدند: چرا ای ابا عبدالله؟ او فرمود: خوابی دیده‌ام. پرسیدند: آن خواب چه بود؟ فرمود: دیدم سگ‌هایی به من حمله می‌کنند و یکی از آنها سگی ابقع (با لکه‌های سیاه و سفید) بود که بیشتر از دیگران به من حمله می‌کرد.»^۲

از امام زین العابدین (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «ما با حسین (علیه السلام) به راه افتادیم. منزلی نبود که ما در آن فرود آییم یا از آن به راه بیفتیم و او یحیی بن زکریا و شهادتش را یاد نکرده باشد. یک روز فرمود: از پستی دنیا نزد خدا همین بس که سر یحیی بن زکریا به یک زن بدکار از بنی اسرائیل هدیه شد.»^۳

به طور قطع این سخن امام حسین (علیه السلام) - که در آن از شهادت خود خبر می‌دهد - تأثیر بسیاری در تمییز و جداسازی انصار دین و آخرت، از پیروان دنیا و لذت‌ها داشت؛ و این سخن

۱. مثير الأحزان، ابن نما: ۲۹. العوالم - الإمام الحسين، عبدالله البحرانی: ۲۱۶ - ۲۱۷.

۲. کامل الزیارات، ابن قولویه: ۱۵۷.

۳. الإرشاد، شیخ مفید: ۲ / ۱۳۲.

امام باعث می‌شود تا افرادی که به‌خاطر دنیا به او پیوسته‌اند از او جدا شوند، و در عین حال افرادی که به‌خاطر آخرت به او پیوسته‌اند آمادهٔ دریافت مقام شهادت و فتح و پیروزی الهی شوند. حقیقت این است که هیچ‌کدام از کسانی که امام حسین (علیه السلام) را تنها گذاشتند -چه افرادی که در مسیر از او جدا شدند و چه آنهایی که پیش‌تر چنین کرده بودند- لیاقت مقام «نصرت حسین» و دریافت شهادت و پیروزی را نداشتند؛ زیرا این مقام الهی بزرگی است و فقط به کسانی که از توفیق الهی عظیمی برخوردار باشند اعطا می‌شود.

پیوستگان به حسین (علیه السلام) (انصار حسین)

کسانی که به شرافت یاری حسین (علیه السلام) و نیل به شهادت و رستگاری با او دست یافتند -چه از اهل بیت او و چه دیگران- گروه کوچکی از برگزیدگان بودند. در خصوص اهل بیت امام، همهٔ آنها از مدینه با او همراه شده بودند، به‌جز عون و محمد -پسران عبدالله بن جعفر- که روایت شده است بعد از خروج امام از مکه به او پیوستند. دیگر یاران نیز شامل کسانی بودند که یا در مدینه و اطراف آن، یا در مکه، یا در طول مسیر کربلا، یا پس از رسیدن به کربلا، یا حتی در روز عاشورا به او پیوستند. من به شمارشی که شیخ محمد طاهر سماوی (درگذشتهٔ ۱۹۵۰ میلادی) نویسندهٔ کتاب «إبصار العين في أنصار الحسين» ذکر کرده است استناد کرده‌ام، و به جهت بهره‌مندی بیشتر هر اسم را با توضیحی مختصر در پانویست آورده‌ام.

افرادی از اهل بیت که به امام حسین (علیه السلام) پیوستند

۱. علی بن حسین بن علی بن ابوطالب (علی اکبر).^۱
۲. عبدالله بن حسین بن علی بن ابوطالب.^۲
۳. عباس بن علی بن ابوطالب.^۳

۱. لقب او «اکبر» است؛ زیرا او بزرگترین پسر امام حسین (علیه السلام) بود؛ کنیه اش «اباالحسن» است، و در اوایل خلافت عثمان یا به قولی در سال ۳۳ق به دنیا آمد. مادرش لیلی دختر ابومرّبه عروبه بن مسعود ثقفی بود، و مادر بزرگش میمونه دختر ابوسفیان، به همین دلیل معاویه می گفت: «شایسته ترین مردم به این امر (خلافت) علی بن حسین است، چرا که پدر بزرگش رسول خداست و در او شجاعت بنی هاشم، سخاوت بنی امیه و فخر تقیف وجود دارد.» امام حسین (علیه السلام) او را شبیه ترین فرد به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در خلق و خو و سخن می دانست و بعد از شهادتش فرمود: «بعد از تو دنیا ارزشی ندارد.» او اولین کسی بود که از بنی هاشم پس از یاران امام حسین (علیه السلام) در واقعه کربلا به شهادت رسید. (إبصار العین فی أنصار الحسین، السماوی: ۴۹ - ۵۲).

۲. او به «عبدالله رضیع (شیرخوار)» مشهور است. در مدینه به دنیا آمد و مادرش رباب، دختر امرء القیس و مادر سکینه دختر امام حسین (علیه السلام) بود.

۳. متولد سال ۲۶ هجری، مادرش ام البنین فاطمه دختر حزام کلایبه است که ابتدا او را به دنیا آورد، سپس عبدالله، سپس جعفر، و سپس عثمان. او با لقب «قمر بنی هاشم» شناخته می شد و کنیه اش ابوالفضل است. ۱۴ سال با پدرش زندگی کرد و در برخی از جنگ هایش شرکت داشت. پس از آن ۲۴ سال با برادرش حسن و ۳۴ سال با برادرش حسین زندگی کرد که این تمام مدت عمرش بود. او شجاع، سوارکاری قابل و دارای بدنی نیرومند بود. امام صادق (علیه السلام) درباره او فرموده است: «عمویم عباس بن علی، دارای بصیرتی نافذ و ایمانی استوار بود. او در کنار اباعبدالله جهاد کرد و بهترین تلاش خود را انجام داد و به شهادت رسید.» امام علی بن حسین (علیه السلام) نیز فرموده است: «خداوند عباس را رحمت کند، او برای برادرش فداکاری کرد و برای او از جان گذشت، تا آنجا که هر دو دستش قطع شد و خداوند به جای آن دو دست، بال هایی به او داد که با آنها در بهشت با فرشتگان پرواز می کند، همانند آنچه به جعفر بن ابی طالب داده شد. عباس نزد خداوند متعال دارای منزلتی است که تمامی شهدا در روز قیامت به او غبطه خواهند خورد.» لقب او «سقا» بود و او حامل پرچم امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا بود. مراجعه کنید به: إبصار العین: ۵۶ - ۶۱. در زیارت ناحیه به ایشان این گونه سلام داده شده: «السلام علی أبی الفضل العباس بن أمير المؤمنين المواسي أخاه بنفسه، الخاذ لعدّه من أمسه، الفادي له، الواقی الساعی إلیه بمائه، المقطوعة يده، لعن الله قاتليه یزید بن الرقاد الحیتی وحکیم بن الطفیل الطائی» «سلام بر ابوالفضل العباس، فرزند امیرالمؤمنین، آن که با جان خود برادرش را همراهی کرد، فردای

۴. عبدالله بن علی بن ابوطالب.^۱
۵. عثمان بن علی بن ابوطالب.^۲
۶. جعفر بن علی بن ابوطالب.^۳
۷. ابوبکر محمد بن علی بن ابوطالب.^۴
۸. ابوبکر بن حسن بن علی.^۵
۹. قاسم بن حسن بن علی.^۶
۱۰. عبدالله بن حسن بن علی.^۷

خود را فدای دیروز او ساخت، جانش را سپرد و نمود، برای او آب آورد، دست‌هایش بریده شد. خدا لعنت کند قاتلان او، یزید بن رقاد حیتی و حکیم بن طفیل طائی را.» مراجعه کنید به: إقبال الأعمال، ابن طاووس: ۷۴ / ۳.

۱. متولد سال ۳۴ هجری، مادرش ام‌البنین فاطمه بنت‌حزام است. او ۶ سال با پدرش زندگی کرد، ۱۶ سال با برادرش حسن و ۲۵ سال با حسین که این مدت عمرش بود. هانی بن ثابت حضرمی او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۶۷ - ۶۸.

۲. متولد سال ۳۶ هجری، مادرش ام‌البنین فاطمه بنت‌حزام است. او حدود ۴ سال با پدرش، ۱۴ سال با برادرش حسن و ۲۳ سال با حسین زندگی کرد که این مدت عمرش بود. روایت شده امام علی (علیه السلام) درباره او فرموده است: «او را به نام عثمان بن مظعون، برادر من نامیدم.» خولی بن یزید اصبحی با تیر او را هدف قرار داد و سپس مردی از بنی‌آبان بن دارم او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۶۸.

۳. متولد سال ۳۸ هجری، مادرش ام‌البنین فاطمه بنت‌حزام است. او حدود ۲ سال با پدرش، ۱۲ سال با برادرش حسن و ۲۱ سال با حسین زندگی کرد که این مدت عمرش بود. روایت شده امام علی (علیه السلام) او را به نام برادرش جعفر نام‌گذاری کرد. خولی بن یزید اصبحی او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۶۹ - ۷۰.

۴. نام او محمد اصغر یا عبدالله است. مادرش لیلی بنت‌مسعود بود، و گفته شده زجر بن بدر نخعی او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۷۰.

۵. مادرش کنیزی بود که گفته می‌شود نامش رمله بود. عبدالله بن عقبه غنوی او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۷۱.

۶. برادر ابوبکر، مادرش رمله بود. عمرو بن سعد بن نفیل ازدی او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۷۲.

۷. مادرش دختر شلیل بن عبدالله بجلی بود. او همان کودکی است که در انتهای نبرد به نزد عمویش حسین آمد، پس

۱۱. عون بن عبدالله بن جعفر.^۱
۱۲. محمد بن عبدالله بن جعفر.^۲
۱۳. مسلم بن عقیل بن ابوطالب.^۳
۱۴. عبدالله بن مسلم بن عقیل.^۴
۱۵. محمد بن مسلم بن عقیل.^۵
۱۶. محمد بن ابوسعید بن عقیل.^۶
۱۷. عبدالرحمن بن عقیل بن ابوطالب.^۷

از آنکه به زمین افتاده بود و دشمنان دورش حلقه زده بودند. عمه اش زینب سعی کرد او را از جنگ باز دارد، اما او امتناع کرد و گفت: «به خدا قسم عموی خود را تنها نمی گذارم.» حرمله بن کاهل اسدی او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ، السماوی: ۷۳ - ۷۴.

۱. مادرش عقیله زینب کبری دختر علی (علیه السلام) بود. پدرش عبدالله بن جعفر، او و برادرش محمد را همراه حسین فرستاد. آنها پس از خروج از مکه در وادی عقیق به او پیوستند. عبدالله بن قطنه طائی او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۷۵ - ۷۶.

۲. مادرش خوصاء بنت حفصه بن ثقیف بود. عامر بن نهشل تمیمی او را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۷۷.

۳. مادرش امولدی (کنیزی) به نام «علیه» بود. او مورد اعتماد حسین (علیه السلام) و پیام رسان او به اهل کوفه بود. درباره شهادتش قبلاً مطالبی ذکر شد.

۴. مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود. او در سه حمله به دشمنان حمله کرد و ۹۸ نفر از آنها را به قتل رساند. سپس توسط عمرو بن صبیح به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۸۹ - ۹۰.

۵. مادرش امولد بود. او را ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی به شهادت رساندند. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۹۰ - ۹۱.

۶. مادرش امولد بود. او پس از شهادت حسین (علیه السلام) و زمانی که اهل بیت فریاد برآوردند، ترسان و هراسان از خیمه خارج شد و درحالی که به اطراف نگاه می کرد، به دست لقیط بن ایاس جهنی یا هانی بن ثبیت حضرمی به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۹۱، ۲۲۲.

۷. مادرش امولد بود. او ۱۷ نفر از دشمنان را به قتل رساند و سپس توسط عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط همدانی به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۹۱ - ۹۲.

۱۸. جعفر بن عقیل بن ابوطالب.^۱

کسانی که در مدینه به حسین علیه السلام پیوستند

۱۹. عبدالله بن یقطر حمیری.^۲

۲۰. سلیمان بن رزین، غلام امام حسین بن علی.^۳

۲۱. أسلم بن عمرو، غلام امام حسین بن علی.^۴

۲۲. قارب بن عبدالله دثلی، غلام امام حسین بن علی.^۵

۲۳. منجح بن سهم، غلام امام حسن بن علی.^۶

۲۴. سعد بن حرث، غلام امام علی بن ابی طالب.^۷

-
۱. مادرش حوصاء دختر عمرو بود. او ۱۵ نفر از دشمنان را به شهادت رساند و سپس توسط بشر بن حوط که قاتل برادرش عبدالرحمن بود به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبصار العین: ۹۲.
 ۲. برادر شیرى امام حسین علیه السلام بود. او به امام ملحق شد و همراه او از مدینه خارج شد. امام او را قبل از خروج از مکه به سوى مسلم بن عقیل در کوفه فرستاد، ولی حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و به ابن زیاد تحویل داد. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر به پایین پرتاب کنند. منبع: إِبصار العین، السماوی: ۹۳.
 ۳. او به امام حسین پیوست و به همراهش از مدینه خارج شد. او اولین شهید انقلاب حسینی است. امام حسین او را از مکه با نامه‌ای به سوی اشراف بصره فرستاد، اما یکی از آنان به نام منذر بن جارود - که داماد عبیدالله بن زیاد بود - او را لو داد و عبیدالله دستور قتلش را صادر کرد. منبع: تاریخ طبری: ۳ / ۲۸۰.
 ۴. پدرش ترک بود. از مدینه تا کربلا همراه امام حسین بود و با او جنگید. وقتی مجروح شد و هنوز رمقی داشت، امام حسین او را در آغوش گرفت و گونه‌اش را روی گونه او گذاشت. او لبخندی زد و گفت: «چه کسی همچون من است که فرزند رسول خدا گونه‌اش را روی گونه‌ام گذاشته است؟» سپس روحش پرواز کرد. منبع: إِبصار العین: ۹۵ - ۹۶.
 ۵. او همراه امام حسین از مدینه به کربلا رفت و پیش از ظهر عاشورا به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین: ۹۶.
 ۶. او همراه فرزندان امام حسن از مدینه خارج شد و در کربلا به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین: ۹۶.
 ۷. او غلام امیرالمؤمنین بود و سپس به امام حسن و امام حسین پیوست. او از مدینه تا کربلا همراه امام حسین بود و در حمله اول به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین: ۹۶.

۲۵. نصر بن ابونیزر، غلام امام علی بن ابی طالب.^۱

۲۶. حرث بن نبهان، غلام حمزه بن عبدالمطلب.^۲

۲۷. جون بن حوی، غلام ابوذر غفاری.^۳

۲۸. عقبه بن سمان.^۴

افرادی که بعد از حرکت امام حسین (علیه السلام) از مدینه به طرف مکه به او پیوستند:

۲۹. مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی.^۵

۱. پدر او از شاهزادگان عجم بود. او به پیامبر هدیه شد و سپس به امیرالمؤمنین تعلق گرفت. بعد از امام حسن، نصر به امام حسین پیوست و به همراهش از مدینه به مکه و سپس به کربلا رفت. او در حمله اول به شهادت رسید. منبع: إیصار العین: ۹۷.

۲. نبهان غلام حمزه بود و پس از امیرالمؤمنین، پسرش «حرث» به امام حسین پیوست. او از مدینه تا کربلا همراه امام حسین بود و در حمله اول به شهادت رسید. منبع: إیصار العین: ۹۸.

۳. پس از ابوذر به امام حسن و سپس به امام حسین پیوست. از مدینه همراه امام حسین حرکت کرد و روز عاشورا از امام اجازه جنگ خواست. امام به او فرمود: «ای جون، تو از ما رخصت داری. تو در پی آسایش به ما پیوستی، پس به راه ما دچار مشقت نشو.» جون گفت: «ای پسر رسول خدا! من در دوران آسایش، از سفره‌تان بهره‌مند شدم و اکنون که زمان سختی است، آیا شما را رها کنم؟ بوی بدنم بد است و نسیم پست است و پوستم سیاه؛ پس بهشت را برایم آرزو کن تا بوی بدنم خوش شود و نسیم شریف و پوستم سفید گردد. به خدا قسم شما را رها نمی‌کنم تا خون سیاه من با خون شما آمیخته شود.» امام حسین به او اجازه داد و او در کربلا شهید شد. منبع: إیصار العین، السماوی: ۱۷۶ - ۱۷۷.

۴. غلام رباب بنت امرء القیس، همسر امام حسین. در مدینه به امام پیوست و تا کربلا با او بود. نام او در زیارت شهدا آمده است. منبع: مستدرکات علم رجال الحدیث: ۵ / ۲۴۸؛ إقبال الأعمال، ابن طاووس: ۳ / ۳۴۴.

۵. صحابی پیامبر که در جنگ بدر و احد شرکت داشت. در نزدیکی مدینه زندگی می‌کرد و قبل از رسیدن امام حسین به مکه به او پیوست و در کربلا به شهادت رسید. منبع: مستدرکات علم رجال الحدیث: ۶ / ۳۵۰؛ وسیلة الدارین فی أنصار الحسین، الزنجانی: ۱۹۳.

۳۰. عباد بن مهاجر جهنی.^۱

۳۱. عقبه بن صلت جهنی.^۲

کسانی که در مکه به حسین (علیه السلام) پیوستند

۳۲. عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری خزرجی.^۳

۳۳. عمار بن حسان بن شریح طایی.^۴

۳۴. جنادة بن کعب بن حارث انصاری خزرجی.^۵

۳۵. عمرو بن جنادة بن حارث خزرجی.

۳۶. بریر بن خضیر همدانی مشرقی.^۶

۳۷. سعید بن عبدالله حنفی.^۷

۱. در نزدیکی مدینه زندگی می کرد و قبل از رسیدن امام حسین به مکه به او پیوست و در کربلا به شهادت رسید. منبع:

مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۴ / ۳۳۸؛ شرح الأخبار، قاضی مغربی: ۳ / ۲۴۸.

۲. او نیز در نزدیکی مدینه زندگی می کرد و قبل از رسیدن امام حسین به مکه به او پیوست و در کربلا به شهادت رسید.

منبع: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۴ / ۳۳۸؛ شرح الأخبار، قاضی مغربی: ۳ / ۲۴۸.

۳. از صحابه رسول خدا و امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. او در مکه به امام حسین پیوست و او را تا کربلا همراهی کرد و در

کربلا شهید شد. منبع: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۴ / ۴۰۴.

۴. عمار یا عامر بن حسان، او نیز در مکه به امام حسین پیوست و تا کربلا همراه امام بود و در آنجا به شهادت رسید.

منبع: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۶ / ۵؛ وسیلة الدارین فی أنصار الحسین، الزنجانی: ۱۶۱.

۵. جنادة بن کعب همراه با خانواده اش در مکه به امام حسین (علیه السلام) پیوست و با او به کربلا آمد و در روز عاشورا همراه با

پسرش عمرو بن جناده به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین، السماوی: ۱۵۸-۱۵۹.

۶. بریر از تابعین و قاری قرآن، و از بزرگان کوفه بود. او از کوفه به مکه رفت و به امام حسین پیوست و همراه او به

کربلا آمد و در آنجا به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین: ۱۲۱.

۷. مردی شجاع و عابد و از چهره های سرشناس شیعه در کوفه بود. او آخرین کسی بود که اهل کوفه برای رساندن

نامه هایشان به امام حسین (علیه السلام) به همراه هانی بن هانی به مکه فرستادند. سپس با نامه ای از امام حسین (علیه السلام) برای اهل

کوفه بازگشتند. در کوفه از مسلم حمایت کرد، و [مسلم] نامه ای همراه او برای امام حسین (علیه السلام) فرستاد. سپس نزد

۳۸. قیس بن مسهر صیداوی.^۱

۳۹. عابس بن شیب همدانی شاکری.^۲

۴۰. شاذب بن عبدالله همدانی شاکری.^۳

۴۱. حجاج بن مسروق مذحجی جعفی.^۴

امام (علیه السلام) ماند و با او به کربلا آمد و در سرزمین طف به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إیصار العین: ص ۲۱۶-۲۱۸. در زیارت ناحیه مقدسه درباره او آمده است: «سلام بر سعد بن عبدالله حنفی، آن که هنگامی که امام حسین (علیه السلام) به او اجازه رفتن داد، گفت: "ته به خدا سوگند، تو را تنها نمی گذارم تا آن گاه که خدا بداند ما غیبت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را در وجود تو پاس داشتیم. به خدا قسم اگر بدانم کشته می شوم، سپس زنده می شوم، سپس سوزانده می شوم و خاکسترم به باد داده می شود و این کار هفتاد بار با من انجام گیرد، هرگز تو را ترک نمی کنم تا در راه تو جان بدهم؛ و چگونه چنین نکنم در حالی که این تنها یک بار مردن یا یک قتل است، و پس از آن، کرامتی است بی پایان." پس تو به دیدار سرنوشت رسیدی، از امام خود حمایت کردی، و از خداوند کرامت را در سرای جاودانگی دریافت کردی. خداوند ما را با شما در شمار شهیدان محشور گرداند و هم نشینی با شما را در بلندترین درجات علین روزی مان فرماید.» (إقبال الأعمال، جلد ۳، ص ۷۷)

۱. قیس بن مسهر بن خالد اسدی صیداوی، مردی شجاع، شریف و مخلص در محبت به اهل بیت (علیهم السلام) بود. او فرستاده اهل کوفه به سوی امام حسین (علیه السلام) بود، و نیز واسطه میان امام حسین (علیه السلام) و مسلم بن عقیل. آخرین نامه ای که امام حسین (علیه السلام) از منطقه «بطن الرمه» فرستاد به دست او سپرده شد. پس از شهادت مسلم، حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد دستور داد او را به بالای قصر بردند و از آنجا به پایین افکندند؛ بدنش متلاشی شد و به شهادت رسید. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، جلد ۴، ص ۲۹۷-۲۹۸؛ إیصار العین: ص ۱۱۲-۱۱۳.

۲. عابس بن شیب، مردی شجاع، زاهد، خطیب و مخلص در ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرزندانش بود. پس از ورود مسلم بن عقیل به کوفه، او را یاری کرد، و مسلم نامه ای به دست او برای امام حسین (علیه السلام) فرستاد با این مضمون که: «بیشرو قوم، به خانواده اش دروغ نمی گوید.» و از امام خواست به سوی کوفه بیاید؛ سپس با مسلم ماند تا اینکه به کربلا آمد و در کنار امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إیصار العین: ص ۱۲۶-۱۳۰.

۳. شاذب از رجال و چهره های برجسته شیعه بود؛ حافظ حدیث و از ناقلان حدیث از امیرالمؤمنین (علیه السلام). همراه با غلام خود، عابس، برای پیوستن به امام حسین (علیه السلام) در مکه حاضر شد و همراه او به کربلا آمدند و هر دو در کنار امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: إیصار العین: ص ۱۲۹.

۴. حجاج بن مسروق از شیعیان کوفه بود که پس از خروج امام حسین به مکه به او پیوست و همراه او به کربلا آمد و در روز عاشورا به شهادت رسید. منبع: إیصار العین: ۱۵۱-۱۵۳.

۴۲. یزید بن مغفل مذحجی جعفی.^۱

۴۳. عبدالرحمن بن عبدالله همدانی ارجبی.^۲

۴۴. حجاج بن بدر تمیمی سعدی.^۳

۴۵. قعنب بن عمر نمری.^۴

۴۶. یزید بن ثبیط عبدی.^۵

۴۷. عبدالله بن یزید بن ثبیط.

۱. تابعی، شیعه، شاعر و شجاع بود. او از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در صفین و جنگ با خوارج حضور داشت. در مکه به امام حسین پیوست و همراهش به کربلا آمد و در آنجا به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین، السماوی: ۱۵۳.

۲. اهل کوفه او را همراه با قیس بن مسهر صیداوی به سوی امام حسین (علیه السلام) فرستادند. هنگامی که مسلم به کوفه اعزام شد، آن دو نیز همراه او فرستاده شدند. سپس او به نزد امام حسین (علیه السلام) بازگشت و از جمله کسانی بود که در کربلا در رکاب امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبصار العین: ص ۱۳۱ - ۱۳۲.

۳. بصری تمیمی بود. او به همراه نامه یزید بن مسعود به مکه آمد و با امام حسین همراه شد و در کربلا به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین: ۲۱۳.

۴. از شیعیان بصره، به همراه حجاج سعدی در مکه به امام حسین پیوست و در کربلا به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین: ۲۱۵.

۵. او در میان قوم خود فردی شریف بود. تصمیم گرفت از بصره به سوی مکه حرکت کند تا به امام حسین (علیه السلام) پیوندد. «دو پسرش - عبدالله و عبیدالله - نیز به همراه او عازم شدند. به همراهانش گفت: "من تصمیم خود را برای خروج گرفته‌ام و به زودی حرکت خواهم کرد." آنان گفتند: "ما از یاران ابن زیاد برای تو بیم داریم." او پاسخ داد: «به خدا قسم، اگر سُم شترانمان بر زمین‌های هموار قرار گیرد، دیگر تعقیب کسانی که به دنبال ما هستیم برای ما اهمیتی ندارد.» سپس به راه افتاد و با استواری در مسیر پیش رفت تا به امام حسین (علیه السلام) رسید و به محل اطراق او در ابطح وارد شد. هنگامی که خبر آمدنش به امام حسین (علیه السلام) رسید امام به استقبال او رفت. مرد بصری به خیمه امام آمد، اما به او گفته شد امام به سوی منزلگاه تو رفته است. پس او به دنبال امام حرکت کرد. چون امام او را نیافت، در خیمه او نشست و منتظر ماند. مرد بصری به خیمه بازگشت و امام را در آنجا نشسته یافت و گفت: ﴿بِقَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا﴾ (به فضل خدا و به رحمت او، پس به آن، باید شادمان شوند). سپس به امام سلام کرد، نشست و هدف خود را از آمدن بیان کرد. امام برای او دعای خیر کرد. سپس همراه امام شد تا به کربلا آمد و در نبرد به همراه امام جنگید و او و دو پسرش به شهادت رسیدند.» مراجعه کنید به: تاریخ طبری، جلد ۳، ص ۲۷۸؛ إِبصار العین: ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۴۸. عبیدالله بن یزید بن ثبیط.

۴۹. ادهم بن امیه عبدی.^۱

۵۰. سیف بن مالک عبدی.^۲

۵۱. عامر بن مسلم عبدی.^۳

۵۲. سالم، غلام عامر بن مسلم.

۵۳. زاهر بن عمرو کندی.^۴

و به این گروه افرادی را که همراه با مسلم بن عقیل در کوفه به شهادت رسیدند نیز اضافه می‌کنیم:

۵۴. هانی بن عروه مرادی مذجی.^۵

۵۵. عبدالأعلى بن یزید کلبی.^۶

-
۱. از شیعیان بصره، همراه یزید بن ثبیط به مکه آمد و در کربلا به شهادت رسید. منبع: إیصار العین: ۱۹۲.
 ۲. از شیعیان بصره، همراه یزید بن ثبیط به امام حسین در مکه پیوست و در کربلا به شهادت رسید. منبع: إیصار العین: ۱۹۲.
 ۳. از شیعیان بصره، همراه مولای خود سالم، و یزید بن ثبیط در مکه به امام حسین پیوست و در کربلا به شهادت رسید. منبع: إیصار العین: ۱۹۱.
 ۴. محب اهل بیت (علیهم السلام)، از جمله افرادی بود که در قیام علیه زبایدن ایبه در کوفه همراه با عمرو بن حمق شرکت کرد. در سال ۶۰ هجری به حج رفت و در مکه با امام حسین ملاقات کرد و همراه او به کربلا رفت و در حمله اول به شهادت رسید. منبع: إیصار العین: ۱۷۳.
 ۵. صحابی سال خورده‌ای بود. او و پدرش از بزرگان شیعه بودند. بزرگ قبیله مُراد و زعیم آنان بود. در جنگ‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضور داشت. موضع‌گیری او در حمایت از مسلم بن عقیل در کوفه مشهور است و پیش‌تر به آن اشاره شد. هنگام شهادتش، نزدیک به نود سال سن داشت. مراجعه کنید به: تنقیح المقال، مامقانی، جلد ۳، ص ۲۸۸؛ إیصار العین: ص ۱۳۹ به بعد.
 ۶. از شیعیان کوفه، با مسلم بن عقیل همراه شد. پس از خیانت مردم به مسلم، توسط ابن زیاد دستگیر و پس از شهادت مسلم به همراه او به شهادت رسید. منبع: إیصار العین: ۱۸۲.

۵۶. عماره بن صلخب ازدی.^۱

کسانی که در طول مسیر حرکت امام حسین (علیه السلام) به کربلا به او پیوستند

حرکت امام حسین (علیه السلام) از مکه به کربلا در بازه زمانی ۸ ذی حجه تا ۲ محرم سال ۶۱ هجری انجام شد، و افرادی که در این مدت به امام پیوستند عبارت بودند از:

۵۷. زُهیر بن قین بن قیس بجلی.^۲

۵۸. سلمان بن مضارب بن قیس بجلی.^۳

۵۹. نافع بن هلال مذحجی جملی.^۴

۱. شیعی کوفی بود که با مسلم بن عقیل بیعت کرد و همراه او قیام کرد. پس از شهادت مسلم، او نیز به دستور ابن زیاد کشته شد. منبع: إِبصار العین: ۱۸۷ - ۱۸۸.

۲. مردی کوفی، شجاع و شریف در میان قوم خود بود. او در مسیر، نزدیکی منطقه «زرو» - که محلی در مسیر حج و در شرق شهر حائل عربستان سعودی قرار دارد - با امام حسین (علیه السلام) دیدار کرد و به ایشان پیوست. ابن طاووس نقل کرده است: «زُهیر به همسرش گفت: "تصمیم گرفته‌ام با امام حسین (علیه السلام) همراه شوم، تا جانم را فدای او کنم و با روح خود از او پاسداری نمایم." سپس اموال همسرش را به او بازگرداند و او را به یکی از پسرعموهایش سپرد تا او را به خانواده‌اش برساند. همسرش برخاست، گریست، با او وداع کرد و گفت: خداوند یاورت باشد، و خیر را برایت برگزیند؛ از تو می‌خواهم در قیامت نزد جدّ امام حسین (علیه السلام) مرا یاد کنی.» (اللّهوف فی قتلی الطفوف، ص ۳۱)

در زیارت ناحیه مقدسه به او سلام شده و آمده است: «سلام بر زُهیر بن قین بجلی، آن‌که وقتی امام حسین (علیه السلام) به او اجازه بازگشت داد، گفت: نه به خدا، هرگز چنین نخواهد شد. آیا فرزند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را در دست دشمنان اسیر بگذارم و خودم نجات یابم؟ خدا آن روز را هرگز به من نشان ندهد.» (إقبال الأعمال، ابن طاووس، جلد ۳، ص ۷۸)

۳. پسرعموی زُهیر بن قین، در حج مکه حاضر بود و وقتی زُهیر به امام حسین پیوست، او نیز به همراهش رفت و در کربلا به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین، السماوی: ۱۶۹.

۴. او مردی سید، شجاع و قرآن خوان بود. از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شمار می‌رفت و در جنگ‌های حضرتش حضور داشت. به‌سوی امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد و پیش از شهادت مسلم بن عقیل در مسیر با او دیدار نمود. در کربلا حاضر شد و در کنار امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبصار العین: ص ۱۴۷.

۶۰. ابو ثمامه صائدی همدانی.^۱
۶۱. عمرو بن خالد اسدی صیداوی.^۲
۶۲. سعد، غلام عمرو بن خالد صیداوی.
۶۳. جنادة بن حارث مذحجی سلمانی.^۳
۶۴. واضح ترکی، غلام جنادة بن حارث.
۶۵. مجمع بن عبدالله مذحجی عاندی.^۴

۱. عمرو بن عبدالله بن کعب همدانی صائدی، از تابعین و از چهره‌های برجسته شیعه و دلبران عرب بود. او از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در جنگ‌های آن حضرت حضور داشت، و سپس با امام حسین (علیه السلام) همراه شد. او از جمله افرادی بود که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت و به عهد خود وفا کرد. هنگامی که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد، با او همراه شد و برایش سلاح تهیه کرد. در محاصره قصر ابن زیاد نیز در کنار مسلم بود، اما پس از آن که مردم مسلم را تنها گذاشتند پنهان شد. سپس به همراه نافع بن هلال جملی به سوی امام حسین (علیه السلام) رفت و آنها در مسیر به ایشان پیوستند. هر دو در کربلا حاضر شدند و در کنار امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید، جلد ۲، ص ۴۶؛ الأخبار الطوال، دینوری، ص ۲۳۸.

۲. او از اشراف کوفه بود و در ولایت و محبت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخلص بود. همراه مسلم بن عقیل قیام کرد، اما پس از آنکه مردم کوفه به مسلم خیانت کردند پنهان شد. وقتی خبر شهادت قیس بن مسهر را شنید به همراه غلامش سعد، و مجمع عاندی و پسرش، و جنادة بن حارث سلمانی، به همراه راهنمایان طرمّاح برای دیدار با امام حسین (علیه السلام) حرکت کردند و در منطقه «عذیب الهجانات» به ایشان پیوستند. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، جلد ۴، ص ۳۰۵-۳۰۶؛ إحصار العین: ص ۱۱۴-۱۱۵.

در باره غلامش سعد نیز آمده است او نیز به شهادت رسید.

۳. او از چهره‌های مشهور شیعه و از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. همراه با مسلم بن عقیل قیام کرد، اما هنگامی که صحنه خیانت و تنها گذاشتن مسلم را دید پنهان شد. سپس همراه با عمرو بن خالد صیداوی و گروهی دیگر به سوی امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد. حرّ ریاحی در مسیر مانع آنان شد، اما امام حسین (علیه السلام) آنان را پذیرفت. در کربلا حضور یافت و همراه امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید. غلام او، واضح، نیز با او به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إحصار العین: ص ۱۴۴-۱۴۵.

۴. او از تابعین و از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. همراه با پسرش عاند، و عمرو بن خالد صیداوی به سوی امام حسین (علیه السلام) آمدند و در منطقه «عذیب الهجانات» به ایشان پیوستند. آنها در کربلا در کنار امام حسین (علیه السلام) حضور یافتند و به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، جلد ۴، ص ۳۰۵-۳۰۶؛ إحصار العین: ص ۱۴۵-۱۴۶.

۶۶. عائذبن مجمع بن عبدالله عائذی.

۶۷. ابوالشعثاء کندی.^۱

۶۸. جندب بن حجیر کندی خولانی.^۲

۶۹. حباب بن عامر بن کعب تیمی.^۳

افرادی که پس از رسیدن امام حسین (علیه السلام) به کربلا به او پیوستند

امام حسین (علیه السلام) در روز دوم محرم سال ۶۱ هجری به کربلا رسید، و افرادی که در فاصله زمانی بین ۲ تا ۹ محرم به او پیوستند عبارت بودند از:

۷۰. انس بن حارث اسدی کاهلی.^۴

۷۱. حبیب بن مظاهر اسدی.^۵

۱. یزیدبن زیادبن مهاصر کندی بهذلی، مردی شریف، شجاع و تیراندازی ماهر بود. از کوفه به سوی امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد و پیش از آنکه حُرَبن یزید ریاحی راه را بر امام ببندد به ایشان پیوست. امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا برای او دعا کرد و فرمود: «اللهم سدد رميته واجعل ثوابه الجنة» «خدایا تیرش را به هدف بنشان و پاداش او را بهشت قرار بده.» او در کربلا در کنار امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبصار العین، سماوی، ص ۱۷۱ - ۱۷۲.

۲. از شخصیت‌های برجسته شیعه و یاران امام علی در کوفه بود. او به امام حسین پیوست و قبل از اینکه حُرَبن یزید ریاحی مانع او شود به کربلا رسید و در کنار امام حسین به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین: ۱۷۴.

۳. شیعه کوفی بود که با مسلم‌بن عقیل بیعت کرده بود. پس از خیانت مردم کوفه، به امام حسین پیوست و قبل از رسیدن به کربلا به او ملحق شد و به همراهش به شهادت رسید. منبع: إِبصار العین: ۱۹۵.

۴. او صحابی بزرگ و کوفی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیده و سخنانش را شنیده بود. عامه و خاصه از او روایت کرده‌اند که گفت: «از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم درحالی که حسین بن علی (علیه السلام) در دامنش بود فرمود: **همانا این پسر من در سرزمینی از سرزمین‌های عراق کشته خواهد شد. آگاه باشید، هرکس او را درک کرد باید یاری اش کند.**» مراجعه کنید به: أَسَد الغابة، ابن اثیر، جلد ۱، ص ۱۲۳؛ الإصابة، ابن حجر، جلد ۱، ص ۶۸.

۵. او صحابی کوفی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیده، و در تمام جنگ‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) همراهش بود. از کسانی بود که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت و به عهد خود وفادار ماند. پس از ورود مسلم‌بن عقیل به کوفه، او را یاری کرد و از مردم برای امام حسین (علیه السلام) بیعت گرفت؛ اما پس از آنکه ابن زیاد وارد کوفه شد و مسلم را به شهادت رساند و یارانش پراکنده

۷۲. مسلم بن عوسجه اسدی.^۱
 ۷۳. حنظله بن اسعد همدانی شبامی.^۲
 ۷۴. سیف بن حرث بن سریع همدانی جابری.
 ۷۵. مالک بن عبدالله بن سریع همدانی جابری.^۳
 ۷۶. شیبب، غلام سیف و مالک جابری.

شدند قبیله‌اش او را حبس کردند. پس از آن به‌سوی کربلا رفت و چون امام حسین (علیه السلام) به آنجا رسیده بود مجبور بود شبانه حرکت کند و روزها پنهان می‌شد تا اینکه خود را به امام رساند. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ص ۱۰۱ - ۱۰۲.

۱. مسلم بن عوسجه اسدی، یکی از صحابی‌هایی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیده و از ایشان (علیهم السلام) حدیث نقل کرده است. او مردی شجاع، شریف و عابد بود. از جمله افرادی بود که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت و به عهد خود وفادار ماند. پس از ورود مسلم بن عقیل به کوفه، از مردم برای امام حسین (علیه السلام) بیعت گرفت. پس از شهادت مسلم و هانی، مدتی پنهان شد، اما وقتی خبر رسیدن امام حسین (علیه السلام) به کربلا را شنید به‌سوی ایشان شتافت و به کاروان امام پیوست.

در زیارت ناحیه مقدسه در سلام به او آمده است: «سلام بر مسلم بن عوسجه اسدی، آن که وقتی امام حسین (علیه السلام) به او اجازه رفتن داد، گفت: "آیا ما تو را تنها بگذاریم؟! و چگونه در پیشگاه خداوند از کوتاهی در ادای حق تو عذر بیاوریم؟ نه، به خدا قسم! تا زمانی که این نیزه‌ام در سینه‌های آنان شکسته شود و تا وقتی که شمشیرم در دستم باشد با آنان می‌جنگم و تو را ترک نخواهم کرد؛ و حتی اگر هیچ سلاحی نداشته باشم، آنان را با سنگ می‌زنم و باز هم تو را ترک نخواهم کرد تا همراه تو بمیرم." و تو نخستین کسی بودی که جان خود را فدای خدا کردی و نخستین شهیدی بودی که شهادتش به دست خداوند رقم خورد. به پروردگار کعبه سوگند! خداوند اجر پیش‌دستی و یاری‌ات برای امام را عطا می‌فرماید. زمانی که امام حسین (علیه السلام) نزد او آمد درحالی که بر زمین افتاده بود، فرمود: "خداوند رحمت کند ای مسلم بن عوسجه"، و سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ (پس برخی از آنان به پیمان خود وفا کردند، و برخی هنوز در انتظارند و هیچ تغییر و تبدیلی [در عهد خود] ندادند). خدا لعنت کند کسانی را که در قتل تو شرکت داشتند: عبدالله ضبایی و عبدالله بن خُشکاره بجلي». مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ص ۱۰۷ - ۱۰۸؛ إِقْبَالُ الْأَعْمَالِ، ابن طاووس، جلد ۳، ص ۷۶ - ۷۷.

۲. از چهره‌های شاخص شیعه در کوفه، زبانی فصیح و شجاعتی بسیار داشت. پس از رسیدن به کربلا به امام حسین (علیه السلام) پیوست و در کنار او به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ، السماوی: ۱۳۰.

۳. سیف و مالک دو پسرعمو و برادر مادری بودند. آنها از کوفه به‌سوی امام حسین (علیه السلام) در کربلا رفتند و همراه با مولایشان شیبب به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۱۳۲ - ۱۳۳.

۷۷. عمار بن ابوسلامه همدانی دالانی.^۱
۷۸. حبشی بن قیس همدانی نهامی.^۲
۷۹. زید بن عریب ابو عمرو همدانی صائدی.^۳
۸۰. جبلة بن علی شیبانی.^۴
۸۱. عمرو بن قرظة بن کعب انصاری خزرجی.^۵
۸۲. نعیم بن عجلان انصاری خزرجی.^۶
۸۳. بشر بن عمرو بن احدث کندی.^۷

-
۱. از صحابه پیامبر و از یاران امام علی (علیه السلام) بود. در جنگ‌های امام علی (علیه السلام) شرکت داشت. به کربلا آمد و همراه امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید. مراجعه کنید به: الإصابة، ابن حجر: ۵ / ۱۱۳.
 ۲. از صحابه‌ای بود که در کربلا با امام حسین (علیه السلام) حضور یافت و به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۱۳۴.
 ۳. او یک صحابی زاهد، شجاع و شناخته شده به عبادت بود. در کربلا در کنار امام حسین (علیه السلام) حضور یافت و همراه ایشان به شهادت رسید. مراجعه کنید به: تنقیح المقال، مامقانی، جلد ۱، ص ۴۵۶؛ إیصار العین: ص ۱۳۴ - ۱۳۵.
 ۴. از شجاعان کوفه بود که با مسلم بن عقیل همراه شد و سپس در کربلا به امام حسین (علیه السلام) پیوست و به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۲۱۵.
 ۵. پدرش از صحابه پیامبر و از یاران امام علی (علیه السلام) بود، و او را به فرمانداری فارس منصوب کرد. عمرو، مشهورترین پسر او بود که پس از رسیدن امام حسین (علیه السلام) به کربلا به او پیوست و به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۱۵۵.
 ۶. نعیم و برادرانش (نضر و نعمان) از یاران امام علی (علیه السلام) در کوفه، و در جنگ صفین همراه او بودند. پس از مرگ برادرانش، نعیم به محض شنیدن خبر ورود امام حسین (علیه السلام) به کربلا، به او پیوست و به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إیصار العین: ۱۵۸.
 ۷. پس از رسیدن امام حسین (علیه السلام) به کربلا به او پیوست. وقتی خبر رسید پسرش عمرو در منطقه ری اسیر شده است امام حسین به او فرمود: «رحمت خدا بر تو باد، تو در بیعت من آزاد هستی، برو و برای آزادی پسر تو تلاش کن.» اما بشر پاسخ داد: «اگر زنده بمانم و تو را رها کنم، گویا درندگان مرا زنده زنده خواهند خورد.» سپس امام حسین لباس‌هایی به ارزش هزار دینار به او داد تا برای پسرش محمد بفرستد و با آن برادرش را آزاد کند. مراجعه کنید به: إیصار العین:

۸۴. عمرو بن عبدالله همدانی جندعی.^۱
۸۵. سواربن منعم بن حابس همدانی نهدی.^۲
۸۶. موقع بن ثمامه اسدی صیداوی.^۳
۸۷. عبدالله بن عروه بن حراق غفاری.
۸۸. عبدالرحمن بن عروه بن حراق غفاری.^۴
۸۹. عبدالله بن عمیر بن عباس کلبی.^۵

۱۷۳-۱۷۴.

در زیارت ناحیه در سلام به او آمده است: «سلام بر بَشْرین عمرو حضرمی؛ خداوند به تو پاداش دهد به خاطر سخت با امام حسین (علیه السلام) هنگامی که به تو اجازه رفتن داد و گفتی: پس در آن صورت درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر تو را ترک کنم، و درباره تو از رهگذران پرس و جو کنم، و تو را در حالی که یاورانی اندک داری تنها بگذارم؛ هرگز چنین نخواهد شد!» مراجعه کنید به: إقبال الأعمال، ابن طاووس: ۷۷/۳.

۱. او در کربلا نزد امام حسین (علیه السلام) آمد و در کنار ایشان جنگید. در نبرد ضربه‌ای به سرش وارد شد و بستگانش او را از میدان جنگ بیرون بردند. مدتی بیمار بود و سرانجام یک سال بعد بر اثر همان جراحت از دنیا رفت. مراجعه کنید به: إِبصار العین: ص ۱۳۶.

۲. او در کربلا نزد امام حسین (علیه السلام) آمد و در کنار ایشان جنگید. در نبرد زخمی شد و به اسارت درآمد. عمر بن سعد قصد کشتن او را داشت، اما بستگانش برای او شفاعت کردند و او را نزد خود نگاه داشتند. او در حالی که مجروح بود نزد آنان ماند و پس از شش ماه از دنیا رفت. مراجعه کنید به: إِبصار العین: ص ۱۳۵ - ۱۳۶.

۳. او شبانه از کوفه خارج شد و در سرزمین طف خود را به امام حسین (علیه السلام) رساند. در کنار ایشان جنگید، اما بستگانش او را از میدان جنگ نجات دادند و به کوفه بردند و پنهان کردند. خبر او به ابن زیاد رسید؛ پس مأموری را برای دستگیری اش فرستاد تا او را به قتل برساند، اما گروهی از قبیله بنی اسد برای او شفاعت کردند و ابن زیاد از کشتن صرف نظر کرد، ولی او را با زنجیر بست و به منطقه «زاره» تبعید نمود. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، جلد ۳، ص ۳۳۵؛ إِبصار العین: ص ۱۱۷.

۴. غفاریان: عبدالله و عبدالرحمن، از اشراف کوفه و از دوست داران و شیعیان وفادار خاندان پیامبر (علیه السلام) بودند. پس از آنکه امام حسین (علیه السلام) در کربلا فرود آمد به ایشان پیوستند و در روز دهم محرم در کنار امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: إِبصار العین: ص ۱۷۵.

۵. ابووب، مردی شجاع و شریف بود که در کوفه ساکن شده بود. هنگامی که دید مردم در منطقه نُخَیله برای اعزام

۹۰. وهب بن وهب (ابن حباب) کلبی.^۱

۹۱. سالم بن عمرو کلبی.^۲

۹۲. مسلم بن کثیر اعرج ازدی.^۳

۹۳. رافع بن عبدالله، غلام مسلم ازدی.

۹۴. قاسم بن حبیب بن ابوبشر ازدی.^۴

به جنگ با امام حسین (علیه السلام) آماده می‌شوند تصمیم گرفت به‌سوی امام حسین (علیه السلام) برود و او را یاری کند. موضوع را به همسرش اطلاع داد و همسرش نیز همراه او راهی شد. او در کربلا در کنار امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید. پس از شهادتش، همسرش میله‌ای آهنین برداشت تا با دشمنان بجنگد، اما امام حسین (علیه السلام) او را بازگرداند و نزد زنان فرستاد و فرمود: «**خداوند شما را از اهل بیت جزای خیر دهد.**» مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ص ۱۷۹ - ۱۸۱.

۱. او مردی نصرانی بود که همراه با مادرش به دست امام حسین (علیه السلام) مسلمان شد و به او ایمان آوردند و همراه او به کربلا آمدند. در نبرد طف در کنار امام جنگید و سپس به اسارت درآمد. ابن سعد دستور قتل او را صادر کرد؛ پس سرش را بردند و آن را به سوی سپاه امام حسین (علیه السلام) پرتاب کردند. مادرش شمشیر او را برداشت و برای جنگیدن بیرون آمد، اما امام حسین (علیه السلام) او را بازگرداند و فرمود: «**ای ام‌وهب! خداوند جهاد را از زنان برداشته است. تو و پسرَت همراه با جدم محمد در بهشت خواهید بود.**» مراجعه کنید به: الأُمّالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۷؛ وسیلة الدارین، زنجانی، ص ۲۰۲.

نکته: شیخ سماوی در کتاب «إِبْصار العین» از وهب کلبی به‌عنوان یکی از یاران امام حسین (علیه السلام) نام نبرده است؛ شاید به این دلیل بوده که او را با عبدالله بن عمیر کلبی - که پیش‌تر در شماره ۸۹ ذکر شد - یکی دانسته است.

۲. او از موالی بنی‌مدینه (شاخه‌ای از قبیله کلب) و مردی کوفی و شیعه بود. پس از آنکه امام حسین (علیه السلام) در کربلا مستقر شد به او پیوست و در روز عاشورا در کنار امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ص ۱۸۲-۱۸۳.

۳. شیخ طوسی او را در شمار یاران امام حسین (علیه السلام) ذکر کرده است (مراجعه کنید به: رجال شیخ طوسی: ص ۱۰۵ شماره ۱۰۴۵). او از تابعین کوفی و از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، و در یکی از جنگ‌های آن حضرت پایش آسیب دید. او همراه با مولایش رافع، به امام حسین (علیه السلام) پیوست و هر دو در روز دهم محرم به‌همراه امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ص ۱۸۵.

۴. شیخ طوسی او را جزو اصحاب امام حسین ذکر کرده است. مراجعه کنید به: رجال شیخ طوسی: ۱۰۴ - ۱۰۳۰. او شیعه‌ای کوفی بود که پس از استقرار امام حسین در کربلا به او پیوست و در روز عاشورا به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ۱۸۶.

۹۵. زهیر بن سلیم ازدی.^۱
۹۶. نعمان بن عمرو ازدی.
۹۷. حلاس بن عمرو ازدی.^۲
۹۸. امیه بن سعد طائی.^۳
۹۹. جابر بن حجاج تیمی^۴
۱۰۰. مسعود بن حجاج تیمی.^۵
۱۰۱. عبدالرحمن بن مسعود بن حجاج تیمی.
۱۰۲. کنانه بن عتیق تغلبی.^۶
۱۰۳. قاسط بن زهیر بن حرث حرث تغلبی.
۱۰۴. کردوس بن زهیر بن حرث تغلبی.

۱. در شب دهم محرم به امام حسین پیوست و در روز عاشورا به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ۱۸۶.
۲. نعمان و برادرش خلّاس، هر دو از طایفه آزد و خاندان راسبی، از مردم کوفه بودند. آن دو از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شمار می‌رفتند و حلاس در کوفه مسئولیت شرطه‌ها را بر عهده داشت. آنان در ابتدا همراه با لشکر ابن سعد حرکت کردند، اما در میانه راه به امام حسین (علیه السلام) پیوستند و به همراه ایشان به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ص ۱۸۷.
۳. تابعی کوفی و از اصحاب امام علی (علیه السلام) که پس از استقرار امام حسین در کربلا به او پیوست و به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ۱۹۸.
۴. پس از فرود آمدن امام حسین در کربلا به او پیوست و به همراهش به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ۱۹۲.
۵. مسعود و پسرش از شیعیان کوفی بودند. ابتدا با ابن سعد از کوفه خارج شدند، ولی سپس به امام حسین متمایل شدند، و به ایشان سلام دادند و در کنارش باقی ماندند و به همراهش در کربلا به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ۱۹۳ - ۱۹۴.
۶. کوفی شجاع، عابد و قاری قرآن که پس از فرود آمدن امام حسین در کربلا به او پیوست و در کنارش شهید شد. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ۱۹۹.

۱۰۵. مقسط بن زهیر بن حرث تغلبی.^۱

۱۰۶. عبدالله بن بشر بن ربیعہ خثعمی.^۲

۱۰۷. سدید بن عمرو بن ابومطاع خثعمی.^۳

۱۰۸. حارث بن امرئ قیس کنذی.^۴

۱۰۹. جوین بن مالک بن قیس تیمی.^۵

۱۱۰. ضرغام بن مالک تغلبی.^۶

۱۱۱. عمر بن ضبیعه ضبعی تیمی.^۷

۱. این سه برادر از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند و در جنگ‌های آن حضرت حضور داشتند و پس از آن در کوفه ماندند. آنان پس از فرود آمدن امام حسین (علیه السلام) در کربلا به ایشان پیوستند و در کنار او به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ص ۲۰۰.

۲. او ابتدا با لشکر عمر بن سعد خارج شد، اما پیش از روز دهم به امام حسین (علیه السلام) پیوست و در رکابش به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۱۷۰.

۳. او پیرمردی شریف، عابد، شجاع و کارآزموده در جنگ‌ها بود. در کربلا به امام حسین (علیه السلام) پیوست و جنگید تا آنکه بر اثر جراحات شدید بی‌هوش شد. پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) به هوش آمد و شنید دشمنان می‌گفتند: «حسین کشته شد.» آنان شمشیرش را گرفته بودند، اما او چاقویی را که پنهان کرده بود بیرون آورد و با همان به نبرد با دشمن پرداخت. سپس از هر سو به او حمله کردند و سرانجام عروه تغلبی و زید جُهَنی او را به شهادت رساندند. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ص ۱۶۹ - ۱۷۰.

۴. او اهل کوفه بود و ابتدا با لشکر ابن سعد خارج شد، اما به امام حسین (علیه السلام) پیوست و در رکابش به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۱۷۳ - ۱۷۴.

۵. او شیعه بود و ابتدا به همراه قبیله تیم برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) خارج شد، اما پیش از روز دهم به امام حسین (علیه السلام) پیوست و به همراهش به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ۱۹۴.

۶. او شیعه‌ای کوفی بود. با مسلم بن عقیل بیعت کرد، اما پس از آنکه مسلم تنها ماند، او نیز همراه لشکر ابن سعد از کوفه خارج شد. سپس به امام حسین (علیه السلام) گرایش یافت و در روز دهم محرم به همراه ایشان به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ص ۱۹۹.

۷. او سواری دلیر و پشستاز بود. ابتدا همراه با لشکر ابن سعد خارج شد، اما سپس به جمع یاران امام حسین (علیه السلام) پیوست و در همان حمله نخست به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ: ص ۱۹۴.

افرادى که روز دهم محرم به امام حسين (علیه السلام) پیوستند

۱۱۲. حربن یزید تیمی ریاحی.^۱
۱۱۳. بکربن حى بن تیم الله التیمی.^۲
۱۱۴. سعدبن حارث انصارى عجلانى.
۱۱۵. ابوالحتوف بن حارث انصارى عجلانى.^۳

چند نکته:

۱. هفت نفر از یاران حسین (علیه السلام) قبل از دهم محرم به شهادت رسیدند، و آنها به ترتیب تاریخ شهادت عبارت بودند از: سلیمان بن رزن، عبدالله بن یقطر، مسلم بن عقیل، هانی بن عروه، عبدالاعلی بن یزید کلبی، عمارق بن صلخب ازدی، و قیس بن مسهر.^۴ دو نفر از یاران حسین نیز بعد از واقعه طف در اثر جراحات جان باختند، و آنها سوارین منعم و موقع بن ثمامه

۱. او جنگ آوری دلیر بود که ابن زیاد او را مأمور مقابله با امام حسین (علیه السلام) در مسیر کرد. او مرتب ندایی غیبی می شنید که می گفت «مژده باد تو را ای حر به بهشت»، و دچار تردید و گفت و گو با خودش شد. او کسی بود که راه را بر امام حسین (علیه السلام) و خاندانش بست و موجب شد تا در کربلا فرود آیند. حر در روز عاشورا، پیش از آغاز نبرد، به امام حسین (علیه السلام) پیوست. امام توبه اش را پذیرفت و او در همان روز در رکاب حضرت به شهادت رسید. امام حسین (علیه السلام) بر بالین پیکر بی جان او ایستاد و فرمود: «تو آزادی، همان گونه که مادرت تو را حر نام نهاد؛ آزاد در دنیا و سعادت مند در آخرت.»
مراجعه کنید به: إِبْصار العین، سماوی، ص ۲۰۳ به بعد.

۲. او با ابن سعد برای جنگ با حسین (علیه السلام) خارج شد و سپس پس از شدت گرفتن نبرد به حسین (علیه السلام) متمایل شد و در حمله اول شهید شد. مراجعه کنید به: انصار العین: ص ۱۹۴.

۳. ابوالحتوف و برادرش سعد، از اهل کوفه و از جماعت «مُحَكِّمَه» بودند و همراه با عمر بن سعد به کربلا آمدند؛ اما وقتی در روز دهم محرم شنیدند امام حسین (علیه السلام) فریاد برآورد «آیا یاریگری هست که ما را یاری کند؟» و صدای ناله زنان و کودکان بلند شد، دلشان به درد آمد و به سوی دشمنان امام حسین (علیه السلام) حمله ور شدند و در کنار ایشان به شهادت رسیدند. مراجعه کنید به: إِبْصار العین: ص ۱۵۹.

۴. نام آنها پیش تر در شماره های ۲۰، ۱۹، ۱۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶ و ۳۸ ذکر شد.

صیداوی بودند^۱ و این یعنی شهادت نه نفر از یاران حسین خارج از کربلا واقع شد.

۲. در روز طف پنج پسر که به سن بلوغ نرسیده بودند به همراه حسین (علیه السلام) به شهادت رسیدند، و آنها عبارت بودند از: عبدالله شیرخوار، عبدالله بن حسن، محمد بن ابوسعید بن عقیل، قاسم بن حسن، و عمرو بن جناده.^۲

۳. در واقعه طف سه نفر از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حسین (علیه السلام) بودند: انس بن حارث کاهلی، حبیب بن مظاهر اسدی، و مسلم بن عوسجه اسدی؛ و دو نفر دیگر [از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] نیز خارج از کربلا به شهادت رسیدند: هانی بن عروه مرادی و عبدالله بن یقطر حمیری؛ بنابراین مجموع آنها پنج نفر می شود.^۳ از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز ۲۴ نفر در این واقعه حضور داشتند.

۴. تعداد موالیان کشته شده با حسین (علیه السلام) در واقعه طف شانزده نفر است.^۴

۵. شش نفر از یاران حسین به همراه فرزندان شان شهید شدند، و آنها عبارت بودند از: یزید بن ثبیط و دو پسرش عبدالله و عبیدالله، جناده بن حارث و پسرش عمرو، مجمع بن عبدالله مذحجی و پسرش عائد، مسعود بن حجاج و پسرش عبدالرحمن؛ عمار بن حسان در طف با حسین (علیه السلام) کشته شد و پدرش حسان در صفین با امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهید شد.

۱. نام آنها پیش تر در شماره های ۸۵ و ۸۶ ذکر شد.

۲. نام آنها پیش تر در شماره های ۲، ۹، ۱۰، ۱۶ و ۳۵ ذکر شد.

۳. مراجعه کنید به: إِبْصار العین، السماوی: ۲۲۱.

۴. نام های آنها همراه با شماره های شرح حال هایی که پیش تر گفته شد: سلیمان و اسلم و قارب موالی حسین (۲۰)، ۲۱ و ۲۲، منجج غلام حسن (۲۳)، نصر و سعد موالی علی (۲۴ و ۲۵)، حرث غلام حمزه (۲۶)، جون غلام ابوذر (۲۷)، عقبه غلام رباب (۲۸)، شوذب غلام شاکر (۴۰)، سالم غلام عامر عبیدی (۵۲)، سعد غلام عمرو صیداوی (۶۲)، واضح غلام حارث سلمانی (۶۴)، شیبب غلام حرث جابری (۷۶)، سالم غلام بنی مدینه (۹۰)، رافع غلام مسلم (۹۲).

۶. عده‌ای از یاران حسین (علیه السلام) همان‌طور که در شرح حال آنها دیدیم ابتدا با سپاه ابن سعد خارج شدند، و سپس از سپاه او گریختند و قبل از روز دهم به حسین (علیه السلام) پیوستند، و حتی برخی از آنها در روز دهم به او ملحق شدند. به نظر می‌رسد این روش توسط برخی از پیروان و محبان اهل بیت برای پیوستن به حسین (علیه السلام) به دلیل شدت اقدامات امنیتی اتخاذ شده توسط حکومت ابن زیاد در کوفه در پیش گرفته شده بود.

تعداد یاران حسین (علیه السلام)

روایات مختلفی برای تعیین تعداد یاران حسین (علیه السلام) نقل شده، و دلیل اختلاف ممکن است به علت‌های زیر برگردد:

- روایات وارد شده در این خصوص بر اساس تخمین‌های شهود عینی بنا شده‌اند که به رؤیت و حدس خودشان تکیه داشتند، نه به آمار دقیق.
- تعداد افرادی که به حسین (علیه السلام) و یارانش پیوستند ثابت نبود؛ بلکه همواره بر اساس طبیعت حوادث و وظایف بین خارج شدن از صف و داخل شدن به صف در تغییر بود، و این تحرکات تا روز دهم محرم ادامه داشت.

به‌طور کلی برخی از ملاحظات مهم در این زمینه عبارت‌اند از:

۱. اسامی یاران حسین (علیه السلام) در دو زیارت ذکر شده است؛ یکی زیارت ناحیه مقدسه^۱ و دیگری زیارت معروف به رجبیه.^۲ در زیارت ناحیه، سلام امام به هفده نفر از اهل بیت حسین و نیز به شصت و سه نفر از سایر یارانش رسیده است، و در نتیجه مجموع کسانی که امام در این زیارت به آنها سلام داده ۸۰ نفر می‌شود؛ اما در زیارت رجبیه، سلام امام به پانزده نفر از

۱. مراجعه کنید به: إقبال الأعمال، ابن طاووس: ۳ / ۷۶ - ۸۰.

۲. به منبع قبلی مراجعه کنید: ۳ / ۳۴۱ - ۳۴۶.

اهل بیت حسین^۱ و نیز به ۷۴ نفر از سایر یارانش (از جمله برخی از افرادی که خارج از طف شهید شدند مانند قیس بن مسهر و عبدالله بن یقطر) رسیده است، و در نتیجه مجموع افرادی که امام در این زیارت به آنها سلام داده است ۸۹ نفر می شود.

به هر حال کسی که هر دو زیارت را بخواند میان آنها اختلاف قابل توجهی درباره یاران حسین (علیه السلام) از اهل بیت نمی یابد؛ بلکه اختلاف در تعداد سایر یاران اوست. بنده از سید احمد الحسن (علیه السلام) درباره اینکه آیا این دو زیارت تمام یاران حسین را شامل می شود سؤال کردم، و ایشان پاسخ داد: «قطعاً نه.»^۲ به عنوان مثال، در هیچ کدام از این دو زیارت اسم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه ذکر نشده است، و نام عبدالله بن یقطر و قیس بن مسهر (فرستادگان حسین (علیه السلام) به کوفه) در زیارت ناحیه نیامده، ولی در زیارت رجبیه ذکر شده است؛ اما فرستاده حسین (علیه السلام) به بصره (منظورم سلیمان است) در زیارت ناحیه ذکر شده ولی در رجبیه نیامده است؛ بنابراین روشن است در هیچ کدام از این دو زیارت تمام یاران حسین (علیه السلام) ذکر نشده اند.

۲. در این خصوص چهار روایت تاریخی نقل شده است:

اولین روایت، روایت ابومخنف از ضحاک بن عبدالله مشرقی (شاهد عینی)^۳ است که تعداد انصار را ۷۲ نفر مشخص کرده، و این عدد در میان مورخان مشهور است. ضحاک گفته است: «وقتی عمر بن سعد نماز صبح را خواند... و آن روز، روز عاشورا بود، او با کسانی که همراهش بودند بیرون آمد... و امام حسین (علیه السلام) یارانش را سازماندهی کرد و نماز صبح را با آنها خواند. همراه او ۳۲ سوار، و چهل پیاده بودند.»^۴ و علاوه بر طبری، مورخان دیگری نیز به این

۱. زیرا عبدالله رضیع در آن ذکر نشده، و نیز عبدالله بن مسلم بن عقیل که در زیارت ناحیه آمده است.

۲. از گفت و گویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. او یکی از انصار امام حسین (علیه السلام) بود، اما به شرطی به امام پیوست که اگر یاری اش ثمری نداشت آزاد باشد.

۴. تاریخ طبری: ۴/ ۳۲۰. همچنین روایت کرده است: «از یاران حسین (علیه السلام) ۷۲ نفر کشته شدند.» تاریخ طبری: ۴/

تعداد اشاره کرده‌اند، از جمله: دینوری، یعقوبی، مفید و دیگران.^۱

تخمین‌های دیگری نیز وجود دارد که به صد نفر نمی‌رسد، مثل: ۷۸، ۸۲، ۸۷.^۲

دومین روایت، روایت دیگری از طبری از سعد بن عبیده (شاهد عینی از لشکر ابن سعد) است که تعداد را حدود ۱۰۰ نفر تعیین کرده است. سعد گفته است: «من به آنها نگاه می‌کردم و تعدادشان نزدیک به صد نفر بود که در میان آنها پنج نفر از فرزندان علی بن ابی طالب و شانزده نفر از بنی‌هاشم بودند.»^۳

سومین روایت، روایت مسعودی است که گفته است: «وقتی حسین (علیه السلام) به قادسیه رسید، حربن یزید تمیمی با او ملاقات کرد... پس به سمت کربلا رفت، درحالی که حدود پانصد سوار از اهل بیت و یارانش و حدود صد پیاده همراهش بودند.»^۴ این روایت با روایت‌های دیگر و زیارت‌های واردشده مغایرت دارد و به نظر می‌رسد شاید به تعداد بعد از خروج امام حسین (علیه السلام) از مکه و قبل از اطلاع یارانش از شهادت مسلم و هانی و ابن یقطر و قبل از اعلام شهادت امام (علیه السلام) اشاره داشته باشد که همان‌طور که در مباحث قبلی ذکر شد باعث شد بسیاری از یارانش او را ترک کنند.

چهارمین روایت، روایت عمار دُهنی از امام باقر (علیه السلام) است که طبری نیز آن را روایت کرده و در این روایت آمده است: «هنگامی که میان او و قادسیه سه میل^۵ فاصله بود حربن یزید

۱. مراجعه کنید به: الاخبار الطوال، دینوری: ۲۵۶؛ تاریخ یعقوبی: ۲/ ۲۳۰؛ الارشاد، مفید: ۲/ ۹۵.

۲. اما تعداد ۷۸ نفر (۱۸ نفر از اهل بیت امام حسین + ۶۰ نفر از سایر یاران)، آن را طبری از زحرین قیس، فرستاده ابن زیاد برای بردن سرها به شام نقل کرده است. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: جلد ۴، ص ۳۵۱؛ و اما تعداد ۸۲، آن را علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار: جلد ۴۵، ص ۴ ذکر کرده؛ و تعداد ۸۷ را مسعودی در کتاب مروج الذهب: جلد ۳، ص ۶۱ بیان کرده است.

۳. تاریخ طبری: ۴/ ۲۹۵.

۴. مروج الذهب، مسعودی: ۳/ ۶۱.

۵. میل واحد اندازه‌گیری مسافت قدیمی است که معادل حدود ۶/۱ کیلومتر می‌شود. (مترجم)

تیمی با او ملاقات کرد... پس وقتی این را دید به‌سوی کربلا رفت... و در آنجا مستقر شد و خیمه‌هایش را برپا کرد. یارانش ۴۵ سوار و صد پیاده بودند.»^۱

۳. قدیمی‌ترین منبعی که اسامی شهدای همراه با امام حسین (علیه السلام) را ذکر کرده، رساله‌ای به نام «تسمیة من قتل مع الحسین» (نام کسانی که با حسین به شهادت رسیدند) نوشته فضیل بن زبیر کوفی اسدی است. او معاصر امامان باقر و صادق (علیه السلام) بوده و از آنها روایت کرده است. او در این رساله ۱۰۶ نفر را شمارش کرده است که از این تعداد، نوزده نفر از فرزندان ابوطالب بوده‌اند^۲ و بقیه از سایر انصار، از جمله هانی بن عروه و چهار فرستاده امام حسین (علیه السلام) (سلیمان، مسلم بن عقیل، عبدالله بن یقظ و قیس بن مسهر)، و این پنج نفر قبل از واقعه کربلا به شهادت رسیده‌اند؛ و اگر این پنج نفر و کودک شیرخوار را استثنا کنیم مجموع تعداد یاران ذکر شده از آل ابوطالب و غیر آل ابوطالب در کربلا به ۱۰۰ نفر می‌رسد؛ و به این ترتیب گفته فضیل اسدی با روایت صد نفر مطابقت دارد.

۴. می‌توان از تعداد سرهایی که به ابن زیاد (لعنه الله) در کوفه و سپس به شام فرستاده شد به تعداد تقریبی یاران امام حسین (علیه السلام) در کربلا پی برد. برخی مورخان تعداد این سرها را ۷۲ سر^۳ و برخی دیگر ۷۸ سر^۴ ذکر کرده‌اند.

به‌علاوه بریدن سرها و حمل آنها بر نیزه‌ها توسط قبایل شرکت‌کننده در جنگ به‌منظور فخرفروشی و اثبات وفاداری به حاکم بوده است تا جوایز و دنیای خود را به دست آورند؛

۱. تاریخ طبری: ۲۹۲/۴، و همین تعداد را ابن‌نما حلی و ابن‌طاووس ذکر کرده‌اند، اما آنها این تعداد را مربوط به زمانی می‌دانند که امام حسین (علیه السلام) در روز دهم محرم سپاه خود را سازماندهی کرد، نه هنگام ورودش به کربلا در روز دوم محرم. مراجعه کنید به: مثير الأخزان، ابن‌نما: ۳۴؛ اللّهُوف فی قتلى الطفوف، ابن‌طاووس: ۴۲.

۲. بعد از افزودن مسلم بن عقیل به هجده نفری که قبلاً با شماره‌های ۱ تا ۱۸ ذکر شده بودند.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۳۴۹/۴؛ الأخبار الطوال، دینوری: ۲۵۹؛ الإرشاد، مفید: ۱۱۳/۲.

۴. به‌عنوان مثال مجلسی نقل کرده است: «سرهای یاران امام حسین و اهل بیتش هفتاد و هشت سر بود.» بحار الانوار، مجلسی: ۶۲/۴۵.

بنابر این قبایل کوفی حمل سرها را به کوفه میان خود تقسیم می کردند.^۱ از آنجا که بریدن سر کودکان و موالی هیچ فخر و مباهاتی نداشته، بسیار بعید است سرهای آنها بریده شده و همراه سرهای آل ابوطالب و دیگر انصار حمل شده باشد؛ و تعداد آنها همان طور که می دانیم به ۲۰ نفر می رسد. اگر این تعداد را به نه نفر از انصار که خارج از کربلا به شهادت رسیده اند و نیز حربن یزید ریاحی که قومش اجازه بریدن سر او را ندادند اضافه کنیم مجموعاً به سی نفر می رسیم. اگر این تعداد را به عدد مذکور (۷۲ یا ۷۸) اضافه کنیم مجموع به بیش از صد نفر می رسد، و این نیز روایت صد نفر را تأیید می کند.

به همین دلیل ما به آماری که شیخ سماوی در کتاب «ابصار العین» ذکر کرده است تکیه کردیم؛ زیرا شاید به واقعیت و ماهیت حوادث نزدیک تر باشد؛ و خدا دانایتر است؛ و این یعنی روایت هایی که از هفتاد نفر سخن می گویند، یا شامل یاران از آل ابوطالب نمی شوند یا اگر آنان را در بر می گیرند شامل کودکان و غلامان و کسانی که خارج از منطقه طف شهید شدند نمی شود؛ مثل این روایت حمران از امام باقر (علیه السلام):

گفتم: ای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، فرزندان حسن (علیه السلام) ادعا می کنند قائم از آنان است و آنها صاحبان امر هستند، و فرزندان ابن حنفیه نیز چنین ادعایی دارند. امام باقر (علیه السلام) فرمود: «خدا عمویم حسن (علیه السلام) را رحمت کند؛ هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شهادت رسید حسن (علیه السلام) چهل هزار شمشیر را در غلاف گذاشت و حکومت را به معاویه واگذار کرد. محمد بن علی [ابن حنفیه] با هفتاد هزار شمشیر جنگید، و اگر خطری آنان را تهدید می کرد از آن کناره نمی گرفتند تا همه شان کشته شوند. اما حسین (صلوات الله علیه) قیام کرد و خود را با هفتاد نفر به خداوند عرضه داشت. چه کسی از ما سزاوارتر به خون اوست؟ به خدا سوگند ما

۱. دینوری گفته است: «و سرها بر نوک نیزه ها حمل می شد. تعداد آنها ۷۲ سر بود. هوازن با ۲۲ سر آمد، تمیم با ۱۷ سر به همراه حصین بن نمیر آمد، کنده با ۱۳ سر به همراه قیس بن اشعث آمد، بنی اسد با ۶ سر به همراه هلال اعور آمد، ازد با ۵ سر به همراه عیثمه بن زهیر آمد، و ثقیف با ۱۲ سر به همراه ولید بن عمر آمد.» الأخبار الطوال: ۲۵۹.

اهل بیت، صاحبان امر هستیم و قائم از میان ماست، و از ماست سفاح و منصور؛ و خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا﴾ (و هرکس مظلوم کشته شود برای ولی او سلطه [و حق قصاص] قرار داده‌ایم). ما اولیای حسین بن علی (علیه السلام) هستیم و بر دین اویم.»^۱

۵. در دوران اخیر عده‌ای نظراتی مطرح کرده‌اند که تعداد یاران امام حسین (علیه السلام) را بسیار بیشتر از تعداد معروف و شناخته شده بیان می‌کند؛ و استدلال آنها به این صورت است: اگر انسان عادی (و برخی از خودشان را مثال می‌زنند) بخواهد برای کاری مردم را جمع کند می‌تواند هزار یا شاید هزاران نفر را با خود همراه کند، پس چگونه ممکن است حسین (علیه السلام) با آن عظمت شخصیتش نتوانسته باشد بیش از این تعداد معروف (۷۰ تا ۱۰۰ نفر) را جمع کند، که تعداد بسیار کمی است و چه بسا غیر معقول باشد؟

می‌گوییم: شکی نیست آنچه این افراد مطرح می‌کنند از هیچ‌گونه ارزش علمی واقعی برخوردار نیست؛ زیرا اساساً فاقد هرگونه دلیلی است و بر پایه مجموعه‌ای از ظنیات و گمانه‌زنی‌ها و تخمین‌ها و استحسانات بنا شده که نمی‌توانند به عنوان دلیلی علمی در مسائل دینی - همچون مسئله‌ای که ما در حال بررسی‌اش هستیم - به کار گرفته شوند.

از سوی دیگر ما درباره جمع کردن مردم به هر شکلی که باشد صحبت نمی‌کنیم تا این افراد خود را با حسین (علیه السلام) مقایسه کنند. درست است که صاحب هر طرح و پروژه دنیوی ممکن است بتواند هزاران یا حتی میلیون‌ها نفر را گرد خود جمع کند، و حتی در زندگی خود دیده‌ایم کسی که لیاقت نگهداری دو بز را هم ندارد خود را رهبر اعلام کرده یا مردم او را انتخاب کرده‌اند و هزاران یا شاید میلیون‌ها نفر از او پیروی کرده باشند. همچنین سخنرانان و خطیبانی را دیده‌ایم که حتی دو کلمه را در دین خدا به درستی ادا نمی‌کنند اما هزاران نفر به سخنانشان گوش می‌دهند و آنان را تمجید می‌کنند. همه اینها درست است و ما همیشه در

دنیای امتحان چنین پدیده‌هایی را شاهد هستیم؛ اما ما درباره این افراد صحبت نمی‌کنیم، بلکه درباره «یک امام، برحق، یکتا، و بی‌نظیر» در حد و اندازه حسین بن علی (علیه السلام) و نقشه الهی جاودان او صحبت می‌کنیم که خداوند متعال خواسته است او را عاملی برای حفظ دین خود، تداوم حاکمیتش، استمرار مسیر رسالتش و تلاش‌های جانشینانش تا روز آخرین آزمون بر این زمین قرار دهد؛ همچنین درباره جایگاه عظیمی که خداوند برای یاران حسین (علیه السلام) در نظر گرفته است صحبت می‌کنیم؛ درباره شهادت و رستگاری عظیم الهی صحبت می‌کنیم که برای رسیدن به آن به درجه بالایی از اخلاص نیاز است که باعث نزول توفیق خاص الهی می‌شود، علاوه بر اینکه در او باید درجه بالایی از شجاعت و ایثار نیز فراهم باشد؛ و مطمئناً فراهم بودن این دو ویژگی (اخلاص + شجاعت) برای هرکسی امکان‌پذیر نیست، بلکه یاری حسین (علیه السلام) در چنین وضعیتی فقط نصیب کسی می‌شود که دارای بهره و توفیق الهی بزرگی باشد.

انصافاً باید بگوییم: واقعیت این است که همین دو ویژگی «اخلاص و شجاعت» به‌تنهایی کافی بود تا مردم را به‌گونه‌ای کاملاً قابل‌اعتماد غربال و آزمون کند؛ به‌طوری‌که هیچ‌گونه اشتباهی -حتی به‌اندازه‌ای بسیار ناچیز- در آن راه نداشته باشد؛ و این همان عدالت و حکمت و تدبیر الهی است که خداوند به‌واسطه آن فرمان و خواست خود را به انجام می‌رساند. در نتیجه بیشتر مردم در این غربالگری سقوط کردند و فقط کشتی‌های یاران حسین (علیه السلام) بود که بر امواج خروشان طوفانی که «نَه» حسین در برابر حاکمیت مردم پدید آورده بود شناور و در حرکت باقی ماند!

آیا زُهرِبن قین عثمانی بود؟

در شرح حال زُهرِبن قین (رضوان الله علیه) آمده است او هنگام بازگشت از حج در «زرود»^۱ با حسین (علیه السلام) ملاقات کرد و بعد از ملاقات با امام به او پیوست و همسرش را به‌سوی خانواده‌اش فرستاد تا خودش را وقف یاری حسین (علیه السلام) نماید. اما برخی مورخان ذکر کرده‌اند «زُهرِبن» ابتدا تمایلی به ملاقات با حسین (علیه السلام) یا اقامت در یک منزلگاه با او نداشت، یا او در پاسخ به دعوت حسین (علیه السلام) تأخیر می‌کرد تا اینکه همسرش او را ترغیب کرد که به دیدار حسین (علیه السلام) برود.^۲

۱. جایی در مسیر حج میان مکه و عراق.
 ۲. طبری روایت کرده است: «از مردی از بنی فزاره... گفت: ما با زُهرِبن قین بجلی بودیم. در طول مسیری که از مکه می‌آمدیم، با حسین حرکت می‌کردیم و هیچ چیز بیشتر از اینکه در منزلی با حسین همراه شویم ما را ناراحت نمی‌کرد. پس اگر حسین حرکت می‌کرد زُهرِبن قین عقب می‌ماند، و اگر حسین اطراق می‌کرد زُهرِبن پیش می‌رفت، تا اینکه در منزلی به هم رسیدیم و ناچار بودیم با هم بمانیم. حسین در یک طرف نشست و ما در طرف دیگر نشستیم و درحالی که ما از غذای خود می‌خوردیم فرستاده حسین آمد و سلام کرد و داخل شد و گفت: ای زُهرِبن قین، حسین بن علی (علیه السلام) مرا به‌سوی تو فرستاده است تا به نزد او بیایی. همه ما آنچه را در دست داشتیم رها کردیم گویی پرنده‌ای بر سرمان نشسته بود... دَلم بخت عمرو، همسر زُهرِبن قین گفت: به او گفتم: آیا پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو را دعوت می‌کند و تو نمی‌روی؟ سبحان الله! خوب است بروی و سخنانش را بشنوی و سپس برگردی؟ پس زُهرِبن قین به‌سوی او رفت و مدت زیادی نگذشت که خوشحال بازگشت درحالی که چهره‌اش روشن بود. دستور داد چادرش و اثاثیه‌اش را به‌سوی حسین ببرند و به همسرش گفت: تو را طلاق دادم، به خانواده‌ات بپیوند که من نمی‌خواهم از طرف من جز خیر به تو برسد؛ و سپس به همراهانش گفت: هر کدام از شما می‌خواهد به من بپیوندد، وگرنه این آخرین دیدار است. ماجرای را برایتان نقل می‌کنم: در جنگ بلنجر شرکت کردیم و خداوند ما را پیروز گرداند و غنائمی به دست آوردیم. سلمان باهلی (فارسی، نگاه کنید به: ارشاد: ۷۳/۲) به ما گفت: آیا به آنچه خداوند به شما داد و از غنائمی که به دست آوردید خوشحال شدید؟ گفتیم: بله. گفت: اگر روزی جوانان آل محمد را درک کردید، به جنگیدن در کنار آنان بیشتر خوشحال باشید از غنائمی که امروز به دست آورده‌اید. سپس گفت: شما را به خدا می‌سپارم. راوی گوید: به خدا قسم، او پیوسته در صف اول جنگ بود تا آنکه به شهادت رسید. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، جلد ۴، ص ۲۹۸ - ۲۹۹. و در روایتی از دینوری آمده است: «نپذیرفت با او ملاقات کند.» (الاخبار الطوال، ص ۲۴۶)

همچنین برخی از آنها اضافه کرده‌اند او دارای گرایش‌های عثمانی بود.^۱

برای بیان حق در این مسئله، چند نکته زیر را مطرح می‌کنم:

۱. در خصوص هم‌زمانی دو کاروان (کاروان حسین و کاروان زُهریر) در خروج از مکه، این را نمی‌توان منطقی دانست؛ زیرا شکی نیست که امام حسین (علیه السلام) روز ترویبه (یک روز قبل از حج) از مکه خارج شد و زُهریر و همراهانش -از جمله همسرش- پس از ادای حج از مکه بازگشتند. پس چگونه این هم‌زمانی در مسیر از مکه بین دو کاروان رخ داده درحالی‌که اختلاف بین آنها چند روز (حدود پنج روز) بوده است؟! شایان ذکر است کاروان حسین (علیه السلام) با شتاب به طرف عراق حرکت می‌کرد و تاریخ نشان نمی‌دهد در منزلی نزدیک مکه تأخیر کرده باشد تا بپذیریم زُهریر پس از حج به سرعت بازگشته و نزدیک مکه به کاروان حسین پیوسته است! بله، ممکن است ما هم‌زمانی این دو کاروان را در طول مسیر به دلیل طولانی بودن مسیر از یک سو، و از طرف دیگر اینکه کاروان حسین (علیه السلام) بزرگ‌تر از کاروان زُهریر بود و زنان و کودکان را نیز شامل می‌شد تصور کنیم، و در نتیجه ممکن است کاروان زُهریر به کاروان حسین (علیه السلام) رسیده باشد؛ به ویژه اگر فرض کنیم همان‌طور که به نظر می‌رسد زُهریر بلافاصله پس از حج به عراق بازگشته است.

۲. کسی که درباره اتهام «عثمانی بودن» -که برخی به زُهریر نسبت داده‌اند- تحقیق کند می‌بیند اصل این اتهام به گفته «عُزْرَةُ بن قیس کوفی» در روز عاشورا به زُهریر بازمی‌گردد. «عُزْرَة» در پاسخ به سخنان زُهریر که گفت «از خدا بترس ای عُزْرَة، من برای تو خیر می‌خواهم. تو را به خدا سوگند می‌دهم تا از کسانی نباشی که در کشتن نفس‌های پاک به گمراهان کمک می‌کنند»، گفت: «ای زُهریر، تو از نظر ما از شیعیان این خاندان نبودی، بلکه عثمانی بودی.» زُهریر پاسخ داد: «آیا از این جایگاه من نتیجه نمی‌گیری من از آنها هستم؟ به خدا سوگند، نه

۱. بلاذری گفته است: «گفتند: زُهریر بن قین بجلی در مکه بود؛ و او عثمانی بود. از مکه باعجله بازگشت و در راه با حسین همراه شد. او با حسین همراهی می‌کرد، ولی ملاقات نمی‌کرد...» (انساب الاشراف: ۳/ ۳۷۸-۳۷۹).

هرگز به او نامه‌ای نوشته‌ام، نه فرستاده‌ای به‌سوی او فرستاده‌ام، و نه هرگز وعده‌ی یاری به او داده‌ام، اما راه مرا با او جمع کرد؛ پس هنگامی که او را دیدم به یاد رسول خدا ﷺ و مقامش نزد او افتادم، و از آنچه دشمن او و حزب شما در صدد انجامش هستند آگاه شدم؛ پس دیدم باید او را یاری کنم و در حزب او باشم، و جانم را فدای جانش کنم تا آنچه را شما از حق خدا و حق رسولش ضایع کرده‌اید حفظ کنم.^۱

کسی که پاسخ زُهِیر به عُزْره را بررسی کند در آن اقراری به عثمانی بودن پیدا نمی‌کند. او به‌عنوان مثال- به عُزْره نگفت «بله»، و هیچ کلمه‌ای که اتهام عُزْره را تأیید کند ذکر نکرد؛ اما در عین حال در پاسخ خود نیز نگفت از شیعیان آل محمد است، بلکه به گفتن «آیا از این جایگاه من نمی‌فهمی من از آنها هستم» بسنده کرد، یعنی از شیعیان اهل بیت است؛ و روشن است زُهِیر قصد داشت از وقت استفاده کند و در روز عاشورا به نکته‌ای مفید یعنی «یاری حسین» اشاره کند، نه اینکه به بیان حال خودش در گذشته مشغول شود؛ به‌علاوه آنچه از سیره زُهِیر به ما رسیده، هیچ گفته یا عملی را که نشان دهد او عثمانی بوده است در خود ندارد، به آن صورتی که طرفداران عثمان در عراق و مصر و شام شناخته شده‌اند.

۳. متونی تاریخی هست که تأیید می‌کند حسین (علیه السلام) در زمان ملاقات دو کاروان در «زرود»، زُهِیر را فراخواند تا او را به یاری خودش دعوت کند؛ و این مسئله که زُهِیر تمایلی به دیدار با حسین و پیوستن به او نداشت در میان مورخان و پژوهشگران جدل‌هایی ایجاد کرده است؛ برخی این ادعا را براساس گفته‌های برخی مورخان- همان‌طور که در متن طبری دیده‌ایم- تأیید می‌کنند، و برخی دیگر این ادعا را توهین به زُهِیر می‌دانند و بر پاک‌دامنی او تأکید دارند؛ بنابراین این موضوع همچنان به‌طور قطعی و یقینی روشن نیست. مسائل دیگری نیز هست که نیازمند روشنگری و شفاف‌سازی هستند، ازجمله:

- چرا او همسرش را طلاق داد؟ به آن صورتی که در متن طبری ذکر شده است.
- وضعیت زُهیر در گذشته چگونه بوده است؟ آیا واقعاً عثمانی بود، یا شیعه، یا ملاقاتش با حسین او را تغییر داده است؟

برای روشن شدن موضوع، از سید احمد الحسن درباره پرسش‌های فوق که به زُهیر بن قین مربوط می‌شود پرسیدم. ایشان پاسخ داد:

«زُهیر بن قین در کوفه به‌عنوان شیعه آل محمد (علیهم السلام) شناخته نشده بود؛ و در رابطه با اینکه آیا او به دیدار با حسین (علیه السلام) تمایل داشت یا نه، تردیدی نیست که او تا زمانی که حسین او را به یاری دعوت نکرده بود به حسین (علیه السلام) نپیوست. مسئله طلاق دادن همسرش نیز دقیق نیست. بله، او وقتی تصمیم گرفت به کاروان حسین (علیه السلام) بپیوندد همسرش را به‌سوی خانواده‌اش فرستاد.

همچنین هیچ اشکالی ندارد که زُهیر در گذشته در دوران حکومت معاویه با حکومت مدارا کرده، و پس از ملاقات با حسین (علیه السلام) و شنیدن سخنانش، موضع خود را تغییر داده و به شیعیان مخلص پیوسته باشد. خُرّ ریاحی نیز از شیعیان حسین (علیه السلام) نبود، بلکه یک فرمانده نظامی در سپاه حکومت بود، و پس از تغییر موضعش به حسین پیوست؛ بنابراین هیچ اشکالی ندارد که زُهیر پس از ملاقات با حسین و شنیدن سخنانش تصمیم به یاری او گرفته و موضع خود را تغییر داده باشد. پس ضرورتاً این‌گونه نیست که زُهیر، عثمانی یا اموی یا حامی مخلصی برای حکومت امویان بوده باشد، و نیز ضروری نیست او حتماً از دوستان آل محمد (علیهم السلام) بوده باشد. حق این است که باید امور را همان‌گونه که در واقعیت هستند ببینیم، و هیچ اشکالی ندارد که زُهیر همان‌طور که گفتیم از شیعیان آل محمد و محبان آنان نبوده و پس از ملاقات

با حسین (علیه السلام) موضع خود را تغییر داده باشد.^۱

حسین (علیه السلام) از شهادت فرستادگانش آگاه شد

مسلم بن عقیل

در خصوص مسلم بن عقیل، مشخص شده است امام حسین (علیه السلام) او را در اواسط ماه رمضان سال ۶۰ هجری به کوفه فرستاد، و او در ابتدای شوال به آنجا رسید. او تا روز شهادتش در هشتم ذی حجه در کوفه ماند، و این همان روزی است که حسین (علیه السلام) از مکه به طرف عراق حرکت کرد درحالی که از وقایع رخ داده برای مسلم اطلاع نداشت. اما خبر شهادت مسلم کی به حسین (علیه السلام) رسید؟

تاریخ نگاران روایت کرده اند خبر شهادت مسلم و هانی توسط عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل که هر دو اسدی کوفی بودند در «ثعلبیه» به آن حضرت (علیه السلام) رسید. آنها به ایشان گفتند: «خداوند تو را رحمت کند، خبری داریم؛ اگر می خواهی علنی بگوییم و اگر می خواهی پنهانی. آن حضرت (علیه السلام) به یارانش نگاه کرد و فرمود: **در میان اینها سزی نیست.** پس ما به ایشان گفتیم: آیا سواری را که دیشب به استقبال آمد دیدی؟ فرمود: **بله، و قصد داشتیم از او سؤال کنم.** گفتیم: ما خبر او را برای تو بررسی کردیم و تو را از پرسش درباره اش بی نیاز ساختیم. او فرزند مردی از قبیله اسد، و صاحب رأی و صداقت و فضیلت و عقل است. او برای ما نقل کرد که از کوفه بیرون نیامده بود تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند، و دید آن دو را درحالی که با پاهایشان روی زمین کشیده می شدند در بازار می بردند. پس امام حسین (علیه السلام) فرمود: **«إنا لله و إنا إليه راجعون، رحمت خدا بر آن دو باد»** و این جمله را چند بار تکرار کرد. ما گفتیم: شما را به خدا قسم می دهیم درباره خودت و اهل بیت، که از اینجا

۱. از گفت وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

بازگردی؛ چراکه در کوفه نه یاورى دارى و نه شيعه‌اى، بلکه بيم آن داريم که به تو آسيبى برسد. در اين هنگام فرزندان عقيل بن ابوطالب برخاستند و گفتند: نه به خدا سوگند، ما از اينجا نمى‌رويم تا انتقام خون را بگيريم، يا همان چيزى را بچشيم که برادرمان چشيد. حسين (علیه السلام) به ما نگاه کرد و فرمود: "زندگى پس از اينان خيرى ندارد" و ما دانستيم او تصميمش را براى حرکت گرفته است. پس گفتيم: خداوند خير را برايت برگزيند. فرمود: **خدا شما دو تن را رحمت کند.**^۱

ابن طاووس روايت کرده است امام حسين (علیه السلام) در «زباله» از قتل مسلم بن عقيل باخبر شد. او گفته است: «پس گروهى از كسانى که او را دنبال مى‌کردند از اين موضوع آگاه شدند؛ در نتيجه اهل طمع و كسانى که دچار ترديد بودند از او جدا شدند، و فقط خانواده‌اش و بهترين يارانش با او باقى ماندند. راوى مى‌گويد: و آن مکان از گريه و شيون براى شهادت مسلم بن عقيل به لرزه درآمد و اشک‌ها از هر ديده‌اى روان شد.»^۲

آيا فرزندان عقيل باعث ادامه حرکت حسين (علیه السلام) به عراق شدند؟

در روايت تاريخى پيش گفته ديديم آن دو اسدى، وقتى امام حسين (علیه السلام) را از قتل مسلم بن عقيل باخبر کردند و از او خواستند بازگردد فرزندان عقيل بن ابى طالب گفتند: «نه به خدا سوگند، ما از اينجا نمى‌رويم تا انتقام خون را بگيريم، يا همان چيزى را بچشيم که برادرمان چشيد.»

ابن قتيبه اين را به اين شکل روايت کرده است: «و گفته‌اند عبيدالله بن زياد لشكرى به فرماندهى عمرو بن سعيد فرستاد، و وقتى خبر به حسين رسيد قصد داشت بازگردد و پنج نفر

۱. تاريخ طبرى: ۴ / ۲۹۹-۳۰۰؛ الإرشاد، مفيد: ۲ / ۷۳-۷۵

۲. اللهوف في قتلى الطفوف، ابن طاووس: ۳۲. زباله: محلى در مسير حج ميان مکه و کوفه که نزديک شهر رفحاء در عربستان سعودى قرار دارد.

از فرزندان عقیل با او بودند. آنها به او گفتند: آیا بازمی‌گردی درحالی که برادرمان کشته شده و نامه‌هایی به تو رسیده است که به آنها اعتماد داریم؟ حسین به برخی از یارانش گفت: به خدا سوگند، من طاقت صبر بر اینان [فرزندان عقیل] را ندارم.^۱

و برخی از مورخان این حادثه را به نحو زیر روایت کرده‌اند: «ابن سعد، از واقدی و دیگران، با اسناد خود روایت کرده است که عمر بن سعد بن ابی وقاص مردی را سوار بر شتری نزد حسین فرستاد تا او را از قتل مسلم بن عقیل باخبر کند؛ و همان‌طور که در رخدادهای سال شصت گفته شد حسین (علیه السلام) او را به کوفه فرستاده بود. علی اکبر به حسین گفت: ای پدر، بازگرد، زیرا آنها اهل عراق اند و ما بی‌وفایی و خیانتشان را می‌شناسیم، و شما [در آنجا] چیزی نداری. فرزندان عقیل گفتند: اکنون زمان بازگشت نیست؛ و او را به ادامه راه تشویق کردند.»^۲

به‌طور کلی این نقل تاریخی عاملی شده برای اینکه عده‌ای به اشتباه تصور کنند امام حسین (علیه السلام) پس از اطلاع از قتل مسلم و فهمیدن بی‌وفایی و خیانت کوفیان قصد بازگشت داشت، اما اصرار فرزندان عقیل برای انتقام خون مسلم باعث شد مسیرش را به عراق ادامه دهد!

حقیقت این است که این توهم نادرست است و ارزشی ندارد؛ به چند دلیل:

اول: امام حسین (علیه السلام) رهبر انقلاب و سخن‌گوی رسمی آن بود؛ بنابراین کسی که می‌خواهد حقیقتی به‌خصوص یا حادثه‌ای معین را بفهمد باید مواضع و کلام امام حسین (علیه السلام) را در تمامی بیاناتش از لحظه اعلام نپذیرفتن بیعت با یزید تا لحظه شهادتش بررسی کند. ما ده‌ها متن داریم - که بسیاری از آنها پیش‌تر ذکر شد - که تأیید می‌کنند امام (علیه السلام) از سرنوشت خودش آگاه بود و با قدم‌های استوار در جهت اجرای اراده خدا و وظیفه‌اش برای نصرت دین خدا و تضمین

۱. الإمامة والسياسة: ۵ / ۲.

۲. تاریخ الإسلام، ذهبی: ۱۱ / ۵.

ادامه حاکمیت خدا حرکت می‌کرد؛ در نتیجه صحیح نیست یک موقعیت یا متن خاص را جدا از مجموع سخنان او (علیه السلام) درک و تفسیر کنیم؛ و دست‌کم سخنان آن حضرت (علیه السلام) در خطبه مشهور مکه واضح و روشن است که فرمود: «و برای من جایگاه شهادتی برگزیده شده که به آن خواهم رسید؛ گویی بندگان پیکرم را می‌بینم که گرگ‌های بیابان میان نواویس و کربلا از هم می‌درند؛ و شکم‌های خالی و انبان‌های گرسنه‌شان را از من پر می‌کنند. گریزی از روزی که با قلم تقدیر رقم خورده است نیست.» همچنین فرمود: «خدا خواسته است مرا کشته ببیند.» و سخنان دیگری از این دست که پیش‌تر ذکر شد؛ و این سخنان به این معناست که امام حسین (علیه السلام) بر اساس یک نقشه الهی روشن و ترسیم‌شده، حرکت و رفتار می‌کرد و اعمال و رفتارش برخلاف آنچه برخی گمان می‌کنند واکنش‌های لحظه‌ای و بدون برنامه نبود.

دوم: نصیحت‌ها و پیشنهادهای بسیاری بود که برخی از مسلمانان به امام حسین (علیه السلام) ارائه کردند تا او را از حرکت به‌سوی عراق بازدارند، چه در مدینه و مکه، و چه پیش از خبر شهادت مسلم در ثعلبیه و چه پس از آن، اما در هیچ‌یک از پاسخ‌ها و گفت‌وگوهای ایشان با پیشنهاددهندگان دیده نمی‌شود امام حسین (علیه السلام) بخواهد برای گرفتن انتقام از کسی به عراق برود، بلکه همواره این موضوع را به اراده خداوند سبحان و یاری دین او مرتبط می‌سازد؛ و همان‌گونه که در مباحث پیشین به‌روشنی مشاهده کردیم امام حسین (علیه السلام) از همان لحظه‌ای که مخالفت آشکار خود را در مدینه اعلام کرد تصمیم گرفت به‌سوی عراق حرکت کند. این موضوع در سخنان ایشان با ام سلمه و دیگران کاملاً مشهود است؛ به‌علاوه عبور ایشان از مکه نیز صرفاً به‌صورت موقت و به دلایلی بود که پیش‌تر به برخی از آنها اشاره شد.

سوم: در متن تاریخی که حادثه ثعلبیه و سخنان فرزندان عقیل را نقل می‌کند (و طبری آن را روایت کرده است)، چیزی از امام حسین (علیه السلام) صادر نشده که تأیید کند حرکت و عزم آن حضرت (علیه السلام) برای ادامه سفر به عراق به‌دلیل سخنان آل عقیل بوده است، بلکه واژه «عزم و تصمیم» در متن گفته آن دو اسدی آمده است: «گفتند: فهمیدیم او تصمیم به حرکت گرفته است» و آنچه امام پس از شنیدن سخنان آن دو اسدی و سخنان فرزندان عقیل فرمود این

بود که: «هیچ خیری در زندگی پس از اینها نیست.» و ایشان این گفته را همان طور که واضح است. برای هم‌دردی با آنان به‌خاطر مصیبت از دست دادن مسلم فرمود، نه بیشتر؛ اما هم‌دردی یک چیز است، و اینکه موضع آنان و خون‌خواهی‌شان دلیل ادامه سفر به عراق باشد چیزی دیگر است، درحالی‌که هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد، بلکه دلیل برخلاف آن است.

اما در خصوص روایت ابن‌قتیبه، معلوم نیست گوینده آن کیست (گفت: و نقل کردند) و نیز متن آن صحیح نیست؛ زیرا عمرو بن سعید والی مکه و مدینه بود و ابن‌زیاد والی کوفه و بصره بود و او هیچ تسلطی بر عمرو بن سعید نداشت و کسی که ابن‌زیاد فرستاد عمرو بن سعد بود و او را به کربلا فرستاد نه به ثعلبیه.

چهارم: در خصوص روایت «ابن‌سعد» باید گفت قطعاً باطل یا تحریف‌شده است؛ از دو جهت:

- اول: همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم عمرو بن سعد هیچ یک از وصیت‌های مسلم بن عقیل در قصر ابن‌زیاد را اجرا نکرد، بلکه در همان مجلس به او خیانت کرد و آنچه را مسلم از او خواسته بود به ابن‌زیاد گفت، و حتی ابن‌زیاد او را برای این کارش سرزنش کرد: «عمر به ابن‌زیاد گفت: ای امیر، آیا می‌دانی او به من چه گفت؟ او چنین‌وچنان گفت. ابن‌زیاد به او گفت: بی‌گمان امین به تو خیانت نمی‌کند؛ اما چه بسا خائن، امین شمرده شود.»^۱
- دوم: به‌طور قطعی ثابت شده است علی‌اکبر به پدرش گفت: «ما باکی نداریم درحالی‌که بر حق هستیم کشته شویم.» و کسی که چنین شجاعت و همتی را در یاری حق از خود نشان می‌دهد نمی‌تواند به پدرش پیشنهاد بازگشت بدهد!

مورخان روایت کرده‌اند امام حسین (علیه السلام) وقتی از «قصر بنی مقاتل» حرکت کرد «درحالی که بر پشت اسبش بود چرت کوتاهی زد، و سپس بیدار شد و فرمود: **انا لله و انا الیه راجعون**، **والحمد لله رب العالمین**؛ و این را دو یا سه بار تکرار کرد. پسرش علی بن حسین به‌سوی او آمد و گفت: از چه چیزی خدا را ستایش کردی و استرجاع گفتی؟ فرمود: پسر، چرت کوتاهی زدم و سواری را بر اسب دیدم که می‌گفت "این گروه می‌روند و مرگ به‌سوی آنان می‌آید"؛ پس دانستم مرگ ما به ما خبر داده شده است. علی بن حسین (علیه السلام) گفت: پدر جان، خداوند بدی به شما نشان ندهد. آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: سوگند به همان خدایی که بازگشت بندگان به‌سوی اوست، ما بر حقیقیم. علی گفت: پس ما باکی نداریم درحالی که بر حق هستیم کشته شویم. امام حسین (علیه السلام) فرمود: خداوند تو را، ای فرزند، بهترین پاداشی بدهد که به فرزندی به‌خاطر پدرش داده است.»^۱

و به این ترتیب باطل بودن توهم برخی افراد که حسین (علیه السلام) وقتی خبر قتل مسلم به او رسید قصد بازگشت داشت روشن می‌شود.^۲ حقیقت این است که در ذهن حسین (علیه السلام) هیچ‌گونه

۱. تاریخ طبری: ۴/ ۳۰۸؛ الإرشاد، مفید: ۲/ ۸۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴/ ۵۱. ابن طاووس روایت کرده این حادثه در «تعلیه» رخ داده، و علی اکبر گفته است: «ای پدر، پس ما از مرگ باکی نداریم.» اللهموف فی قتلی الطفوف: ۳۰. صدوق روایت کرده این حادثه در «عذیب هجانات» اتفاق افتاده است، مراجعه کنید به: الأمالی: ۱۳۱. تعلیه و عذیب هجانات: مکان‌هایی در مسیر هستند.

و آنچه امام حسین (علیه السلام) شنید شبیه چیزی است که برای خواهرش سیده زینب (علیه السلام) در «خزیمه» اتفاق افتاد؛ زیرا او به‌سوی حسین (علیه السلام) آمد و آنچه را دیده بود برایش تعریف کرد و گفت: «پاسی از شب گذشته بود که بیرون رفتم و صدایی شنیدم که می‌گفت:

ای دیده، آگاه باش و با تمام توان گریه کن / که پس از من چه کسی بر شهیدان خواهد گریست؟

بر قومی می‌گیریم که مرگ، آنان را / با تقدیری معین، به‌سوی تحقق وعده‌ای می‌برد

سپس حسین (علیه السلام) به او فرمود: **ای خواهر، آنچه مقدر شده است واقع خواهد شد**. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم:

۵/ ۱۲۲. خزیمه: مکانی در مسیر حج است که قبل از «زرد» و نزدیک «تعلیه» در حجاز واقع شده است.

۲. سید مرتضی گفته است: «و هنگامی که سرورمان اباعبدالله (علیه السلام) از شهادت مسلم بن عقیل آگاه شد و به او پیشنهاد

اندیشه‌ای مبنی بر بازگشت و عقب‌نشینی وجود نداشت. او علیه السلام پس از دریافت خبر شهادت فرستاده‌اش قیس بن مسهر به مسیر خود ادامه داد و نیز پس از اینکه حربن یزید ریاحی و لشکرش او را از نزدیک شدن به کوفه منع کردند باز هم به مسیر خود ادامه داد. حسین علیه السلام پیشنهاد طرم‌احن عدی برای رفتن به مکانی امن و مستحکم را رد کرد و به مسیرش ادامه داد؛ به همین ترتیب همهٔ پیشنهاداتی را که به او ارائه شد نپذیرفت و جز اینکه شتر خود را در کربلا - آن سرزمین وعده‌گاه - فرود آورد چیزی نپذیرفت.

به‌علاوه روایت شده است پس از دریافت خبر شهادت مسلم بن عقیل، حسین علیه السلام به حمیده دختر مسلم فرمود: «ای دخترم، من پدر تو هستم، و دختران من خواهران تو هستند.»^۱ همچنین روایت شده است ایاس بن عثل طایی (فرستادهٔ ابن‌اشعث) در زباله با حسین علیه السلام دیدار کرد و خبر قتل مسلم را به او داد. حسین علیه السلام فرمود: «هرچه تقدیر باشد بر ما فرود می‌آید، و ما خودمان و فساد امتان را به خدا واگذار می‌کنیم.»^۲

ابن طاووس روایت کرده است: «سپس حسین علیه السلام به راه خود ادامه داد تا به دعوت خداوند پاسخ دهد. فرزدق شاعر او را ملاقات کرد و سلام کرد و گفت: ای پسر رسول خدا، چگونه به اهل کوفه اعتماد می‌کنی درحالی‌که آنها کسانی هستند که پسرعموی تو مسلم بن عقیل و شیعیانش را کشته‌اند؟ حسین علیه السلام گریست و فرمود: خدا مسلم را رحمت کند؛ او به روح و ریحان خدا و بهشت و رضوانش رسید. او وظیفه‌ای را که بر عهده داشت انجام داد، و وظیفه‌ای که بر عهدهٔ ماست باقی است.»^۳

بازگشت داده شد، بنی‌عقیل به‌سوی او آمدند و گفتند: به خدا قسم ما برنمی‌گردیم تا انتقام خود را بگیریم. یا همانند پدرمان طعم مرگ را بچشیم. حسین علیه السلام فرمود: بعد از اینها خبری در زندگی نیست. (تتزیه الأنبياء: ۲۳۰).

۱. موسوعة کلمات الإمام الحسين: ۴۲۵.

۲. تاریخ طبری: ۴ / ۲۸۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴ / ۳۳، و در آن آمده است: «هرچه مقدر شده است نازل می‌شود؛ و ما آن را به حساب خدا می‌گذاریم....»

۳. اللهوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس: ۴۵.

می‌گوییم: اگر این ملاقات درست باشد پس از ملاقات اول فرزندی با امام (علیه السلام) در روز ترویبه هنگام خروج او از مکه، دومین ملاقات خواهد بود.

عبداللہ بن یقظر حمیری

بین مورخان مشهور است امام حسین (علیه السلام) عبداللہ بن یقظر را پس از خروج از مکه به سوی مسلم بن عقیل فرستاد، درحالی که جواب نامه‌ای را که از مسلم به حسین (علیه السلام) رسیده بود و در آن از اجتماع مردم بر بیعتش خبر داده و او را به کوفه دعوت کرده بود، به همراه داشت. حصین بن تمیم در قادسیه (نزدیک کوفه) او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد از او خواست بالای قصر برود و حسین و پدرش را لعنت کند، ولی او بالای قصر رفت و به مردم گفت: «ای مردم، من فرستاده حسین فرزند فاطمه دختر رسول خدا به سوی شما هستم تا او را یاری کنید، و در برابر ابن مرجانه و ابن سمیه، آن فرزند نامشروع فرزند نامشروع، حمایتش کنید.» پس از آن عبیدالله دستور داد او را از بالای قصر به پایین بیندازند. استخوان‌هایش شکست، ولی او هنوز زنده بود. عبدالملک بن عمیر (قاضی و فقیه کوفه) به سوی او آمد و با خنجری او را کشت. وقتی به او اعتراض شد گفت: «می‌خواستم راحتش کنم.»^۱ بنابراین شهادت او قبل از شهادت مسلم بن عقیل بود. برخی نیز گفته‌اند: عبداللہ در نخستین روز ورود ابن زیاد به کوفه کشته شد.^۲

به طور کلی امام حسین (علیه السلام) از طریق دو مرد اسدی در منطقه «ثعلبیه» از شهادت مسلم و هانی آگاه شد؛ و وقتی به «زباله» - که نزدیک آنجا بود - رسید خبر قتل عبداللہ بن یقظر نیز به او رسید، درحالی که به همراهش تعداد زیادی از یارانی بودند که در مکه و در طول مسیر به او پیوسته بودند. پس حسین (علیه السلام) «نامه‌ای را برای مردم بیرون آورد و برای آنان خواند: "بسم الله

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴/ ۳۰۰؛ الارشاد، شیخ مفید: ۲/ ۷۰

۲. مراجعه کنید به: الطبقات الکبری، ابن سعد، شرح حال امام حسین (علیه السلام) و شهادتش، از نسخه غیرچاپی از کتاب الطبقات الکبری ابن سعد: ص ۶۵، تحقیق: سید عبدالعزیز طباطبائی.

الرحمن الرحيم. اما بعد، خبر هولناکی به ما رسیده است؛ کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر. شیعیانمان ما را تنها گذاشته‌اند. پس هرکس از شما می‌خواهد بازگردد می‌تواند بازگردد؛ از جانب ما هیچ پیمانی بر ذمه او نیست." راوی می‌گوید: مردم از اطراف او به شدت پراکنده شدند و شروع به رفتن به راست و چپ کردند، تا اینکه فقط یارانش که از مدینه با او آمده بودند باقی ماندند. او این کار را انجام داد زیرا گمان می‌کرد عرب‌ها به این دلیل به او پیوسته‌اند که تصور می‌کردند او به شهری می‌رود که مردمش اطاعتش را پذیرفته‌اند؛ پس خوش نداشت با او همراه شوند مگر اینکه بدانند به‌سوی چه فرجامی می‌روند؛ و می‌دانست اگر حقیقت را برای آنان روشن کند جز افرادی که می‌خواهند با او هم‌دردی کنند و آمادهٔ مردن به‌همراهش هستند کسی با او نخواهد ماند.^۱

آیا عبدالله بن یقطر برادر رضاعی امام حسین علیه السلام بود؟

از سید احمد الحسن دربارهٔ اینکه آیا عبدالله بن یقطر برادر رضاعی امام حسین علیه السلام بوده است سؤال کردم که آیا این موضوع ثابت شده و صحیح است؟ ایشان پاسخ داد:

«بله، ثابت شده و صحیح است. آنها بدون دلیل این را انکار می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند صحیح نیست امام حسین از غیر فاطمه علیها السلام شیر خورده باشد.^۲ بسیار خوب، اما چرا صحیح نیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله از حلیمه شیر خورد؛ پس این گفتهٔ آنها فقط سخنی بدون دلیل و صرفاً گمانه‌زنی و استحسان و پیروی از هوای نفس است.

ثابت شده است میمونه در خانهٔ علی علیه السلام خدمت می‌کرد و شوهرش ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و او عبدالله را نه ماه قبل از ولادت امام حسین به دنیا آورد، و فاطمه علیها السلام

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۳۰۰ - ۳۰۱. و در روایت خوارزمی آمده است: «و فقط می‌خواست هیچ‌کس او را همراهی نکند مگر با بصیرت.» مقتل الحسین: ۳۲۸.

۲. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ، السماوي: ۹۳؛ مع الركب الحسيني، علي الشاوي: ۱ / ۴۰۶.

امام حسین (علیه السلام) را شش ماهه به دنیا آورد؛ پس طبیعی است نتوانسته باشد دست کم در روزهای اول به امام حسین (علیه السلام) شیر بدهد، و به همین دلیل روایت شده است امام حسین (علیه السلام) گرسنه می شد و رسول خدا (ص) او را با انگشتش آرام می کرد. پس چه اشکالی دارد میمونه به امام حسین (علیه السلام) شیر داده باشد، درحالی که این کار در محیط آنها طبیعی و رایج بوده است.^۱

در خصوص شیر خوردن امام حسین (علیه السلام) در کتاب «کافی» روایت شده است: از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «امام حسین نه از فاطمه (علیه السلام) و نه از هیچ زنی شیر نخورد، بلکه نزد پیامبر آورده می شد و او (ص) انگشتش را در دهان امام حسین می گذاشت و از آن می مکید و این برای دو یا سه روز کافی بود؛ پس گوشت امام حسین (علیه السلام) از گوشت و خون پیامبر (ص) رشد کرد... و از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است که پیامبر (ص) امام حسین را نزد خودش می آورد و زبانش را در دهان او می گذاشت و او می مکید و برای او کافی بود و از هیچ زنی شیر نخورد.»^۲

درباره این حدیث از سید احمد الحسن سؤال کردم؛ فرمود:

«فکر نمی کنم این حدیث مناسب باشد. اگر قصد دارید به طور کلی با مردم صحبت کنید چنین احادیثی بدون توجه به صحت یا تحریف یا اغراق برخی غالیان مناسب نیستند.

دوم: چطور ممکن است امام حسین از فاطمه شیر نخورده باشد؟ افتخار امام حسین این است که پسر فاطمه است و فاطمه او را شیر داده است. شیوه بیان این حدیث از شأن فاطمه کم می کند: "از هیچ زنی شیر نخورد"، و چه اشکالی در زن

۱. از گفت و گویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. کافی، کلینی: ۱/ ۴۶۵.

بودن وجود دارد، به‌ویژه اگر آن زن فاطمه باشد؟!

اما اینکه گوشت او از گوشت رسول خدا رشد کرده است، اشکالی در این نیست. همچنین اینکه بعضی وقت‌ها که فاطمه شیر نداشت از انگشت شست رسول خدا سیر می‌شد، این اشکالی ندارد؛ و هر دو صحیح هستند.^۱

قیس بن مسهر صیداوی

وقتی امام حسین در مسیر خود به منطقه «بطن الرمة»^۲ رسید قیس بن مسهر صیداوی را به‌همراه نامه‌ای به‌سوی اهل کوفه فرستاد که در آن نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به برادرانش از مؤمنان و مسلمانان. سلام بر شما. من خداوندی را که هیچ معبودی جز او نیست سپاس می‌گویم. اما بعد، نامهٔ مسلم بن عقیل به من رسید که در آن از حُسن رأی شما و اجتماعتان برای یاری ما و طلب حق ما خبر داده بود. پس از خداوند خواستم به ما نیکی کند و به شما برای این کار بزرگ‌ترین اجر را عطا فرماید. من روز سه‌شنبه هشتم ذی‌حجه، روز ترویه از مکه به‌سوی شما حرکت کرده‌ام. پس وقتی فرستادهٔ من به شما رسید کار خود را سامان بخشید و جدیت به خرج دهید، زیرا من در همین روزها به‌سوی شما می‌آیم، ان‌شاءالله؛ والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته.»^۳

قیس بن مسهر صیداوی به راه افتاد تا اینکه به قادسیه (روستایی در اطراف کوفه) رسید و توسط حصین بن تمیم (فرمانده شرطه) دستگیر و به حضور ابن‌زیاد فرستاده شد. ابن‌زیاد از

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. بطن الرمة: منزلگاهی که راه بصره و کوفه را به مدینه منوره وصل می‌کند. مراجعه کنید به: مرصد الاطلاع، صفی‌الدین بغدادی: ۶۳۴/۲. این منطقه عبارت است از یک دره در شرق عربستان سعودی.

۳. تاریخ طبری: ۲۹۷/۴.

او خواست بر منبر برود و به حسین و پدرش ناسزا بگوید. قیس به منبر رفت و گفت: «ای مردم، حسین بن علی بهترین خلق خدا، و فرزند فاطمه دختر رسول خداست. من فرستاده او به سوی شما هستم و از او در حاجر جدا شدم؛ پس او را اجابت کنید. سپس عیدالله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و به امیرالمؤمنین درود فرستاد. ابن زیاد دستور داد او را به بالای قصر ببرند، و از آنجا به پایین افکندند؛ پس بدنش قطعه قطعه شد و جان باخت.»^۱ این اتفاق بعد از شهادت مسلم بن عقیل رخ داد.

ابن طاووس روایت کرده است: «حسین (علیه السلام) نامه ای به سلیمان بن صرد خزاعی، مُسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد و گروهی از شیعیان کوفه نوشت و آن را توسط قیس بن مسهر صیداوی فرستاد. وقتی قیس نزدیک بود به کوفه وارد شود حصین بن نمیر مأمور عیدالله بن زیاد (لعه الله) - او را متوقف کرد تا بازرسی اش کند. قیس نامه را پاره کرد تا محتوای آن فاش نشود. حصین او را نزد عیدالله برد. وقتی قیس در برابر ابن زیاد قرار گرفت، ابن زیاد پرسید: "تو کی هستی؟" قیس پاسخ داد: "من مردی از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و پسرش هستم." ابن زیاد پرسید: "چرا نامه را پاره کردی؟" قیس گفت: "تا تو از محتوای آن آگاه نشوی." ابن زیاد پرسید: "نامه از طرف چه کسی و به سوی چه کسانی بود؟" قیس پاسخ داد: "نامه از طرف حسین (علیه السلام) به گروهی از اهل کوفه بود که نامهایشان را نمی دانم." ابن زیاد خشمگین شد و گفت: "به خدا قسم، از من جدا نمی شوی تا اینکه نام این افراد را به من بگویی، یا به منبر بروی و حسین بن علی و پدرش و برادرش را لعنت کنی؛ وگرنه تو را قطعه قطعه می کنم." قیس گفت: "اسم آن افراد را به تو نمی گویم؛ اما لعنت کردن حسین و پدرش و برادرش را می پذیرم." پس به منبر رفت، خدا را حمد و ثنا گفت، بر پیامبر درود فرستاد و بیش از همه بر علی و حسن و حسین (علیهم السلام) رحمت فرستاد. سپس عیدالله بن زیاد و پدرش و ستمگران بنی امیه را لعنت کرد و گفت: "ای مردم، من فرستاده حسین به سوی شما هستم و از او در فلان مکان

جدا شدم؛ پس او را اجابت کنید." ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر به پایین پرتاب کنند و او از آنجا پرتاب شد و درگذشت. وقتی خبر شهادت او به حسین (علیه السلام) رسید گریه کرد و فرمود: خداوندا، برای ما و شیعیانمان منزلگاهی گرمی قرار بده، و ما را با آنان در قرارگاهی از رحمت گرد آور، که به راستی تو بر هر چیز توانایی.»^۱

توضیح: بررسی روایات تاریخی نشان می‌دهد داستان کشته شدن عبدالله بن یقطر و قیس بن مسهر مشابه است و حتی در برخی منابع تاریخی این دو شخصیت با یکدیگر اشتباه گرفته شده‌اند^۲ و با توجه به ترتیب وقایع شهادت فرستادگان حسین (علیه السلام)، شهادت مسلم بن عقیل در ۸ ذی‌حجه ۶۰ هجری رخ داده و شهادت عبدالله بن یقطر قبل از این تاریخ بوده است، اما شهادت قیس بن مسهر بعد از این تاریخ اما پیش از ورود محرم و رسیدن کاروان حسینی به کربلا در روز دوم محرم بوده است.

اما امام حسین (علیه السلام) چه زمانی از شهادت او قیس بن مسهر صیداوی- باخبر شد؟ به نظر می‌رسد براساس نقل تاریخی- وقتی به «عذیب الیهجات»^۳ رسید باخبر شد؛ در آنجا با گروهی از یاران خود از جمله نافع بن هلال، مجمع بن عبدالله عائدی و دیگران- ملاقات کرد و از آنها درباره فرستاده‌اش قیس بن مسهر صیداوی پرسید. آنها گفتند: «حسین بن تمیم او را دستگیر کرد و به سوی ابن زیاد فرستاد، و ابن زیاد به او دستور داد تو و پدرت را لعنت کند.

۱. اللہوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس: ۳۲-۳۳؛ همچنین: مثير الأحزان، ابن نما: ۴۲.

۲. بر اساس روایات برخی از مورخان، امام حسین پس از خروج از مکه عبدالله بن یقطر را بدون ذکر نام مکانی مشخص فرستاد، درحالی‌که درباره قیس بن مسهر آمده او را از «بطن الرمه» فرستاده است. برخی بر این باورند که امام، عبدالله بن یقطر را به همراه مسلم بن عقیل به کوفه فرستاد، و هنگامی که مسلم یاری نکردن کوفیان را دید، او را به سوی حسین فرستاد تا امام را از اوضاع باخبر کند، و او پس از خروج از کوفه دستگیر شد. برای اطلاعات بیشتر، مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ، السماوی: ۹۴.

۳. مکانی در عراق که در مسیر حج میان کوفه و مکه واقع شده است، و حدود ۳۰ کیلومتر از ناحیه زَهِیمه (روستایی در غرب مرکز شهر نجف و در فاصله ۴۰ کیلومتری آن) فاصله دارد. فاصله عذیب الیهجات از کوفه تقریباً ۸۰ کیلومتر است.

اما او بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد، و مردم را به یاری تو فراخواند و از آمدنت به آنها خبر داد. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر به پایین بیندازند.» حسین (علیه السلام) گریست و فرمود: «مِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (برخی از آنان به پیمان خود وفا کردند، و برخی دیگر در انتظارند، و هرگز [عهد خود را] تغییر ندادند). خدایا، بهشت را برای ما و آنان محل اقامت قرار بده، و ما را با آنان در جایگاهی از رحمت خود و بهره‌های ارزشمند از پاداش ذخیره‌شده‌ات گرد آور.»^۱

رؤیاهای حسین (علیه السلام)

یکی از موضوعاتی که در مطالب پیشین به‌خوبی روشن شد آگاهی امام حسین (علیه السلام) از فرجامش بود. این آگاهی نه‌تنها به‌دلیل اخبار و اطلاعاتی بود که از جد و پدرش (علیه السلام) به او رسیده بود، بلکه مسئله به رؤیاهای صادقه‌ای که امام حسین (علیه السلام) می‌دید نیز مربوط می‌شود. تردیدی نیست که رؤیا، وحی الهی و قسمتی از نبوت و سخن خداوند نزد بنده‌اش است،^۲

۱. تاریخ طبری: ۳۰۵/۴ - ۳۰۶؛ تجارت الامم، رازی: ۶۵/۲.

۲. این مسئله در روایات مسلمانان به‌طور متواتر آمده، و نمونه‌هایی از آن به شرح زیر است:

- صدوق با سند خود روایت کرده است: «از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «... پدرم، از جدم، از پدرش نقل کرده است که رسول خدا فرمود: هرکس مرا در خواب ببیند به‌راستی مرا دیده است، زیرا شیطان نمی‌تواند به‌شکل من، یا به‌شکل یکی از اوصیای من، یا به‌شکل یکی از شیعیان آنان درآید؛ و به‌درستی که رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» (الأمالی: ۱۲۱)
- بخاری با سند خود روایت کرده است: از ابوسعید خدری نقل شده که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده است می‌فرماید: «رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزء نبوت است.» (صحيح البخاری: ۶۹ / ۸)
- احمد بن حنبل با سند خود از انس بن مالک روایت کرده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «رسالت و نبوت منقطع شده است، و بعد از من نه رسولی هست و نه نبی‌ای.» این گفته برای مردم سنگین بود. پیامبر فرمود: «اما مبشرات [باقی مانده است].» گفتند: ای رسول خدا، مبشرات چیست؟ فرمود: «رؤیای مرد که جزئی از اجزای نبوت است.» (مسند احمد: ۲۶۷ / ۳)

به‌ویژه اگر بیننده رؤیا امامی معصوم باشد.

امام حسین (علیه السلام) در طول قیام مبارکش تقریباً همواره رؤیاهایی می‌دید. از همان زمانی که در مدینه در برابر طغیانگران بنی‌امیه قیام کرد و تصمیم به ترک آنجا گرفت، رؤیایی از جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دید که به او از آینده‌اش خبر می‌داد:

ابن‌اعثم روایت کرده است:

«گفت: و حسین بن علی (علیه السلام) شبی از خانه‌اش خارج شد و به سوی قبر جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «سلام بر تو ای رسول خدا، من حسین، فرزند فاطمه هستم؛ من جگرگوشه تو و فرزند جگرگوشه تو و نوه تو در میان امت هستم؛ پس تو ای پیامبر خدا بر این مردم گواه باش که آنها مرا تنها گذاشتند و تباهم کردند و حرمت مرا نگاه نداشتند. این شکایت من به توست تا زمانی که به دیدارت برسم؛ سلام تام و تمام خدا بر تو.» سپس ایستاد و پاهایش را کنار هم قرار داد و پیوسته در رکوع و سجود بود... و چون شب دوم فرا رسید، باز هم به سوی قبر آمد و دو رکعت نماز گزارد؛ و پس از نماز شروع کرد به گفتن: «خدایا، این قبر نبی تو محمد است و من پسر دختر محمد هستم و آنچه را بر من گذشته است تو خود می‌دانی. بارخدایا، من کار معروف (کار نیک) را دوست دارم و از منکر (کار زشت) بیزارم. ای صاحب جلالت و بزرگواری، از تو به حق این قبر و کسی که در آن است می‌خواهم در کارم آنچه را رضای تو در آن است برایم برگزینی.»

راوی گفت: سپس امام حسین (علیه السلام) شروع به گریستن کرد تا اینکه سپیده صبح دمید. سرش را روی قبر گذاشت و ساعتی به خواب رفت. در خواب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید درحالی که گروهی از فرشتگان در سمت راست و چپ و پیش‌رو و پشت سرش می‌آیند، تا اینکه حسین را در آغوش گرفت، و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: «پسرم، ای حسین، گویی به‌زودی تو را می‌بینم که در سرزمین کرب و بلا (سرزمین رنج و بلا) کشته و ذبح شده‌ای، به دست گروهی از امت من؛ و تو در آن حال تشنه‌ای و آنها به تو آب نمی‌دهند، تو عطش داری و سیراب نمی‌شوی، و با این حال آنان امید شفاعت مرا دارند! آنان را چه شده؟! خداوند شفاعت مرا در روز قیامت نصیبشان نکند! آنان نزد خدا بهره‌ای ندارند. عزیز من

حسین، پدرت و مادرت [و برادرت] نزد من آمده‌اند و مشتاق دیدار تو هستند، و برای تو در بهشت درجاتی است که جز با شهادت به آنها نخواهی رسید.» راوی گفت: حسین (علیه السلام) در خواب به جدش می‌نگریست و سخنانش را می‌شنید در حالی که می‌گفت: «ای جد بزرگوار، من نیازی به بازگشت به دنیا ندارم. مرا نزد خود ببر و در جایگاه خودت جای بده.» راوی گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «ای حسین، تو ناگزیر باید به دنیا بازگردی تا شهادت روزی ات شود و آن پاداش بزرگی را که خدا برایت مقرر کرده است دریافت کنی. همانا تو و پدرت و برادرت و عمویت و عموی پدرت روز قیامت در یک گروه محشور می‌شوید، تا اینکه همه با هم وارد بهشت شوید.»

راوی گفت: حسین (علیه السلام) هراسان و وحشت‌زده از خواب بیدار شد و خواب خود را برای اهل بیتش و فرزندان عبدالمطلب بازگو کرد. در آن روز نه در شرق و نه در غرب عالم هیچ زن یا مردی اندوهگین‌تر و پر آشک‌تر از خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود.^۱

در روزهایی که حسین (علیه السلام) در مکه بود دوباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در رؤیایی دید که او را به حرکت به سوی عراق فرمان داد. ابن طاووس روایت کرده است:

«از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: در شبی که حسین (علیه السلام) تصمیم داشت صبح آن روز از مکه خارج شود محمد بن حنفیه نزد او رفت و گفت: "ای برادر، اهل کوفه همان کسانی هستند که تو می‌دانی به پدرت و برادرت چگونه خیانت کردند و می‌ترسم حال تو نیز مانند آنان شود. اگر صلاح می‌دانی همین جا بمان؛ چرا که تو عزیزترین و در امان‌ترین فرد در حرم هستی." حسین (علیه السلام) فرمود: "برادر، می‌ترسم یزید بن معاویه در حرم مرا ترور کند و من کسی باشم که حرمت این خانه به خاطر او شکسته شود." ابن حنفیه گفت: "اگر از این موضوع بیم داری، به یمن یا یکی از نواحی صحرا برو؛ چرا که در آنجا از همه مردم ایمن‌تری و کسی به تو دست نمی‌یابد." حسین (علیه السلام) فرمود: "در گفته‌ات تأمل می‌کنم." وقتی سحر شد امام حسین (علیه السلام) شروع به حرکت کرد. این خبر به ابن حنفیه رسید؛ پس نزد او آمد و افسار شترش را که سوار بر آن شده بود گرفت و گفت: "برادر، مگر به من

وعده ندادی درخواستم را بررسی کنی؟" فرمود: "بله." گفت: "پس چه چیزی باعث شد با این شتاب حرکت کنی؟" فرمود: "پس از آنکه از تو جدا شدم، رسول خدا ﷺ نزد من آمد و فرمود: ای حسین، خارج شو، چراکه خدا خواسته است تو را کشته ببیند." ابن حنفیه به او گفت: "إنا لله و إنا إليه راجعون؛ پس چرا این زنان را با خود می‌بری، درحالی‌که در چنین وضعیتی حرکت می‌کنی؟" فرمود: "پیامبر به من فرمود: خدا خواسته است آنان را اسیر ببیند." سپس با او خداحافظی کرد و به راه افتاد.^۱

روایت شده است: عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر نزد حسین ﷺ آمدند و به او پیشنهاد دادند از حرکت امساک کند. حسین ﷺ به آنها فرمود: «رسول خدا ﷺ به من دستوری داده است و من به آن عمل خواهم کرد.» ابن عباس از نزد او خارج شد درحالی‌که می‌گفت: واحسینا...^۲؛ و «امساک» یعنی خودداری از حرکت به طرف عراق.

امام حسین ﷺ در مسیر خود به سوی عراق رؤیایی دید و آن را به اتفاقاتی که برایش رخ خواهد داد تعبیر نمود. امام صادق ﷺ فرموده است: «وقتی حسین بن علی ﷺ به عقبه البطن رسید به یارانش فرمود: من خود را جز گشته نمی‌بینم. آنها گفتند: چرا ای ابا عبدالله؟ حسین فرمود: در خواب رؤیایی دیدم. گفتند: چه دیدی؟ فرمود: سگ‌هایی را دیدم که مرا می‌دریدند، و درنده‌ترینشان بر من سگی ابلغ (دارای لکه‌ها یا خال‌های سفید و سیاه) بود.»^۳

مورخان روایت کرده‌اند امام حسین ﷺ وقتی از «قصر بنی مقاتل» حرکت کرد، درحالی‌که بر پشت اسبش بود چرت کوتاهی زد. سپس بیدار شد و فرمود: انا لله و انا إليه راجعون، والحمد لله رب العالمین؛ و این را دو یا سه بار تکرار کرد. پسرش علی بن حسین به سوی او آمد و گفت: از چه چیزی خدا را ستایش کردی و استرجاع گفتی؟ فرمود: پسر، چرت کوتاهی زدم و سواری را بر اسب دیدم که می‌گفت "این گروه می‌روند و مرگ به سوی آنان می‌آید؛ پس

۱. اللهوف في قتلى الطفوف، ابن طاووس: ۳۹ - ۴۰.

۲. بحار الانوار، مجلسی: ۳۶۴ / ۴۴.

۳. کامل الزیارات، ابن قولویه: ۱۵۷.

دانستم مرگ ما به ما خبر داده شده است. علی بن حسین (علیه السلام) گفت: پدر جان، خداوند بدی به شما نشان ندهد. آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: سوگند به همان خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما بر حقیقیم. علی گفت: پس ما باکی نداریم درحالی که بر حق هستیم کشته شویم. امام حسین (علیه السلام) فرمود: خداوند تو را، ای فرزند، بهترین پاداشی بدهد که به فرزندی به خاطر پدرش داده است.^۱

در بعد از ظهر روز نهم محرم، امام حسین (علیه السلام) باز هم رؤیای جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دید، و این هنگامی رخ داد که عمر بن سعد (لعنه الله) لشکرش را برای حمله آماده کرده و پس از نماز عصر به سوی خیمه های حسین (علیه السلام) حرکت کرده بود. امام حسین (علیه السلام) در برابر خیمه اش نشسته بود درحالی که به شمشیرش تکیه داده بود: «هنگامی که سرش را بر زانوهایش گذاشته بود خواهرش زینب صدای همهمه را شنید؛ پس به برادرش نزدیک شد و گفت: ای برادر، آیا صداها را نمی شنوی؟ آنها نزدیک شده اند. امام حسین سرش را بلند کرد و فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم، و ایشان به من فرمود: تو به زودی نزد ما خواهی آمد.»^۲

همچنین، برخی از مورخان رؤیایی را از امام حسین (علیه السلام) در سپیده دم روز عاشورا نقل کرده اند؛ از جمله خوارزمی که نقل کرده است: «پس زمانی که سحر فرا رسید حسین سرش را لحظه ای خم کرد و چرت کوتاهی زد و سپس بیدار شد و فرمود: آیا می دانید هم اکنون در خواب چه دیدم؟ گفتند: چه دیدی، ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: دیدم سگانی به من حمله کردند و می خواستند مرا بدرند، و در میان آنها سگی ابقع (لکه دار) دیدم که از همه نسبت به من درنده تر بود؛ گمان می کنم کسی که مرا خواهد کشت مرد پیسی از میان این گروه باشد.

۱. تاریخ طبری: ۳۰۸/۴؛ الارشاد، المفید: ۸۲/۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۵۱/۴. ابن طاووس روایت کرده این حادثه در «ثعلبیه» رخ داده و علی اکبر گفته است: «ای پدر، در این صورت از مرگ باکی نداریم.» (اللّهوف فی قتلی الطفوف: ۳۰). صدوق روایت کرده این حادثه در «عذیب الهجانات» رخ داده است. (الامالی: ۱۳۱). ثعلبیه و عذیب الهجانات: مکان هایی در طول مسیر هستند.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۳۱۵/۴؛ الارشاد، المفید: ۸۹-۹۰.

سپس دیدم جدم رسول خدا ﷺ همراه گروهی از اصحابش آمد و به من فرمود: ای پسر، تو شهید آل محمد هستی؛ اهل آسمان‌ها و اهل عالم اعلی با آمدنت شادمان شده‌اند. پس افطار تو امشب نزد من خواهد بود؛ شتاب کن و درنگ مکن! این فرشته‌ای است که از آسمان فرود آمده تا خون تو را در شیشه‌ای سبزرنگ جمع کند. این بود آنچه دیدم، و هم‌اکنون وقتش فرارسیده و زمان کوچ از این دنیا نزدیک شده است.»^۱

اینها برخی از رؤیاهایی بود که امام حسین (علیه السلام) در طول قیام مبارکش دیده بود.

اعتراض حریاحی به حسین (علیه السلام)

می‌توانیم حربن یزید ریاحی و لشکرش را -که همان‌طور که مشخص خواهد شد از کوفیان بودند- نماینده جماعتی بدانیم که اعضایش موضع عقیدتی مشخصی نداشتند و تنها دغدغه‌شان زندگی بود، بدون توجه به اینکه حاکم چه کسی است. آنها از نظر عقیدتی نه از پیروان علی (علیه السلام) محسوب می‌شدند و نه پیروان بنی‌امیه. بله، آنها در لشکر یا شرطه مشغول کار بودند و از فرماندار اموی (ابن‌زیاد) اطاعت می‌کردند، اما از نظر عقیدتی -همان‌طور که گفتم- از پیروان بنی‌امیه نبودند. به همین دلیل -همان‌طور که خواهیم دید- آنها نماز را پشت‌سر امام (علیه السلام) به جماعت اقامه کردند و فرمانده‌شان -حر- در روز عاشورا به امام حسین (علیه السلام) پیوست و با او به شهادت رسید.

مورخان روایت کرده‌اند^۲ هنگامی که حسین (علیه السلام) با کاروانش به نزدیکی «ذو حُسم»^۳ رسید دسته‌های سواره را دیدند. امام از دو مرد اسدی که همراهش بودند -عبدالله بن سلیم و

۱. مقتل الحسین، خوارزمی: ۳۵۶/۱؛ همچنین مراجعه کنید به: الفتوح، ابن‌اعثم: ۹۹/۵ - ۱۰۰.

۲. الفتوح، ابن‌اعثم: ۷۹-۷۶/۵؛ الإرشاد، مفید: ۷۶-۸۳/۲؛ تاریخ طبری: ۳۰۲-۳۰۵/۴.

۳. مکانی در عراق که در مسیر حج میان کوفه و مکه واقع شده است. فاصله آن از ناحیه «الرهمیه» (روستایی در غرب مرکز شهر نجف) ۶۴ کیلومتر است، و «ذو حُسم» حدود ۱۱۵ کیلومتر از کوفه فاصله دارد.

مُذَرِّی بن مُشَمِّل - پرسید: «آیا پناهگاهی هست که ما به آن پناه ببریم و آن را در پشت خود قرار دهیم و فقط از یک طرف به استقبال دشمن برویم؟» آن دو پیشنهاد دادند به «ذو حُسم» بروند، که نزدیکشان بود. امام از مسیر منحرف شد و به آنجا رفت، و دستور داد خیمه‌ها را در آنجا برپا کنند.

در گرم‌اگرم ظهر، حربن یزید ریاحی به‌همراه هزار سوار به خیمه‌های امام حسین (علیه السلام) نزدیک شد. آنها از قادسیه (روستایی در اطراف کوفه) به دستور حُصین بن تمیم (فرمانده شرطه‌های دربار ابن‌زیاد) حرکت کرده بودند تا راه را بر امام (علیه السلام) ببندند. امام (علیه السلام) از آنها دربارهٔ حالشان و اسم فرمانده‌شان سؤال کرد. آنها پاسخ دادند از سوی عبید الله بن زیاد آمده‌اند. امام حر را صدا زد و به او فرمود: «وای بر تو ای پسر یزید، آیا تو با مایی یا علیه ما؟» حر پاسخ داد: «علیه شما، ای اباعبدالله!» حسین (علیه السلام) از جوانان خود خواست به آنها و اسب‌هایشان آب بدهند. سپس وقتی نماز ظهر رسید امام حسین (علیه السلام) به حجاج بن مسروق دستور داد اذان بگوید. سپس برخاست و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود: «ای مردم، من به‌سوی شما نیامدم مگر برای اینکه نامه‌های شما به من رسید و فرستادگانتان آمدند [و گفتند: "به‌سوی ما بیا، زیرا ما امامی نداریم؛ باشد که خدا ما را به‌واسطهٔ تو بر هدایت و حق جمع کند." اگر شما بر همان عهد و پیمان هستید من آمده‌ام؛ پس به من اطمینانی از تعهدات و پیمان‌هایتان بدهید؛ اما اگر چنین نمی‌کنید و از آمدن من ناخشنودید از میان شما به همان جایی که از آن آمده‌ام بازمی‌گردم.» آنها سکوت کردند و هیچ‌کس پاسخی نداد. سپس امام به مؤذن فرمود: «اقامه بگو» و او اقامه گفت. امام به حر فرمود: «آیا تو می‌خواهی با یارانت نماز بخوانی؟» حر پاسخ داد: «نه، بلکه شما نماز بخوان و ما با نماز شما نماز می‌خوانیم.» پس امام حسین بن علی (علیه السلام) نماز را با آنها خواند.

وقتی وقت نماز عصر رسید امام با مردم نماز خواند و سپس به‌سوی آنها بازگشت و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود: «اما بعد: ای مردم، اگر از خدا بترسید و حق را برای اهلش بشناسید، این برای رضای خدا بهتر است. ما اهل بیت محمد هستیم، و برای ولایت این امر بر شما از

این مدعیان سزاوارتر هستیم؛ مدعیانی که بهره‌ای از آن ندارند و در میان شما به ظلم و ستم رفتار می‌کنند؛ و اگر جز دشمنی با ما و نادانی نسبت به حق ما نمی‌خواهید، و رأی و نظر شما برخلاف آن چیزی است که در نامه‌هایتان برای من نوشتید و فرستادگانتان آن را نزد من آوردند، پس من از نزد شما باز می‌گردم.» حرّ به او گفت: به خدا سوگند، من نمی‌دانم این نامه‌ها و فرستادگانی که از آنها سخن می‌گویی چه هستند؛ و وقتی امام (علیه السلام) نامه‌ها را در برابر او ریخت حرّ گفت: ما از کسانی نیستیم که این نامه‌ها را نوشته‌اند؛ ما مأمور شده‌ایم اگر تو را دیدیم از تو جدا نشویم تا تو را به کوفه نزد عیدالله ببریم. امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «مرگ به تو نزدیک‌تر از آن است!»

اینجا دو نکته وجود دارد:

اول: این سخن امام «از شما باز می‌گردم» به این معنا نیست که امام قصد داشت دلیل اصلی قیام و آمدنش به عراق را صرفاً به نامه‌های کوفیان محدود کند^۱ و اکنون پس از مشاهده بی‌وفایی و خیانت آنها از قیامش منصرف شود؛ هرگز منظور امام این نبوده است؛ زیرا پیش‌تر از بی‌وفایی کوفیان آگاه بود، و بارها در مدینه و مکه و حتی در طول مسیر به این موضوع اشاره کرده بود، اما با این وجود همچنان بر حرکت به سوی عراق اصرار داشت، و همان‌طور که بارها توضیح دادیم- این جز در جهت اجرای اراده خدا و حمایت از دینش نبود. بله، امام حسین «از شما باز می‌گردم» را در برابر حر و سپاهش بیان کرد، زیرا او در حال استدلال و از بین بردن عذر و بهانه مخالفانش بود؛ و استدلال- قطعاً- شیوه خاص خودش را دارد. پس امام (علیه السلام) به آنها فرمود به کوفه آمده است به دلیل اینکه اهل آنجا او را مخاطب قرار داده و برایش نامه نوشته‌اند، و اگر معلوم شود آنها نمی‌خواهند او بیاید او از آنها یعنی از کوفه و مردمش- باز می‌گردد، نه اینکه از اصل قیام الهی خود در برابر انحراف اموی منصرف شود.

دوم: سخنان امام حسین (علیه السلام) با حر و سپاهش تأیید می‌کند این جماعت از کوفیان بودند

۱. اگرچه نامه‌های آنها یکی از اسباب و دلایل ظاهری بود که در طول «دلیل واقعی» اتفاق افتادند.

و به همین دلیل امام نامه‌های فرستاده شده به سوی خودش از جانب مردم کوفه را به آنها یادآور شد. همچنین تأیید می‌کند آنها از نظر عقیدتی مثل افرادی نظیر ابن سعد، ابن اشعث، شمر و حصین بن تمیم و امثال آنها اموی نبودند، بلکه آنها فقط مأموران امنیتی (لشکر و شرطه) در دولت بنی‌امیه بودند، و از فرماندار کوفه -عبیدالله بن زیاد- و فرمانده شرطه‌هایش -حصین بن تمیم- که آنها را برای ممانعت از حسین و کاروانش فرستاده بودند پیروی می‌کردند.

به علاوه امام حسین (علیه السلام) قصد داشت به راه خود ادامه دهد، اما سپاه حر مانع از حرکت او شد. امام به حر فرمود: «چه می‌خواهی؟» حر پاسخ داد: «می‌خواهم تو را نزد امیر عبیدالله بن زیاد ببرم.» امام فرمود: «پس به خدا قسم من از تو پیروی نخواهم کرد.» حر گفت: «به خدا قسم من نیز تو را رها نخواهم کرد.» این گفت‌وگو سه مرتبه تکرار شد. وقتی سخنان میان آنها طولانی شد حر به او گفت: «من دستور ندارم با تو بجنگم، بلکه مأمورم از تو جدا نشوم تا اینکه تو را به کوفه برسانم؛ پس اگر امتناع می‌کنی، مسیری را انتخاب کن که نه به کوفه برود و نه تو را به مدینه بازگرداند؛ راهی که بینابین راه میان من و تو باشد، تا به امیر نامه بنویسم.» حر اکراه داشت از اینکه با قضیه حسین (علیه السلام) درگیر شود؛ بنابراین امام از مسیر عذیب و قادسیه که به کوفه منتهی می‌شد دور شد و به راه خود ادامه داد درحالی که حر و سپاهش او را همراهی می‌کردند. حر به او گفت: «ای حسین، تو را به خدا درباره خودت هشدار می‌دهم، زیرا من شهادت می‌دهم اگر جنگ کنی قطعاً کشته خواهی شد.» حسین به او فرمود: «آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آیا شما کاری بیشتر از کشتن من می‌توانید انجام دهید؟ من همان چیزی را خواهم گفت که شاعر قبیله اوس به پسرعمویش گفت، وقتی می‌خواست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یاری کند و پسرعمویش او را ترساند و گفت: کجا می‌روی؟ تو کشته خواهی شد. او گفت: وقتی کسی نیت حق کند و برای مسلمانان جهاد کند، / ستمکار را ترک کند و از مجرم دوری جوید، / برای تو کافی است زندگی کنی و سر خم کنی. / ولی من خواهم رفت، زیرا مرگ برای جوانمرد عار نیست، / که جان خود را با مردان صالح هم‌نشین کند. / اگر زنده بمانم پشیمان نمی‌شوم، و اگر بمیرم سرزنش نخواهم شد.»

وقتی امام حسین (علیه السلام) در مسیر خود به «عُذِيبُ الْهَجَانَات»^۱ رسید هفت نفر از یارانش از کوفه به او پیوستند که عبارت بودند از: نافع بن هلال، مَجْمَع بن عبدالله عائذی، پسرش عائذ، جُنَادِ بن حارث سلمانی، غلام او واضح ترکی، عمرو بن خالد صیداوی و غلام او سعد؛ و آنها به همراه راهنمای خود طِرْمَاح بن عُدی بودند. حرین یزید ریاحی به سوی امام حسین آمد و از او خواست این افراد را تحویل دهد، با این استدلال که آنها از کسانی نیستند که از حجاز همراه امام آمده‌اند. امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «**من از آنها همان طور که از خودم محافظت می‌کنم- محافظت خواهم کرد. اینان یاران و انصار من هستند.**» سپس امام از آنها درباره وضعیت اهل کوفه پرسید. آنها گفتند: «به اشراف و بزرگان مردم رشوه‌های کلان داده شده و انبان‌هایشان پر شده و دل‌هایشان جذب شده است، و آنها علیه تو متحد شده‌اند؛ اما بقیه مردم دل‌هایشان با توست، ولی فردا شمشیرهایشان علیه تو کشیده خواهد شد.» امام از آنها درباره فرستاده‌اش قیس بن مُسهر صیداوی پرسید. آنها گفتند: «حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و به سوی ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او دستور داد تو و پدرت را لعنت کند، اما او بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری تو فراخواند و از آمدن تو به آنها خبر داد. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر به پایین بیندازند.» پس امام حسین (علیه السلام) گریست و فرمود: «**﴿مِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾** (برخی از آنان به پیمان خود وفا کردند، و برخی دیگر در انتظارند، و هرگز [عهد خود را] تغییر ندادند). خدایا، بهشت را برای ما و آنان محل اقامت قرار بده، و ما را با آنان در جایگاهی از رحمت خود و بهره‌های ارزشمند از پاداش ذخیره شده‌ات گرد آور.»^۲

۱. جایی در عراق که در مسیر حج بین کوفه و مکه واقع شده است. فاصله آن از ناحیه «الرهمه» (روستایی در غرب شهر نجف) ۳۰ کیلومتر است، و عُذِيبُ الْهَجَانَات حدود ۸۰ کیلومتر از کوفه فاصله دارد.

۲. مراجعه کنید به: إِبْصَارُ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ، السماوي: ۱۴۶ - ۱۴۷؛ تاریخ طبری: ۴ / ۳۰۵ - ۳۰۶؛ تجارب الأُمم، الرازی: ۲ / ۶۵؛ و در این منابع چهار نفر به همراه طرمّاح ذکر شده‌اند.

طبری روایت کرده است هنگامی که حسین (علیه السلام) به «بیضه»^۱ رسید برای یاران خودش و یاران حر خطبه‌ای ایراد کرد، و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:

«ای مردم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هرکس حاکم ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده، عهد خدا را شکسته، با سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخالفت کرده است و در میان بندگان خدا به ظلم و ستم عمل می‌کند و علیه او با عمل یا سخن اعتراض نکند، حقی برای خدا خواهد بود که او را به همان جایگاهی ببرد که آن ستمگر واردش خواهد شد. آگاه باشید این افراد به طاعت شیطان پایبند شده، و طاعت خداوند رحمان را ترک کرده‌اند، و فساد را آشکار کرده، و حدود الهی را تعطیل کرده‌اند، و اموال عمومی را به خود اختصاص داده، و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده‌اند؛ و من از همه سزاوارترم که علیه آنها اعتراض کنم. نامه‌های شما به من رسیده و فرستادگانتان با بیعت شما نزد من آمده‌اند؛ با این مضمون که شما مرا تسلیم نخواهید کرد و تنها نخواهید گذاشت. پس اگر بر بیعت خود پایبند باشید راه درست را یافته‌اید. من حسین فرزند علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستم. جان من با جان‌های شما و خانواده من با خانواده‌های شماست. در من الگویی برای شماست؛ و اگر چنین نکنید و بیعت خود را بشکنید و از عهد خود بازگردید، به جان خودم سوگند، این کار از سوی شما برایم ناآشنا نیست. شما با پدر و برادرم و پسرعمویم مسلم نیز همین کار را کردید؛ و فریب‌خورده کسی است که فریب شما را بخورد؛ پس شما بهره و نصیبتان را از دست داده‌اید و آن را تباه کرده‌اید. هرکس پیمان‌شکنی کند تنها به زیان خود عمل کرده است، و خداوند از شما بی‌نیاز خواهد بود؛ والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»^۲

این خطابه امام حسین (علیه السلام) یکی از روشن‌ترین خطبه‌های او (صلوات خدا بر او) در مسیر

۱. مکانی در مسیر حج بین مکه و کوفه که حدود ۵۴ کیلومتر از ناحیه «الرهیمه» (روستایی در غرب شهر نجف) فاصله دارد؛ و فاصله میان بیضه و کوفه حدود ۱۰۰ کیلومتر است.

۲. تاریخ طبری: ۴ / ۳۰۴ - ۳۰۵.

عراق بود. ایشان علیه السلام در این خطبه، انحراف آشکار امویان را به صراحت بیان کرده و وجوب قیام علیه آنها را روشن ساخته است، و اینکه او سزاوارترین فرد برای انجام این مأموریت و قطعاً مکلف به انجام آن است؛ و خودش را به عنوان پسر دختر پیامبر شناساند، و مسئولیت خطیرش را معرفی کرد و مردم را به پایبندی بر بیعت با خودش تشویق کرد، چراکه رشد و هدایت در آن است؛ همچنین آنان را از شکستن بیعت و خیانت - که موجب خسارتی جبران ناپذیر است - برحذر داشت.

نکته قابل توجه در این خطبه این است که امام حسین علیه السلام سپاه حر (که هزار نفر بودند) و افرادی از اهل کوفه را که به او نامه نوشته و با او بیعت کرده بودند در یک جایگاه و یک گروه قرار داد؛ و این - علاوه بر تأکید بر اینکه آنها کوفی بودند - نشان می دهد آنها از قبایلی بودند که بزرگان و سرانشان نامه ها و پیام های خود را به امام ارسال کرده و او را به آمدن به سوی خود دعوت کرده بودند؛ همچنین نشان می دهد آنها - یعنی بزرگانشان - به فرستاده او مسلم بن عقیل هنگامی که به کوفه آمده بود دست بیعت داده بودند؛ و در نتیجه وضعیت افراد این قبایل (که سپاه حر را تشکیل می دادند) از نظر خذلان و بی وفایی - بی هیچ تفاوتی - درست مثل وضعیت بزرگان و سران قبایل بود، و آنان نیز کسانی بودند که حجت علیه شان اقامه شده بود، و به همین دلیل امام نیز آنان را به دلیل یاری نکردنشان ملامت کرد؛ و ای کاش فقط به خذلان و بی وفایی و کوتاهی بسنده می کردند؛ ولی برخی از آنها با شمشیرهای خود به مقابله و سپس به جنگ با او برخاستند!

برخی از مورخان مثل صاحب «الفتوح» - این خطبه را به عنوان نامه ای که امام حسین علیه السلام هنگام رسیدن به کربلا نوشت و آن را به برخی از بزرگان و سران کوفه - که به او نامه نوشته بودند - ارسال کرد تلقی کرده اند. در آغاز این نامه آمده است: «بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، عبدالله بن وال و گروهی از مؤمنان. اما بعد، شما می دانید رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش فرموده است: هر کس حاکم ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده...» تا آنجا که فرمود: «و هر کس پیمان شکنی

کند فقط به زیان خود عمل کرده است و خداوند از شما بی نیاز خواهد بود؛ والسلام.»^۱

اگرچه لحن این خطاب بیشتر با کسانی که یاد شدند تناسب دارد تا با سپاه حر؛ چراکه آنان عملاً به او نامه نوشته و با او بیعت کرده بودند، در حالی که اینک فرستاده اش در شهرشان تنها کشته می شود، و امام نیز با کاروانش از کنار شهرشان در فاصله چند کیلومتری عبور می کند و با توسل به زور از ورود به آن بازداشته می شود، به جای آنکه برای یاری اش برخیزند یا کوچک ترین اقدامی در دفاع از او انجام دهند، و از همین رو بود که آنان را از نقض بیعتشان برحذر داشت؛ اما اشکال روایت «الفتوح» این است که گفته امام نامه اش را توسط قیس بن مسهر فرستاده است، در حالی که از نظر تاریخی مشهور است قیس پیش از رسیدن امام حسین به کربلا به شهادت رسیده و خبر شهادت او - همان طور که گفته شد - در «عذیب الیهجانات» توسط برخی از یاران امام که در آنجا به او پیوستند به امام رسیده بود.

به طور کلی، اگر ارسال نامه به شخصیت های مذکور صحیح باشد، ممکن است حامل نامه شخص دیگری غیر از صیداوی بوده باشد؛ همچنین مانعی ندارد که امام حسین (علیه السلام) این سخنرانی را به صورت شفاهی در «بیضه» در برابر یاران خود و یاران حر ایراد کرده، و سپس آن را به صورت مکتوب برای سلیمان بن صرد و یارانش در کوفه ارسال کرده باشد.

حسین (علیه السلام) یارانش را غربال می کند و پیشنهاد طرماح را نمی پذیرد

امام حسین (علیه السلام) یارانش و افرادی را که به او پیوسته بودند در موقعیت های مختلف از طریق سخنانی که درباره سرنوشت و فرجام خود بیان می کرد غربال می نمود؛ و همان طور که پیش تر دیدیم جمعیت بسیاری در ابتدا به او پیوسته بودند، اما در مکه و در مسیر حرکت به سوی عراق از او جدا شدند. همچنین زمانی که وارد سرزمین عراق شد بار دیگر کسانی را که تازه به او

۱. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم: ۵ / ۸۱ - ۸۲؛ و در آن آمده است: «و من از دیگران به این امر شایسته ترم به دلیل نزدیکی ام به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)» به جای «و من از دیگران شایسته ترم.»

پیوسته بودند غربال کرد. به عنوان مثال در منطقه «ذو حُسم»:^۱

«حسین (علیه السلام) در میان یارانش به خطبه ایستاد، خدا را ستایش گفت و سپس فرمود: به راستی وضعیت به آنجایی رسیده است که می بینید، و دنیا دگرگون شده و چهره واقعی خود را نمایان کرده، و خوبی هایش روی برتافته است، و از آن جز ته مانده ای مثل ته مانده ظرفی- باقی نمانده، و زندگی پست و حقیری همچون چراگاهی آلوده برای حیوانات شده است. آیا نمی بینید به حق عمل نمی شود، و از باطل جلوگیری نمی گردد؟ در چنین شرایطی مؤمن باید مشتاق دیدار پروردگارش باشد؛ آری، آری! من مرگ را جز سعادت نمی بینم، و زندگی با ستمگران را جز ملال و اندوه. زهیر بن قین برخاست و گفت: ای پسر رسول خدا، سخت را شنیدیم- خدا تو را هدایت کند، و اگر دنیا برای ما باقی می ماند و ما در آن جاودان می بودیم باز هم قیام به همراه تو را به اقامت در آن ترجیح می دادیم.

هلال بن نافع بَجَلی نیز برخاست و گفت: به خدا قسم ما از دیدار پروردگار خود بیزار نیستیم. ما با نیت های پاک و بصیرت هایمان با تو هستیم. دوستدار کسی هستیم که تو را دوست دارد، و دشمن کسی هستیم که با تو دشمنی می کند.

بُزَیر بن خُصَیر نیز برخاست و گفت: به خدا قسم ای پسر رسول خدا، خداوند بر ما منت گذاشت تا در کنار تو بجنگیم و اعضای ما در راه تو تکه تکه شود، و سپس جد تو در روز قیامت شفیع ما باشد.^۲

روشن است این یاران، مقصود امام مظلوم خود را به خوبی درک کردند، آن هنگام که او (علیه السلام) برای خودش نوحه سرایی می کرد، از نزدیک بودن مرگش خبر می داد، و از کمبود یاور و بی وفایی نزدیکان، و سنگ دلی دشمنان و روی گردانی دنیا شکوه می کرد. از همین رو یارانش

۱. مکانی در عراق که در مسیر حج میان کوفه و مکه واقع شده است. فاصله آن از ناحیه الرهیمه (روستایی در غرب شهر نجف) ۶۴ کیلومتر است، و ذو حُسم حدود ۱۱۵ کیلومتر از کوفه فاصله دارد.

۲. مثیر الأحران، ابن نما: ۳۱-۳۲؛ اللهوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس: ۳۴-۳۵؛ بحار الانوار، مجلسی: ۴۴/۳۸۱؛ تاریخ طبری: ۴/۳۰۵؛ تاریخ الإسلام، ذهبی: ۵/۱۲.

در پی سخنان او، با موضوعی شرافتمندانه، ماندگار و آکنده از وفاداری و استواری و هم‌دردی و یاری راستین پاسخ دادند، و در پیشاپیش آنان زهیر، هلال و بریر (رضوان الله علیهم) قرار داشتند.

در روایتی آمده است:

«در این هنگام، مردی از شیعیان امام حسین (علیه السلام) به نام هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا، تو خود می‌دانی جدّت رسول خدا نتوانست طعم محبت خود را به همه مردم بچشانند و آنها را به امری که دوستش می‌داشت وادارد؛ و در میان آنان منافقانی بودند که به‌ظاهر وعده یاری می‌دادند اما در دل قصد خیانت داشتند؛ در برابر او با کلامی شیرین‌تر از عسل ظاهر می‌شدند، ولی در عمل تلخ‌تر از حنظل رفتار می‌کردند، تا آنکه خداوند او را قبض روح کرد و نزد خودش برد؛ و پدرت علی (علیه السلام) نیز در چنین وضعیتی بود؛ گروهی با او عهد بستند و برای یاری‌اش هم‌پیمان شدند، و همراه او با پیمان‌شکنان و ستمگران و از دین‌برگشتگان جنگیدند، تا آنکه اجلش فرارسید و او به‌سوی رحمت و رضوان الهی شتافت؛ و تو نیز امروز در چنان وضعیتی قرار داری. پس هرکه پیمانش را شکسته و بیعتش را نقض کرده، جز به خود زیان نرسانده، و خدا از او بی‌نیاز است. پس ما را با هدایت حرکت بده، فرقی نمی‌کند به‌سوی مشرق بخواهی بروی یا به‌سوی مغرب. به خدا سوگند، ما نه از تقدیر الهی هراس داریم و نه از دیدار پروردگارمان ناخشنودیم. ما با نیت و بینشی روشن در کنار تو هستیم؛ با هرکه تو را دوست بدارد دوست هستیم، و با هرکه با تو دشمنی کند دشمنی می‌ورزیم.

سپس بربر بن خُصیر همدانی برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا، به خدا سوگند، خداوند با وجود تو بر ما منت نهاده است که به‌همراه تو بجنگیم و اعضای بدنمان در این راه قطعه‌قطعه شود، و آن‌گاه جدّ تو در روز قیامت شفیع ما باشد. روسیاه باد قومی که فرزند دختر پیامبرشان را تنها گذاشتند! اُف بر آنان، که فردا چگونه با عذاب روبه‌رو خواهند شد؟

آنان در آتش دوزخ، فریاد واویلا و هلاکت سر خواهند داد.»^۱

خوارزمی روایت کرده است:

«هنگامی که حسین علیه السلام در "عذیب الیهجانات" بود یارانش نزد او آمدند و سخن گفتند و همه برای یاری او متفق القول شدند. حسین علیه السلام برای آنان جزای خیر خواست. سپس فرزندان حسین و برادران و اهل بیتش هنگامی که این سخنان را شنیدند نزد او آمدند. او به آنها نگاه کرد و همه را گرد هم جمع کرد و گریست. سپس فرمود: "خدایا، ما عترت پیامبر تو محمد صلی الله علیه و آله هستیم. ما را بیرون کردند، آزار دادند و از حرم جدمان راندند، و بنی امیه به ما تعدی کردند. خدایا، حق ما را از آنان بگیر و ما را بر این قوم ستمگر پیروز گردان." سپس با صدای بلند به یارانش فرمود: راه بیفتید.»^۲

اما طرمّاح بن عدی که همان گونه که دانستیم در «عذیب الیهجانات» با حسین علیه السلام دیدار کرده بود، چون اندک بودن یاران حسین علیه السلام را دید و در عین حال دیده بود حکومت در کوفه هزاران نفر را بسیج کرده و آماده اعزام آنان برای جنگ با حسین علیه السلام است، به امام پیشنهاد داد همراه او و یارانش به کوه «أجأ» بروند؛ کوهی که چندان از محل حضور آنان دور نبود و جایگاهی استوار و امن به شمار می رفت، و طرمّاح و قومش هنگام رخدادهای سخت به آن پناه می بردند.

طبری روایت کرده است که طرمّاح بن عدی به امام حسین علیه السلام نزدیک شد و به او گفت:

«به خدا سوگند، می نگرم و کسی را همراه تو نمی بینم؛ و اگر جز همین کسانی که می بینم همراه تو هستند کس دیگری با تو نجنجد، همین ها [برای جنگ با تو] کافی اند. من یک روز پیش از آنکه از کوفه به سوی تو خارج شوم، میدان کوفه را دیدم که در آن جمعیتی گرد آمده بودند، چنان که چشمم هرگز مانند آن را در یک جا ندیده بود. پرسیدم:

۱. بحار الانوار، مجلسی: ۴۴ / ۳۸۲ - ۳۸۳.

۲. مقتل الحسین، خوارزمی: ۲۳۶ / ۱.

اینها برای چه جمع شده‌اند؟ گفتند: آمده‌اند تا به لشکر پیوندند و سپس به‌سوی حسین فرستاده شوند. تو را به خدا سوگند می‌دهم، اگر بتوانی حتی به اندازه یک وجب از رفتن به‌سوی آنان خودداری کنی، چنین کن. اگر بخواهی در سرزمینی فرود آیی که خداوند تو را در آن حفظ کند، تا در آرامش تصمیم خود را بگیری و روشن شود چه باید بکنی، بیا تا تو را در کوهستان ما که "أجأ" نام دارد فرود آورم. به خدا سوگند، ما با پناه گرفتن در آن کوه از حمله پادشاهان غسان و حمیر، و از نعمان بن منذر و از سپاه سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان در امان ماندیم، و هرگز ذلت به ما وارد نشده است. من همراه تو خواهیم آمد و تو را به روستای خود می‌رسانم. سپس به مردان قبیله طیّ که در کوه‌های أجأ و سلمی هستند پیام خواهیم فرستاد. به خدا سوگند، ده روز نخواهد گذشت که طایفه طیّ سواره و پیاده نزد تو خواهند آمد. آنگاه هرچند که بخواهی در میان ما بمان، و اگر دشمنی بر تو تاخت من ضامنم که بیست هزار مرد جنگی از قبیله طیّ با شمشیرهایشان پیش روی تو بجنگند. به خدا سوگند، تا وقتی از آنان حتی یک نفر زنده و بیدار است کسی به تو دست نخواهد یافت.

حسین (علیه السلام) در پاسخ به او فرمود: **خداوند تو و قوم را جزای خیر دهد؛ اما میان ما و این مردم سخن و وعده‌ای است که نمی‌توانیم از آن بازگردیم، و نمی‌دانیم سرانجام کار ما و آنان به کجا خواهد انجامید.**^۱

شکی نیست که امام حسین (علیه السلام) به طرمّاح پاسخی متناسب با حال او داد؛ پس برای طرمّاح بیان کرد می‌خواهد به وعده و عهدی که میان او و اهل کوفه است وفا کند: «**میان ما و این مردم عهد و پیمانی است که نمی‌توانیم با وجودش از اینجا بازگردیم.**» و این نشان از اخلاق الهی والای امام دارد؛ اما در عین حال امام (علیه السلام) می‌دانست آنها او را تنها خواهند گذاشت و نشانه‌های این خیانت پس از شهادت فرستاده‌اش آشکار شده بود؛ به‌ویژه با توجه به اینکه اکنون پیش‌قراولان سپاه در برابر کاروان او ایستاده و او را تهدید کرده بودند، و با این حال امام حسین (علیه السلام) به طرمّاح یادآور می‌شود میان او و این مردم عهدی است؛ و این دلیلی

روشن برای اتمام حجت بر آنان، و قطع هرگونه عذر بر آنها و رحمتی به آنهاست، و فرصتی برای آنها فراهم می‌آورد تا وضعیت خود را اصلاح کنند. همچنین ادامه پاسخ امام (علیه السلام) یعنی عبارت «و نمی‌دانیم سرانجام کار میان ما و آنها چه خواهد شد» نیز به وضوح با حال طرماح متناسب بود؛ زیرا به راستی و درستی همه امور به دست خداست، اما امام بشخصه دقیقاً می‌دانست ناگزیر به شهادت خواهد رسید، و نشانه‌های وعده الهی نوشته شده در افق نمایان بود. چگونه چنین نباشد در حالی که امام حسین (علیه السلام) چند کیلومتر پیش‌تر در «ذو حُسم»^۱ برای شنوندگان خطبه خواند و به آنها نشان داد از روزهای عمرش جز اندکی همچون باقی‌مانده آب در ظرف باقی نمانده است!

این یعنی امام حسین (علیه السلام) تصمیم گرفته بود وعده الهی را در بهترین شرایط محقق کند، به طوری که هیچ‌کس نتواند علیه او حجت یا عذری بیاورد؛ همچنین همان مکانی را که از سوی خداوند برایش تعیین شده بود برگزید؛ پس پیشنهاد طرماح را نپذیرفت، و بازگشت به حجاز را نیز نپذیرفت، و هرگز به فکر رفتن به شام نیفتاد، به آن صورتی که برخی مورخان (به‌دروغ یا اشتباه) ادعا کرده‌اند، و همان‌طور که در پژوهش بعدی روشن خواهد شد. امام حسین (علیه السلام) مکان و زمان و شرایط عینی مناسب را انتخاب کرد تا انقلاب و مظلومیتش به حداکثر اثربخشی ممکن برسد، و اهداف انقلاب الهی محقق شود، و ثمرات و نتایجش حاصل شود.

در متنی دیگر (که واضح‌تر است) امام به طرماح فرموده است: «میان من و این قوم وعده‌ای است که دوست ندارم خلف وعده کنم. اگر خداوند ما را حفظ کند، از دیرباز به ما نعمت بخشیده و کافی بوده است، و اگر آنچه ناگزیر است اتفاق بیفتد، آن‌گاه شهادت و رستگاری خواهد بود، اگر خدا بخواهد.»^۲

۱. زیرا فاصله بین «عذیب الیهجانات» و «ذو حُسم» فقط چند کیلومتر است.

۲. مثير الأحزان، ابن‌نما: ۲۸.

پس از بررسی مباحث پیش گفته، تعجبی نخواهیم کرد اگر ببینیم طرمّاح از امام اجازه خواست تا برای رساندن آذوقه به خانواده‌اش به کوفه بازگردد، با امید اینکه اگر زمان کافی باشد دوباره به امام ملحق شود؛ و دلیل این تعجب نکردن این است که بی‌وفایی و خیانتی که امت به آن دچار شده بود - گزافه نیست اگر بگوییم - یک واقعیت عمومی در تمامی شهرهای اسلامی بود، و حالتی اضطراری نبود که به افراد یا گروه خاصی محدود شود. بله، کوفه - از نظر تاریخی - بیش از دیگر شهرها این واقعیت را منعکس کرده بود، زیرا مردم آنجا نامه‌ها و پیام‌های زیادی به امام نوشتند و او را دعوت کردند، و سپس به او خیانت کردند و او را تنها گذاشتند؛ اما در واقع - ترس و خیانت و کوتاهی، ویژگی‌هایی بودند که به‌طور کلی در میان همه مردم وجود داشت!

طبری روایت طرمّاح بن عدی را ادامه می‌دهد و می‌گوید:

«طرمّاح گفت: با او خدا حافظی کردم و گفتم: خداوند شرّ جن و انس را از تو دور گرداند. من از کوفه برای خانواده‌ام آذوقه‌ای تهیه کرده‌ام و همراه خود خرجی آنها را دارم، پس نزدشان می‌روم تا آن را به آنها برسانم، و سپس اگر خدا بخواهد به‌سوی تو بازمی‌گردم. اگر به تو برسم، به خدا سوگند از یارانت خواهم بود. فرمود: **اگر تصمیم به چنین کاری داری، پس شتاب کن، خداوند تو را رحمت کند.** گفت: پس دانستم او به حضور مردان احساس نیاز می‌کرد تا آنجا که از من خواست عجله کنم. پس وقتی نزد خانواده‌ام رسیدم، آنچه برایشان لازم بود گذاشتم و سفارش‌های لازم را انجام دادم. خانواده‌ام به من گفتند: این بار کارت با دفعات پیش فرق دارد. کاری می‌کنی که تا به حال نکرده بودی! من هم آنچه را در دل داشتم برایشان بازگو کردم و به راه افتادم، از مسیر بنی‌ثعل رفتیم؛ چون به نزدیکی "عَذِیبُ الْهَجَانات" رسیدیم، سَمَاعَةُ بنِ بَدْر به من رسید و خبر شهادت حسین را به من داد؛ پس بازگشتم.»^۱

حقیقت این است که ای طرماح- امام حسین (علیه السلام) از کمبود یاران بیمی نداشت. حسین، حسین است، حتی اگر به تنهایی به استقبال مرگ برود؛ و همان کسی است که دشمنانش پس از شهادت فرزند و برادران و یارانش در روز عاشورا شهادت دادند هرگز مردی را ندیدند که تنها و داغدار باشد و این چنین چهره اش برق بزند و اراده ای قوی داشته باشد؛ همو که وقتی به دشمن حمله می کرد سپاه آنان را همچون رمه های گوسفندانی که از برابر شیر خشمگین می گریزند پراکنده می کرد. با وجود اینکه برخی از مصیبت هایی که بر او نازل شده بود اگر بر کوهی نازل می شد آن را فرومی پاشاند و توانش را می گرفت؛ اما امام حسین (علیه السلام) اکنون از تو خواست به سرعت بازگردی و به او ملحق شوی، زیرا او کریم بود و خیر را برای همگان می خواست. او می خواست تو نیز به سعادت آخرت برسی؛ همان سعادت که هیچ چیزی با آن برابری نمی کند. در نتیجه خیر به تو باز می گشت نه به حسین که خودش به خوبی می دانست ناگزیر به شهادت خواهد رسید و باید خونس را برای نصرت دین خدا قربانی کند. حقیقتی که ما به وضوح مشاهده کرده ایم این بود که کسانی که به حسین پیوستند، مرگ را از او دفع نکردند، اما خودشان به فتح و پیروزی و سعادت رسیدند و به شهادت و فتح عظیم الهی دست یافتند؛ و این همان چیزی بود که امام حسین (علیه السلام) در پی آن بود و لا غیر.

آیا حسین (علیه السلام) پیشنهاد بازگشت یا حرکت به طرف شام را مطرح کرد؟

برخی از علما متأسفانه- برای پاسخ به شبهه «خود را در معرض هلاکت قرار دادن»^۱ روایتی را که برخی مورخان نقل کرده اند^۲ پذیرفته اند. طبق این روایت (که به نادرستی به امام نسبت داده شده است) امام حسین (علیه السلام) به حر یا عمر بن سعد یا به هر دو- پیشنهاد داده است

۱. شبهه خودکشی و انداختن خود به هلاکت که برخی از ناصبیان اموی از دیرباز تاکنون به قیام امام حسین (علیه السلام) وارد کرده اند، و پاسخ به این شبهه در مقدمه ارائه شد.

۲. برای مثال مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۲۹۵، ۳۱۲.

یا به جایی که از آن آمده بازگردد، یا او را به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستند، یا نزد یزید برود تا یزید درباره او تصمیم بگیرد. همچنین پذیرفته‌اند امام حسین (علیه السلام) پس از شنیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل قصد بازگشت داشت، یا پس از ممانعت از ورود به کوفه تصمیم به حرکت به سوی شام برای رفتن به نزد یزید گرفته بود، با این استدلال که یزید با وجود فسق و فجورش- از ابن زیاد مهربان‌تر بوده است!^۱

تمام این ادعاها نادرست و باطل است و به آنها چنین پاسخ داده می‌شود:

اول: اینکه امام حسین (علیه السلام) پس از شنیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل قصد بازگشت داشته، پیش‌تر به این مسئله پاسخ داده شده است.

دوم: همان‌طور که پیش‌تر نیز ذکر شد، پیشنهادهای مشابهی از سوی ابن حنفیه، عبدالله بن جعفر، ابن عمر، ابن عباس و دیگران به امام حسین (علیه السلام) ارائه شد، اما ایشان (علیه السلام) تمام این پیشنهادهای را رد کرد، و تمام حوادثی که پس از اعلام قیام خود علیه امویان با آن روبه‌رو شد مطابق با آنچه بود که خودش از پیش می‌دانست و پیش‌روی چشمان خود می‌دید؛ و به همین دلیل بود که گاهی به اهل بیت و یارانش و دیگران نیز از این مسائل خبر می‌داد. امام نه از قساوت و ظلم امویان که به فساد و انحراف آنها از حق آگاه بود شگفت‌زده شد و نه از روی‌گردانی و خیانت امت، حتی از جانب پیروان و دوستدارانش؛ و به‌روشنی می‌دانست تنها گذاشته شده و کشته خواهد شد، چنان‌که می‌فرمود: «اینها نامه‌های اهل کوفه به من است و جز این نمی‌بینم که آنها مرا خواهند کشت»^۲. بنابراین هیچ چیزی نمی‌توانست امام حسین (علیه السلام) را وادار کند تا به آن صورتی که برخی مورخان ادعا می‌کنند مجدداً در محاسبات خود تجدید نظر کند.

۱. مراجعه کنید به: تنزیه الأنبياء، سید مرتضی: ۲۲۹ - ۲۳۰.

۲. سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۳/ ۳۰۵ - ۳۰۶.

سوم: همان مورخانی که گفت‌وگوی میان امام حسین (علیه السلام) و عمر بن سعد را گزارش داده‌اند، روایت کرده‌اند امام هیچ‌کدام از آن پیشنهادها را مطرح نکرد؛ به‌عنوان مثال طبری روایت کرده است: «عقبه بن سیمان گفت: من همراه حسین (علیه السلام) بودم. از مدینه با او خارج شدم، و سپس از مکه به عراق آمدم و هرگز او را ترک نکردم تا روزی که کشته شد. هیچ کلمه‌ای از گفت‌وگوی او با مردم چه در مدینه، چه در مکه، چه در مسیر، چه در عراق، و چه در اردوگاه تا روز شهادتش نبود که من نشنیده باشم. آگاه باشید! به خدا سوگند، او آنچه را مردم میان خود بازگو می‌کنند و می‌پندارند از اینکه دست در دست یزید بن معاویه بگذارد، یا او را به یکی از مرزهای مسلمانان تبعید کنند هرگز به آنان نداده است؛ بلکه گفت: مرا رها کنید تا در این سرزمین پهناور حرکت کنم، تا ببینیم کار مردم به کجا می‌انجامد.»^۱

چهارم: امام حسین (علیه السلام) هرگز قصد رفتن به سوی شام را نداشت و این مسیر را انتخاب نکرد؛ اما اینکه او پس از ورود به سرزمین عراق و نزدیک شدن به کوفه، به‌ویژه در منزلگاه‌های جنوبی، غربی و شمال غربی شهر نجف (یعنی منزلگاه‌های: ذو حسم، بیضه، عذیب الیهجانات، رهیمه، قصر بنی مقاتل، قطقطان و...) به سمت چپ متمایل شد، دلیل آن این بود که حر و سپاهش راه را بر او بستند و تلاش کردند او را از ورود به کوفه از سمت غرب بازدارند. همچنین این منزلگاه‌ها در نهایت او را به کربلا جایی که وعده شهادتش داده شده بود هدایت کردند، پس از اینکه از ورود او به کوفه جلوگیری شد. واقعیت این است که نمی‌دانم این افراد چگونه چنین برداشت کرده‌اند که امام حسین (علیه السلام) در مسیر خود به سمت چپ متمایل شد به دلیل اینکه قصد رفتن به شام را داشته، درحالی که هیچ گفتار یا رفتاری از او سر نزده است که چنین چیزی را تأیید کند؟!

توقف حسین (علیه السلام) در کربلا

حربن یزید ریاحی همچنان با هزار نفر از یارانش مانع از نزدیک شدن امام حسین (علیه السلام) به کوفه می شد و او را به طرف چپ مسیر هدایت می کرد تا اینکه کاروان امام حسین به «نینوا»^۱ رسید؛ یعنی همان جایی که امام حسین (علیه السلام) در آنجا توقف کرد.

مدت زیادی نگذشت که فرستاده ابن زیاد نزد حر آمد و نامه ای به او تحویل داد که در آن آمده بود: «اما بعد؛ به محض اینکه این نامه به تو رسید کاروان حسین را در محلی متوقف کن که هیچ پناهگاهی نداشته باشد و دور از هرگونه آب و آبادانی باشد. من به فرستاده ام دستور داده ام همراه تو بماند و از تو جدا نشود تا زمانی که انجام دستورم را به من گزارش دهد. والسلام.» حر به امام حسین (علیه السلام) گفت: «این نامه ای از امیر عبیدالله است که به من دستور داده تا شما را در محلی متوقف کنم که نامه اش به من رسیده است. این فرستاده اوست و به او دستور داده شده است از من جدا نشود تا دستور او را درباره شما اجرا کنم.»

گفت وگویی میان فرستاده ابن زیاد (مالک بن نسیر کندی) و یکی از یاران امام حسین به نام یزید بن مهاجر کندی - که هر دو از قبیله کنده و اهل کوفه بودند- صورت گرفت. یزید بن مهاجر از او درباره محتوای نامه ای که آورده بود پرسید. مالک گفت: «من از امام اطاعت کردم و به بیعتم وفادار ماندم.» یزید بن مهاجر پاسخ داد: «بلکه تو پروردگارت را نافرمانی کردی، و از امام خود در راه نابودی خودت پیروی نمودی و خود را به ننگ و آتش گرفتار کردی و چه امام بدی داری! خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾ (و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به سوی آتش دعوت می کنند و روز قیامت یاری نخواهند شد). امام تو نیز از همین قماش است.»

۱. نینوا منطقه ای در ناحیه سواد کوفه (نواحی آباد اطراف کوفه) در آن زمان بوده است، و کربلا بخشی از آن محسوب می شود. مراجعه کنید به: معجم البلدان، یاقوت حموی: ۳۳۹ / ۵.

سپس حر به آنها دستور داد تا در آن مکان، دور از آب و آبادانی مستقر شوند. امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «وای بر تو، بگذار ما در این روستا یا آن روستا یعنی نینوا و غاصریه- یا این یکی یعنی شفییه- فرود آییم.» حر گفت: «نه، به خدا قسم نمی‌توانم این کار را انجام دهم؛ این شخص (ابن‌زیاد) جاسوسی را بر من گماشته است.»

زهیر بن قین به امام حسین (علیه السلام) پیشنهاد داد با آنها بجنگند، اما امام حسین (علیه السلام) فرمود: «من هرگز آغازگر جنگ نخواهم بود.» سپس آنها در همان مکان فرود آمدند.^۱

سپس امام به یارانش رو کرد و فرمود: «مردم بنده دنیايند و دين تنها لقلقه‌ای بر زبانشان است. تا وقتی که زندگی‌شان در رفاه است از دين حمايت می‌کنند، اما وقتی به بلا آزمایش می‌شوند دين‌داران اندک می‌شوند.»^۲

دینوری روایت کرده است: «حسین (علیه السلام) به حر گفت: "کمی با ما حرکت کن، سپس در جایی فرود می‌آییم." آنها به همراه امام حرکت کردند تا به کربلا رسیدند. حر و یارانش در برابر امام حسین ایستادند و مانع ادامه مسیر او شدند و گفتند: "در همین مکان فرود آیید، زیرا فرات نزدیک شماست." امام حسین (علیه السلام) پرسید: "نام این مکان چیست؟" به او گفتند: "کربلا." امام حسین (علیه السلام) فرمود: "اینجا سرزمین کرب و بلاست. پدرم در مسیر خود به صفین از اینجا عبور کرد و من همراهش بودم. او توقف کرد و نام این مکان را پرسید. به او گفتند، و او فرمود: "اینجا محل فرود آمدن کاروان آنهاست، و اینجا محل ریختن خون‌های آنهاست." از او پرسیدند این مطلب را درباره چه کسانی می‌گوید، و او پاسخ داد: اهل بیت محمد (صلی الله علیه و آله) در اینجا فرود خواهند آمد.»^۳

روایت شده است امام حسین (علیه السلام) مشتی از خاک کربلا را برداشت و بویید و فرمود: «به

۱. تاریخ طبری: ۴/ ۳۰۸-۳۰۹؛ الإرشاد، مفید: ۲/ ۸۲-۸۴.

۲. بحارالانوار، مجلسی: ۴۴/ ۳۸۳.

۳. الأخبار الطوال، دینوری: ۲۵۲-۲۵۳.

خدا قسم، این همان سرزمینی است که جبرئیل به رسول خدا خبر داد که من در آن کشته خواهم شد. ام سلمه به من گفت: جبرئیل نزد رسول خدا بود و تو با من بودی. من گریه کردم. رسول خدا فرمود: پسر من را رها کن. من تو را رها کردم و رسول خدا تو را در آغوش گرفت. سپس جبرئیل به رسول خدا گفت: آیا او را دوست داری؟ فرمود: بله. جبرئیل گفت: امت تو او را خواهند کشت. اگر بخواهی، خاک سرزمینی را که او در آن کشته خواهد شد به تو نشان می‌دهم. رسول خدا گفت: بله. جبرئیل بال خود را بر زمین کربلا گسترد و آن را به پیامبر نشان داد.^۱

همچنین روایت شده است امام حسین (علیه السلام) هنگامی که به کربلا (مکانی که در آن به شهادت رسید) وارد شد اسب او در آنجا ایستاد و حرکت نکرد. امام از اسب پیاده شد و سوار اسب دیگری شد، اما باز هم اسب قدمی برنداشت، و به همین ترتیب تا هفت اسب عوض کرد، اما هیچ کدام حرکت نکردند. امام از نام این سرزمین پرسید. گفته شد: «غاصریه». امام پرسید: «آیا نام دیگری هم دارد؟» گفتند: «نینوا». امام پرسید: «آیا نام دیگری دارد؟» گفتند: «شاطی الفرات». امام دوباره پرسید: «آیا نام دیگری دارد؟» گفتند: «کربلا». در این هنگام امام آهی کشید و فرمود: «این سرزمین کرب و بلاست». سپس فرمود: «فرود آید. به خدا سوگند، اینجا جایگاه فرود آمدن ماست. به خدا سوگند، اینجا محل ریخته شدن خون ماست. به خدا سوگند، اینجا حرمت ما هتک خواهد شد. به خدا سوگند، اینجا مردان ما کشته خواهند شد. به خدا سوگند، اینجا کودکان ما ذبح خواهند شد. به خدا سوگند، اینجا قبرهای ما زیارت خواهد شد؛ و این همان خاکی است که جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من وعده داد و گفته او هرگز خلاف نخواهد بود.»^۲

ابن شهر آشوب گفته امام حسین (علیه السلام) را به این صورت نقل کرده است: «این جایگاه کرب

۱. موسوعة کلمات الإمام الحسين: ۴۵۴.

۲. مقتل الحسين، ابومخنف: ۷۵-۷۶؛ موسوعة کلمات الإمام الحسين: ۴۵۴-۴۵۵.

و بلاست. اینجا جای فرود آمدن کاروان ما، محل افکندن بارهای ما، قتلگاه مردان ما و ریخته شدن خون‌های ماست.»^۱

امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت و یارانش در روز پنج‌شنبه دوم محرم سال ۶۱ هجری، در کربلا فرود آمدند. بارهای خود را پیاده، و خیمه‌هایشان را برپا کردند. خیمه‌ای برای امام حسین (علیه السلام) و خانواده و فرزندان برپا شد. برادران و پسرعموهای امام نیز خیمه‌های خود را در اطراف او برپا کردند، و سپس خیمه‌های دیگر یاران نیز برپا شد.^۲ امام حسین (علیه السلام) و همراهانش در یک طرف مستقر شدند، و حر و یارانش در طرف دیگر.

نکته: اشکالی که برخی درباره محل برپایی خیمه امام حسین در نزدیکی حرم آن حضرت می‌گیرند، با این ادعا که در آن زمان عرف نظامی رایج به این صورت بود که باید حداقل دو میل (معادل ۳/۲ کیلومتر) میان دو لشکر فاصله وجود داشته باشد تا امکان حرکت اسب‌ها فراهم شود هیچ گونه ارزش علمی ندارد؛^۳ زیرا ممکن است صاحب این اشکال فراموش کرده باشد که امام حسین (علیه السلام) با تعداد اندکی از یاران همراه بود، به‌طوری که نمی‌توانست با سپاه اموی مقایسه شود تا به چنین فاصله‌ای نیاز داشته باشد. همچنین شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد که تأیید می‌کنند فاصله خیمه امام حسین (علیه السلام) با میدان نبرد کم بوده است؛ ازجمله:

- هنگامی که عمر بن سعد آتش جنگ را شعله‌ور کرد و تیرهایی را پرتاب کرد و سپاهیان نیز تیرهایشان را پرتاب کردند، تیرهای آنها به خیمه‌ها رسید و قسمت‌هایی از پارچه‌های لباس زنان را پاره کرد.
- کسانی که در خیمه بودند، خطبه‌ها و فریادهای امام حسین (علیه السلام) را می‌شنیدند؛ به‌عنوان مثال امام سجاد (علیه السلام) استغاثه پدرش را شنید که می‌فرمود: «آیا کسی نیست

۱. مناقب آل ابی طالب: ۲۴۷/۳.

۲. الفتوح، ابن اعثم کوفی: ۸۴/۵.

۳. مراجعه کنید به: حیاة الإمام الحسین، باقر شریف القرشی: ۹۳/۳.

که ما را یاری کند؟» پس درحالی که به عصا تکیه داشت از خیمه بیرون آمد تا او را یاری کند؛ و حتی گاهی مشاهده حسین (علیه السلام) برای کسانی که در خیمه‌ها بودند امکان‌پذیر بود؛ به عنوان مثال عبدالله پسر امام حسن (علیه السلام) به‌سوی عمویش دوید و درحالی که روی سینه عمویش بود به شهادت رسید.

همچنین، به‌محض رسیدن کاروان به کربلا، حر ریاحی به این‌زیاد نامه‌ای نوشت و او را از توقف حسین (علیه السلام) در سرزمین کربلا آگاه کرد. ابن‌زیاد در نامه‌ای به امام حسین (علیه السلام) نوشت: «اما بعد؛ ای حسین، خبر رسیدن تو به سرزمین کربلا به من رسیده است. یزید به من نوشته است نه روی تشکی نرم بخوابم و نه از خوراکی لذیذ سیر شوم تا تو را به‌سوی خداوند لطیف و خبیر روانه کنم. یا اینکه به حکم من و حکم یزید تسلیم شوی؛ والسلام.» وقتی امام حسین (علیه السلام) نامه او را خواند، آن را به زمین انداخت و فرمود: «رستگار نمی‌شود قومی که رضایت خود را بر رضایت خالق ترجیح دادند.» پیک گفت: «ای اباعبدالله، پاسخ نامه چه می‌شود!» امام حسین (علیه السلام) فرمود: «پاسخی برای او ندارم، زیرا فرمان عذاب برای او حتمی شده است.»^۱ در روایتی آمده است که امام فرمود: «هرگز به ابن‌زیاد پاسخ نمی‌دهم؛ آیا جز مرگ در پیش است؟ پس خوش آمدی ای مرگ!» عمر بن سعد این موضوع را به ابن‌زیاد نوشت و او خشمگین شد و با تمام یارانش به‌سوی نخیله رفت.^۲

آمادگی برای جنگ با حسین (علیه السلام)

زمان: ۲ محرم تا ۹ محرم ۶۱ هجری

همان‌طور که می‌بینیم این مدت فقط یک هفته است، اما هفته‌ای پر از رویدادها و دردها. کافی است بدانیم در این مدت، خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محاصره بودند و توسط سپاه اموی

۱. الفتوح، ابن‌اعثم: ۸۵ / ۵.

۲. الأخبار الطوال، دینوری: ۲۵۴.

که به‌سوی کربلا در حرکت بود. به نابودی تهدید شدند.

آماده‌سازی سپاه برای جنگ

فراخوان عمومی و نظامی

ابن‌زیاد در کوفه فراخوان عمومی اعلام، و مردم را در مسجد جامع شهر جمع کرد و برایشان خطبه‌ای خواند. او در این خطبه، معاویه را ستایش کرد و یزید را به‌دلیل بهبود اوضاع اقتصادی و امنیتی در زمانش ستود و گفت: «او به حق و به‌اندازه می‌بخشد. در زمان او راه‌ها ایمن شده است، همان‌طور که در زمان پدرش معاویه نیز چنین بود.» سپس توضیح داد یزید به آنها وعده افزایش حقوق و عطایا داده است اگر برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) خروج کنند. او گفت: «یزید حقوق شما را به مقدار صددرصد افزایش داده، و به من دستور داده است این مقدار را به‌طور کامل به شما بدهم و شما را برای جنگ با دشمنش حسین روانه کنم. پس به او گوش دهید و اطاعت کنید.» و به محض اینکه از منبر پایین آمد، بلافاصله اقدام به پرداخت عطایا، پول‌ها و افزایش‌هایی کرد که به مردم وعده داده بود، و آنان را به خروج برای جنگ فرمان داد و دستور داد یاریگر عمر بن سعد باشند.^۱

۱. بحارالانوار: ۴۴ / ۳۸۵ - ۳۸۶. در روایت ابن‌اعثم آمده است: «یزید بن معاویه چهارهزار دینار و دویست هزار درهم برای من مقرر داشته است تا در میان شما تقسیم کنم، و شما را برای جنگ با حسین بن علی راهی کنم، پس گوش دهید و اطاعت کنید.» الفتوح: ۵ / ۸۹.

عمر بن سعد: او فرزند سعد بن ابی‌وقاص بود و در سال ۲۶ هجری در مدینه متولد شد. او -که فردی خبیث و ملعون بود- در کوفه ساکن شد و از کودکی به‌عنوان قاتل حسین (علیه السلام) شناخته می‌شد. ابن‌عساکر از عبدالله بن شریک روایت کرده است، گفت: «من مردانی را دیدم که ردهای نشان‌دار و کلاه‌های بلند داشتند و هرگاه عمر بن سعد از کنار آنها می‌گذشت می‌گفتند "این قاتل حسین است" و این قبل از آن بود که او امام حسین را بکشد.» تاریخ مدینه دمشق: ۴۵ / ۴۸ - ۴۹. او برای فرماندهی سپاه اموی به‌جهت جنگ با حسین (علیه السلام) انتخاب شد، و دستورات ابن‌زیاد را به‌طور کامل اجرا می‌کرد. او حسین (علیه السلام) را کشت، و سینه و پشت او را با اسب‌ها لگدمال کرد. او هیچ‌گاه به وعده‌ای که درباره ولایت

ابن زیاد سپاهی با چهارهزار نفر به فرماندهی عمر بن سعد برای اعزام به شرق تدارک دیده، و به او ولایت ری را وعده داده بود، و این سپاه در «حمام اُعین»^۱ اردو زده بود. هنگامی که امام حسین (علیه السلام) به کربلا رسید ابن زیاد از عمر بن سعد خواست با سپاه خود به سوی حسین (علیه السلام) روانه شود و پس از پایان کار به سوی ری حرکت کند. عمر بن سعد گفت: «اگر مصلحت می دانی، مرا از این کار معاف کن.» ابن زیاد پاسخ داد: «بله، به شرط آنکه پیمان ولایت ما را پس بدهی.» عمر بن سعد گفت: «امروز به من مهلت بده تا فکر کنم.» او با برخی از دوستانش مشورت کرد و برخی او را از رفتن به جنگ بازداشتند، اما در نهایت تصمیم گرفت برود و مردم کوفه را برای جنگ فراخواند. همچنین از ابن زیاد خواست برخی از اشراف کوفه را نیز با او همراه کند.^۲

بلاذری روایت کرده است:

«وقتی ابن زیاد، عمر بن سعد را از حمام اُعین فرستاد، او مردم را فراخواند و آنها در نخيله اردو زدند، و دستور داد هیچ کدام از آنها نباید از این اردوگاه جا بماند و بر منبر رفت. او معاویه را ستود و از نیکی ها و سخاوت او و توجهش به امور مرزها یاد کرد و گفت: "بیزید... عطایای شما را صد درصد افزایش داده است؛ بنابراین هیچ کس از عرفا، مناکب،^۳ تجار و ساکنان نباید از این لشکرکشی جا بماند، و هر کس پس از امروز در اردوگاه نباشد حمایت

ری به او داده بودند نرسید و می گفت: «هیچ کس با حالی بدتر از من به خانه اش بازنگشت! من از آن فاجر ظالم - ابن زیاد- اطاعت کردم، و از حکم عادل نافرمانی کردم و پیوند خویشاوندی شریف را قطع کردم.» انسب الاشراف: ۳/ ۲۱۱. مردم او را طرد کردند و هرگاه از کنار جمعی عبور می کرد از او رو برمی گرداندند و هرکسی او را می دید به او دشنام می داد. او در خانه اش منزوی بود تا اینکه مختار ثقفی او و پسرش حفص را به قتل رساند. شرح احقاق الحق، مرعشی: ۶۴۶ - ۶۴۷.

۱. «حمام اُعین» مکانی در اطراف کوفه بود که سپاهیان معمولاً در آن اردو می زدند.

۲. تاریخ طبری: ۳۰۹ - ۳۱۰.

۳. «عرفا» جمع عریف، و مسئول امور قبیله یا گروهی از مردم است، و «مناکب» جمع منکب است که به معنای رئیس عرفاست، و کار هر دو مشابه است؛ زیرا آنها واسطه های میان حکومت و قبایل یا گروه های مردم بودند.

حکومت از او برداشته خواهد شد. "سپس ابن زیاد از منبر پایین آمد و در اردوگاه مستقر شد و حصین بن تمیم را که با چهارهزار نفر در قادسیه بود فراخواند، و او نیز همراه سپاهش به نخیله آمد. سپس ابن زیاد، کثیر بن شهاب حارثی، محمد بن اشعث بن قیس، قعقاع بن سوید بن عبد الرحمن منقری و اسماء بن خارجة فزاری را فراخواند و به آنها گفت: "در میان مردم بگردید و آنها را به اطاعت و حفظ نظم فرمان دهید، از عواقب فتنه و نافرمانی بترسانید، و آنها را به اردوگاه فراخوانید." آنها این کار را کردند و به گشت زنی در کوفه پرداختند، و سپس به اردوگاه بازگشتند، اما کثیر بن شهاب همچنان در کوفه می گشت و مردم را به جماعت فرامی خواند و آنها را از فتنه و تفرقه برحذر می داشت و از امام حسین (علیه السلام) دلسرد می کرد. ابن زیاد همچنین حصین بن تمیم را با چهارهزار نفری که به همراهش بودند، یک یا دو روز پس از حرکت عمر بن سعد به سوی امام حسین (علیه السلام) فرستاد. همچنین حجار بن ابجر عجلی را با هزار نفر به سوی امام حسین (علیه السلام) اعزام کرد. شب بن ربیع تمارض کرد، اما ابن زیاد او را فراخواند و او را مجبور کرد با هزار نفر به سوی امام حسین (علیه السلام) برود؛ و او این کار را انجام داد.^۱ افرادی که با هزار نفر فرستاده می شدند، اغلب با سیصد یا چهارصد نفر و گاه حتی کمتر از این تعداد به مقصد می رسیدند، زیرا بسیاری از آنها از رفتن به این جنگ

۱. برخی از تاریخ نگاران تمارض شب بن ربیع را به این صورت روایت کرده اند: «سپس ابن زیاد به شب بن ربیع پیام فرستاد که "زود ما بیا، زیرا ما قصد داریم تو را برای جنگ با حسین (علیه السلام) اعزام کنیم." شب تمارض کرد و خواست ابن زیاد او را معاف کند. اما ابن زیاد به او پیام فرستاد: "اما بعد؛ فرستاده من خبر تمارض تو را به من رساند، و من نگرانم از اینکه تو از آن دسته افرادی باشی که: ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤُونَ﴾ (و هنگامی که با اهل ایمان دیدار می کنند می گویند ایمان آوردیم و چون با شیطان های خود خلوت می کنند، می گویند قطعاً ما با شما هستیم، ما فقط [مؤمنان را] مسخره می کردیم). اگر در طاعت ما هستی پس به سرعت زود ما بیا." شب پس از عشاء زود او آمد تا چهره اش دیده نشود و اثر بیماری در او قابل تشخیص نباشد. وقتی وارد شد ابن زیاد به او خوشامد گفت و نزدیک خود نشاند و گفت: "دوست دارم به جنگ با این مرد [حسین] بروی و ابن سعد را یاری کنی." شب گفت: "می روم، ای امیر." (بحار الانوار: ۴۴ / ۳۸۶، العوالم - الإمام الحسين: ۲۳۷)

کراهِت داشتند.^۱ او همچنین یزید بن حرث بن یزید بن رویم را با هزار نفر یا کمتر به سوی امام حسین (علیه السلام) فرستاد.

سپس ابن زیاد، عمرو بن حرث را به عنوان جانشین خود در کوفه تعیین کرد، و به قعقاع بن سوید بن عبدالرحمن بن بجیر منقری دستور داد تا با سپاهی در کوفه گشت زنی کند. او مردی از قبیله همدان را که برای مطالبه ارث خود به کوفه آمده بود دستگیر کرد و نزد ابن زیاد برد و ابن زیاد او را کشت. پس از آن هیچ مرد بالغی در کوفه نماند و همه در نخيله به سپاه پیوستند. سپس ابن زیاد شروع به فرستادن دسته‌هایی با بیست، سی، پنجاه تا صد نفر به سوی عمر بن سعد کرد. این دسته‌ها در زمان‌های مختلف، صبح و ظهر و عصر از نخيله اعزام می‌شدند. عمر بن سعد از اینکه هلاکت امام حسین (علیه السلام) به دست او باشد، ناراضی بود و هیچ چیزی برای او دوست‌داشتنی‌تر از این نبود که صلح حاصل شود. ابن زیاد به منظور جلوگیری از پیوستن نیروهای جدید به امام حسین (علیه السلام)، جاسوس‌هایی را در کوفه مستقر کرد و نیروی محافظ را در اطراف شهر مستقر نمود، و زُحَرن قیس جعفی را مسئول حراست از کوفه کرد. همچنین سوارانی چابک و تیزرو میان خودش و لشکر عمر بن سعد قرار داد تا هر لحظه از اخبار مربوط به لشکر مطلع شود.^۲

ابن اعثم کوفی به وجود «سپاه شام» در میان افرادی که برای جنگ با حسین (علیه السلام) به سوی کربلا رفتند تصریح کرده است. او تعداد جنگجویانی را که برای نبرد گسیل شدند بیست و دو هزار نفر اعلام کرده است. پس از ذکر خطبه ابن زیاد و وعده او به افزایش عطایا، گفته است:

«سپس ابن زیاد از منبر پایین آمد و به شامیان عطایایی داد و آنها را فراخواند تا به عمر بن سعد پیوندند و در جنگ با حسین یاری اش کنند. اولین کسی که به عمر بن سعد پیوست

۱. دینوری گفته است: «ابن زیاد هرگاه مردی را با سپاهی بزرگ برای جنگ با حسین (علیه السلام) می‌فرستاد آنها درحالی به کربلا می‌رسیدند که از آن سپاه جز تعداد اندکی باقی نمی‌ماند؛ زیرا مردم از جنگ با حسین (علیه السلام) بیزار بودند و خود را بازمی‌داشتند و تخلف می‌کردند. ابن زیاد، سوید بن عبدالرحمن منقری را با سوارانی به کوفه فرستاد و به او دستور داد در کوفه گشت بزند و هرکسی را که از لشکر تخلف کرده بود نزد او بیاورد.» الأخبار الطوال: ۲۵۴.

۲. انساب الاشراف، بلاذری: ۳/ ۱۷۸ - ۱۷۹. «خیل مضمره مقدحه» یعنی اسب‌های لاغر و تندرو.

شمربن ذی الجوشن سلولی (لعنه الله) با چهارهزار سوار بود، و به این ترتیب سپاه عمر بن سعد به نه هزار نفر رسید. سپس زید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر، حصین بن نمیر سکونی با چهارهزار نفر، مُصاب ماری با سه هزار نفر، و نصر بن حربه با دو هزار نفر به او پیوستند، و تعداد سپاه به بیست هزار نفر رسید. سپس ابن زیاد، شبت بن ربیع را فرستاد و او با هزار سوار به عمر بن سعد پیوست، و پس از آن حجار بن ابجر نیز با هزار سوار آمد، و به این ترتیب سپاه عمر بن سعد به بیست و دو هزار نفر سوار و پیاده رسید.^۱

سید محمد بن ابوطالب تعداد سپاه را سی هزار نفر ذکر کرده و گفته است:

«اولین کسی که خارج شد شمربن ذی الجوشن با چهارهزار نفر بود، و به این ترتیب سپاه عمر بن سعد به نه هزار نفر رسید. سپس یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر، حصین بن نمیر سکونی با چهارهزار نفر، فلانی مازنی با سه هزار نفر، و نصر بن فلان با دو هزار نفر به او پیوستند و تعداد سپاه به بیست هزار نفر رسید. سپس شبت بن ربیع نیز به او پیوست ... و لشکرها همچنان به سوی او اعزام می شد تا اینکه تعداد نیروها به سی هزار نفر رسید.»^۲

و همان طور که توضیح داده خواهد شد گزارش های دیگری نیز هستند که تعداد سپاه را حتی به بیش از این عدد رسانده اند.

نکات مهم:

۱. اگر به تدابیری که ابن زیاد برای بسیج مردم کوفه و وادار کردنشان برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) به کار بست دقت کنیم متوجه می شویم این تدابیر هم جنبه ترغیبی داشته و هم جنبه تهدیدآمیز؛ به عنوان مثالی برای ترغیب، پرداخت پول و افزایش حقوق و دستمزدها بود؛ و این سیاستی است که اغلب توسط ظالمان اتخاذ می شود و بسیاری از مردم در برابر آن ضعف نشان می دهند و اصول و ارزش های خود را به دست فراموشی می سپارند. اما مثال

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۸۹ / ۵.

۲. بحار الانوار، مجلسی: ۳۸۶ / ۴۴؛ العوالم - الإمام الحسین، عبدالله بحرانی: ۱۲۷.

تهدید را به وضوح می‌توان در سخن ابن‌زیاد مشاهده کرد: «هر مردی که پس از امروز از لشکر جا بماند حمایت از او برداشته خواهد شد.» و این به معنای صدور حکم اعدام برای تمام کسانی بود که از جنگ جا می‌مانند! حتی ابن‌زیاد فرمان قتل مردی غیرکوفی را که برای انجام کاری به کوفه آمده بود صادر کرد. نیروهای ابن‌زیاد پس از پایان مهلت او را دستگیر کردند و ابن‌زیاد او را به عنوان عبرتی برای دیگران به قتل رساند.^۱

۲. تردیدی نیست که کار عرفا و مناکب (رؤسا) مشابه است، زیرا هر دو واسطهٔ میان حکومت و قبایل خود هستند. آنها به حکام کمک می‌کردند تا مردم را در جنگ‌ها بسیج کنند، دستورات و تعلیمات حکومت را به مردم برسانند و عطایا را میان آنها توزیع کنند و از این طریق حکام می‌توانستند اطاعت مردم را تضمین کنند. در این حالت این افراد دست‌های والی بودند که با آنها کار می‌کرد، و به همین دلیل حکام بسیار مراقب بودند تا افرادی را که وفاداری کامل به حکومت دارند برای این موقعیت حساس انتخاب کنند. نقش مهم آنها در سرکوب قیام مسلم‌بن عقیل را دیدیم و در اینجا نیز نقش آنها را در بسیج مردم کوفه و وادار کردنشان به جنگ با امام حسین (علیه السلام) می‌بینیم. به همین دلیل می‌بینیم کسی که ابن‌زیاد وقتی برای آماده‌سازی لشکر به نخیله رفت به عنوان جانشین خودش در کوفه تعیین کرد (یعنی عمرو بن حرث)^۲ و نیز افرادی که فراخواند و به آنها گفت «در میان مردم بگردید و آنها را به اطاعت و استقامت فرا بخوانید و از عواقب فتنه و نافرمانی بترسانید و آنها را به بسیج در لشکر تشویق

۱. وضعیتی مشابه این اقدامات را ما در زمان صدام تجربه کردیم؛ به‌طوری که بیشتر مردم از دستورات حکومت پیروی می‌کردند، زیرا از جنایات و انتقام‌جویی‌هایش می‌ترسیدند؛ حتی کار به جایی رسید که همسایه، همسایه‌اش را لو می‌داد و برادر، برادرش را؛ و در نتیجه «ترس» باعث شد بیشتر مردم با رفتارها و اقدامات صدام همراهی کنند، هرچند بیشترشان به ظلم و جنایات او اعتراف می‌کردند.

۲. او ساکن کوفه بود و از یاران علی (علیه السلام) به شمار می‌رفت، اما به زباده‌ن گرایش پیدا کرد و وقتی زیاد به بصره می‌رفت او را به عنوان جانشین خود در کوفه می‌گمارد. او دشمن خدا و ملعون بود. (خلاصة الأقوال، علامه حلی: ۳۷۷؛ رجال ابن‌داوود: ۳۰۳).

کنید»، آن‌ها تمام کوفه را گشتند و دقیقاً همان کاری را انجام دادند که ابن زیاد از آنها خواسته بود. این افراد عبارت بودند از: کثیر بن شهاب حارثی مذحجی، محمد بن اشعث بن قیس کندی، قعقاع بن سوید بن عبدالرحمن منقری، و اسماعیل بن خازم فزاری.^۱ همه این افراد عرفاً و رؤسای قبایل خود در کوفه، و واسطه میان مردم و حکومت بودند، و از نزدیکان ابن زیاد به شمار می‌رفتند.

۳. از مطالعه متون تاریخی چنین برمی‌آید که عمر بن سعد تمایلی به شرکت در جنگ با امام حسین (علیه السلام) نداشت؛ و وقتی ابن زیاد فرماندهی لشکر را به او پیشنهاد داد او درخواست کرد که از این مأموریت معاف شود: «اگر صلاح می‌دانی، مرا معاف کن.» دلیل این درخواست این بود که عظمت شخصیت امام حسین (علیه السلام) بی‌شک بر همه، از جمله منحرفان و فاسقان تأثیر می‌گذاشت. حتی پس از قبول فرماندهی لشکر به سوی کربلا، او امیدوار بود مجبور به جنگ با امام نشود: «امیدوارم خداوند مرا از جنگ و قتال با او معاف کند.» عمر بن سعد امیدوار بود این ماجرا با صلح پایان یابد، به همان صورتی که ماجرای امام حسن (علیه السلام) با معاویه به صلح انجامید: «هیچ چیز برای او محبوب‌تر از انعقاد صلح نبود.» ضرورتاً این طور نیست که این امید او به دلیل علاقه به امام حسین (علیه السلام) و راه و روش او بوده باشد، بلکه بیشتر به دلیل طلب آرامش و دوری از درگیری بود؛ زیرا حتی فکر کردن درباره آزار کسی که در وجودش امتداد حقیقی رسول خدا بود - از نظر نسب، مقام، اخلاق، دین و سیره - به هیچ وجه آسان نبود. امام حسین (علیه السلام) این خصوصیت منحصر به فرد را داشت و هیچ کس دیگری در آن با او شریک نبود. شخصیت بی‌نظیر او چنان از هیبت و عظمت برخوردار بود که هر کسی را وامی‌داشت پیش از آنکه بخواهد سخن یا رفتاری عادی در حق او روا دارد، چندین بار درباره‌اش بیندیشد، چه برسد به اینکه به فکر کشتن او بیفتد!

ابن سعد تنها کسی نبود که دچار این اضطراب و نگرانی بود، بلکه حتی پیشوای امویان،

۱. پیش‌تر در مبحث مربوط به شهادت مسلم بن عقیل (علیه السلام) به آنها اشاره شد. می‌توانید مراجعه کنید.

معاویه، نیز در برخورد با امام حسین (علیه السلام) بسیار محتاط بود. او با وجود اینکه می دانست حضور امام حسین (علیه السلام) برای او و سلطنتش یک نگرانی دائمی ایجاد کرده بود اما هرگز به فکر مقابله علنی با او نیفتاد؛ زیرا معاویه می دانست چنین اقدامی به معنای از دست دادن تمام چیزهایی است که در طول دهه ها ساخته و فراهم کرده بود. به همین دلیل همان طور که پیش تر نیز اشاره شد معاویه به پسرش یزید توصیه می کرد از مقابله علنی با امام حسین (علیه السلام) خودداری کند. همچنین شاهد بودیم شب ثین ربعی چگونه با تظاهر به بیماری سعی کرد از جنگ با امام حسین (علیه السلام) فرار کند، اما این ترفند او برای ابن زیاد برملا شد و او را شخصاً فراخواند و از او خواست برای جنگ به کمک ابن سعد برود؛ و نتیجه این شد که شب - که نتوانست از این وضعیت فرار کند - به دلیل ترس و بزدلی پذیرفت.

در خصوص ابن سعد، او تصمیم گرفت به سوی کربلا برود؛ زیرا از یک سو می دانست اگر نپذیرد ابن زیاد حکم ولایت ری را از او پس خواهد گرفت، و از سوی دیگر او تصور نمی کرد کار به قتل امام حسین (علیه السلام) بینجامد. او امیدوار بود بتواند با امام حسین (علیه السلام) به صلحی دست یابد، یا امام پس از مشاهده هزاران نفر که از هر سو او و خانواده اش را محاصره کرده اند تسلیم شود، حتی پس از آغاز جنگ و کشته شدن برخی از یارانش. به این ترتیب امویان (و به طور مشخص یزید و ابن زیاد)، ابن سعد و شبث و دیگر چهره ها و رهبران کوفه و حتی بسیاری از مردم عادی را به جنگ با امام حسین (علیه السلام) سوق دادند، و از آنها برای تحقق اهداف شوم خود استفاده کردند؛ لعنت خدا بر همه شان باد.

سید احمد الحسن می فرماید:

«به دلیل عظمت شخصیت امام حسین (علیه السلام) و مقام والایش، می بینیم بیشتر آنها، از جمله کسانی که با امام حسین (علیه السلام) جنگیدند و از جمله عمر بن سعد، با وجود اینکه روایت های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درباره امام حسین و شهادتش شنیده بودند تصور نمی کردند کار به قتل امام حسین (علیه السلام) برسد. آنها فکر می کردند حسین (علیه السلام) تسلیم خواهد شد و مسئله با صلح فیصله خواهد یافت. به همین دلیل بلافاصله پس از

شهادت امام حسین (علیه السلام)، عمر بن سعد گریه کرد؛ زیرا فهمید در چه چاه تاریکی - که انتها ندارد - سقوط کرده است. عمر بن سعد تصور می کرد امام حسین (علیه السلام) برای صلح با او مذاکره خواهد کرد و هرگز تصور نمی کرد کار به قتل امام برسد. حتی پس از آغاز جنگ، آنها امیدوار بودند با کشته شدن تعدادی از یاران امام، لشکر او شکسته شود و امام تسلیم شود. اما هیچ کدام از اینها رخ نداد؛ و در نتیجه امویان و شیطان آنها را به جهنم کشاندند؛ لعنت خدا بر همه آنها باد.^۱

۴. واضح است بیشتر افرادی که برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) از کوفه بیرون آمدند با رضایت و تمایل قلبی در این جنگ شرکت نکرده بودند، بلکه ترس از شمشیر حکومت آنها را به جنگ واداشته بود. به این نکته پیش تر بارها اشاره کردیم، و در سخنان مورخان نیز به وضوح مشاهده می شود:

- «ابن زیاد وقتی کسی را برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) به همراه جمعیت زیادی می فرستاد آنها به کربلا می رسیدند، اما از آن جمعیت، تعداد اندکی باقی می ماند؛ زیرا آنها از جنگ با امام حسین (علیه السلام) کراهت داشتند و از آن خودداری می کردند.»^۲
- «وقتی مردی با هزار نفر فرستاده می شد فقط سیصد یا چهارصد نفر یا حتی کمتر به کربلا می رسیدند؛ زیرا از این مأموریت ناراضی بودند.»^۳

۵. به گفته برخی مورخان، کسانی که به جنگ با امام حسین (علیه السلام) در کربلا رفتند فقط مردم کوفه نبودند، بلکه لشکر شام نیز حضور داشت، همان طور که در سخنان ابن اعثم به آن اشاره شد؛ و این کاملاً طبیعی است، زیرا کوفه اساساً به عنوان پایگاهی برای گردآوری و آموزش لشکریان بود، و قطعاً واحدهای نظامی شام نیز در آنجا حضور داشتند؛ زیرا شامیان - که رکن

۱. از گفت و گویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. الأخبار الطوال، دینوری: ۲۵۴.

۳. انساب الاشراف، بلاذری: ۱۷۸/۳.

اصلی ارتش اموی را تشکیل می دادند. نمی توانستند در شهری مثل کوفه که همیشه در حال شورش علیه امویان بود غایب باشند. در ادامه توضیحات بیشتری در این خصوص خواهد آمد.

رسیدن ابن سعد با سپاهش به کربلا

طبق نقل مورخان: ^۱ عمر بن سعد در روز سوم محرم با لشکری که به همراه داشت از کوفه حرکت کرد و به کربلا رسید، و بلافاصله پس از رسیدن تصمیم گرفت پیکی نزد حسین (علیه السلام) بفرستد تا علت آمدنش را جویا شود. ابتدا عروة یا عزة بن قیس را انتخاب کرد، ^۲ اما او تمایلی به رفتن نزد حسین (علیه السلام) نداشت؛ زیرا از جمله افرادی بود که به امام نامه نوشته بودند. عمر بن سعد قضیه را با دیگر سران سپاه در میان گذاشت، ولی آنها هم به همین دلیل از رفتن خودداری کردند. کثیر بن عبدالله شعبی ^۳ برخاست و گفت: «من می روم.» او رفت و بازگشت، اما دستاوردی نداشت. سپس ابن سعد، قره بن قیس حنظلی را فراخواند و از او خواست نزد امام حسین برود و علت آمدنش را بپرسد. وقتی امام حسین (علیه السلام) او را دید از یارانش پرسید: «آیا او را می شناسید؟» حبیب بن مظاهر گفت: «بله، این مردی از حنظله تمیم است و پسرخواهر ماست. من او را فردی خوش فکر می شناختم و هرگز فکر نمی کردم در چنین جایی حاضر شود.» قره نزد امام حسین (علیه السلام) آمد، سلام کرد و پیام عمر بن سعد را به امام رساند. امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: «اهالی شهر خودتان به من نامه نوشتند که بیایم.» سپس حبیب بن

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴/۳۱۰-۳۱۱؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۲/۸۴-۸۷.

۲. برخی مورخان نام او را «عروة بن قیس» ذکر کرده اند. مراجعه کنید به: الفتوح: ۵/۸۶؛ الإرشاد: ۲/۳۸، و برخی دیگر «عزة بن قیس» ذکر کرده اند، مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴/۳۱۰؛ انساب الاشراف: ۳/۱۵۸. براساس هر دو روایت، او از طایفه بَجَلی آحمسی بود، و قبیلۀ «بجیله» از قبایل یمنی است که همان گونه که پیش تر بیان شد. از ابتدای شکل گیری شهر کوفه در آنجا ساکن شدند.

۳. کثیر بن عبدالله شعبی، کوفی بَجَلی، خبیثی ملعون بود. او زُهر بن قین را به شهادت رساند. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۶/۳۰۰؛ إِبصار العین فی أنصار الحسین، سماوی: ۱۶۵.

مظاهر به قره گفت: «وای بر تو ای قره، به کجا بازمی‌گردی؟ به‌سوی قوم ظالم؟ این مرد را یاری کن؛ مردی که خداوند با پدران او تو را گرامی داشته است.» قره پاسخ داد: «من باید به‌سوی صاحبم بازگردم و پاسخ پیامش را بدهم و بعد از آن نظر خود را خواهم گفت.» وقتی قره به نزد عمر بن سعد بازگشت و گزارش خود را داد ابن سعد گفت: «امیدوارم خداوند مرا از جنگ و قتال با او معاف دارد!»

سپس به ابن‌زیاد نامه‌ای نوشت: «هنگامی که به حسین رسیدم، فرستادگانم را نزد او فرستادم و از او پرسیدم چرا آمده است و چه می‌خواهد؟ او گفت: اهل این سرزمین به من نامه نوشتند و رسولانی فرستادند و از من خواستند بیایم، و من نیز آمدم. حال اگر از آمدن من کراهت دارند و نظرشان تغییر کرده، من از نزدشان بازمی‌گردم.»^۱ ابن‌زیاد در پاسخ نوشت: «نامه‌تو به من رسید و آنچه را گفתי دانستم. به حسین پیشنهاد بده او و همه یارانش با یزید بیعت کنند؛ اگر او این کار را انجام داد ما نیز نظر خود را اعلام خواهیم کرد. والسلام.» وقتی

۱. حقیقت «انصراف» (بازگشت) که در سخن امام حسین (علیه‌السلام) آمده و بیان معنای آن پیش‌تر در مبحث «آیا امام حسین پیشنهاد بازگشت یا حرکت به‌سوی شام را مطرح کرد؟» بررسی شد؛ پس به آن مراجعه کنید.
بنده در مبحث «اعتراض حر به امام حسین» عرض کردم:

«این سخن امام "از شما بازمی‌گردم" به این معنا نیست که امام قصد داشت دلیل اصلی قیام و آمدنش به عراق را صرفاً به نامه‌های کوفیان محدود کند و اکنون پس از مشاهده بی‌وفایی و خیانت آنها از قیامش منصرف شود؛ هرگز منظور امام این نبوده است؛ زیرا پیش‌تر از بی‌وفایی کوفیان آگاه بود، و بارها در مدینه و مکه و حتی در طول مسیر به این موضوع اشاره کرده بود، اما با این وجود همچنان به حرکت به‌سوی عراق اصرار داشت، و همان‌طور که بارها توضیح دادیم این جز برای اجرای اراده خدا و حمایت از دینش نبود. بله، امام حسین "از شما بازمی‌گردم" را در برابر حر و سپاهش بیان کرد، زیرا او در حال استدلال و از بین بردن عذر و بهانه مخالفانش بود؛ و استدلال قطعاً شیوه خاص خودش را دارد. پس امام (علیه‌السلام) به آنها فرمود به کوفه آمده است به‌دلیل اینکه اهل آنجا او را مخاطب قرار داده و برایش نامه نوشته‌اند، و اگر معلوم شود آنها نمی‌خواهند او بیاید او از آنها یعنی از کوفه و مردمش- بازمی‌گردد، نه اینکه از اصل قیام الهی خود در برابر انحراف اموی منصرف شود.»

این نامه به ابن سعد رسید، گفت: «ترسیده بودم ابن زیاد اجازه صلح ندهد.»^۱

سپس ابن زیاد همچنان به ارسال نیروهای نظامی به سوی عمر بن سعد ادامه داد تا اینکه هزاران نیروی سواره و پیاده به او پیوستند. سپس به او نوشت: «هیچ عذری را از سوی تو در جنگ با حسین نمی‌پذیرم؛ زیرا تعداد زیادی سواره و پیاده در اختیار تو قرار داده‌ام. دقت کن هیچ اقدامی را آغاز نکنی مگر اینکه هر روز صبح و شب با من مشورت کنی. والسلام.» ابن اعثم نیز نقل کرده که ابن زیاد «به‌طور مرتب برای عمر بن سعد نامه می‌فرستاد و او را برای جنگ با حسین (علیه السلام) تحت فشار قرار می‌داد.» راوی گفت: «و نیروها در ششم محرم به عمر بن سعد پیوستند.»^۲

نکته قابل توجه این است که ابن زیاد هرگونه عذر و بهانه را از ابن سعد می‌گرفت و او را در صورت پافشاری حسین بر نپذیرفتن تسلیم و بیعت با یزید، به‌سوی جنگ می‌کشاند؛ و به این ترتیب او و همراهانش را -چه در آسانی و چه در سختی- به جنگ با حسین سوق می‌داد.

پس از اینکه به ابن زیاد خبر رسید عمر بن سعد گاهی با حسین (علیه السلام) نشست و برخاست و با او نجوا می‌کند، نامه‌ای نوشت و شمر بن ذی الجوشن را فراخواند و گفت: «با این نامه نزد عمر بن سعد برو. اگر حسین و یارانش حکم من را پذیرفتند و تسلیم شدند آنان را در سلامت نزد من بفرست؛ اما اگر نپذیرفتند با آنان بجنگ. اگر عمر بن سعد این کار را انجام داد از او اطاعت کن، ولی اگر نپذیرفت خودت فرماندهی را به عهده بگیر و با حسین (علیه السلام) بجنگ؛ و اگر عمر بن سعد امتناع ورزید گردنش را بزن و سر او را برآیم بفرست.»^۳

و در نامه ابن زیاد آمده بود: «من تو را به‌سوی حسین نفرستادم تا از او دست برداری، یا با او مدارا کنی، یا به او وعده سلامت و بقا بدهی، و نه به جهت اینکه نزد من شفاعت بخواهی.

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۱؛ إعلام الوری، الطبرسی: ۱ / ۴۵۲.

۲. الفتوح، ابن اعثم: ۵ / ۹۰.

۳. تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۴.

دقت کن، اگر حسین و یارانش به حکم ما گردن نهاده‌اند و تسلیم شدند آنها را سالم نزد من بفرست و اگر نپذیرفتند به‌سویشان لشکرکشی کن تا آنها را بخشی و پیکرهایشان را مثله کنی؛ چراکه آنها سزاوار چنین رفتاری هستند. پس اگر حسین کشته شد، سینه و پشت او را با اسبان لگدمال کن؛ زیرا او فردی سرکش و معاند و جداکننده [از جماعت] و ستمگر است؛ و هرچند این کار پس از مرگ او سودی به او نمی‌رساند، اما به‌خاطر قولی که داده‌ام که اگر او را بکشم چنین می‌کنم، باید انجامش دهم. اگر تو طبق این فرمان ما پیش رفتی، پاداش فردی شنوا و فرمان‌بردار را خواهی یافت و اگر سر باز زدی، از کار ما و سپاه ما کنار برو و میان ما و شمر بن ذی‌الجوشن و سپاه او مانع نشو، چراکه ما او را به فرمان خود گماشته‌ایم. والسلام»^۱

و مورخان روایت کرده‌اند: «شمر با نامهٔ عبیدالله نزد عمر بن سعد آمد، و هنگامی که وارد شد و نامه را به او رساند و خواند، عمر بن سعد به او گفت: وای بر تو، خدا خانه‌ات را آباد نکند، زشت باد آنچه با خود نزد من آوردی. به خدا سوگند، گمان می‌کنم تو او را از پذیرفتن آنچه برایش نوشته بودم بازداشتی و کار ما را به فساد کشاندی. ما امید داشتیم این ماجرا به صلح بینجامد، ولی حسین هرگز تسلیم نخواهد شد؛ زیرا جان پدرش در وجود اوست. شمر در پاسخ گفت: به من بگو چه خواهی کرد؟ آیا فرمان امیرت را اجرا می‌کنی و با دشمن او می‌جنگی، یا نه؟ اگر نمی‌خواهی، پس میان من و سپاه مانع نشو. عمر بن سعد گفت: نه، به خدا سوگند، نه تو شرافت این کار را خواهی داشت، و نه چنین اجازه‌ای به تو داده خواهد شد؛ بلکه من خود این مأموریت را به عهده می‌گیرم؛ و تو فقط مسئول پیاده‌نظام باش.»^۲ و این واقعه در نهم محرم الحرام سال ۶۱ هجری رخ داد.

۱. تاریخ طبری: ۳۱۴/۴؛ کامل در تاریخ، ابن‌اثیر: ۵۵/۴ - ۵۶؛ الفتوح، ابن‌اعثم: ۹۳/۵ با اختلاف جزئی در متن نامه.

۲. تاریخ طبری: ۳۱۴/۴؛ الإرشاد، المفید: ۸۹/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن‌عساکر: ۵۲/۴۵؛ الكامل فی التاریخ، ابن‌اثیر: ۵۶/۴.

چرا ابن سعد برای فرماندهی سپاه انتخاب شد؟

هرکس به محتوای نامه‌هایی که یزید به والی خود در مدینه (ولید بن عتبّه) و والی خود در کوفه (عبیدالله بن زیاد)، و نیز به نامه‌هایی که ابن زیاد به ابن سعد فرستاد توجه کند می‌فهمد برنامه امویان در برابر امام حسین (علیه السلام) بر یک اصل استوار بود: گرفتن بیعت از حسین برای یزید و در صورت امتناع، کشتن او. پس از اینکه امام حسین (علیه السلام) در مدینه بیعت با یزید را نپذیرفت و قیام خود را اعلام کرد، برنامه اصلی به‌طور حتم اعلام تسلیم را نیز شامل می‌شد. از این رو، واژه «استسلام: تسلیم شدن» به‌صراحت در نامه‌های امویان ذکر شده است؛ و در نتیجه آنچه از امام حسین (علیه السلام) خواسته می‌شد این بود که تسلیم شود و بیعت کند، وگرنه کشته خواهد شد. این موضع رسمی یزید و ابن زیاد و فرماندهان سپاه اموی بود که براساس دستورات رهبران خود عمل می‌کردند.

و اینها گفته‌های «یزید، والی اش، و برخی از فرماندهان سپاهش» هستند که نقشه اصلی و جایگزین را روشن می‌کنند:

- سخن یزید به والی مدینه: «به حسین بن علی، عبدالرحمن بن ابوبکر، عبدالله بن زبیر، و عبدالله بن عمر بن خطاب سخت بگیر و هیچ نرمشی نشان نده؛ و هرکدام از آنان مخالفت کرد گردش را بزن و سرش را برای من بفرست.»^۱
- سخن ابن زیاد به ابن سعد: «دقت کن اگر حسین و یارانش تسلیم حکم شدند آنها را به سلامت نزد من بفرست؛ اگر سرپیچی کردند به آنها حمله کن و آنها را بکش و مثله کن.» همچنین سخن او به شمر: «با این نامه به‌سوی عمر بن سعد برو و از او بخواه به حسین و یارانش پیشنهاد دهد تسلیم حکم من شود. اگر قبول کردند آنها را به سلامت نزد من بفرست، و اگر نپذیرفتند با آنها بجنگ.»^۲

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۱۰/۵.

۲. تاریخ طبری: ۳۱۴/۴.

- سخن ابن زیاد به حسین: «من بر بستری نرم تکیه نخواهم زد تا تو را به سوی خالق لطیف و خبیر بفرستم، یا اینکه تو به حکم من و یزید تن دهی.»^۱
- سخن ابن سعد به شمر: «ما امیدوار بودیم کار با صلح پایان یابد، اما حسین هرگز تسلیم نخواهد شد، زیرا جان پدرش در وجود اوست.»^۲
- سخن حر ریاحی به حسین (علیه السلام) آن هنگام که کاروان او را در مسیر متوقف کرد: «به ما دستور داده شده است اگر تو را دیدیم تا زمانی که تو را نزد عبیدالله ببریم از تو جدا نشویم... می خواهیم تو را نزد امیر عبیدالله بن زیاد ببرم... من مأمور به جنگ با تو نیستم، بلکه دستور دارم تو را به کوفه نزد او ببرم.»^۳

و از آنجا که نقشه اصلی همان طور که دیدیم شامل تسلیم و بیعت بود، باید فردی انتخاب می شد که نماینده حکومت اموی باشد و بتواند با امام حسین مذاکره کند و او را به تسلیم و قبول حکم بنی امیه ترغیب نماید. به همین دلیل ابن سعد برای فرماندهی لشکر اموی انتخاب شد تا این مأموریت را به عهده بگیرد؛ زیرا او نزدیک ترین شخصیت به حسین با تمایلات اموی بود^۴ که در مقایسه با دیگر شخصیت های موجود در کوفه یا فرماندهان لشکرهای اموی در کوفه و اطراف آن می شد به او اعتماد کرد.

در این خصوص سید احمد الحسن (علیه السلام) می فرماید:

«پس از رسیدن حسین (علیه السلام) به کربلا، نقشه ابن زیاد این بود که با حسین مذاکره، و او را اسیر کند. به همین دلیل عمر بن سعد را به فرماندهی لشکر گماشتند؛ چون او

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۵ / ۸۵.

۲. تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۴؛ الإرشاد، المفید: ۲ / ۸۹.

۳. الإرشاد، المفید: ۲ / ۸۰؛ الكامل فی التاريخ، ابن اثیر: ۴ / ۴۷ - ۴۸.

۴. به این دلیل که امام حسین نسب خود را به هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب می رساند، و عمر بن سعد از بنی زهره بن کلاب است، و مشخص است «بنی هاشم بن عبد مناف» و «بنی زهره» دو شاخه از شاخه های قریش هستند.

نزدیک‌ترین فرد به حسین بود و به همین جهت حسین حاضر به مذاکره با او می‌شد. حسین در عمل با او به مذاکره نشست، اما تسلیم شدن را نپذیرفت؛ به همین دلیل به گزینه دوم یعنی جنگ منتقل شدند.

آنها امیدوار بودند حسین (علیه السلام) تسلیم شود؛ یعنی آنها منظور یزید و امویان و ابن زیاد است. افراد نادانی نبودند و به خوبی می‌دانستند کشتن حسین برای حکومت آنها مشکل بزرگی ایجاد خواهد کرد. به همین دلیل آنها می‌خواستند مسئله حسین را در درجه اول به روش معاویه و عمرو بن عاص حل کنند. هدف آنها از همان ابتدا در مدینه بیعت گرفتن از حسین برای یزید بود. این هدف اصلی بود و اگر این هدف محقق می‌شد آنها نمی‌خواستند با ریختن خون حسین گرفتار شوند؛ بنابراین همان‌طور که قبلاً گفتیم عمر بن سعد بن ابی وقاص را به فرماندهی لشکر منصوب کردند.^۱

امویان برای امام حسین (علیه السلام) بیش از دو گزینه باقی نگذاشتند: یا تسلیم شود و بیعت کند، یا کشته شود. در واقع آنها هیچ گزینه‌ای غیر از کشته شدن برای حسین (علیه السلام) باقی نگذاشتند؛ چراکه گزینه دیگر یعنی تسلیم شدن و بیعت کردن. اگرچه می‌تواند برای سایر مردم به‌عنوان یک گزینه ممکن و در دسترس به‌منظور حفظ جان مطرح باشد، اما در نظر حسین بن علی مرگ بسیار آسان‌تر از آن بود. چگونه چنین نباشد درحالی‌که حتی دشمنان او نیز گواهی می‌دادند «جان پدرش در وجود اوست»؟ واقعیت این است که هرکس اندکی از شخصیت حسین (علیه السلام) را بشناسد یقین حاصل خواهد کرد کسی که به تسلیم شدن او و بیعتش با یزید امید دارد، باید بداند ستارگان آسمان از این خواسته به او نزدیک‌ترند!

به همین دلیل بود که امام حسین (علیه السلام) می‌فرمود: «آگاه باشید این حرام‌زاده پسر حرام‌زاده مرا بین دو گزینه قرار داده است: بین شمشیر و ذلت؛ و هیئات که ما زیر بار ذلت برویم؛ خدا

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

و فرستاده‌اش و مؤمنان و دامن‌های پاک و مطهر و جان‌های بلندهمت برنمی‌تابند که ما طاعت فرومایگان را به شهادت بزرگ‌مردان ترجیح دهیم. آگاه باشید من با این خاندان به‌سوی دشمن حرکت خواهم کرد، اگرچه تعداد ما کم و یاریگران ما اندک‌اند.»^{۲،۱}

همچنین، هنگامی که قیس بن اشعث به او گفت «به حکم پسرعموهایت [بنی‌امیه] گردن بنه، که آنان با تو جز آنچه دوست داری رفتار نخواهند کرد»، حسین (علیه‌السلام) در پاسخ فرمود: «نه، به خدا سوگند! هرگز با دست خود، چونان ذلیلان، چیزی به شما نخواهم داد، و همچون بردگان نخواهم گریخت.»^۳

۱. «ألا وإنّ الدعيّ ابن الدعيّ قد وضعنا بين خيارين: بين السِّلّة والدِّلّة، وهيهات ممّا الدِّلّة! يأبى الله لنا ذلك، ورسوله، والمؤمنون، وحجور طابت وطهرت، وأنوف حميّة، ونفوس أبيّة، أن نؤثر طاعة اللّثام على مصارع الكرام. ألا وإني زاحف بهذه الأسرة، مع قلة العدد، وخذلان الناصر.»
الدعي ابن الدعي: یعنی ابن‌زیاد (حرام‌زاده فرزند حرام‌زاده).
السِّلّة: یعنی کشیدن شمشیرها و جنگیدن تا حد کشته شدن.
الدِّلّة: یعنی خوار و تسلیم، به دلیل اینکه از او خواستند تسلیم شود و به حکم بنی‌امیه گردن نهد (بیعت کند).
حجور طابت وطهرت: یعنی دامن‌ها و آغوش‌هایی پاک و پاکیزه، و اشاره به تربیت در خانواده‌ای شریف و مطهر دارد.
نفوس أبيّة: یعنی جان‌ها و سرشت‌هایی که از پستی و رذیلت میرا هستند و زیر بار خوار نمی‌روند.
أنوف حميّة: یعنی انسان‌هایی با غیرت و با عزت‌نفس که تحمل خوار و ذلت را ندارند.
نؤثر طاعة اللّثام على مصارع الكرام: یعنی هرگز نمی‌پذیریم اطاعت از فرومایگان را به کشته‌شدن در راه کرامت و عزت ترجیح دهیم؛ یعنی امام حسین -که بزرگوار و عزتمند است- هرگز بیعت با آن فرومایگان (امویان) را به شهادت در راه خدا ترجیح نمی‌دهد.

۲. مثير الأحزان، ابن‌نما: ص ۴۰؛ اللّهُوف في قتلى الطفوف، ابن‌طاووس: ص ۵۹.
و ابن‌عساکر این روایت را به این صورت نقل کرده است: «آگاه باشید ظلم و ستم میان دو راه قرار گرفته است: یا درخواست (ذلت‌بار)، یا پستی و خوار و هیهات، ما هرگز زیر بار پستی نمی‌رویم؛ خدا و فرستاده‌اش و مؤمنان و دامن‌های پاک و رحم‌های پاکیزه و جان‌های با غیرت و نفس‌های آزاده، هیچ‌کدام نمی‌پذیرند ما مرگ کریمانه را به زندگی با فرومایگی ترجیح دهیم. آگاه باشید من با این خانواده به‌سوی دشمن می‌روم، با وجود کم بودن نفرت و بسیار بودن دشمن، و نبود یاریگر.» (تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۹)
۳. الإرشاد، المفید: ۲/ ۹۸.

آیا حسین (علیه السلام) به عمر بن سعد پیشنهاد بازگشت داد؟

طبری نقل کرده است: «ابومخنف گفت: ابوجناب، از هانی بن ثابت حضرمی که در قتل حسین (علیه السلام) حضور داشت،^۱ به ما گفت: حسین (علیه السلام) عمرو بن قرطه بن کعب انصاری را نزد عمر بن سعد فرستاد و از او خواست تا شبانه بین دو لشکر دیداری داشته باشند. عمر بن سعد با حدود بیست سوار بیرون آمد، و حسین نیز با شمار مشابهی از یارانش آمد. چون به هم رسیدند حسین به یارانش دستور داد از او فاصله بگیرند، و عمر بن سعد نیز به یارانش همان دستور را داد. گفت: پس ما از آن دو دور شدیم، به گونه‌ای که دیگر صدای آنها و گفت‌وگویشان را نمی‌شنیدیم. آن دو مدتی طولانی با هم گفت‌وگو کردند، تا آنکه پاسی از شب سپری شد، و سپس هر کدام با یارانش به لشکرگاه خود بازگشتند... ابومخنف گفت: اما آنچه مجالد بن سعید و صععب بن زهیر از دی و دیگر راویان نقل کرده‌اند، همانی است که بیشتر محدثان بر آن اتفاق دارند. آنها گفته‌اند: [حسین] گفت: درباره خودم سه گزینه پیش روی شما می‌گذارم: یا اجازه دهید به همان جایی که از آن آمده‌ام بازگردم؛ یا دستم را در دست یزید بن معاویه بگذارم تا او درباره من تصمیم بگیرد؛ یا مرا به یکی از مرزهای مسلمانان که خودتان بخواهید بفرستید تا یکی از آنان باشم، حقوقی همانند آنها داشته باشم و تکالیفی همچون آنان بر عهده‌ام باشد...»

می‌گوییم: این محدثان -طبق توصیفشان توسط ابومخنف- چگونه دانستند حسین (علیه السلام) این سه پیشنهاد را مطرح کرده است؟ و اگر استناد آنها به روایت هانی حضرمی است، او به صراحت گفته بود گفت‌وگوی میان حسین (علیه السلام) و عمر بن سعد را نمی‌شنیده است؛ و اگر استناد آنها به نامه‌ای از عمر بن سعد است که این مطالب در آن آمده همان‌طور که در ادامه توضیح داده خواهد شد- این نیز مردود است. با توجه به اینکه خود طبری بعد از نقل روایت

۱. یعنی هانی حضرمی از جمله جنایت‌کارانی بود که به همراه ابن سعد (خدا لعنتش کند) در جنگ علیه حسین (علیه السلام) شرکت داشت.

هانی حضرمی- می‌گوید:

«و مردم درباره آنچه در این بین گفته شد طبق ظن و گمان خود صحبت‌هایی می‌کردند و می‌پنداشتند حسین به عمر بن سعد گفته است: با من به سوی یزید بن معاویه بیا و این دو لشکر را رها کن. عمر پاسخ داده بود: در این صورت، خانه‌ام ویران خواهد شد. حسین گفته بود: من آن را برای می‌سازم. عمر گفته بود: در این صورت، املاکم گرفته خواهد شد. حسین گفته بود: من در حجاز از اموالم بهتر از آن را به تو می‌دهم. گفته می‌شود عمر از این پیشنهاد ناخشنود شد. پس مردم این سخنان را میان خود نقل کردند و در میانشان شایع شد، درحالی‌که نه چیزی از آن را شنیده بودند و نه از واقعیت آن اطلاعی داشتند.»^۱

طبری ادامه می‌دهد:

«ابومخنف نقل کرده است: مجالد بن سعید و صععب بن زهیر به من گفتند حسین (علیه السلام) و عمر بن سعد سه یا چهار بار با یکدیگر ملاقات کرده بودند. عمر بن سعد به عبیدالله بن زیاد نوشت: خداوند آتش فتنه را خاموش کرده، وحدت کلمه را برقرار ساخته، و کار امت را اصلاح کرده است. حسین به من پیشنهاد داده است یا به همان جایی که از آن آمده بازگردد، یا او را به هریک از مرزهای مسلمانان که ما بخواهیم بفرستیم تا مردی از مسلمانان باشد، حقوقی همانند آنها داشته باشد، و وظایفی همچون آنان بر عهده‌اش باشد، یا نزد یزید برود و دست در دست او بگذارد تا هر تصمیمی بین خودشان دارند گرفته شود؛ و در این رضایت برای شما و صلاح برای امت نهفته است. وقتی عبیدالله نامه را خواند، گفت: این نامه مردی است خیرخواه برای امیرش و دلسوز برای قومش. آری، من این را پذیرفتم. راوی گفت: در این هنگام شمر بن ذی‌الجوشن برخاست و گفت: آیا این را از او می‌پذیری، درحالی‌که او در سرزمین تو و در کنار تو فرود آمده است؟! به خدا سوگند، اگر از سرزمینت خارج شود بی‌آنکه دست در دست تو نهاده باشد او به قدرت و عزت از تو سزاوارتر خواهد بود، و تو سزاوارتر به ضعف و ناتوانی. پس این جایگاه را به او مده، که این

نشانه سستی است؛ بلکه باید او و یارانش به حکم تو گردن نهند؛ پس اگر خواستی مجازاتشان کنی تو صاحب اختیار مجازات هستی، و اگر خواستی ببخشی، این از آن تو خواهد بود. به خدا سوگند، به من خبر رسیده حسین و عمر بن سعد شبها میان دو لشکر می‌نشینند و بیشتر شب را به گفت‌وگو می‌گذرانند. ابن زیاد به او گفت: چه رأی نیکویی دادی؛ رأی همان است که تو دادی.»^۱

می‌گوییم: این اصل داستانی است که به دروغ و بهتان به حسین (علیه السلام) نسبت داده شده است، و هرکسی که آن را نقل کرده و پذیرفته، بدون شک به آنچه طبری از ابومخنف نقل کرده تکیه کرده است، مثل شیخ مفید، ابن عساکر، ابن اثیر، ذهبی و دیگران؛^۲ و این ماجرا با تمام شاخ و برگ‌هایش از پایه و اساس نادرست است؛ به دلایل متعدد:

اول: بدون شک این روایت یا ساختگی یا تحریف‌شده است و هدف از آن توهین به حسین (علیه السلام) از طریق تضعیف موضع و استقامت او، و کاستن از شجاعتش در دفاع از دین خدا و شدت پایداری‌اش بر حق و اصرار بر بیان انحراف امویان بوده است؛ در نتیجه این تلاشی نومیدانه است که سیره حسین (علیه السلام) آن را تکذیب می‌کند. دست‌کم آنچه از موضع‌گیری‌های او در طول قیامش -از سرآغاز حرکتش در مدینه تا شهادتش در کربلا- به ما رسیده برای صدور حکم به جعل یا تحریف این‌گونه داستان‌ها کافی است.

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۴، و همانند آن در انساب الاشراف، بلاذری: ۳ / ۱۸۲ - ۱۸۳ آمده، آنجا که گفته است: «گفته‌اند: حسین و عمر بن سعد به‌تنهایی ایستاده بودند. حسین گفت: یکی از اینها را از من بپذیرید: اجازه دهید به همان جایی که از آن آمده‌ام بازگردم؛ یا دستم را در دست یزید بگذارم - که او پسر عمویم است - تا هرچه درباره من صلاح می‌داند انجام دهد؛ یا مرا به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستید تا مردی از اهل آنجا باشم، تا هرچه برای آنان باشد برای من هم باشد و هرچه علیه آنان باشد علیه من هم باشد! و گفته شده است او [حسین] فقط درخواست کرد به مدینه بازگردد...» سپس باقی ماجرا را همان‌گونه که طبری نقل کرده، آورده است.

۲. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید: ۲ / ۸۷ - ۸۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ۴۵ / ۵۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴ / ۵۵؛ تاریخ الإسلام، ذهبی: ۵ / ۱۹۵ - ۱۹۶.

دوم: پیشنهادهایی که در روایت آمده، از زبان ابن سعد در نامه‌اش به ابن زیاد نقل شده و در کلام امام حسین (علیه السلام) به آنها اشاره‌ای نشده است. به این معنا که حتی اگر فرض بگیریم سخنی از امام حسین (علیه السلام) وجود داشته باشد این روایت اساساً آن را منتقل نکرده و فقط به ادعای ابن سعد دربارهٔ این پیشنهادها بسنده کرده است؛ گویی این روایت بخشی از آن را به عنوان محل شاهد نقل کرده است؛ بنابراین حتی اگر فرض کنیم روایت تحریف نشده باشد باز هم ویژگی دروغین بودن از آن جدا نمی‌شود و دروغ‌گو خود ابن سعد خواهد بود؛ زیرا به وضوح چیزی را به امام حسین (علیه السلام) نسبت داده که از او صادر نشده است، و طبیعتاً این را برای عافیت طلبی و جلوگیری از مبتلا شدن به خون حسین انجام داده است. پیش‌تر به برخی از سخنان او در این زمینه اشاره کردیم.

سوم: همان‌طور که پیش‌تر توضیح داده شد،^۱ این پیشنهادات از پایه و اساس دروغ است؛ و حتی طبری از عقبه بن سمان یکی از دوستان امام حسین (علیه السلام) که او را از مدینه تا شهادتش همراهی کرده بود- روایت کرده امام حسین (علیه السلام) هرگز چنین پیشنهادهایی- که مردم به دروغ به هم بافته و به او نسبت داده‌اند- ارائه نکرده است.^۲ به علاوه همان‌طور که قبلاً در سخنانش مشاهده کردیم- خود طبری اذعان کرده این امور گفته شده، در کلام امام حسین (علیه السلام) نیامده و فقط تصورات و ادعاهای مردم بوده است.

۱. در مبحث «اعتراض حر به حسین» و «آیا امام حسین پیشنهاد بازگشت یا حرکت به سوی شام را داد؟» بررسی شد؛ می‌توانید مراجعه کنید.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: جلد ۴، صفحه ۳۱۳. متن روایت چنین است: «از عقبه بن سمان نقل شده است، گفت: من با حسین (علیه السلام) همراه بودم. از مدینه با او خارج شدم و تا مکه، و از مکه به سوی عراق، و تا هنگام شهادتش هرگز از او جدا نشدم. هیچ سخنی از او خطاب به مردم- چه در مدینه، چه در مکه، چه در راه، چه در عراق و چه در میان سپاه تا روز شهادتش نبود مگر اینکه آن را شنیدم. به خدا سوگند، او آنچه را مردم نقل می‌کنند و ادعا می‌کنند که "او می‌خواسته دستش را در دست یزیدین معاویه بگذارد یا او را به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستند" به آنان نگفت، بلکه گفت: مرا رها کنید تا در این سرزمین پهناور بروم و ببینم کار مردم به کجا می‌انجامد.»

بله، امام حسین واقعاً با عمر بن سعد خلوت کرده و با او در خفا سخن گفته است، اما نه برای امور بی ارزش و پیشنهادهای سخیفی که نقل شده‌اند، بلکه برای این بوده که او را از عذاب الهی بترساند اگر به تصمیم خود برای جنگ با او پافشاری کند. این روش همه خلفای الهی (انبیاء، رسولان، و امامان) است؛ و آیا آنان جز بشارت‌دهنده و هشداردهنده‌اند؟!

ابن اعثم روایت کرده است:

«سپس حسین (علیه السلام) به عمر بن سعد پیغام فرستاد که من می‌خواهم با تو سخن بگویم؛ پس امشب مرا میان لشکر خودم و لشکر خودت ملاقات کن. عمر بن سعد با بیست سوار بیرون آمد، و حسین نیز با همان تعداد از یارانش آمد. چون به هم رسیدند حسین به یارانش دستور داد از او فاصله بگیرند و فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر (علیه السلام) با او باقی ماندند. عمر بن سعد نیز به یارانش دستور داد کناره بگیرند و فقط پسرش حفص و غلامی به نام لاحق با او باقی ماندند.

حسین (علیه السلام) به او فرمود: وای بر تو ای پسر سعد، آیا از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی‌ترسی که می‌خواهی با من بجنگی؟ درحالی که خود می‌دانی من فرزند چه کسی هستم؛ من فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستم. پس این مردم را رها کن و با من بیا، که من تو را به خداوند متعال نزدیک می‌کنم. عمر بن سعد به او گفت: ای اباعبدالله، می‌ترسم خانه‌ام ویران شود. حسین (علیه السلام) به او فرمود: من آن را برایت می‌سازم. گفت: می‌ترسم املاکم گرفته شود. حسین فرمود: از اموالم در حجاز بهتر از آن را برایت جبران می‌کنم.

راوی گفت: عمر بن سعد هیچ‌یک از این پیشنهادهای را نپذیرفت. پس حسین (علیه السلام) از نزد او بازگشت درحالی که می‌فرمود: تو را چه شده، خداوند تو را به زودی و به سرعت بر بسترت ذبح کند، و خداوند تو را در روز قیامت نیامرزد! به خدا سوگند، امیدوارم از گندم عراق

جز اندکی نخوری!»^۱

تعداد سپاه و ترکیب آن

چند نفر در سپاه بودند؟

در خصوص تعداد لشکریانی که برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) صف‌آرایی کردند روایت‌ها و متون تاریخی مختلفی نقل شده است. با گفته‌های برخی از مورخان و محدثان آغاز می‌کنم که از تعداد پنج هزار نفر شروع کرده و تا بیش از صد هزار نفر به پایان رسانده‌اند. اعدادی که در این خصوص گفته شده‌اند بسیار هستند، از جمله:

- ۵,۰۰۰ نفر.^۲

- ۱۲,۰۰۰ نفر.^۳

- ۱۶,۰۰۰ نفر.^۴

۱. الفتوح، ابن‌اعثم: ۵/ ۹۲ - ۹۳؛ و در روایتی دیگر ابن‌سعد به نگرانی‌های خود این را نیز افزود: «او گفت: "من خانواده دارم و برای آنان بیمناکم." سپس سکوت کرد و پاسخی نداد. حسین (علیه السلام) از نزد او بازگشت درحالی که می‌فرمود: "خداوند تو را به‌زودی بر بستر تزیین کند، و در روز محشرت تو را نیامرزد. به خدا سوگند، امیدوارم جز اندکی از گندم عراق نخوری." این سعد با تمسخر- گفت: "جو به‌عنوان جایگزینی برای گندم کافی است."»

مراجعه کنید به: بحار الانوار: مجلسی: ۴۴/ ۳۸۸ - ۳۸۹.

۲. تاریخ‌نگار طبری تنها به ذکر چهار هزار نفری که ابن‌سعد در روز دوم محرم به‌همراه آورد و هزار نفری که با حر ریاحی به کربلا رفتند بسنده کرده است. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴/ ۳۰۴ - ۳۱۰.

۳. بلاذری علاوه بر آنچه طبری ذکر کرده، هفت هزار نفر دیگر نیز اضافه کرده و مجموعاً تعداد آنها را دوازده هزار نفر دانسته است. سپس بحث را برای تعداد بیشتر باز گذاشته و گفته است: «سپس ابن‌زیاد گروه‌های بیست‌نفری، سی‌نفری، پنجاه‌نفری تا صدنفری را صبح زود، هنگام برآمدن آفتاب، نیمروز و عصر از نخیله می‌فرستاد تا عمر بن سعد را با آنها تقویت کند...» انساب الاشراف: ۳/ ۱۷۸.

۴. مراجعه کنید به: الدر النظیم، یوسف الشامی المشغری: ۵۵۱.

- ۲۰,۰۰۰ نفر.^۱
- ۲۲,۰۰۰ نفر.^۲
- ۳۰,۰۰۰ نفر.^۳
- ۴۰,۰۰۰ نفر.^۴
- ۷۰,۰۰۰ نفر.^۵
- ۱۲۴,۰۰۰ نفر.^۶

آل عصفور گفته است:

«در ابتدا تعداد ۲۲,۰۰۰ نفر از اهل کوفه بودند و فرماندهانشان عبارت بودند از شمر بن ذی الجوشن صُبّابی، قثم بن کلاب عَمَری، شُبث بن ربیع، یزید بن رکاب، محمد بن اشعث، ابوالأُشرس، ضحاک بن قیس، سعد بن عبدالله، راهب بن قیس، حبیب بن جَمّاز پرچمدار سپاه گمراهی، قیس بن فاکه، نوفل بن فهر، اسد بن مغیره، و سعد بن اِرطاة؛ و همراه آنان گروهی از اهل حرفه‌ها نیز بودند مانند نانوا، نجار، آهنگر، آشپز، و نیز رؤسای محله‌ها که

۱. مراجعه کنید به: الصواعق المحرقة، ابن حجر الهیتمی: ۱۹۷. شیخ محقق محمد السماوی نیز این عدد را انتخاب کرده است. مراجعه کنید به: إحصار العین فی أنصار الحسین: ۳۰.

۲. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم الکوفی: ۸۹/۵.

۳. سید محمد بن ابوطالب این عدد را انتخاب کرده است، بحار الانوار: ۳۸۶/۴۴؛ العوالم - الإمام الحسین: ۱۲۷.

۴. قندوزی ذکر کرده است: «و تمام این جماعت همه از کوفه به راه افتادند تا اینکه حسین را با ۴۰,۰۰۰ سوار احاطه کردند، و در میانشان نه از شامیان بودند، نه حجازیان و نه مصریان، بلکه همه از مردم کوفه بودند.» ینابیع المودة: ۶۶/۳.

۵. سید هاشم بحرانی نقل کرده است: «روایت شده است وقتی ابن زیاد نیروهایش را برای جنگ با حسین (علیه السلام) جمع کرد تعداد آنها ۷۰,۰۰۰ سوار بود. ابن زیاد گفت: ای مردم، چه کسی از شما قتل حسین (علیه السلام) را برعهده می‌گیرد و من ولایت هر شهری را که بخواهد به او می‌دهم؟ هیچ‌کس پاسخ نداد، تا اینکه عمر بن سعد احضار شد...» مدینه المعاجز: ۶۳-۶۲/۴.

۶. شیخ سلمان آل عصفور این عدد را انتخاب کرده و آنان را به دو بخش تقسیم کرده است: ۸۰,۰۰۰ سوار و ۴۴,۰۰۰ پیاده. مراجعه کنید به: مصارع الشهداء و مقاتل السعداء: ۱۰۳.

مجموعشان به هشت هزار نفر می‌رسید، و این افراد از طوایف شاکریه، کنده، خزیمه، اهل مسجد بنی‌زهره، بازار شب، بازار الساعات و بازار البراثین (چرم‌فروشان) بودند.

و سی و سه هزار نفر از بادیه‌نشینان و قبایل کوفه بودند؛ مانند عباده، ربیع، سکون، حِمیر، کنده، دارم، مَظعون، جشم، مَذحج، یربوع، خزاعه و کلب. از مدائن و بصره نیز هفت هزار نفر آمدند، که فرماندهان آنان عبارت بودند از زید بن لَخم، سعد بن جریح، قمیر بن قیس، علوان بن وردان بن ثابت، بشیر بن سعدان، حماد بن عثمان و عثمان بن فهد. از شام نیز سی هزار نفر آمدند که فرماندهان آنها ربیع بن سواده، سواد بن نَحْرَس، قیس بن زَعَال و صخر بن طَعیم بودند. از خوارج نیز دوازده هزار نفر شرکت داشتند و فرماندهان آنها غسان بن ثابت، حَمَل بن نافع، حکم بن عقبه زهری و زیاد بن حرقوس بجلی بودند. دو هزار نفر نیز از موصل و تکریت و انبار آمده بودند؛ و ده هزار نفر نیز از کردها شرکت داشتند.

فرمانده کل لشکر، عمر بن سعد بود، و پسرش حفص وزیرش بود. ابوالحتوف ناظر سپاه بود، و رئیس دیده‌بانان لشکر ابوالأشرس سلمی بود. جاسوس لشکر نیز جونه بن جونه بود. فرمانده کشاورزان ابویوب غَنَوی بود، و فرمانده ارشد سپاه نیز شمر بود (لعنت خدا بر او) که چهار هزار نفر تحت فرمانش قرار داشتند.^۱

در اینجا فارغ از دقت اعداد و نسبت‌هایی که در متن بالا ذکر شده، آنچه قطعی و مسلم است این است که سپاه اموی - که در کربلا با امام حسین جنگید - ترکیب افرادی فقط از اهالی کوفه تشکیل نشده بود، بلکه صحیح این است که -چنان که در ادامه روشن خواهد شد- کوفیان در آن سپاه در اقلیت بودند.

اما درباره روایات نقل شده از آل محمد ﷺ: روایات ذکر کرده‌اند تعداد آنها سی هزار نفر بوده است:

از مفضل بن عمر، از امام صادق جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش (علیه السلام) روایت شده است: روزی حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) نزد حسن (علیه السلام) وارد شد و وقتی نگاهش به او افتاد گریست. حسن به او فرمود: «ای اباعبدالله، چه چیز تو را به گریه انداخته است؟» حسین پاسخ داد: «برای آنچه بر تو خواهد گذشت می گریم.» حسن (علیه السلام) به او فرمود: «آنچه بر من خواهد گذشت زهری است که با دسیسه به من داده می شود و من با آن کشته می شوم، اما هیچ روزی همچون روز تو نخواهد بود، ای اباعبدالله! سی هزار نفر به سوی تو خواهند آمد؛ کسانی که ادعا می کنند از امت جد ما (صلی الله علیه و آله) هستند و خود را به اسلام منتسب می دانند، اما همه بر قتل تو، ریختن خون تو، هتک حرمت تو، به اسیری گرفتن فرزندان و همسران، و غارت اموال هم پیمان می شوند. در آن هنگام است که لعنت بر بنی امیه فرود خواهد آمد، آسمان خاکستر و خون خواهد بارید، و هر موجودی برای تو خواهد گریست، حتی وحوش صحراها و ماهیان دریاهای»^۱

از ثابت بن ابی صفیه روایت شده است، گفت: سید العابدین علی بن حسین (علیه السلام) به عبیدالله بن عباس بن علی بن ابوطالب (علیه السلام) نگاه کرد و گریست، و سپس فرمود: «هیچ روزی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخت تر از روز اُخْد نبود؛ روزی که عمویش حمزه بن عبدالمطلب، آن شیر خدا و شیر رسولش کشته شد؛ و پس از آن، روز موته بود که پسر عمویش جعفر بن ابی طالب در آن به شهادت رسید.» سپس فرمود: «و هیچ روزی همچون روز حسین (علیه السلام) نیست؛ روزی که سی هزار نفر به سوی او آمدند؛ کسانی که ادعا می کردند از این امت اند، درحالی که هر کدام از آنان با ریختن خون حسین به سوی خداوند متعال تقرب می جستند، و حسین (علیه السلام) آنان را به یاد خدا می انداخت ولی آنها پند نمی گرفتند، تا آنکه او را از روی ظلم و تجاوز و بیدادگری به قتل رساندند.» سپس فرمود: «خداوند عباس را رحمت کند، که ایثار کرد و [از آزمون الهی] سربلند بیرون آمد، و جانش را فدای برادرش نمود تا آنجا که دو دستش قطع شد. پس خداوند

عزوجل به جای آنها دو بال به او داد تا در بهشت با فرشتگان پرواز کند، چنان که برای جعفر بن ابی طالب چنین کرد؛ و بی تردید عباس نزد خدای تبارک و تعالی منزلتی دارد که تمام شهیدان در روز قیامت بر او غبطه می‌خورند.»^۱

آیا لشکر فقط از کوفه بود؟

مسئله هویت لشکری که با امام حسین (علیه السلام) جنگید یکی از بحث‌برانگیزترین مسائل در میان نویسندگان و علاقه‌مندان قدیم و جدید بوده است. عده‌ای تلاش می‌کنند به هر قیمتی اهل کوفه را تبرئه کنند، و برخی دیگر در راستای تبرئه اهل شام تلاش می‌کنند؛ و هر دو طرف، بیشتر از آنکه به دنبال حقیقت ناب و شناخت آن باشند، دغدغه‌شان این است که افکار، داورها و آنچه را به نفع مذهب و شیوه فکری خودشان است بر موضوع تحمیل کنند.

ما در گذشته به بررسی قتل مسلم بن عقیل -فرستاده امام حسین (علیه السلام) در کوفه- و سرکوب قیام او پرداختیم و دیدیم نیروهای ابن زیاد که -علاوه بر مردم عادی- بسیاری از آنها از شخصیت‌های مشهور کوفه بودند در سرکوب و قتل او شرکت داشتند؛ چهره‌هایی مثل کثیر بن شهاب مذحجی، محمد بن اشعث کندی، اسماء بن خارجة فزاری، و برخی از افرادی که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشته بودند، مثل عمرو بن حجاج، شبث بن ربعی، حجار بن ابجر و دیگران.

همچنین دیدیم حر ریاحی و سپاه هزار نفری اش که راه را بر کاروان امام حسین (علیه السلام) بستند و او را مجبور کردند در کربلا مستقر شوند از اهالی کوفه بودند یا دست‌کم بیشتر آنها از کوفه بودند، همان‌طور که از سخنان امام حسین (علیه السلام) با آنها مشخص است و قبلاً به این نکته اشاره شد. همچنین مختار ثقفی -همان‌طور که خواهد آمد- وقتی بر کوفه مسلط شد به تعقیب افرادی که به جنگ با حسین (علیه السلام) رفته بودند پرداخت و مجازات آنها اعدام یا تخریب

خانه‌هایشان بود. او در کوفه خانه‌های بسیاری را ویران کرد و افراد زیادی را به قتل رساند.^۱ همچنین در بحثی که اکنون در حال بررسی آن هستیم یعنی بسیج لشکر برای جنگ به شرایط کوفه و فراخوان عمومی و بسیج نیروها که با تشویق و تهدید ابن زیاد و ... همراه بود پرداختیم و مسلماً این اقدامات منجر به خروج تعدادی از اهالی کوفه برای جنگ شد، و این اتفاق همان‌طور که به‌وضوح در گفته‌های تاریخ‌نگاران دیدیم در عمل رخ داده است. برخی از کوفیان نیز با لشکر ابن سعد به کربلا آمدند و سپس در شب عاشورا یا قبل از آن به اردوگاه امام حسین (علیه السلام) پیوستند، و ما اسامی آنها را در مبحث «یاران حسین» ذکر کردیم.

بر این اساس این درست نیست که اهل کوفه را به‌طور کامل از شرکت در جنگ با حسین (علیه السلام) تبرئه کنیم، حتی اگر نقش آنها فقط در حد افزایش تعداد و نفرت بوده باشد؛ به‌ویژه با توجه به اینکه قبلاً اشاره کردیم^۲ تمایلات رؤسا و بزرگان قبایل کوفه یک‌دست نبود و همه آنها به علی و فرزندان او وفادار نبودند؛ و حتی گفتیم این اختلاف فقط در سطح قبایل نبود، بلکه حتی درون یک خانواده نیز برخی افراد به علی (علیه السلام) وفادار بودند و برخی دیگر به دشمنانش. دست‌کم سه دسته از مردم در کوفه حضور داشتند: عده‌ای که طرفدار امیرالمؤمنین و فرزندان او بودند، عده‌ای که طرفدار دشمنان آنها بودند، و عده‌ای که (شاید اکثریت را تشکیل می‌دادند) اهل دنیا بودند و به هر حاکمی گرایش داشتند؛ بنابراین اینکه بگوییم برخی از اهالی کوفه در لشکری که با حسین (علیه السلام) جنگیدند شرکت داشتند قطعاً درست است، اما مشکل در این ادعاست که تمام لشکر از اهل کوفه بوده‌اند. به گفته برخی مورخان: «در میان آنان شامی یا حجازی نبود.»^۳ آیا این ادعا صحیح و دقیق و نزدیک به واقعیت است؟

۱. الأخبار الطوال، دینوری: ۲۹۲.

۲. در مبحث «وضعیت شهرهای بزرگ اسلامی اندکی پیش از قیام».

۳. مسعودی گفته است: «هیچ فردی از شام در میان آنها حضور نداشت.» (مروج الذهب: ۳ / ۷۱)، و ابن جوزی نیز

از سید احمد الحسن دربارهٔ این موضوع سؤال کردم و یکی از دلایلی که باعث شد این سؤال را مطرح کنم روایتی از «کافی» بود که امام صادق (علیه السلام) در حدیثی به جدش حسین (علیه السلام) اشاره کرده و فرموده است: «و سواره نظام اهل شام علیه او گرد آمدند.»^۱ و این نکته‌ای است که نشان می‌دهد در واقعهٔ کربلا سپاهی از شام حضور داشته است. به‌طور کلی دربارهٔ این سؤال و این حدیث از سید احمد الحسن پرسیدم و ایشان پاسخ داد:

«سپاهی که با حسین (علیه السلام) جنگید بسیار پرشمار بود، و بیشترشان از خارج کوفه آمده بودند و شمار زیادی از آنان نیز از شام بودند. بله، چند هزار نفر نیز از اهالی کوفه بودند. کوفه در آن زمان اردوگاهی برای گردآوری و آموزش نیروهای نظامی بود، و

در تذکرة الخواص (صفحه ۲۲۶) همین نظر را دارد. برخی از پژوهشگران و مؤسسات نیز این موضوع را پذیرفته‌اند، مثل «معهد و مؤسسة سید الشهداء» در کتاب «تاریخ النهضة الحسينية: صفحه ۱۹۲». برخی دیگر اهل کوفه را اکثریت لشکر می‌دانند؛ مثل ابن حجر هیتمی که گفته است: «بیشتر افرادی که برای جنگ با او [حسین] آمدند همان‌هایی بودند که به او نامه نوشتند و با او بیعت کردند، اما وقتی نزدشان آمد از او روی گرداندند و به‌سوی دشمنانش گریختند، به‌دلیل ترجیح سود دنیای زودگذر بر خیر آخرت.» (الصواعق المحرقة: ۱۹۷).

۱. حدیث کامل به‌صورت زیر است: از عبدالملک نقل شده است، گفت: از ابا عبدالله امام صادق (علیه السلام) دربارهٔ روزهٔ تاسوعا و عاشورای ماه محرم پرسیدم. فرمود: «تاسوعا روزی است که حسین و یارانش ^{علیهم السلام} در کربلا محاصره شدند و سپاه شام بر او گرد آمدند و در اطرافش فرود آمدند. ابن مرجانه و عمر بن سعد از گرد آمدن و بسیاری سپاه خوشحال شدند، و در آن روز حسین (صلوات خدا بر او) و یارانش ^{علیهم السلام} را ناتوان شمردند و یقین کردند دیگر یآوری برای حسین نمی‌آید و اهل عراق او را یاری نخواهند کرد؛ پدرم به فدای آن مظلوم غریب.» سپس فرمود: «اما روز عاشورا، روزی است که حسین در آن در میان یارانش به خاک افتاد، و یارانش نیز کشته و بی‌جان در اطراف او افتادند. آیا در چنین روزی می‌توان روزه گرفت؟! هرگز، سوگند به پروردگار خانهٔ کعبه، آن روز، روز روزه نیست، بلکه روز اندوه و مصیبت است؛ مصیبتی که بر اهل آسمان و زمین و همهٔ مؤمنان وارد شد، و روز شادی و سرور برای ابن مرجانه و آل زیاد و اهل شام بود، خدا بر آنان و فرزندان‌شان غضب کند. آن روز، همهٔ بقعه‌های زمین برای حسین گریستند جز سرزمین شام. پس هرکه در آن روز روزه بگیرد یا آن را روز مبارکی بداند، خداوند او را با آل زیاد محشور می‌کند، درحالی‌که قلبش مسخ شده و خداوند از او خشمگین است؛ و هرکس در آن روز برای خانه‌اش ذخیره‌ای نگه دارد، خداوند تا روز قیامت در قلبش نفاق قرار می‌دهد و برکت را از او و خانواده و فرزندان‌اش می‌گیرد و شیطان را در همهٔ آنچه دارد شریک می‌گرداند.» (کافی: ج ۴، ص ۱۴۷)

سپاهی از خارج از کوفه نیز در آن حضور داشت و شمار زیادی از شامیان نیز به آنان پیوسته بودند. تردیدی نیست یزید که از نهضت حسین باخبر شده و ابن زیاد را به کوفه فرستاده بود، حتماً او را با سپاهی وفادار به معاویه و یزید پشتیبانی کرده بود تا بتواند بر کوفه و به طور کلی بر عراق مسلط شود. یکی از اقداماتی که بنا بر شواهد تاریخی- برای پراکنده ساختن مردم از گرد مسلم بن عقیل به کار گرفته شد تهدید عشایر و مردم کوفه به سپاهی بود که از شام می آمد. چرا آنها را تهدید می کردند؟ چون واقعاً سپاهی بزرگ از شام در راه بود، و مردمی که از مسیر شام عبور می کردند نیز خبر ورود این لشکر را برای کوفیان نقل می کردند.^۱

اما هزاران نفری که ابن زیاد به همراه ابن سعد و حصین و شَبَّث و دیگران به کربلا فرستاد تا با حسین (علیه السلام) بجنگند همه شان از اهالی کوفه نبودند؛ و البته، مردم کوفه نیز جزو این سپاه بودند.^۲

-
۱. برخی از مورخان و پژوهشگران با موضوع «سپاه شام» صرفاً به عنوان شایعه ای که افراد ابن زیاد در میان صفوف کوفیان برای ترساندن و پراکنده کردن آنها از اطراف مسلم بن عقیل در زمان قیامش علیه ابن زیاد منتشر کردند برخورد می کنند؛ اما واقعیت این است که یزید واقعاً سپاه بزرگی را برای اعزام به عراق، به منظور کنترل اوضاع نابسامان عراق به طور کلی و کوفه به طور خاص تدارک دیده بود؛ و پیش تر هنگام بررسی حرکت مسلم بن عقیل گفته شد برخی از شیعیان بنی امیه در کوفه به یزید نامه نوشتند و او را از وضعیت خطرناک و ضعف اقدامات والی وقت (نعمان بن بشیر) آگاه کردند، که از جمله آنها عمر بن سعد بود. حوادث در کوفه به گونه ای پیش می رفت که اگر دخالت یزید به توصیه مشاورانش- نبود کوفه عملاً از دست بنی امیه خارج می شد. یزید دو اقدام اساسی در این راستا انجام داد: اول، تعیین عبیدالله بن زیاد و اعزام فوری او به کوفه؛ و دوم، آماده سازی سپاهی بزرگ و اعزام آن به کوفه برای بازپس گیری کنترل کوفه و به طور کلی عراق. این سپاه در روزهای حرکت مسلم بن عقیل هنوز به کوفه نرسیده بود، چرا که حرکت یک سپاه بزرگ از شام به کوفه به زمان زیادی نیاز دارد، اما قطعاً پیش از دهم محرم (عاشورا) به کوفه رسید و در جنگ علیه امام حسین (علیه السلام) شرکت داشت؛ و همین سپاه بود که باعث ترساندن کوفیان و پیوستن هزاران نفر از آنان به جنگ شد، و در نهایت زمینه بازپس گیری کنترل اوضاع کوفه را فراهم ساخت.
 ۲. از گفت و گویی خصوصی با سید احمد الحسن.

اعتماد یزید به مردم عراق و فقط تکیه بر آنها برای مواجهه با قضیه خطیری در حد و اندازه‌های انقلاب حسین (علیه السلام)، موضوعی است که نمی‌توان انتظار وقوعش را داشت، و هیچ حاکمی در هر سطح از فهم و ادراک هم باشد چنین کاری نمی‌کند، چه برسد به یزید که توسط گروهی از مشاوران کاردان که با پدرش معاویه معروف به نیرنگ‌بازی کار کرده بودند احاطه شده باشد. بی‌تردید امویان و مشاورانشان از جمله یزید هرگز به اهل عراق اعتماد نداشتند؛ نه فقط در زمان امام حسین (علیه السلام)، بلکه همواره چنین بوده است؛ چراکه آنچه درباره مردم عراق به عنوان ویژگی غالب شناخته می‌شود این است که آنان گرایش علوی داشته‌اند. پس با این اوضاع چگونه ممکن بود امویان به آنان تکیه کنند؟!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«به‌طور کلی همان‌طور که برای گفتن سپاهی از شام و سرزمین‌های دیگر وجود داشت که آنها اکثریت لشکر را تشکیل می‌دادند، و اما کوفیان در اقلیت بودند. به، اشکالی در این نیست که برخی از کوفیان در صفوف مقدم لشکر حضور داشته باشند و به همین دلیل حسین (علیه السلام) و یارانش آنها را مخاطب قرار می‌دادند و اسم‌هایشان را می‌بردند، اما اشکال آنجاست که برخی ادعا می‌کنند تمام لشکر یا اکثریت آن از کوفه بوده، درحالی که حقیقت این است که بیشتر لشکر از خارج از کوفه بودند.

مشکل افرادی که درباره این موضوع می‌نویسند این است که به دنبال حقیقت نیستند، بلکه یا می‌خواهند مردم کوفه یا اهل شام را تبرئه کنند، آن‌هم براساس مذهب و طرز تفکر خودشان. آنها مذهب و ذهنیت خود را بر آنچه در کربلا به وقوع پیوست تحمیل می‌کنند و در پی کشف حقیقت ناب نیستند؛ حقیقتی که با دلیل پشتیبانی می‌شود این است که سپاه شام وجود داشته، مسلح بوده و به‌خوبی آموزش دیده بود.

به‌علاوه آیا ممکن است یزید آن قدر ساده لوح بوده باشد که فقط به این زیاد تکیه

کند و احتمال کشته شدن او را ندهد؟!^۱ با وجود اینکه خودش در شام سپاهی بزرگ و آماده در اختیار داشت! یزید مثل هر حاکم دیگری- مشاورانی داشت که بیشترشان را از معاویه به ارث برده بود، و معاویه فردی خبیث و معروف به مکر و حيله‌گری بود، و مشاورانش نیز مانند خود او بودند. پس نه منطقی است و نه معقول است که یزید به‌طور کامل به مردم کوفه و ابن‌زیاد تکیه کرده، و برای یکسره کردن انقلاب امام حسین (علیه السلام) فقط به تهدید آنها بسنده کرده باشد؛ به‌علاوه اساساً این چه‌چیزی بود که اهل کوفه را ترساند و آنها را وادار کرد علیه امام حسین (علیه السلام) برخیزند و لشکر را پر شمار کنند؟ بدیهی است آنچه آنان را ترساند سپاه اموی و قوای نظامی بزرگ اموی بود.^۲

برای اینکه مشارکت برخی از کوفیان در جنگ علیه حسین (علیه السلام) را درک کنیم سید احمد الحسن مثالی را مطرح کرد که خودش و بسیاری از مردم در زمانه ما آن را تجربه کرده‌اند، تا تصویری از وضعیت کوفه در سال ۶۱ هجری را نشان دهد. ایشان فرمود:

«به‌عنوان مثالی که هم خودم و هم بسیاری از مردم آن را تجربه کرده‌اند: چه کسی در زمان صدام به ضریح امام حسین (علیه السلام) حمله کرد؟ فقط "حسین کامل" نبود، و فقط نیروهای ارتش رسمی-یعنی گارد جمهوری و ارتش عادی- هم نبودند، و در میان آنها تعداد کمی از اهالی کربلا نیز حضور داشتند؛ و به‌همراه آنها حزبی‌ها [اعضای حزب بعث] و رفاق^۳ که با آنان همکاری داشتند نیز حضور داشتند، و این افراد صددرصد از اهالی کربلا بودند. آیا همه آنها با میل و رغبت به ضریح امام حسین (علیه السلام) حمله کردند؟ طبیعتاً برخی از سر اجبار آمده بودند، و برخی دیگر با اختیار

۱. بلاذری یکی از تلاش‌ها برای ترور ابن‌زیاد را که یکی از یاران حسین (علیه السلام) پیش از پیوستن به او قصد اجرای آن را داشت روایت کرده و گفته است: «عمار بن ابوسلامه دالانی قصد داشت عبیدالله ابن‌زیاد را در لشکرش در نخیله به قتل برساند، اما موفق نشد، تا اینکه با حسین (علیه السلام) همراه شد و به‌همراه او کشته شد.» (انساب الاشراف: ۳ / ۱۸۰).

۲. از گفت‌وگویی خصوص با سید احمد الحسن.

۳. رفاق یا رفقا، جمع رفیق است و اصطلاحی بود که حزب بعث برای اعضا و فعالان خود به کار می‌برد.

و اراده خودشان ولی در دل نه می‌خواستند و نه راضی بودند به ضریح حمله کنند، اما در نهایت با آنها بودند و اکثریت را تشکیل می‌دادند. برخی نیز با اختیار آمدند و با این توجیه که در آنجا خرابکارهایی هستند که می‌خواهند کشور را ویران کنند حمله به ضریح حسین (علیه السلام) را با رضایت انجام دادند! این وضعیت تا حدودی - حال و هوای کربلا و کوفه را در سال ۶۱ هجری برایت روشن می‌کند.

حقیقت این است که شمشیر ابن زیاد و یزید بر گردن کوفیان قرار داشت، و این شمشیر همان سپاه شام بود. امویان ساکن کوفه را اگر بخواهی با اصطلاحی امروزی - می‌توانی «رفیقان حزبی» بنامی.

اما مردم کوفه به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته‌ای که گریخته، و برخی از آنها در بستان‌های اطراف کوفه پنهان شده یا از شهر خارج شده بودند؛ و پیش‌تر این افراد فراری از کوفه را [در تحقیقات] دیده‌ای و خودت برخی از آنان را که با حسین (علیه السلام) دیدار داشتند ذکر کردی؛^۱ و دسته دیگر کسانی بودند که به سپاه ابن زیاد و یزید پیوستند؛ اما همین گروه دوم نیز خود به چند دسته تقسیم می‌شدند، و این‌طور نبود که همه آنها واقعاً خواهان آسیب رساندن به امام حسین (علیه السلام) باشند. برخی از آنها مشارکشان را چنین توجیه می‌کردند که مجبور شده‌اند و اینکه کار به قتل حسین نمی‌رسد؛ و بعضی از آنها - یا بسیاری از آنها - وقتی پیکار آغاز شد به عقب لشکر رفتند. شاید مورخان برخی از این حوادث را به ثبت رسانده باشند، از جمله ماجرای حَرّ ریاحی که درباره‌اش شک کرده بودند او می‌خواهد عقب‌نشینی کند. اما چرا به او شک کرده بودند با اینکه او فرمانده‌ای در سپاه اموی بود؟ چون این اتفاق پیش‌تر هم افتاده بود

۱. نام‌های بسیاری از افرادی را که از کوفه خارج شدند و با حسین (علیه السلام) ملاقات کردند - چه آنهایی که به او پیوستند و یاری‌اش کردند، و چه آنهایی که با او ملاقات کردند و سپس از او جدا شدند - در مبحث «گروه‌هایی که حسین (علیه السلام) در مسیر با آنها روبه‌رو شد» ذکر کرده‌ایم؛ می‌توانید مراجعه کنید.

و آنها آن را با چشم خود دیده بودند.

به علاوه همین افرادی که از کوفه فرار کرده یا در باغها پنهان شده بودند بعدها به همراه افرادی چون سلیمان بن صُرد و مختار ثقفی، لشکرهای قیام بر ضد امویان را تشکیل دادند.^۱

مجموعه‌ای از روایات و حقایق تقدیم می‌شود که حضور ارتش شام در جنگ با حسین (علیه السلام) را تأیید می‌کند:

۱. از امام صادق (علیه السلام) در حدیثی طولانی که ماجرای شهادت حسین (علیه السلام) را ذکر می‌کند نقل شده است، تا آنجا که می‌فرماید: «و حسین (علیه السلام) به راست و چپ نگاه کرد و کسی را ندید. پس سرش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: "خدایا، تو می‌بینی با فرزند پیامبرت چه می‌کنند." و قبیله بنی کلاب بین او و آب قرار گرفتند، و تیری به سویش پرتاب شد که در گلویش نشست، و از اسبش فروافتاد. تیر را گرفت و آن را بیرون کشید و خون را با دستش گرفت، و وقتی دستش پر از خون شد آن را به سر و ریش خود مالید و گفت: "خداوند عزوجل را ملاقات می‌کنم درحالی که مظلوم و به خون خود آغشته‌ام." سپس روی گونه چپش بر زمین افتاد. دشمن خدا سنان بن انس ایادی، و شمر بن ذی الجوشن عامری (خدا لعنتشان کند) با گروهی از اهل شام نزدیک آمدند و بر بالای سر حسین (علیه السلام) ایستادند. آنها به یکدیگر می‌گفتند: منتظر چه هستید؟ این مرد را راحت کنید...»^۲

۲. از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است وقتی ابوغندر از ایشان درباره روزه عاشورا پرسید، امام (علیه السلام) فرمود: «روزی است که حسین (علیه السلام) در آن کشته شد؛ پس اگر [برایش] شادمانی، روزه بگیر!» سپس فرمود: «آل امیه لعنت خدا بر آنان باد- و هرکسی از اهل شام که در کشتن

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. الامالی، شیخ صدوق: ۲۲۶.

حسین (علیه السلام) یاری‌شان کرده بود نذر کردند اگر حسین کشته شود و کسانی که به‌سوی او رفتند از میان برداشته شوند و خلافت به خاندان ابوسفیان برسد، آن روز را برای خود عید قرار دهند و به شکرانه‌اش روزه بگیرند و خانواده و فرزندان خود را شاد کنند. پس این کار در خاندان ابوسفیان تا امروز سنت شد، و مردم همه به آنان اقتدا کردند؛ از همین رو آن روز را روزه می‌گیرند و شادی را به خانواده‌های خود می‌برند.^۱

۳. ابوحنیفه دینوری ذکر کرده است وقتی مختار ثقفی بر کوفه غلبه یافت، یزید بن انس اسدی را با بیست هزار نفر به‌سوی شام فرستاد. این خبر به عبدالملک بن مروان رسید و آنها در «نصیبین» با یکدیگر روبه‌رو شدند و یزید شکست خورد. مختار در پی او، ابراهیم بن مالک اشتر را فرستاد، و هنگامی که عبدالملک شنید ارتش بزرگی از شامیان آماده کرد که در آن حصین بن نمیر، ابن‌زیاد و بسیاری از قاتلان شامی حسین حضور داشتند. به گفته دینوری: «مختار بیست هزار مرد برای او انتخاب کرد... و این خبر به عبدالملک رسید. او حصین بن نمیر را به فرماندهی سواره‌نظام اهل شام گماشت که تعدادشان حدود چهل هزار نفر بود و در میان آنان عبیدالله بن زیاد بود، و قاتلان نیز بودند، مثل عمیر بن حباب، فرات بن سالم و یزید بن حضین و بسیاری دیگر غیر از اینان.»^۲

این گفته دینوری «و بسیاری دیگر غیر از اینان» نشان می‌دهد شامیان حضور بزرگی در روز عاشورا داشتند.

۴. فخر رازی درحالی‌که فرزندان حسین (علیه السلام) را ذکر می‌کند می‌گوید:

«اما پسران، علی اکبر بود که مادرش لیلا ثقفیه، و نیز مادر لیلا میمونه دختر ابوسفیان بن حرب بود. به همین دلیل اهل شام او را فراخواندند تا امانش بدهند و گفتند: "تو نسبت خانوادگی با امیرالمؤمنین یزید بن معاویه داری." و منظورشان نسبت میمونه بود.

۱. الامالی، شیخ طوسی: ۶۶۷.

۲. الاخبار الطوال: ۲۹۳.

علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: "قطعاً قربات و نزدیکی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سزاوارتر است رعایت شود تا قربات و نزدیکی با یزید بن معاویه." سپس با تندى به آنان فرمود:

منم علی، فرزند حسین، فرزند علی / به خدا سوگند، من از همه به پیامبر سزاوارترم!
 با شمشیر به شما می تازم و از پدرم دفاع می کنم، / با ضربه های جوانی هاشمی عربی!
 و جنگید تا کشته شد، و او به اجماع نسل نداشت.»^۱

از آنچه تقدیم گردید خلاصه می شود: حضور ارتش شام در کربلا و مشارکتشان در جنگ علیه حسین (علیه السلام) موضوعی است که هیچ تردیدی درباره اش نیست؛ و به رغم اینکه تاریخ را حاکمان ستمگر به شیوه ای که به نفع خودشان بوده و با قلم های جیره خواران نوشته اند و این قلم ها تلاش کرده اند حقایق را پنهان و تحریف کنند و حتی گاهی به طور کامل وارونه جلوه دهند - از جمله مشارکت اهل شام در قتل حسین (علیه السلام) که این قلم ها به شدت سعی کرده اند صفحات تاریخ شامیان را مبرا سازند و بار گناه حوادث به وقوع پیوسته را به طور کامل بر گردن کوفیان بیندازند - اما همان طور که دیدیم شواهد و دلایل به اندازه کافی برای اثبات این واقعیت وجود دارد. در خصوص ما، فقط روایات اهل بیت (علیهم السلام) به تنهایی برای اثبات این موضوع کافی است، چه برسد به اینکه حقایق و متون تاریخی نیز این روایات را تأیید می کنند؛ به علاوه دلایل منطقی و بدیهی - که به وضوح در کلام سید احمد الحسن مشاهده شد - نیز آن را تأیید می کند.

نکته: به نظر می رسد برخی مورخان و پژوهشگران در صحبت های خود درباره اهل کوفه و موضع گیری شان در برابر امام حسین (علیه السلام) دچار اشتباه شده اند، و میان خذلان و یاری نکردن، و مشارکت در جنگ تمایزی قائل نشده اند. بی وفایی کوفیان نسبت به حسین (علیه السلام) و یاری نکردنشان تقریباً ویژگی عمومی آنها بود، به جز تعداد اندکی از آنها که به حسین (علیه السلام) پیوستند و او را یاری کردند و به همراهش در کربلا شهید شدند. به عنوان یک قاعده کلی، هرکسی به

حسین (علیه السلام) نپیوست، در حق او کوتاهی کرده و او را یاری نکرده است، اما هرکسی کوتاهی کرده لزوماً در جنگ علیه او شرکت نکرده است؛ بلکه بسیاری از این بی‌وفایان از کوفه گریختند و بعدها سپاه‌یانی تشکیل دادند و علیه امویان قیام کردند، از جمله سپاه توأیین به رهبری سلیمان بن صُرد خزاعی که اسمش نیز به آن دلالت دارد؛ بنابراین «خذلان» و یاری نکردن یک صفت عمومی بود، اما مشارکت در جنگ ویژگی بخشی از اهل کوفه بود نه همه‌شان.

اتفاقات دیگر قبل از جنگ

تلاشی کم‌فروغ برای یاری

پس از پیوستن گردان‌ها به عمر بن سعد در کربلا در روز ششم محرم، حبیب بن مظاهر نزد امام حسین (علیه السلام) آمد و از ایشان اجازه خواست تا به قبیله‌ای از بنی‌اسد که نزدیک کربلا بودند برود و آنها را برای یاری دعوت کند. امام (علیه السلام) به او اجازه داد و حبیب مخفیانه در دل شب به‌سوی آنها رفت. پس از اینکه آنها او را شناختند، او آنها را به یاری امام دعوت کرد و اجر عظیم و جایگاهی را که نصرت امام دارد به آنان شناساند. تعدادی از مردان آن قبیله دعوت او را پذیرفتند و برخی روایات تعداد آنها را نود یا هفتاد نفر ذکر کرده‌اند.^۱ آنها به‌همراه حبیب به‌سوی کربلا حرکت کردند تا به سپاه حسین (علیه السلام) پیوندند، اما یکی از مردان قبیله به عمر بن سعد خبر داد.

«و مردی از همان قبیله در آن هنگام به‌سوی عمر بن سعد رفت و در دل شب به او رسید و او را از ماجرا آگاه کرد. عمر بن سعد مردی از همراهانش را -که به او ازرق بن حرب

۱. در روایات بحار الانوار و عوالم: ۹۰ نفر، و در روایت بلاذری: ۷۰ نفر ذکر شده‌اند، اما ابن‌اعثم در «الفتوح» تعداد آنها را مشخص نکرده است.

صیداوی می‌گفتند: فراخواند و چهارهزار سوار به او سپرد^۱ و او را به همراه مردی که خبر را آورده بود در دل شب به سوی قبیله بنی‌اسد فرستاد. درحالی‌که آن گروه در دل شب به سوی اردوگاه امام حسین می‌آمدند سپاه عمر بن سعد در کنار فرات راه را بر آنان بست. آنان با یکدیگر درگیر شدند و نبرد سختی درگرفت. حبیب بن مظاهر فریاد زد: وای بر تو ای آرزق، تو را با ما چه کار؟ ما را رها کن! اما نبرد شدت گرفت، و چون آن گروه دیدند اوضاع چنین است، شکست خوردند و به خانه‌های خود بازگشتند.^۲ حبیب بن مظاهر نزد حسین (علیه السلام) بازگشت و او را از این خبر آگاه کرد. حسین (علیه السلام) فرمود: لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.^۳

منع آب از اردوگاه حسین (علیه السلام)

پس از رسیدن عمر بن سعد به کربلا، نامه‌های ابن‌زیاد یکی پس از دیگری به دست او می‌رسید که حاوی دستورات و فرمان‌هایی بود. در یکی از این نامه‌ها آمده بود: «میان حسین و یارانش و آب مانع ایجاد کن تا حتی یک قطره از آن ننوشند.» عمر بن سعد بلافاصله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد. آنها در کنار شریعه فرات مستقر شدند و میان امام حسین و یارانش و آب مانع شدند. این اتفاق سه روز پیش از شهادت امام حسین یعنی در روز هفتم محرم رخ داد.^۴

بدتر از این، وقتی ابن‌زیاد شنید حسین (علیه السلام) چاه‌هایی حفر کرده است تا خانواده و کودکان

۱. در روایات بحارالانوار و عوالم: «چهارصد سوار»، و در روایت بلاذری: «جیل» یعنی «گروهی از سربازان» ذکر شده است.

۲. در روایت بحارالانوار و عوالم آمده است: «و بنی‌اسد دانستند توان مقابله با آنها را ندارند؛ پس تارومار شدند و به قبیله خود بازگشتند.»

۳. الفتوح، ابن‌اعثم: ۵ / ۹۰ - ۹۱؛ انساب الاشراف، بلاذری: ۳ / ۱۸۰؛ بحارالانوار: ۴۴ / ۳۸۶ - ۳۸۷؛ عوالم - امام حسین: ۲۳۷ - ۲۳۸.

۴. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۱؛ انساب الاشراف، بلاذری: ۳ / ۱۸۱؛ الاخبار الطوال، دینوری: ۲۵۵؛ الارشاد، شیخ مفید: ۲ / ۸۷.

و یاران تشنه‌اش را از آن سیراب کند آن ملعون فرمان دیگری صادر کرد و به ابن‌سعد فرستاد که در آن نوشته بود: «به من خبر رسیده است حسین و فرزندان‌ش آب می‌نوشند و چاه‌هایی حفر کرده‌اند و پرچم‌ها را برافراشته‌اند. وقتی این نامه به دست تو رسید آنها را از حفر چاه منع کن و تا می‌توانی آنها را تحت فشار قرار بده و اجازه نده حتی یک قطره از آب فرات بنوشند و همان کاری را که با عثمان بن عفان رضی الله عنه -آن فرد پاک و پرهیزکار- انجام دادند با خودشان انجام بده؛ والسلام.»^۱ حتی مردی از اهل کوفه به نام عبدالله بن حصین ازدی -که از قبیله بجیله بود^۲- با بالاترین صدایش حسین علیه السلام را صدا زد و گفت: «ای حسین، آیا به این آب نمی‌نگری که گویی همچون میانه آسمان صاف و زلال است؟ به خدا سوگند، هرگز حتی یک قطره از آن نخواهید نوشید تا آنکه تشنه‌لب جان دهید.» حسین علیه السلام فرمود: «**خدایا، او را تشنه‌کام بمیران، و هرگز او را نیازمزن.**»^۳

روایت شده است: «مهاجر بن اوس تمیمی فریاد زد: ای حسین، آیا این آب را نمی‌بینی که گویی همچون شکم مارها می‌درخشد؟ به خدا قسم، یا آن را نمی‌چشی، یا می‌میری!» حسین علیه السلام فرمود: «**امیدوارم خداوند آن را برای من فراهم کند و شما را از آن بازدارد.**» و گفته شده است عمرو بن حجاج نیز گفت: «ای حسین، این فرات است که سگ‌ها در آن زبان

۱. الفتوح، ابن‌اعثم: ۹۱ / ۵.

۲. پیش‌تر گفته شد قبیله ازد و بجیله از قبایل یمنی بودند که از ابتدای تأسیس کوفه در آنجا ساکن شدند.

۳. و در عمل، خداوند دعای امام حسین علیه السلام را اجابت کرد و آن ملعون عبدالله بن حصین ازدی از تشنگی مُرد. حمید بن مسلم گفت: «به خدا سوگند، پس از آن در بیماری او به عیادتش رفتم. به خدایی که جز او معبودی نیست، دیدم او آب می‌نوشید تا سیراب شود، سپس قی می‌کرد و دوباره آب می‌نوشید تا سیراب شود، اما سیراب نمی‌شد. این کار او پیوسته ادامه داشت تا اینکه جان داد.» مراجعه کنید به: تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۱؛ انساب الاشراف، بلاذری: ۳ / ۱۸۱؛ الارشاد، شیخ مفید: ۸۷ / ۲. بجز: یعنی بیش از حد آب نوشید.

نکته: حمید بن مسلم ازدی، یکی از کوفیانی بود که در نبرد کربلا حضور داشت و برخی از رویدادهایش را مشاهده کرد، اما در جنگ نه به‌همراه حسین علیه السلام و نه به‌همراه دشمنانش- مشارکت نکرد؛ و کار او چیزی شبیه کار خبرنگاران طبق عرف امروزی بود.

می‌زنند و الاغ‌ها و خوک‌ها از آن می‌نوشند. به خدا سوگند، حتی یک جرعه از آن نمی‌نوشی تا آنکه "حمیم" را در آتش [جهنم] بجوشی.»^۱

این اقدام پلید که ابن‌زیاد دستور داد و ابن‌سعد اجرایش کرد یعنی منع آب از اردوگاه حسین (علیه السلام) تأثیر بزرگ و دردآوری بر کاروان حسین (علیه السلام) گذاشت؛ به‌ویژه با توجه به اینکه در آنجا کودکان خردسال و زنان نیز حضور داشتند و تشنگی برای آنها سخت و طاقت‌فرسا شده بود. به همین دلیل امام حسین (علیه السلام) برادرش عباس بن علی (علیه السلام) را به‌همراه عده‌ای برای آوردن آب از شریعه فرات فرستاد؛ همان جایی که عمرو بن حجاج زبیدی با پانصد سوار از سپاه عمر بن سعد از آن محافظت می‌کرد.

طبری روایت کرده است: «وقتی تشنگی بر حسین و یارانش شدت گرفت، حسین برادرش عباس بن علی بن ابی‌طالب را فراخواند و او را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد و به همراهشان بیست مشک روانه داشت. آنها رفتند تا به نزدیکی آب رسیدند، و نافع بن هلال جملی در پیشاپیش آنها با پرچم حرکت می‌کرد. عمرو بن حجاج زبیدی گفت: کیستی و برای چه آمده‌ای؟ نافع گفت: آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. عمرو گفت: پس بنوش و گوارایت باد. نافع گفت: نه به خدا قسم، از آن قطره‌ای نمی‌نوشم درحالی‌که حسین (علیه السلام) و یارانش تشنه هستند. سپس نافع و یارانش پیش رفتند. عمرو گفت: راهی برای سیراب کردن اینها نیست؛ ما فقط به این دلیل اینجا مستقر شده‌ایم که آب را از آنها منع کنیم. وقتی یاران نافع نزدیک شدند، به مردان خود گفت: مشک‌های خود را پر کنید. پیاده‌ها پیش رفتند و مشک‌هایشان را پر کردند. عمرو بن حجاج و یارانش به آنها حمله کردند، اما عباس بن علی و نافع بن هلال به مقابله با آنها برخاستند و آنها را متوقف کردند و سپس به‌سوی

خیمه‌هایشان بازگشتند... و یاران حسین (علیه السلام) مشک‌های آب را به خیمه‌ها بردند.^۱

دینوری این حادثه را به‌طور مختصر روایت کرده و گفته است: «... عباس به‌سوی آب حرکت کرد درحالی که نافع بن هلال پیشاپیش آنها بود تا به شریعه رسیدند. عمرو بن حجاج مانع آنها شد، اما عباس و یارانش در آستانه شریعه جنگیدند و آنها را از آنجا دور کردند. سپس پیاده‌های حسین (علیه السلام) به آب رسیدند و مشک‌های خود را پر کردند و عباس در میان یارانش ایستاد و از آنها دفاع کرد تا آب را به اردوگاه حسین (علیه السلام) رساندند.»^۲

حقیقت این است که اقدام امویان در منع آب از اردوگاه امام حسین (علیه السلام) بی‌هیچ تردید - جنایتی علیه بشریت شمرده می‌شود و هیچ دو نفری از انسان‌های سالم‌العقل - با هرگونه باور یا پیش‌زمینه یا وابستگی - اختلافی درباره این موضوع ندارند. امویان و امتی که از آنها پیروی کردند و به اعمالشان رضایت دادند ثابت کرده‌اند نه تنها دین ندارند، بلکه رفتار آنها عمق پلیدی‌شان و دشمنی‌شان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آشکار می‌سازد، آن‌هم پس از آنکه در پی نابودی عترت و نسل او برآمدند؛ و فقط همین نیست، بلکه آنها همچنین - ثابت کردند به جنایتی آشکار و انحرافی نفرت‌انگیز و حیوان‌صفتانه آلوده‌اند، تا آنجا که به‌سختی می‌توان آنها را در شمار انسان‌ها به‌حساب آورد، البته به‌جز شکل و صورت ظاهری: «**ظاهر، ظاهر انسان است، و دل، دل حیوان.**»^۳ افزون بر این، رفتار پست و فرومایه‌ای که انجام دادند آنان را شایسته نشستن بر رأس هرم بی‌شرمان و بی‌وجدانان گردانده است؛ و حتی اینان کمترین مرتبه

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۱ - ۳۱۲. «حالاتمون» یعنی ما را محروم کردید (آب را بر ما بستید). همچنین مراجعه کنید به: انساب الاشراف، بلاذری: ۳ / ۱۸۱؛ الفتوح، ابن‌اعثم: ۵ / ۹۲، که در آن آمده است: «پس بر سر آب نبرد سختی میان‌شان درگرفت؛ گروهی می‌جنگیدند و گروهی مشک‌ها را پر می‌کردند تا اینکه همه را پر کردند. از یاران عمرو، جمعی کشته شدند و از یاران حسین هیچ‌کس کشته نشد.» سپس مشک‌ها را به اردوگاه حسین (علیه السلام) بردند.

۲. الأخبار الطوال، الدینوری: ۲۵۵.

۳. این سخن از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و حال‌وروز بسیاری از مردم منحرف‌شده از همان فطرت انسانی را که خداوند آنها را بر آن خلق کرده است حکایت می‌کند. مراجعه کنید به: نهج‌البلاغه: خطبه ۸۷، تحقیق: دکتر صبحی صالح.

شرافت در دشمنی را - که بسیاری از عرب‌ها و حتی غیرعرب‌ها، در عمق ژرفای جاهلیت خود و درحالی که در بدترین مظاهر رفتارهای وحشیانه و غیرانسانی بودند رعایت می‌کردند - نادیده گرفتند.

امانی که شمر به عباس و برادرانش پیشنهاد می‌دهد

پیش‌تر در بیان شرح حال اهل بیت حسین (علیه السلام) گفته شد عباس بن علی و برادرانش عبدالله و جعفر و عثمان، فرزندان ام‌البنین فاطمه دختر حزام کلاییه بودند، و از آنجا که شمر بن ذی‌الجوشن (لعنه الله) ضبابی کلایی (از بنی ضباب بن کلاب) بود به عباس و برادرانش امان‌نامه‌ای پیشنهاد داد که آنها آن را رد کردند. شیخ مفید گفته است: «شمر آمد و در برابر یاران حسین (علیه السلام) ایستاد و گفت: کجایند پسران خواهر ما؟ عباس و جعفر و عثمان - پسران علی بن ابی طالب (بر او آنان سلام) - نزد او آمدند و گفتند: چه می‌خواهی؟ شمر گفت: شما - ای پسران خواهرم - در امانید. آن جوانمردان به او گفتند: خدا تو و امانت را لعنت کند؛ آیا به ما امان می‌دهی درحالی که پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امان ندارد؟!»^۱

شمر (لعنه الله) پس از اینکه فرزندان علی (علیه السلام) هم‌صدا به او پاسخ دادند نومیدانه بازگشت؛ و به نظر می‌رسد دیدن این شکوه و شجاعت علوی در دفاع از حق - که در وجود برادر و امامشان حسین (علیه السلام) جلوه‌گر بود - به مذاق طبری یا روایتگری که طبری سخنش را نقل کرده است - خوش نمی‌آمده است؛ و به همین دلیل پاسخ عباس و برادرانش را به شیوه‌ای دیگر نقل کرده که خلاصه‌اش چنین است: شمر (لعنت خدا بر او باد) امان‌نامه‌ای مکتوب از ابن‌زیاد گرفت و آن را به عبدالله بن ابی‌المحل (راوی روایت) سپرد و از او خواست آن را به عباس و برادرانش برساند. عبدالله نیز آن را با غلامی به نام گُزمان برای آنان فرستاد. «هنگامی که غلام نزد آنها رسید صدایشان زد و گفت: این امان‌نامه‌ای است که دایی شما آن را فرستاده است. آن جوانان پاسخ دادند: سلام ما را به دایی‌مان برسان و به او بگو ما

نیازی به امان شما نداریم. امان خدا بهتر از امان پسر سمیه است.»^۱ درحالی که همین روایت را ابن اثیر و ابن کثیر از همان راوی (عبدالله بن ابی محل) نقل کرده‌اند اما بدون افزوده «سلام ما را به دایی مان برسان» که در تاریخ طبری آمده است! ابن اثیر گفته است: عباس و برادرانش وقتی نامه به دستشان رسید گفتند: «ما نیازی به امان شما نداریم. امان خدا بهتر از امان پسر سمیه است.»^۲ و ابن کثیر چنین گفته است: وقتی نامه به دست آنها رسید گفتند: «ما امان پسر سمیه را نمی‌خواهیم، و به امانی بهتر از امان ابن سمیه امیدواریم.»^۳

این امان‌نامه در روز نهم محرم به عباس و برادرانش عرضه شد، پس از آنکه شمر به عمر بن سعد (لعه‌هم الله) در کربلا پیوست.

سرنوشت کسی که ندای حسین را شنید و به آن پاسخ نداد!

شیخ صدوق روایت کرده است: «از جرداء دختر سمین، از همسرش هرثمه بن ابومسلم نقل شده است، گفت: با علی بن ابی طالب علیه السلام در صفین جنگیدیم. وقتی بازگشتیم، در کربلا فرود آمدیم. او نماز صبح را آنجا خواند، و سپس مقداری از خاک آنجا را برداشت و بویید و گفت: "آه از تو ای خاک، از تو مردمانی محشور خواهند شد که بی حساب وارد بهشت می‌شوند." هرثمه به خانه بازگشت و این ماجرا را برای همسرش - که از شیعیان علی علیه السلام بود - تعریف کرد، و به او گفت: آیا از ولی‌ات، ابوالحسن علیه السلام، خبری ندهم؟ او در کربلا فرود آمد و نماز خواند و سپس خاک آنجا را برداشت و گفت: "آه از تو ای خاک، از تو مردمانی محشور خواهند شد که بی حساب وارد بهشت می‌شوند." همسرش گفت: ای مرد، امیرالمؤمنین علیه السلام جز حق نمی‌گوید.

وقتی حسین علیه السلام به کربلا آمد، هرثمه گفت: من در سپاهی بودم که عبیدالله بن زیاد

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۴ - ۳۱۵.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴ / ۵۶.

۳. البدایة و النهایة، ابن کثیر: ۸ / ۱۹۰.

فرستاده بود. وقتی به آنجا رسیدیم و درختان و آن مکان را دیدم، آن حدیث را به یاد آوردم. روی شترم نشستم و به سوی حسین (علیه السلام) رفتم و به او سلام کردم و آنچه را از پدرش شنیده بودم برایش بازگو کردم. حسین (علیه السلام) فرمود: "با ما هستی یا علیه ما؟" گفتم: نه با تو هستم و نه علیه تو؛ خانواده‌ای دارم که از ناحیه عییدالله بن زیاد بر آنها بیمناکم. حسین (علیه السلام) فرمود: برو به جایی که نه ما را ببینی و نه صدای ما را بشنوی. به همان خدایی که جان حسین در دست اوست، هرکسی امروز ندای ما را بشنود و ما را یاری نکند خدا او را با صورتش به جهنم می‌افکند."^۱

روز نهم و شب دهم محرم

روز نهم محرم سال ۶۱ هجری - هم روز و هم شبش (شب دهم) - روز بسیار سختی برای خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یارانشان بود و در این روز مجموعه‌ای از حوادث رخ داد که ما به برخی از آنها که در روایات و متون تاریخی ذکر شده‌اند اشاره می‌کنیم:

حسین (علیه السلام) تا صبح دهم مهلت می‌خواهد

گفتیم شمر (لعنه الله) در روز نهم محرم به ابن سعد در کربلا پیوست و نامه ابن زیاد را به او رساند. در این نامه ابن زیاد از او خواسته بود، یا قضیه حسین (علیه السلام) را با تسلیم و بیعت او حل کند، یا او را به قتل برساند و بدنش را مثله کند، یا از فرماندهی کناره‌گیری کند و فرماندهی سپاه را به شمر واگذار نماید. شمر پس از اینکه نامه را به او رساند گفت: «به من بگو قصد داری چه کنی؟ آیا فرمان امیرت را اجرا می‌کنی و با دشمنش می‌جنگی؟ یا مرا با سپاه و لشکر وامی‌نهی؟ عمر بن سعد پاسخ داد: نه، به خدا سوگند، تو شایسته انجام این کار نیستی، بلکه

۱. امالی، صدوق: ۱۹۹؛ وقعة صفین، ابن مزاحم: ۱۴۰ - ۱۴۱؛ و نیز مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر:

۱۴/۲۲۲ - ۲۲۳؛ تهذیب التهذیب، ابن حجر: ۲/۳۰۱.

من خودم این کار را انجام می‌دهم. پس تو برو و فرماندهی پیاده‌نظام را به عهده بگیر. عمر بن سعد در عصر روز پنج‌شنبه نهم محرم، به‌سوی حسین (علیه السلام) حرکت کرد.^۱

بعد از اینکه ابن‌سعد (لعنه الله) سپاهش را آماده کرد، فریاد زد:

«ای سواران خدا، سوار شوید و مژده دهید!» مردم سوار شدند و بعد از نماز عصر به‌سوی خیمه‌های حسین (علیه السلام) حرکت کردند. حسین (علیه السلام) در برابر خیمه‌اش نشسته بود درحالی‌که شمشیرش را در بغل گرفته بود، که ناگاه چرت کوتاهی زد و سرش بر زانوهایش افتاد. در این حال خواهرش زینب صدای نزدیک شدن سپاه را شنید و به نزد برادرش آمد و گفت: «ای برادر، آیا این صداها را نمی‌شنوی که نزدیک شده است؟» حسین (علیه السلام) سرش را بلند کرد و فرمود: «در خواب دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: تو به‌سوی ما خواهی آمد.^۲ زینب به صورت خودش سیلی و گفت: «وای بر من!» حسین (علیه السلام) فرمود: «وای بر تو نباشد، ای خواهرم، آرام باش، خدا تو را رحمت کند.» عباس بن علی (علیه السلام) گفت: «ای برادر، دشمن به تو نزدیک شده است.» پس حسین (علیه السلام) برخاست و فرمود: «ای عباس، جانم به فدایت، سوار شو و نزد آنها برو و بپرس چه می‌خواهند و چرا آمده‌اند، و دلیل حضورشان را جویا شو.» عباس (علیه السلام) با حدود بیست سوار از جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر به‌سوی آنها رفت و از آنها پرسید: «چه شده است و چه می‌خواهید؟» آنها گفتند: «فرمان امیر رسیده که شما را وادار کنیم به حکم او تن دهید یا با شما بجنگیم...»

۱. تاریخ طبری: ۳۱۴/۴؛ الارشاد، شیخ مفید: ۸۹/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن‌عساکر: ۵۲/۴۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر: ۵۶/۴.

۲. در روایت ابن‌اعثم آمده است: «ای خواهرم، من جدم را در خواب دیدم و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را دیدم. آنها گفتند: ای حسین، تو به‌زودی به‌سوی ما خواهی آمد.» (الفتوح: ۹۷ / ۵)؛ و ابن‌طاووس گفته است: «راوی گفت: حسین (علیه السلام) نشست و سپس به خواب رفت و وقتی بیدار شد، فرمود: ای خواهرم، همین الآن جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن را دیدم و آنها گفتند: ای حسین، تو به‌زودی به‌سوی ما خواهی آمد؛ و در برخی روایات آمده است فردا به‌سوی ما خواهی آمد. راوی گفت: زینب به صورتش سیلی زد و ناله کرد و گریست. حسین (علیه السلام) به او فرمود: آرام باش، و دشمنان را شاد نکن.» (اللهموف فی قتلی الطفوف: ۵۵).

راوی گفت: عباس (علیه السلام) بازگشت و شتابان به سوی حسین (علیه السلام) رفت تا او را از این خبر آگاه کند. در همین حین یاران حسین (علیه السلام) شروع به سخن گفتن با سپاه دشمن کردند. حبیب بن مظاهر گفت: "... به خدا قسم، شما چه قوم بدی هستید که فردا در پیشگاه خدا حاضر می شوید، در حالی که ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندان او (علیهم السلام) و عبادت کنندگان این شهر را که شب هنگام در سحرگاهها به عبادت مشغول بودند و خدا را بسیار یاد می کردند کشته اید." عزرة بن قیس به او گفت: "تو خود را تا جایی که می توانی پاک جلوه می دهی!" زهیر به او گفت: "ای عزره، خداوند آن را پاک گردانیده و هدایت کرده است. از خدا بترس ای عزره! من تو را نصیحت می کنم. تو را به خدا سوگند می دهم در این گمراهی به کمک قاتلان جان های پاک نیایی." عزره گفت: "زهیر، تو که از پیروان اهل این خاندان نبودی، تو عثمانی بودی!" زهیر گفت: "آیا از ایستادن من در اینجا نمی فهمی اکنون از آنها هستیم؟ به خدا قسم، من هیچ گاه به او نامه ننوشتیم، هیچ پیکری به سوی او نفرستادم و هرگز به او قول یاری ندادم، اما در طول مسیر با او برخورد کردم و وقتی او را دیدم به یاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و جایگاه او نزد او افتادم و دانستم او با دشمنش و حزب شما روبه رو خواهد شد. پس تصمیم گرفتم او را یاری کنم و در گروه او باشم و جانم را سپر جان او کنم، تا آنچه را شما از حق خدا و حق فرستاده اش تباه کرده اید جبران کنم."

راوی گفت: عباس بن علی (علیه السلام) شتابان به سوی آنها آمد و گفت: "ای مردم، اباعبدالله از شما می خواهد امشب را از او دور شوید تا بتواند درباره این موضوع فکر کند..." و هدفش فقط این بود که آنها را آن شب از خودش دور کند تا بتواند تصمیمات لازم را بگیرد و به خانواده اش وصیت کند. وقتی عباس بن علی (علیه السلام) این درخواست را به آنها رساند عمر بن سعد به شمر گفت: "نظر تو چیست ای شمر؟" شمر گفت: «نظر تو چیست؟ تو امیری و تصمیم با توست.» عمر بن سعد گفت: "من دوست دارم این خواسته را نپذیرم."^۱ سپس به سوی مردم برگشت و گفت: "شما چه نظری دارید؟" عمرو بن حجاج بن سلمه زبیدی گفت: "سبحان الله، به خدا قسم، حتی اگر اینها از دیلم بودند و از تو چنین درخواستی می کردند سزاوار بود

۱. در روایت ابن اعثم آمده است: «من دوست داشتم امیر نباشم.» (الفتوح: ۵ / ۹۸).

آن را بپذیری." ^۱ قیس بن اشعث گفت: "درخواست آنها را بپذیر. به جان خودم سوگند آنها فردا صبح با تو خواهند جنگید." عمر بن سعد گفت: "به خدا قسم، اگر مطمئن بودم آنها چنین خواهند کرد، غروب هنگام به سویشان خارج نمی‌شدم."

گفت: عباس بن علی علیه السلام وقتی نزد حسین علیه السلام آمد و آنچه را عمر بن سعد پیشنهاد داده بود به او گفت، حسین علیه السلام فرمود: به نزد آنها برگرد و اگر توانستی آنها را تا صبح به تأخیر بینداز و امشب ما را از رویارویی با آنان بازدار، شاید امشب بتوانیم برای پروردگارمان نماز بخوانیم، او را بخوانیم و از او آمرزش بطلبیم؛ چراکه او خود می‌داند من همیشه نماز و تلاوت کتاب او، و دعای بسیار و استغفار را دوست داشته‌ام...

از علی بن حسین علیه السلام نقل شده است، فرمود: پیام‌آوری از طرف عمر بن سعد نزد ما آمد و در جایی ایستاد که صدایش شنیده می‌شد و گفت: ما به شما تا فردا مهلت دادیم. اگر تسلیم شدید شما را به سوی امیرمان عبیدالله بن زیاد خواهیم فرستاد، و اگر امتناع کردید شما را رها نخواهیم کرد.^۲

چند نکته:

۱. سخن حسین علیه السلام به برادرش عباس: «ای عباس، جانم به فدایت، ای برادرم، سوار شو و نزد آنها برو...» نشان‌دهنده مقام عظیم برادرش عباس نزد اوست.

۱. در روایتی از ابن اعمش آمده است: «... عمرو بن حجاج گفت: سبحان الله العظیم! حتی اگر آنها ترک و دیلم بودند و این درخواست را می‌کردند بر ما واجب بود خواسته‌شان را برآورده کنیم، چه برسد به اینکه اینان خاندان رسول خدا محمد و اهل بیتش هستند!» عمر بن سعد گفت: «ما امروز به آنها مهلت داده‌ایم.» (الفتوح: ۵ / ۹۸ - ۹۹).
و در روایتی از ابن طاووس آمده است: «عباس این را از آنان خواست، اما عمر بن سعد (لعنه الله) درنگ کرد. عمرو بن حجاج زبیدی گفت: به خدا قسم، اگر آنها از ترک‌ها و دیلمیان بودند و چنین چیزی از ما می‌خواستند ما آن را می‌پذیرفتیم، چه برسد به اینکه آنها از آل محمد هستند. پس آنها این درخواست را پذیرفتند.» (اللهوف فی قتلی الطفوف: ۵۴).

۲. تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۴ - ۳۱۷.

۲. سخن قیس بن اشعث: «به جان خودم سوگند آنها فردا صبح با تو خواهند جنگید» نشان می‌دهد او می‌دانست حسین (علیه السلام) هرگز تسلیم نخواهد شد. هر قدر هم تحت فشار قرار بگیرد، و سرانجام کار به جنگ ختم خواهد شد؛ این همان مضمونی است که ابن سعد به شمر (خدل لعنتشان کند) گفت - که پیش‌تر ذکر کردیم: «به خدا قسم، حسین هرگز تسلیم نمی‌شود؛ روح پدرش در وجود اوست.»

۳. آنچه در روایت طبری به عنوان دلیل درخواست مهلت ذکر شده: «و او می‌خواست آنها را آن شب از خودش دور کند تا به خانواده‌اش وصیت کند» تفسیر راوی است و ممکن است تا حدودی درست باشد، اما تنها دلیل نیست. آنچه از امام (علیه السلام) به عنوان دلیل این درخواست نقل شده، این سخن او به برادرش عباس (علیه السلام) است: «به نزد آنها برگرد و اگر توانستی آنها را تا فردا صبح به تأخیر بینداز و امشب ما را از رویارویی با ایشان بازدار، شاید امشب بتوانیم برای پروردگارمان نماز بخوانیم، او را بخوانیم و از او آموزش بطلبیم؛ چراکه او خود می‌داند من همیشه نماز و تلاوت کتاب او، و دعای بسیار و استغفار را دوست داشته‌ام.» ما می‌توانیم هدف دیگری را نیز متوجه شویم که امام در پی تحقق آن بود و به سود نهضت مبارکش تمام می‌شد. می‌گوییم: درخواست مهلت برای مدت «یک شب» شاید موضوع سهل و آسانی به نظر برسد و از نظر محاسبات نظامی تأثیری نداشته باشد؛ چراکه مسئله از نظر نظامی به نفع امویان قطعی شده بود و آنها از نظر تجهیزات و نفرات برتری چشمگیری داشتند. پس چرا ابن سعد در پذیرفتن درخواست امام حسین تردید کرد و با شمر مشورت نمود، در حالی که شمر پاسخی نداد و سؤال را به خودش برگرداند؟ سپس موضوع را با مشاوران و نزدیکانش مطرح کرد و عمرو بن حجاج از این تردید در موافقت تعجب کرد؛ و سرانجام ابن سعد ناچار شد موافقت کند، چراکه از بروز فتنه در میان سپاهش بیم داشت؛ و سؤال اینجاست: به راستی در ذهن ابن سعد و شمر چه می‌گذشت؟

شکی نیست که شمر - که تنها چند ساعت پیش به کربلا رسیده بود - حامل دستورات قاطع ابن زیاد درباره امام حسین بود؛ اینکه یا تسلیم شود و بیعت کند، یا به قتل برسد، یا ابن سعد

کناره‌گیری کند تا شمر این مأموریت را به عهده بگیرد. وقتی ابن‌سعد تصمیم گرفت کار را فیصله بدهد، عصر روز نهم را زمان جنگ انتخاب کرد تا تاریکی شب - که رو به نزدیکی بود - در پنهان کردن آثار و نشانه‌های جنایت و قتل‌عامی که امویان علیه خاندان پیامبر قصد انجامش را داشتند مؤثر باشد؛ اما امام حسین با همان حکمت همیشگی‌اش - محاسبات ابن‌سعد را به هم ریخت و فقط شب دهم را مهلت خواست؛ چون می‌دانست در ذهن فرماندهان سپاه اموی چه می‌گذرد؛ پس خواست فرصت را از آنها بگیرد و «صبح» را زمان جنگ قرار دهد تا همه شاهد خورشید حقیقت باشند و از یک سو شجاعت و دلاوری اندکیارانی را که برگزیدند بزرگ‌ترین جلوه‌های دفاع از حق و عدالت را رقم بزنند با چشمانشان شاهد باشند، و از سوی دیگر عظمت جنایتی را ببینند که افراد شبیه میمون‌ها و خوک‌ها مرتکب خواهند شد؛ و به این ترتیب این دو سناریو در بزرگ‌ترین جلوه‌های ایثار برای خدا و یاری دین استوارش به هم می‌رسند و نهضت حسینی به بار می‌نشیند و در قالب انقلاب یا شعله‌ای که زبانه می‌کشد - باعث زلزله و آتشفشان بزرگی می‌شود که آرام نمی‌گیرد مگر با نابودی تخت امویان، و حتی تا زمانی که ظلم و ستم و سرکشی بر روی این زمین باشد آرام نخواهد گرفت!

حسین علیه السلام به یاران و اهل بیتش اجازه رفتن می‌دهد و آنها نمی‌پذیرند

طبری از امام سجاد علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «حسین علیه السلام پس از بازگشت عمر بن سعد یارانش را جمع کرد، و این نزدیک به غروب آفتاب اتفاق افتاد ... من که بیمار بودم، نزدیک او رفتم تا بشنوم. شنیدم پدرم به یارانش می‌فرمود: خداوند تبارک و تعالی را با بهترین ستایش‌ها ستایش می‌کنم و او را در خوشی و ناخوشی سپاس می‌گویم. خدایا، تو را سپاس می‌گویم که ما را با نبوت گرمی داشتی، قرآن را به ما آموختی، ما را در دین فقیه ساختی، و برای ما گوش و چشم و دل قرار دادی، و ما را از مشرکان قرار ندادی. اما بعد، من یارانی بهتر و باوفا تر از یاران خودم نمی‌شناسم، و اهل‌بیتی نیکوکارتر و باوفا تر از اهل‌بیت خودم سراغ ندارم؛ پس خداوند به همه شما بهترین پاداش را عطا فرماید. آگاه باشید، من گمان می‌کنم

روز ما با این دشمنان فردا باشد. آگاه باشید، من به شما اجازه دادم؛ پس همه بروید؛ شما در آزادی کامل هستید و هیچ عهد و پیمانی از سوی من بر دُمه شما نیست. این شب شما را پوشانده است، پس آن را مرکب خود سازید و بروید.»^۱

«این شب شما را پوشانده گرفته است، پس آن را مرکب خود سازید و بروید»: «الجمال: شتر» نام حیوانی معروف است و «این شب را همچون مرکب (شتر) خود سازید» ضرب‌المثلی است که برای کسی که شبانه کاری را انجام می‌دهد به کار برده می‌شود.^۲ امام حسین (علیه السلام) با این سخن خود به انصارش (اهل بیت و یارانش) اجازه رفتن داد و آنها را در تصمیم‌گیری آزاد گذاشت. اما یاران او (رضوان الله علیهم) با نپذیرفتن رفتن، برای خودشان برگزیدند که بمانند و با آن حضرت (علیه السلام) به فوز شهادت نائل شوند. خداوند سبحان از انسان، دین‌داری از روی اختیار را پذیرفته، و دین‌داری از سر اجبار و اکراه را نپذیرفته است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾^۳ (هیچ اجباری در دین نیست، راه درست از گمراهی روشن شده است)؛ و همان‌طور که حسین (علیه السلام) با اختیار خودش کار در جهت اجرای خواست الهی را برگزید، یاران بزرگوار او انتخاب کردند با او باشند و به مقام متعالی و پیروزی آشکار (فتح مبین) الهی دست یابند؛ پس خوشا به حال آنان و فرجام نیکویشان!

روایات، موضع‌گیری‌ها و واکنش‌های یاران امام حسین (علیه السلام) را پس از پیشنهاد او به آنها بیان کرده‌اند. نمونه‌ای از آنها تقدیم حضور می‌شود:

طبری از ضحاک مشرقی روایت کرده است که امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«این شب شما را پوشانده است، آن را مرکب خود سازید. هرکدام از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و سپس در تاریکی شب و میان شهرها و آبادی‌های خود متفرق شوید

۱. تاریخ طبری: ۴/ ۳۱۷؛ الارشاد، شیخ مفید: ۲/ ۹۱.

۲. مجمع الامثال، میدانی: ۱/ ۳۵، شماره ۶۷۱.

۳. بقره: ۲۵۶.

تا خداوند گشایشی حاصل کند؛ زیرا این قوم فقط به دنبال من هستند و اگر به من دست یابند از دیگران صرف نظر می کنند. برادران، فرزندان، برادرزادگان و فرزندان عبدالله بن جعفر پاسخ دادند: "چرا باید ما چنین کنیم؟ آیا باید پس از تو باقی بمانیم؟ خداوند هرگز چنین روزی را به ما نشان ندهد!" این سخن را ابتدا عباس بن علی (علیه السلام) بیان کرد و دیگران نیز سخنانی مشابه گفتند. سپس امام حسین (علیه السلام) فرمود: "ای فرزندان عقیل، برای شما همین کافی است که مسلم به شهادت رسیده است؛ پس بروید، که من به شما اجازه می دهم." آنها گفتند: "مردم چه خواهند گفت؟ خواهند گفت ما بزرگ خودمان، آقای خودمان، و عموزادگان خودمان را که بهترین عموها هستند رها کردیم و به همراهشان تیری نینداختیم، نیزه ای نزدیم، شمشیری نکشیدیم، و نمی دانیم آنها چه کردند؟ نه به خدا سوگند، چنین نمی کنیم! بلکه جان و مال و خانواده خود را فدای تو می کنیم و همراه تو می جنگیم تا به همان سرنوشت تو برسیم. خداوند زندگی پس از تو را زشت و ناپسند گرداند...

مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت: آیا ما از تو روی برتاییم، درحالی که هنوز برای انجام حق تو نزد خدا عذری نیاورده ایم؟ به خدا قسم، تا زمانی که نیزه ام را در سینه های آنها بشکنم و با شمشیرم آنها را بزنم و تا زمانی که شمشیرم در دستم است تو را رها نخواهم کرد؛ و اگر سلاحی برای جنگیدن نداشته باشم حتی با سنگ به آنها حمله می کنم تا در کنار تو بمیرم.

سعد بن عبدالله حنفی گفت: به خدا سوگند، تو را رها نمی کنیم تا خدا بداند ما در حق تو غیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پاس داشتیم. به خدا قسم اگر بدانم کشته خواهم شد، سپس زنده می شوم، سپس سوزانده می شوم و خاکسترم پراکنده می شود و هفتاد بار این کار با من انجام می شود باز هم تو را رها نمی کنم تا اینکه در کنار تو به شهادت برسم. چرا چنین نکنم، درحالی که این تنها یک کشته شدن است و پس از آن کرامتی است که پایانی ندارد.

زهیر بن قین گفت: به خدا قسم، دوست دارم کشته شوم، سپس زنده شوم و این کار هزار بار با من انجام شود، تا اینکه خداوند با این کار از تو و این جوانان از اهل بیت تو دفع

شر کند.

گروهی از یاران نیز سخنان مشابهی بر زبان راندند و گفتند: به خدا قسم، ما تو را رها نمی‌کنیم، بلکه جانمان را فدای تو می‌کنیم. با سینه‌ها، پیشانی‌ها و دست‌هایمان از تو دفاع می‌کنیم؛ پس اگر کشته شویم به وظیفه خود عمل کرده‌ایم و آنچه را بر ما واجب بوده است به پایان رسانده‌ایم.»^۱

این حادثه (بخش مربوط به اهل بیت حسین (علیه السلام)) در روایتی منسوب به امام سجاد (علیه السلام) به شکل دیگری نقل شده است؛^۲ اما این روایت شامل امور نادرستی است و بنابراین نمی‌توان

۱. تاریخ طبری: ۴/ ۳۱۷-۳۱۸؛ الارشاد، شیخ مفید: ۲/ ۹۱-۹۳؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴/ ۵۷-۵۸؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر: ۸/ ۱۹۱.

۲. متن روایت: از ابو حمزه ثمالی نقل شده است، گفت: شنیدم علی بن حسین زین العابدین (علیه السلام) می‌فرمود: «وقتی روزی که پدرم در آن به شهادت رسید فرا رسید، آن شب اهل بیت و یارانش را گرد آورد و به آنان فرمود: "ای خانواده و ای شیعیان من! این شب را مرکب خود قرار دهید و جان خود را نجات دهید؛ چرا که آنها جز من کسی را نمی‌خواهند؛ و اگر مرا بکشند به شما کاری ندارند. پس بروید، خدا شما را رحمت کند. شما از بیعت و عهده‌ای که با من بسته‌اید آزاد هستید." برادران، خانواده و یارانش همه یک‌صدا گفتند: "ای آقای ما، ای اباعبدالله، به خدا سوگند، ما هرگز تو را تنها نمی‌گذاریم. به خدا سوگند، نمی‌خواهیم مردم بگویند امام و بزرگ و سرور خود را تنها گذاشتند تا اینکه کشته شد، درحالی که ما میان خود و خدا عذری نمی‌بینیم؛ و تو را رها نمی‌کنیم. یا در راه تو کشته می‌شویم." امام فرمود: "ای قوم، من فردا کشته خواهم شد و همه شما نیز همراه من کشته می‌شوید و هیچ‌یک از شما باقی نمی‌ماند." گفتند: "سپاس خدایی را که ما را با یاری تو گرامی داشت و با شهادت در کنار تو شرافت بخشید. آیا راضی نباشیم با تو در یک درجه باشیم، ای پسر رسول خدا؟" امام فرمود: "خداوند به شما جزای خیر دهد." و برایشان دعا کرد؛ پس صبح شد و همه کشته شدند.

قاسم بن حسن پرسید: "ایا من هم جزو کشته‌شدگان هستم؟" دل امام برای او سوخت و فرمود: "پسرم، مرگ نزد تو چگونه است؟" قاسم گفت: "ای عمو، برایم شیرین‌تر از غسل است." فرمود: "آری، عمو فدایت شود! تو هم از کسانی هستی که همراه من کشته می‌شوی، پس از آنکه سختی بزرگی را تحمل می‌کنی؛ همچنین پسرم عبدالله." قاسم پرسید: "ای عمو، آیا به زنان هم آسیب می‌رسد تا اینکه عبدالله - که شیرخوار است - کشته شود؟" فرمود: «عمو فدایت شود، عبدالله زمانی کشته می‌شود که جان من از شدت تشنگی به لب می‌رسد، و به خیمه‌ها می‌روم و آب و شیر

به آن اعتماد کرد و آن را به عنوان روایتی صحیح برشمرد؛ و این مطلبی است که از سید احمد الحسن آموخته‌ام.^۱

همچنین برخی از محدثان نقل کرده‌اند امام حسین (علیه السلام) پس از اینکه نیت‌های یارانش (اهل بیت و اصحابش) را دانست و ثبات آنها را دید، از سرنوشتشان براساس آنچه خداوند به او نشان داده بود به آنها خبر داد و مقامات آنها را در بهشت برایشان آشکار کرد:

راوندی روایت کرده است: «از ابو حمزه ثمالی نقل شده است که علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: شب قبل از روزی که پدرم در آن به شهادت رسید با او بودم. پدرم به یارانش فرمود: این شب را همچون مرکبی بگیرید، زیرا این قوم فقط مرا می‌خواهند و اگر مرا بکشند به شما کاری نخواهند داشت، شما آزاد هستید. یارانش گفتند: نه به خدا قسم، هرگز چنین نخواهد شد. امام حسین (علیه السلام) به آنها فرمود: شما فردا کشته خواهید شد و هیچ کدام از شما نجات نخواهد یافت.^۲ آنها گفتند: سپاس خدا را که ما را با کشته شدن در رکاب تو شرافت بخشید. سپس

نمی‌یابم. می‌گویم: فرزندم را بیاورید تا از دهان او جرعه‌ای بنوشم. او را می‌آورند و در دامنم می‌گذارند. او را برمی‌دارم تا به دهانم نزدیک کنم. ناگاه فاسقی (خدا لعنتش کند) تیری می‌افکند و او را درحالی که شیرین‌زبانی می‌کند ذبح می‌کند؛ پس خونش در کف دستم می‌ریزد. من آن را به سوی آسمان پرتاب می‌کنم و می‌گویم: خدایا، این مصیبت را برای رضای تو صبورانه تحمل می‌کنم. سپس نیزه‌های آنها به سوی من می‌آید، و آتش در خندقی که پشت خیمه‌هاست شعله‌ور می‌شود. پس من در برخی اوقات دنیا به آنان حمله می‌کنم تا آنچه خدا خواهد رقم بخورد. "سپس گریست و ما نیز گریستیم و صدای گریه و شیون از خیمه‌های فرزندان رسول خدا بلند شد. زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر دربارهٔ من [امام سجاد] پرسیدند: "ای آقای ما؛ پس حال سید ما علی چگونه خواهد بود؟" امام درحالی که گریان بود فرمود: خداوند بر آن نیست که نسل مرا از دنیا قطع کند. چگونه به او آسیبی برسد، درحالی که او پدر هشت امام است." (الهدایة الکبری، خصیبی: ۲۰۴ - ۲۰۵)

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. تردیدی نیست که دو نفر از افرادی که در سپاه امام حسین (علیه السلام) حضور داشتند در واقعهٔ طف مجروح شدند، اما در روز عاشورا به شهادت نرسیدند، همان‌طور که در شرح حال آنها مشخص شد؛ بنابراین ما مقصود امام (علیه السلام) از این سخن از باب تعلیب بوده، یا وقتی امام (علیه السلام) این سخن را بیان کرد این دو نفر در مجلس ایشان حضور نداشتند.

۴۳۰ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد اول

امام حسین (علیه السلام) دعا کرد و به آنها فرمود: سرهایتان را بالا بگیرید و به جایگاه‌هایتان در بهشت نگاه کنید. آنها به جایگاه‌ها و قصرهای خود در بهشت نگاه می‌کردند و امام حسین (علیه السلام) به آنها می‌فرمود: این جایگاه توست ای فلانی، این قصر توست ای فلانی، و این مقام توست ای فلانی؛ پس آنها با اشتیاق به استقبال نیزه‌ها و شمشیرها می‌رفتند تا به جایگاه‌هایشان در بهشت برسند.^۱

صدوق با سند خود روایت کرده است: «جعفر بن محمد بن عماره، از پدرش، از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است، گفت: به ایشان گفتم: درباره یاران حسین (علیه السلام) و پیش قدمی‌شان در رفتن به سوی مرگ برایم بفرمایید. فرمود: پرده از برابر دیدگان‌شان برداشته شد تا اینکه جایگاه‌هایشان را در بهشت دیدند.»^۲

به همین دلیل آنان با وجود اینکه از هر سو درنده‌خویان محاصره‌شان کرده بودند، مسرور و شادمان بودند.

شیخ طوسی نقل کرده است: «حبیب بن مظاهر اسدی مزاحی کرد. بربر بن خضیر همدانی^۳ که به او "سیدالقرءاء" می‌گفتند به او گفت: ای برادر، این زمان، زمان خندیدن نیست. حبیب پاسخ داد: کدام موقعیتی برای شادمانی سزاوارتر از این است؟ به خدا قسم، چیزی جز این نیست که این جماعت با شمشیرهایشان به ما حمله می‌کنند و ما حورالعین را در آغوش می‌گیریم.»^۴

اما آیا درست است حسین (علیه السلام) و یارانش درد ناشی از شمشیر را حس نکردند، همان‌طور

۱. الخرائج والجرائح: ۲ / ۸۴۷ - ۸۴۸.

۲. علل الشرائع، شیخ صدوق: ۱ / ۲۲۹.

۳. صحیح آن «بربر» است، او «سیدالقرءاء همدانی» است و در میان یاران حسین (علیه السلام) کسی به نام «یزید بن خضیر همدانی» وجود ندارد.

۴. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی: ۱ / ۲۹۳.

که در مضمون روایتی منسوب به امام باقر (ع) نقل شده است؟^۱

از سید احمد الحسن دربارهٔ این موضوع پرسیدم، فرمود: «این روایت صحیح نیست.»^۲

موضع بشر بن عمرو حضرمی

در ضمن وقایع شب دهم، برخی مورخان به موضع یکی از یاران حسین (ع) اشاره کرده‌اند که پس از ورود حسین (ع) به کربلا به او پیوسته بود. این شخص در فصل یارانی که به حسین (ع) پیوستند با نام «بشر بن عمرو کندی حضرمی»^۳ ذکر شده است. ابن طاووس در «لهوف» او را با نام «محمد بن بشیر حضرمی» یاد کرده است، اما صحیح آنچه است که ما آوردیم، زیرا در زیارت ناحیه مقدسه چنین آمده است.^۴ خلاصه داستان بشر از این قرار است که او در شب دهم مطلع شد پسرش در سرحدات ری اسیر شده است. حسین (ع) از این خبر آگاه شد و به او اجازه داد برای آزادی پسرش بازگردد، اما او امتناع کرد؛ و پسر دیگرش نیز با او بود. امام حسین (ع) لباس‌های نفیسی به ارزش هزار دینار به او داد تا پسرش محمد برای آزادی برادرش از آنها استفاده کند، اما خود بشر با حسین (ع) ماند و در روز دهم محرم به

۱. متن روایت: قطب‌الدین راوندی روایت کرده است: از ابوجعفر امام باقر (ع) نقل شده است، فرمود: «حسین بن علی پیش از شهادتش به یارانش فرمود: رسول خدا به من فرمود: ای پسر، تو به سوی عراق کشانده خواهی شد، و آن سرزمینی است که پیامبران و اوصیای پیامبران در آن گرد آمده‌اند، و آن سرزمین "عمورا" نامیده می‌شود. تو در آنجا به شهادت خواهی رسید و گروهی از یاران تو نیز به همراهت شهید خواهند شد، و آنها دردی از لمس آهن احساس نخواهند کرد. سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ (گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش). جنگ برای تو و برای آنان سرد و سلامت خواهد بود.» (الخراج و الجرائع: ۲ / ۸۴۸).

۲. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. در فصل یارانی که به حسین (ع) پیوستند، با شماره ۸۳ ذکر شد.

۴. در زیارت ناحیه آمده است: «سلام بر بشر بن عمرو حضرمی، خداوند برای سخت به حسین به تو پاداش دهد هنگامی که او به تو اجازه بازگشت داد و تو گفتی: درنده‌ها زنده‌نده مرا بخورند اگر تو را ترک کنم و از رهگذران دربارهٔ تو بپرسم، و تو را درحالی که یارانت اندک‌اند یاری نکنم؛ هرگز چنین نخواهد شد.» اقبال الاعمال، ابن طاووس: ۳ / ۷۷.

شهادت رسید (رضوان الله علیه)؛ و این بی‌تردید نمونه‌ای بی‌نظیر از ولایت‌مداری صادقانه است.

ابن طاووس گفته است: «به محمد بن بشیر حضرمی در آن حال گفته شد: پسر ت در مرزهای ری اسیر شده است. او گفت: از خدا برای او پاداش می‌طلبم و نیز برای خودم؛ دوست ندارم او اسیر شود و من زنده بمانم. حسین (علیه السلام) سخن او را شنید و فرمود: خدا تو را رحمت کند، تو از بیعت من آزاد هستی، برو و برای آزادی پسر ت تلاش کن. او گفت: درنده‌ها زنده‌زنده مرا بخورند اگر تو را ترک کنم. امام حسین (علیه السلام) فرمود: این لباس‌ها و پارچه‌ها را به پسر ت بده تا برای آزادی برادرش از آنها استفاده کند. امام به او پنج لباس داد که ارزش آنها هزار دینار بود.»^۱

ضحاک مشرقی به نحو خاصی برای یاری شرط می‌گذارد

از جمله وقایع شب دهم، روایتی است که طبری از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل کرده و به شرح زیر است: «من و مالک بن نضر اَرَحَبی نزد حسین (علیه السلام) آمدیم. به ایشان سلام کردیم و نزدش نشستیم. ایشان نیز به ما پاسخ داد و خوشامد گفت و از ما پرسید برای چه آمده‌ایم. گفتیم آمده‌ایم تا به تو سلام کنیم و از خدا برای تو عافیت بخواهیم و با تو دیداری تازه کنیم و اخبار مردم را به تو برسانیم. ما به تو خبر می‌دهیم همه جمع شده‌اند تا با تو بجنگند؛ پس تصمیم خود را بگیر. حسین (علیه السلام) فرمود: خداوند برای من کافی است و او بهترین وکیل است. سپس از جا برخاستیم و به او سلام کردیم و برایش دعا کردیم. حسین (علیه السلام) فرمود: حال چه چیزی مانع یاری من توسط شما می‌شود؟ مالک بن نضر گفت: من بدهی دارم و خانواده‌ای نیز دارم. من نیز گفتم: من هم بدهی دارم و خانواده‌ای نیز دارم، اما اگر مرا آزاد بگذاری که اگر راهی برای جنگیدن نیافتیم بتوانم بازگردم، و تا زمانی که بتوانم برایت سودمند باشم و از

تو دفاع کنم با تو خواهیم جنگید. فرمود: تو در این امر آزادی. پس با او ماندم.»^۱

این دیدار پس از آن رخ داد که امام حسین (علیه السلام) از ابن سعد و سپاهش خواست تا صبح عاشورا به او مهلت دهند. در اینجا دو نکته وجود دارد؛ اول: خذلان و یاری نکردن آشکار، همان گونه که یک رویه معمول بوده است، این بار از سوی مالک بن نضر به بهانه اینکه خانواده و بدهی دارد. اما ضحاک بن قیس شرط کرد که تا زمانی که یاری اش برای امام سودمند باشد او را یاری کند و گرنه از امام جدا شود. امام نیز از سرِ رحمتش به مردم، شرط او را پذیرفت. در عمل نیز او به امام پیوست و صبح روز عاشورا با امام جنگید و نماز ظهر را پشت سر امام خواند، اما پس از آن از جنگ کناره گرفت.^۲

۱. تاریخ طبری: ۴ / ۳۱۷ - ۳۱۸

۲. متنی که مورخان از خود ضحاک مشرقی درباره چگونگی رفتن او روایت کرده اند: «گفت: زمانی که دیدم یاران حسین (علیه السلام) همه کشته شده اند و کار به او و اهل بیتش رسیده و جز سوبدین عمرو بن ابی المطاع خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی کسی با او نمانده است، به او گفتم: ای فرزند رسول خدا، تو می دانی میان من و تو چه گذشت؛ من به شما گفتم تا زمانی که کسی برای جنگیدن باشد از تو دفاع می کنم، اما اگر دیگر کسی برای جنگیدن باقی نماند من در رفتن آزاد باشم. شما نیز فرمودی: آری. فرمود: **راست گفتی. اما چگونه می خواهی نجات پیدا کنی؟ اگر می توانی، در رفتن آزاد هستی.** گفتم: اسبم را آوردم؛ زمانی که دیدم اسب های یاران ما را پی می کنند، اسبم را آوردم و در خیمه های از خیمه های یارانمان میان خانه ها پنهان کردم و خودم پیاده با ایشان جنگیدم. آن روز در حضور حسین (علیه السلام) دو نفر را کشتم و دست نفر سوم را قطع کردم. حسین (علیه السلام) چند بار به من فرمود: **دست فلج نشود، خدا دست را قطع نکند، خداوند تو را به خاطر یاری اهل بیت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) جزای خیر دهد.** وقتی به من اجازه داد، اسبم را از خیمه بیرون آوردم و سپس بر زین آن سوار شدم و آن را تازاندم تا اینکه روی دو پا بلند شد، و آن را به سوی سپاه دشمن راندم. آنها برایم راه باز کردند و پانزده نفر از آنان به دنبال آمدند تا به روستای "شفیه" که نزدیک ساحل فرات بود رسیدم. وقتی به من رسیدند برگشتم و با آنان روبه رو شدم. کثیر بن عبدالله شعبی، ایوب بن مشرح خیوایی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این ضحاک بن عبدالله مشرقی است، این پسر عموی ماست، شما را به خدا سوگند می دهیم از او دست بردارید. سه نفر از بنی تمیم که با آنان بودند گفتند: آری، به خدا سوگند، ما دعوت خویشاوندان و دوستانمان را اجابت می کنیم و از یاری آنان دست برمی داریم. وقتی تمیمیان از من حمایت کردند، دیگران نیز دست برداشتند و خداوند مرا نجات داد.» (تاریخ طبری: ۴ / ۳۳۹)

مکالمه بربر با ابن سعد

خوارزمی روایت کرده است: بربر بن خضیر همدانی - که از جمله عابدان و زاهدانی بود که روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت می ایستاد - نزد حسین (علیه السلام) آمد و گفت:

«ای پسر رسول خدا، به من اجازه بده نزد این فاسق عمر بن سعد بروم و او را نصیحت کنم، تا شاید متذکر شود و از آنچه می خواهد انجام دهد بازگردد. حسین (علیه السلام) فرمود: "این کار به اختیار توست، ای بربر." بربر به نزد عمر بن سعد رفت و وارد خیمه اش شد و نشست، اما به او سلام نکرد. عمر خشمگین شد و گفت: "ای برادر همدان، چه چیزی مانع از سلام کردن به من شد؟ آیا تو و من مسلمان نیستیم؟ آیا خدا و رسولش را نمی شناسم و به شهادت حق گواهی نمی دهیم؟" بربر به او گفت: "اگر تو - همان طور که می گویی - خدا و رسولش را می شناختی، هرگز به جنگ با خاندان رسول خدا نمی آمدی و قصد کشتن آنها را نمی کردی. علاوه بر اینها، این فرات است که با زلالی اش می درخشد و همچون شکم مارها می خروشد. سگ ها و خوک ها از آن می نوشند، اما حسین بن علی و برادران و زنان و اهل بیتش از تشنگی در حال مرگ هستند و تو آنها را از آب فرات منع کرده ای تا ننوشند، و ادعا می کنی خدا و رسولش را می شناسی!"

عمر بن سعد لحظه ای سر به زیر انداخت، و سپس سرش را بلند کرد و گفت: "به خدا قسم، ای بربر، من به یقین می دانم هرکسی با آنها بجنگد و حقشان را غصب کند بی تردید در آتش خواهد بود؛ اما ای بربر، آیا به من پیشنهاد می دهی از ولایت ری بگذرم و آن را به دیگران واگذارم؟ به خدا قسم، نفس من هرگز چنین چیزی را نمی پذیرد." سپس شعر زیر را گفت:

عبدالله از میان قومش مرا فراخواند / به راهی که پایان کارم را در آن می بینم

به خدا سوگند، نمی دانم و واقعاً سرگردانم / در کار خود میان دو خطر می اندیشم:

آیا ملک ری رها کنم، و ری آرزویم است / یا با کشتن حسین، گناهکار بازگردم؟

درحالی که در کشتن او، آتشی است که هیچ مانعی برایش نیست / اما ملک ری،

روشنی چشم من است

سپس بریر به نزد حسین (علیه السلام) بازگشت و گفت: ای پسر رسول خدا، عمر بن سعد به بهای ملک ری، راضی به قتل تو شده است.»^۱

مکالمهٔ بریر با شمر

ابن اعثم در ضمن وقایع شب دهم روایت کرده است: «شب فرا رسید و حسین (علیه السلام) در طول شب در حال سجده و رکوع و استغفار بود، و به درگاه خداوند متعال دعا می کرد و صدایش همچون صدای زنبوران عسل بود. شمر بن ذی الجوشن (لعنه الله) همراه با گروهی از یارانش در نیمه شب نزدیک لشکر حسین (علیه السلام) آمد، در حالی که حسین (علیه السلام) با صدای بلند این آیه را تلاوت می کرد: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ...﴾ (و کسانی که کفر ورزیدند هرگز نپندارند مهلتی که به آنان می دهیم به سودشان است...). یکی از همراهان شمر فریاد زد: "به پروردگار کعبه قسم ما پاک هستیم و شما پلید، و ما از شما جدا شده ایم." بریر نماز خود را قطع کرد و فریاد زد: "ای فاسق، ای فاجر، ای دشمن خدا! آیا کسی همچون تو از پاکان است؟ تو جز یک چهارپای نیستی و هیچ درکی نداری. تو را به آتش جهنم و عذاب دردناک روز قیامت بشارت می دهیم." شمر بن ذی الجوشن (لعنه الله) فریاد زد: "ای کسی که سخن می گویی، خداوند تو و یارت را به زودی خواهد کشت!" بریر به او گفت: "ای دشمن خدا، آیا مرا به مرگ تهدید می کنی؟ به خدا قسم، مرگ برای ما از زندگی با شما شیرین تر است! به خدا قسم، شفاعت محمد (صلی الله علیه و آله) به کسانی که خون ذریه و اهل بیتش را ریختند نمی رسد." یکی از یاران حسین (علیه السلام) به سوی بریرین خضیر آمد و به او گفت: "خداوند تو را رحمت کند ای بریر؛ اباعبدالله به تو می فرماید: به جایگاه خود بازگرد و با این قوم سخن مگو. به جان خودم سوگند، اگر مؤمن آل فرعون برای قوم خود خیرخواهی کرد و در دعوت و راهنمایی آنان نهایت تلاش خود را به

خرج داد، تو نیز خیرخواهی کردی و نهایت تلاش خود را در نصیحت به خرج دادی.»^۱

آیا گروهی به لشکر حسین (علیه السلام) پیوستند؟

برخی مورخان نقل کرده‌اند گروهی حدود سی و چند نفر- در شب عاشورا از اردوگاه عمر بن سعد به اردوگاه حسین (علیه السلام) پیوستند. از جمله کسانی که این موضوع را ذکر کرده‌اند ابن طاووس در «لہوف» است. او گفته است: «راوی گفت: حسین (علیه السلام) و یارانش آن شب را به عبادت گذراندند و صدای آنان همچون صدای زنبورهای عسل بود. آنها در حالت رکوع و سجده و ایستاده و نشسته عبادت می‌کردند.. آن شب ۳۲ نفر از لشکر عمر بن سعد به لشکر حسین (علیه السلام) پیوستند.»^۲

می‌گوییم: در فصل مربوط به یارانی که به امام حسین (علیه السلام) پیوستند اسم افرادی را که از روز دوم محرم تا روز دهم در کربلا به ایشان ملحق شدند بررسی کردیم و تعداد آنها در طول هفته‌ای که حسین (علیه السلام) پیش از شهادت خود در کربلا سپری کرد- به‌سختی به چهل نفر یا کمی بیشتر رسید. اگر سی نفر به‌یک‌باره به لشکر آن حضرت (علیه السلام) پیوسته بودند قطعاً این رویداد به‌عنوان یک واقعه بزرگ برجسته می‌شد؛ زیرا در آن زمان، امت از اینکه قهرمانانی همچون یاران حسین (علیه السلام) به دنیا بیاورد عقیم بود، و آمدن فقط یک نفر به لشکر حسین (علیه السلام) مورد توجه و اهمیت ویژه‌ای از سوی مورخان و ناظران قرار می‌گرفت؛ چراکه او دقیقاً در جهت مخالف جریان قدرتمند آن زمان حرکت می‌کرد. حال اگر سی نفر به‌یک‌باره به لشکر حسین (علیه السلام) پیوسته باشند وضعیت چگونه خواهد بود؟!

بله، اگر منظور این باشد که مجموع افرادی که از لشکر ابن سعد به لشکر حسین (علیه السلام) در طول هفته‌ای که امام در کربلا قبل از شهادتش سپری کرد پیوستند حدود سی نفر بوده و در

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۹۹ / ۵.

۲. الفتوح، ابن اعثم: ۹۹ / ۵.

شب عاشورا این تعداد کامل شده است، این ممکن و پذیرفتنی است. پیش‌تر وضعیت برخی از یارانی را که پس از رسیدن حسین (علیه السلام) به کربلا به او ملحق شدند بررسی کردیم و دیدیم برخی از آنان ابتدا با ابن‌سعد بودند و بخشی از آنها موالیان اهل بیت (علیهم السلام) بودند که با لشکر ابن‌سعد خروج کرده بودند، اما وقتی به کربلا رسیدند به‌سوی لشکر حسین (علیه السلام) گرایش پیدا کردند؛ و این یکی از راه‌هایی بود که برخی برای پیوستن به حسین (علیه السلام) استفاده می‌کردند، به‌ویژه پس از اینکه حصار امنیتی شدیدی از سوی حکومت اموی بر کوفه و کربلا تحمیل شد.

شاید این همان مطلب مورد اشاره شیخ محقق محمد سماوی باشد که گفته است: «... برخی از یاران عمر بن سعد در تاریکی شب به‌صورت انفرادی یا دو نفری به حسین (علیه السلام) پیوستند تا اینکه در روز دهم تعداد آنها به حدود سی نفر رسید؛ و آنان کسانی بودند که خداوند به‌سوی سعادت هدایتشان کرد و به توفیق شهادت نائل شدند.»^۱

اما اشکال سخن او در اینجا است که همه آنان را از یاران ابن‌سعد معرفی کرده که خدا آنها را به‌سوی حسین (علیه السلام) هدایت کرده است، درحالی‌که درست آن است که همان‌طور که دانستیم برخی از آنان در واقع موالیان حقیقی بودند که از پیوستن به لشکر ابن‌سعد صرفاً به‌عنوان ابزاری برای رسیدن به لشکر حسین (علیه السلام) استفاده کرده بودند.

حسین (علیه السلام) خود را به شهادت نزدیک می‌بیند

همچنین از جمله وقایع شب دهم: امام حسین (علیه السلام) خود را به شهادت نزدیک می‌دید و این ابیات را تکرار می‌کرد: «ای روزگار، اف بر تو باد که چه دوست ناخوشایندی هستی!...» و پسرش امام سجاد (علیه السلام) و خواهرش حضرت زینب (علیها السلام) این را شنیدند و دانستند او خودش را برای شهادت آماده می‌کند. این حادثه مشهور است و اصل آن از روایت طبری از ابومخنف است،

و پس از او افرادی همچون شیخ مفید و ابن اثیر نیز این روایت را نقل کرده‌اند.

هرچند این روایت حاوی برخی حقایق است، اما شامل نکات نادرستی نیز هست و بنابراین نمی‌توان آن را به‌طور کامل به‌عنوان روایتی صحیح در نظر گرفت؛ و بنده این مطلب را از سید احمد الحسن در یک گفت‌وگوی خصوصی آموختم.^۱

۱. متن روایت: از امام علی بن حسین (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «در آن شبی که صبحگاهش پدرم به شهادت رسید نشسته بودم و عمه‌ام زینب کنار من بود و از من پرستاری می‌کرد. در آن هنگام پدرم با یارانش در خیمه‌ای جدا نشسته بود و حُوی - غلام ابوذر غفاری- در حال آماده و تیز کردن شمشیر پدرم بود؛ و پدرم این اشعار را می‌خواند:

ای روزگار! اف بر تو، چه دوست بدعهدی هستی! / چه بسیار یار و خواهان که در صبح و شام از دست دادی.

چه بسیار همراه و طلب‌کننده‌ای که کشته شد، / و تو ای روزگار، هرگز به جایگزین راضی نمی‌شوی.

همه‌چیز فقط به دست خداوند جلیل است، / و هر زنده‌ای، رهسپار همین راه است.

فرمود: امام حسین (علیه السلام) این اشعار را دو یا سه بار تکرار کرد تا آن‌که معنا را دریافتم و مقصودش را فهمیدم. بغض گلویم را فشرده و اشک‌هایم فروریخت، اما جلوی اشک‌هایم را گرفتم و خودم را آرام نگه داشتم، چون دانستم بالا نازل شده است. اما عمه‌ام نیز آنچه را من شنیده بودم شنید؛ و چون زن بود - در زنان دل‌نازکی و بی‌تابی هست - نتوانست جلوی خودش را بگیرد. ناگهان از جا برخاست درحالی‌که لباسش را می‌کشید و حجاب بر سر نداشت، تا آنکه نزد حسین (علیه السلام) رسید و فرمود: وای بر من، کاش مرگ، مرا امروز از زندگی محروم کرده بود! فاطمه مادرم مرد، علی پدرم مرد، حسن برادرم مرد؛ ای جانشین رفتگان و پناه بازماندگان!

امام حسین (علیه السلام) نگاهی به او انداخت و فرمود: ای خواهرم، مبادا شیطان بردباری‌ات را برباید. زینب گفت: پدر و مادرم به فدایت، ای ابا عبدالله! جانم به فدایت، دلم شکسته است و طاقت ندارم! حسین (علیه السلام) بغضش را فرو خورد و چشمانش پر از اشک شد و فرمود: اگر مرغ قطار را به حال خود واگذارند شب را در آشیانه‌اش آرام می‌گیرد. زینب گفت: وای بر من، آیا می‌خواهی خودت را به اجبار وادار کنی؟ این برای دلم سوزناک‌تر و برای جانم سخت‌تر است. سپس به صورت خود سیلی زد، گریبانش را گرفت و درید و بی‌هوش بر زمین افتاد.

امام حسین (علیه السلام) برخاست، به صورتش آب پاشید و فرمود: ای خواهرم، تقوای خدا پیشه کن و با وعده‌های خداوند آرام بگیر. بدان که اهل زمین می‌میرند، و اهل آسمان نیز باقی نمی‌مانند، و هرچیزی نابود می‌شود مگر وجه خدا، که زمین را با قدرتش آفرید، و مردم را برمی‌انگیزاند و آنان را بازمی‌گردند، و او یکتاست و بی‌همتا. پدرم از من بهتر بود، مادرم از من بهتر بود، برادرم از من بهتر بود، و من و هر مسلمانی در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) الگویی داریم.

برخی از مورخان این حادثه را به اختصار نقل کرده‌اند، از جمله ابن شهر آشوب که گفته است: «حسین علیه السلام سفارش کرد برای او گریبان چاک نکنند، صورت خود را نخرانند، و ناله و شیون نکنند. آنها شب را به قرائت و رکوع و سجود گذراندند. علی بن حسین علیه السلام گفت: در آن شبی که پدرم صبحش به شهادت رسید نشسته بودم و او این اشعار را می‌خواند: "ای روزگار، اُف بر تو که چه دوست... " زینب علیها السلام فرمود: گویا خبر می‌دهی خودت را به اجبار و اکراه و ادار می‌کنی. حسین علیه السلام پاسخ داد: اگر مرغ قطا را به حال خود وامی‌گذاشتند شبانگاه به خواب می‌رفت.»^۱

وارسی دره‌ها و تپه‌ها و نیت‌های انصار

محققان «سید عبدالرزاق مقرر و شیخ محمد مهدی حائری» ماجرای خارج شدن امام حسین علیه السلام در شب عاشورا برای وارسی منطقه اطراف اردوگاه را که انتظار می‌رفت صحنه نبرد صبح روز بعد باشد ذکر کرده‌اند. نافع بن هلال او را دید و میان آنها گفت‌وگویی انجام شد که

سپس امام او را با سخنانی این چنین تسلی داد و فرمود: ای خواهرم، تو را سوگند می‌دهم، پس سوگندم را وفا کن: برای من گریبان چاک مکن، صورت مخراش، و برای مرگ من فریاد و اوایلا و هلاکت سر نده، اگر کشته شدم، سپس او را آورد و نزد من نشانند، و خودش نزد یارانش رفت و به آنان دستور داد چادرهایشان را به هم نزدیک کنند، طناب‌های چادرها را به هم پیوند دهند، و آنان میان چادرها باشند، به جز آن سمت که دشمن از آنجا به آنان حمله‌ور خواهد شد.»

مراجعة کنید به: تاریخ طبری، جلد ۴، ص ۳۱۸ - ۳۱۹؛ الإرشاد، شیخ مفید، جلد ۲، ص ۹۲ - ۹۴؛ کامل فی التاریخ، ابن اثیر، جلد ۴، ص ۵۸ - ۵۹.

۱. مناقب آل ابی‌طالب: ۳ / ۲۴۹.

قطا پرنده‌ای کوچک شبیه کبوتر است. میدانی گفته است: «عمر بن مامه بر قومی از قبیله مراد فرود آمد. آنها شب‌هنگام به او حمله کرده، و مرغان قطا را از محل‌هایشان پراکنده کردند. همسرش پرندگان را در حال پرواز دید و شوهرش را بیدار کرد و گفت: قطاها در حال پرواز هستند. عمرو گفت: اینها فقط قطا هستند. همسرش گفت: اگر قطا را به حال خود می‌گذاشتند شب‌هنگام به خواب می‌رفت.» این مثل برای کسی زده می‌شود که برخلاف میل خود مجبور به انجام کاری می‌شود. مجمع‌الأمثال: ۲ / ۱۷۴، شماره ۳۲۳۱.

به ظهور مواضع جاودانه‌ای در حد اعلای شرافت و شجاعت و وفاداری خالص انجامید، چنان‌که در ادامه خواهیم دید:

نافع بن هلال از یاران مخلص امام حسین (علیه السلام) بود و بیش از دیگران ملازم آن حضرت (علیه السلام) بود، به‌ویژه در مواقعی که احتمال سوءقصد وجود داشت. گفته شده او مردی دوراندیش و آگاه به سیاست بود. وقتی دید امام حسین (علیه السلام) در دل شب از خیمه‌ها خارج شد و در حال تفتیش و واری تپه‌ها و دره‌هاست او نیز به دنبال امام به راه افتاد. حسین (علیه السلام) از او پرسید چرا بیرون آمده است. نافع پاسخ داد: «ای پسر رسول خدا، خروج شما به طرف اردوگاه این ستمگر مرا نگران کرد.» حسین (علیه السلام) فرمود: «من بیرون آمدم تا تپه‌ها و بلندی‌ها را بررسی کنم تا مبادا مکانی برای حمله ناگهانی سواران در روز نبرد وجود داشته باشد.» سپس امام حسین (علیه السلام) درحالی که دست نافع را گرفته بود فرمود: «به خدا قسم، این وعده‌ای است تخلف‌ناپذیر.» سپس به او فرمود: «آیا نمی‌خواهی در دل شب میان این دو کوه بروی و جانت را نجات دهی؟» نافع به پای امام افتاد و آنها را بوسید و گفت: «مادرم به عزایم بنشیند؛ شمشیر من به اندازه هزار نفر می‌کشد و اسبم نیز مانند آن است. به خداوندی که با وجود تو بر من منت نهاده است سوگند، هرگز از تو جدا نخواهم شد تا زمانی که توان حرکت و جنگیدن در من باشد.» سپس امام حسین (علیه السلام) وارد خیمه زینب (علیه السلام) شد و نافع مقابل خیمه ایستاد و منتظر ماند، و شنید زینب (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: «آیا از نیت یارانت آگاهی یافته‌ای؟ می‌ترسم هنگام حمله تو را تنها بگذارند.»^۱ امام حسین (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم، من آنان را آزموده‌ام و آنها را جز دلیرانی ندیدم که بیش از کودکی که به پستان مادرش دل بسته است به مرگ مشتاق‌اند.»

۱. به‌روشنی پیداست علت نگرانی زینب (علیه السلام) این بود که او از همان آغاز قیام، همراه برادرش امام حسین (علیه السلام) بود و لحظه‌ای او را تنها نگذاشت. او شاهد بود چگونه گروهی از یاران دنیادوست، در دوران حضور امام در مکه و در مسیر حرکت به سوی عراق، به ایشان پیوستند و تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید، اما پس از آنکه خبر شهادت امام به گوششان رسید و دریافتند در این مسیر بهره‌ای دنیوی نخواهند داشت از اطراف امام پراکنده شدند و گریختند. به همین دلیل بود که زینب (علیه السلام) در شب دهم محرم از برادرش درباره وضعیت همراهانش پرسید.

نافع می‌گوید: وقتی این سخنان را از امام حسین (علیه السلام) شنیدم گریستم و نزد حبیب بن مظاهر رفتم و آنچه را از امام حسین (علیه السلام) و خواهرش زینب (علیها السلام) شنیده بودم برای او نقل کردم. حبیب گفت: «به خدا قسم، اگر منتظر دستور امام نبودم همین امشب با شمشیرم به دشمن حمله می‌کردم.» گفتم: «من امام حسین (علیه السلام) را نزد خواهرش گذاشتم و فکر می‌کنم زنان بیدار شده‌اند و در این غم با او شریک شده‌اند. آیا نمی‌خواهی یارانت را جمع کنی و با سخنان دل زنان را آرام کنی؟»

حبیب برخاست و فریاد زد: «ای مردان غیور و شیران نبرد!» یاران امام حسین (علیه السلام) همچون شیران درنده از خیمه‌ها بیرون آمدند. حبیب به بنی‌هاشم گفت: «به جایگاه خود برگردید و چشمانتان بی‌خواب نشود.» سپس به یارانش رو کرد و آنچه را نافع دیده و شنیده بود برای آنان بازگو کرد. همه گفتند: «به خدا قسم، اگر منتظر دستور امام نبودیم همین لحظه با شمشیرهایمان به دشمن حمله می‌کردیم! پس دلت آرام باشد و چشمت روشن باد، و خدا آنان را پاداش نیکو دهد.» حبیب برای آنها دعا کرد و گفت: «با من بیایید تا دل زنان را آرام کنیم و آنان را آسوده‌خاطر گردانیم.»

حبیب و یارانش نزد زنان رفتند و گفت: «ای زنان حرم رسول خدا، این شمشیرهای جوانان شماست که سوگند خورده‌اند آنها را در نیام نگذارند مگر در گردن دشمنانی که قصد سوء به شما دارند. این نیزه‌های جوانان شماست که سوگند خورده‌اند آنها را جز در سینه‌های کسانی که می‌خواهند جمع شما را پراکنده کنند فرونبرند.» زنان با گریه و شیون به آنها گفتند: «ای پاکیزگان، از دختران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و زنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) دفاع کنید.» آنگاه صدای گریه بلند شد و چنان زمین به لرزه افتاد که گویی در حال فروریختن بود.^۱

حفر خندق اطراف اردوگاه

ابن اعثم روایت کرده است: «هنگامی که حسین (علیه السلام) از قوم مایوس شد و دانست با او خواهند جنگید به یارانش رو کرد و فرمود: "برخیزید و برای ما گودالی شبیه خندق به دور این اردوگاهمان حفر کنید و در آن آتش بیفروزید، تا جنگ با آنان فقط از یک سو باشد؛ نه ما به آنان حمله کنیم و نه آنان به ما؛ تا ما مشغول نبرد با آنان باشیم و حرم را در معرض خطر قرار ندهیم." گفت: پس یاران از هر سو برخاستند و با هم همکاری کردند و خندقی حفر کردند، و سپس خار و هیزم جمع کردند و در خندق ریختند و در آن آتش افروختند.»^۱

شیخ صدوق از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «سپس حسین (علیه السلام) دستور داد اطراف اردوگاه گودالی شبیه خندق حفر شود و در آن هیزم بریزند. او فرزندش علی (علیه السلام) را با سی سوار و بیست پیاده برای آوردن آب فرستاد، درحالی که آنها به شدت نگران بودند. در این هنگام حسین (علیه السلام) این شعر را خواند: "ای روزگار، اُف بر تو از دوستی... هر موجود زنده‌ای به راه من می‌رود." سپس به یارانش فرمود: "برخیزید و از آب بنوشید که آخرین توشه‌تان خواهد بود، و وضو بگیرید و غسل کنید و لباس‌هایتان را بشوید تا کفن‌هایتان باشد." سپس نماز صبح را با آنان خواند و آنها را برای نبرد آماده کرد و دستور داد خندق اطراف اردوگاه را به آتش بکشند تا فقط از یک سو با دشمن بجنگند.»^۲

رؤیای حسین (علیه السلام) در وقت سحر

خوارزمی روایت کرده است: «وقتی هنگام سحر رسید حسین (علیه السلام) چرتی زد و سپس بیدار شد و فرمود: "آیا می‌دانید در خواب چه دیدم؟" گفتند: "ای پسر رسول خدا، چه دیدی؟" حسین (علیه السلام) فرمود: "دیدم سگ‌هایی به من حمله کردند و با من درگیر شدند تا مرا تکه‌تکه

۱. الفتوح، ابن اعثم: ۹۶/۵.

۲. الامالی، صدوق: ۲۲۰-۲۲۱.

کنند. در میان آنها سگی ابقع (دارای خال‌های سفید و سیاه) دیدم که از همه بیشتر به من حمله می‌کرد. گمان می‌کنم کسی که مرا خواهد کشت مرد دارای پیسی است. سپس در خواب جدم رسول خدا ﷺ را دیدم که همراه با گروهی از یارانش به من فرمود: ای پسر، تو شهید خاندان محمد هستی! و اهل آسمان‌ها و جایگاه‌های بلند از آمدنت خوشحال‌اند. پس عجله کن و تأخیر نکن، افطارت امشب با من خواهد بود. این فرشته‌ای است که از آسمان فرود آمده تا خونت را در ظرفی سبزرنگ جمع کند. این چیزی بود که دیدم و زمان نزدیک شده و وقت رفتن از این دنیا فرارسیده است." ^۱

سرزنش بزرگان

نکته قابل توجه این است که امام حسین ﷺ در مدت حضور خود در کربلا، نامه یا پیامی برای هیچ کس نفرستاد جز یک نامه که به برادرش محمدبن حنفیه و به طور کلی به بنی‌هاشم ارسال کرد؛ و این نامه بسیار مختصر بود:

از امام باقر ﷺ روایت شده است، فرمود: «امام حسین ﷺ از کربلا به محمدبن علی ﷺ و دیگر بنی‌هاشم چنین نوشت: **بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی ﷺ به محمدبن علی و هرکه از بنی‌هاشم نزد اوست. اما بعد، گویا دنیا هرگز وجود نداشته، و گویا آخرت همیشه بوده و باقی است؛ والسلام.**» ^۲

از سید احمد الحسن درباره معنای سخن امام حسین ﷺ پرسیدم. ایشان فرمود:

«معنایش این است: گویا دنیا در همه زمان‌ها فانی است و هیچ‌گاه وجود نداشته و وجودش اعتباری است نه واقعی؛ و گویا آخرت همواره موجود بوده است.

«گویا» برای تشبیه استفاده شده؛ زیرا واقعیت این است که تمام وجود مخلوق،

۱. مقتل الحسین، خوارزمی: ۳۵۶ / ۱ و نیز مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم: ۹۹ / ۵ - ۱۰۰.

۲. کامل الزیارات، ابن قولویه: ۱۵۸.

اعتباری است و وجود حقیقی تنها از آن خداوند است و هرچیزی غیر از او - حتی آخرت - وجودش اعتباری است.»^۱

سخن امام حسین (علیه السلام) در این نامه شباهت زیادی به سخن او در نامه مختصر دیگری دارد که هنگامی که از مکه قصد سفر به عراق داشت به برادرش محمد بن حنفیه و دیگر بنی هاشم فرستاد. این روایت نیز از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است: «امام حسین (علیه السلام) از مکه به محمد بن علی (علیه السلام) چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به محمد بن علی و هرکه از بنی هاشم نزد اوست. اما بعد، هرکه به من بیبوندد شهید خواهد شد، و هرکه به من نیببوندد فتح را درک نخواهد کرد؛ والسلام.»^۲

این دو نامه همان طور که می بینیم - از نظر موجز و مختصر بودن، و اینکه هر دو حاوی پیام های وداع هستند مشابهت دارند؛ یکی وداعی است از حرکت مکه به سوی عراق، و دیگری وداعی است از کربلا به سوی آخرت؛ علاوه بر این هر دو نامه از نظر مضمون مشابه اند؛ زیرا هر دو حاوی عتاب آشکاری از امام حسین (علیه السلام) به بنی هاشم است که او را تنها گذاشتند.

سید احمد الحسن در شرح این موضوع می فرماید:

«از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که امام حسین (علیه السلام) از مکه به محمد بن علی نوشت: "بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی به محمد بن علی و کسانی از بنی هاشم که نزد او هستند. اما بعد، هرکه به من بیبوندد شهید خواهد شد، و هرکه به من نیببوندد فتح را درک نخواهد کرد؛ والسلام."»

همچنین از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که امام حسین (علیه السلام) از کربلا به محمد بن علی

۱. از گفت و گویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. کامل الزیارات، ابن قولویه: ۱۵۷.

نوشت: "بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به محمد بن علی و کسانی از بنی هاشم که نزد او هستند. اما بعد، گویا دنیا هرگز وجود نداشته، و گویا آخرت همیشه بوده و باقی است؛ والسلام."

این کلام امام حسین (علیه السلام) حاوی عتابی آشکار به محمد بن حنفیه، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عباس، عمر بن علی و به طور کلی بنی هاشم است. نامه اول وداعی بود که امام حسین (علیه السلام) برای آنان فرستاد و در آن بر اهمیت پیوستن به خودش تأکید کرد، درحالی که آنها هنوز به او نپیوسته بودند. در نامه دوم نیز امام حسین (علیه السلام) تأکید کرد دنیا هیچ ارزشی ندارد و تنها چیزی که ارزش طلب دارد آخرت است. بدون شک آنها به دنیا گرایش پیدا کرده بودند و به همین دلیل از کاروان امام حسین (علیه السلام) جا ماندند. این نامه بسیار مختصر بود، و عتاب بزرگان نیز به همین شکل است. باید دانست امام حسین (علیه السلام) آنان را عتاب کرد تا شاید پس از او به حال خودشان توجه کنند، وگرنه همان طور که واضح است دیگر عملاً هیچ فرصتی برای جبران وجود نداشت.

همچنین بنده متوجه شدم عده ای بدون هیچ دلیلی و صرفاً با سخنان انشایی از آنان دفاع می کنند، و مثلاً می گویند امام حسین (علیه السلام) از آنها خواست در مدینه بمانند و به آنها وظایفی محول کرد و سخنانی از این دست. این نسبت دادن افترا و دروغی آشکار به امام حسین (علیه السلام) است. هیچ روایتی وجود ندارد که این ادعا را تأیید کند، تا گفته شود شاید آنها دچار اشتباه شده باشند؛ بلکه آنچه وجود دارد این است که امام حسین (علیه السلام) از آنان مانند سایرین دعوت به یاری کرد، و آنها از همراهی با او خودداری کردند. بله، زمانی که آنها خودشان ماندن و همراهی نکردن با او را برگزیدند و امام (علیه السلام) این را از آنان دانست، از برخی از ایشان خواست به عنوان افرادی که به او ایمان دارند آنچه را در توان دارند انجام دهند؛ اما این هیچ چیزی از واقعیت را تغییر نمی دهد.

واقعیت این است که امام (علیه السلام) آنان را به یاری خود فراخواند همان گونه که دیگران را فراخواند. اما آنان از یاری او خودداری کردند، و حتی از او خواستند درنگ و تأمل کند، یا در قیام بزرگ خود دست به اقدامی نزنند.^۱

آنچه بنده دانسته‌ام: آل محمد (علیهم السلام) هرکسی را مورد عتاب قرار نمی‌دهند و ملامت نمی‌کنند، زیرا «ملامت به اندازه محبت است» و «هرکسی لایق عتاب و ملامت نیست». اگر امید و انتظاری که امام حسین (علیه السلام) از عبدالله و امثال او داشت، غیر از آن چیزی بود که در عمل از آنان سر زد، امام حسین (علیه السلام) آنها را ملامت نمی‌کرد!

برجسته‌ترین غایبان در واقعه طف (کربلا)

امام حسین (علیه السلام) یاران خود را در روز عاشورا به صف کرد و همان طور که پیش‌تر بیان شد تعداد آنها به همراه برادران و فرزندان و عموزادگانش - به صد نفر هم نمی‌رسید. متأسفانه بسیاری از افرادی که به تشیع و محبت اهل بیت (علیهم السلام) مشهور بودند در آن لحظه سرنوشت‌ساز و حیاتی در تاریخ رسالت‌های الهی حاضر نبودند؛ و ای کاش در کربلا حاضر می‌شدند و از امام مظلوم دفاع می‌کردند و شرافت یاری او و شهادت به همراه او را به دست می‌آوردند و پادشاه بزرگ الهی را - که برای یاران او در آخرت و دنیا مهیا شده بود - نصیب خود می‌کردند.

پیش از بیان اسامی، لازم است نکته مهمی را توضیح دهم: ما در این پژوهش قصد اهانت یا کوچک شمردن آن افراد را نداریم، و این کار قطعاً مردود است، و این نه دین ماست و نه روش ما؛ بلکه ما معتقدیم برخی از آنان از اولیای خدا و برگزیدگان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده‌اند؛ اما ما در عین حال - آوردن بهانه‌های واهی برای آنان و توجیه تخلفشان در ترک یاری ریحانه پیامبر و جگرگوشه‌اش (حسین فرزند علی و فاطمه (علیهم السلام)) را نمی‌پذیریم؛ زیرا این کار،

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

ظلم به حق امام مظلوم و کاستن از عظمت مقام و منزلت اوست. همچنین، این کار ظلم به حق کسانی است که خداوند توفیق یاری حسین (علیه السلام) و دفاع از او و فدا کردن جانشان را در راه او به آنان عطا فرمود؛ و افزون بر این، چنین کاری اجحاف و ظلم به خود حقیقت نیز محسوب می‌شود. از این رو ما تلاش می‌کنیم به توفیق خداوند راهی میانه را در پیش بگیریم و در آن فقط به حق و حقیقت به عنوان اینکه حقیقت است وفادار باشیم و کاملاً بی طرفانه و بدون پیش داوری‌های عاطفی یا مذهبی و مانند آن، به بررسی بپردازیم.

به هر روی، در اینجا فهرستی از مهم‌ترین این نام‌ها تقدیم می‌شود:

۱. محمد بن علی (ابن حنفیه).^۱

۲. عبدالله بن جعفر.^۲

۱. محمد بن علی بن ابی طالب، معروف به ابن حنفیه، مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه بود. او در سال ۱۶ هجری متولد شد و ۲۴ فرزند داشت که چهارده نفر از آنها پسر بودند. محمد بن حنفیه در جنگ‌های جمل و صفین در کنار پدرش حضور داشت. او و فرزندانش در کربلا به حسین (علیه السلام) پیوستند و در مدینه ماندند؛ سپس به مکه رفتند و پس از شهادت حسین (علیه السلام) در آنجا با عبدالله بن عباس زندگی کردند. او از جمله افرادی بود که با یزید بیعت کرد. ابن زبیر او را به بیعت دعوت کرد، اما او امتناع کرد. مختار او را به رضوی نزدیک مدینه فرستاد و او را در آنجا ساکن کرد. او در سال ۷۳ هجری یا پس از آن درگذشت. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۷۷ / ۷ - ۷۹؛ المجدی فی أنساب الطالبيين، العمری: ۲۲۳؛ الطبقات الكبرى، ابن سعد: ۵ / ۹۳. او درباره قیام علیه یزید و حرکت به سوی عراق گفت‌وگوهای متعددی با امام حسین (علیه السلام) داشت که در مباحث قبلی بیان شد.

۲. عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، مادرش اسماء بنت عمیس بود. او در سال اول هجری در حبشه متولد شد. او ملتزم عمویش امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در جنگ صفین در جناح راست لشکر او حضور داشت و پسرش محمد اکبر در آن جنگ کشته شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) دخترش زینب (علیها السلام) را به همسری او درآورد و عبدالله با او در کوفه زندگی می‌کرد. او به کربلا نرفت، اما دو پسرش در کنار دایی خود حسین (علیه السلام) شهید شدند. برخی از فرزندان او در واقعه حزه در مدینه کشته شدند. عبدالله در سال ۸۰ یا ۸۴ هجری در محلی به نام ابواء بین مکه و مدینه درگذشت. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۴ / ۵۰۰ - ۵۰۲. موضع او درباره قیام حسین (علیه السلام) و حرکتش به کربلا شبیه موضع محمد بن حنفیه بود.

٣. عبدالله بن عباس^۱.

٤. قنبر (خادم امیرالمؤمنین)^۲.

١. عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، او سه سال پیش از هجرت در مکه به دنیا آمد. در دوران کودکی، پیامبر (ص) را درک کرد و همراه او بود. سپس ملازم امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حسنین (علیه السلام) شد. در جنگ‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضور داشت و یکی از فرماندهان سپاه در جنگ صفین بود. او برای حکمیت از سوی امام علی (علیه السلام) پیشنهاد شد، اما خوارج آن را نپذیرفتند. امام علی (علیه السلام) او را به ولایت بصره گماشت. نقل شده است او بیت‌المال بصره را برداشت و به مکه برد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نامه‌ای به او نوشت: «من تو را در امانت شریک کردم و در میان خاندانم برای همراهی و یاری و رساندن امانت کسی نزد من مطمئن‌تر از تو نبود؛ اما وقتی دیدی زمانه بر پسرعمویت سخت گرفته و دشمنان بر او تاخته‌اند، تو به پسرعمویت پشت کردی و حمایت را قطع کردی...»

پس از شهادت امام علی (علیه السلام) او از افرادی بود که مردم را به بیعت با امام حسن (علیه السلام) فراخواند. او به همراه امام حسین (علیه السلام) برای رفتن به کربلا خارج نشد، ولی گفت‌وگوهایی با آن حضرت داشت که مهم‌ترین آنها پیش‌تر نقل شد. او با یزید بیعت کرد، اما پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) و اسارت اهل بیت (علیه السلام)، نامه‌ای تند و شدیدالحن به یزید نوشت. پس از واقعه کربلا در مکه اقامت داشت. ابن‌زبیر از او خواست با خودش بیعت کند، ولی او نپذیرفت و در نتیجه به طائف تبعید شد؛ و در همان‌جا در سال ۶۹ هجری درگذشت.

مراجعه کنید به: اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی: جلد ۱، ص ۲۷۹؛ مستدرکات علم رجال الحديث: نمازی، جلد ۵، ص ۴۳-۴۴؛ المعجم الكبير: طبرانی، جلد ۱۰، ص ۲۴۱-۲۴۳.

٢. قنبر، غلام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در خانه آن حضرت زندگی می‌کرد و از یاران خاص، امین و دربان آن حضرت به‌شمار می‌آمد. در جنگ صفین، حامل پرچم لشکر علی (علیه السلام) بود و نام او در میان یاران برجسته موسوم به «شرطة الخمیس» آمده است. حجاج ثقفی او را به دلیل ولایت و محبتش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شهادت رساند. روایت شده است روزی حجاج گفت: «دوست دارم یکی از یاران ابوتراب را به دست آورم تا با ریختن خون او به خدا تقرب جویم!» قنبر را نزد او آوردند. حجاج به او گفت: «تو غلام علی بن ابوطالبی؟» قنبر پاسخ داد: «خداوند مولای من است؛ و امیرالمؤمنین علی، ولی نعمت من است.» حجاج گفت: «از دین او بیزاری بجو!» قنبر گفت: «اگر از دین او بیزار شوم، آیا دینی بهتر از آن را به من نشان می‌دهی؟» حجاج گفت: «من تو را خواهم کشت، پس نوع کشته‌شدن را خودت انتخاب کن!» قنبر گفت: «این اختیار به تو واگذار شده است؛ زیرا به هر صورتی که مرا بکشی من نیز تو را به همان صورت می‌کشم؛ و امیرالمؤمنین به من خبر داده است مرگ من، ذبح شدن ظالمانه و ناحق خواهد بود.» پس حجاج دستور داد و او را سرپریدند.

مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید، جلد ۱، ص ۳۲۸؛ مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، جلد ۶، ص ۲۸۲.

۵. ابوسعید خدری.^۱
۶. سلیم بن قیس هلالی.^۲
۷. اصبح بن نباته.^۳

۱. سعد بن مالک بن سنان، معروف به ابوسعید خدری، ده سال پیش از هجرت به دنیا آمد. او از جمله صحابه بزرگ انصار بود و در جنگ‌های رسول خدا ﷺ شرکت داشت. احادیث بسیاری از رسول خدا ﷺ روایت کرده، از جمله در فضائل اهل بیت ﷺ. پس از پیامبر ﷺ، به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) پیوست و از جمله یاران خاص آن حضرت به شمار می‌رفت. او در جنگ‌های صفین و نهروان در رکاب علی (علیه السلام) حاضر بود. امام صادق (علیه السلام) به دلیل استواری در ایمان و شناخت حق، او را ستوده است. در واقعه حَزه، هنگامی که سپاه شام به طرف مدینه حمله کردند، به سبب محبت و مواضع ولایی‌اش او را شکنجه دادند. ابوسعید خدری در سال ۷۴ هجری درگذشت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۴، ص ۲۰ - ۲۲.

۲. سلیم بن قیس هلالی، صاحب کتاب مشهور «کتاب سلیم»، در کوفه و دو سال پیش از هجرت به دنیا آمد. او از یاران خاص امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از جمله اعضای «شرطة الخميس» بود که عهد بسته بودند جان خود را در راه آن حضرت فدا کنند. گفته می‌شود تا زمان امام باقر (علیه السلام) عمر کرد. در آغاز خلافت عمر بن خطاب در مدینه اقامت گزید، و سپس به کوفه نقل مکان کرد. در جنگ‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضور داشت. پس از شهادت امام علی (علیه السلام)، ملازم امام حسن (علیه السلام) شد و در جریان صلح ایشان با معاویه نیز حاضر بود. پس از شهادت امام حسین (علیه السلام)، با امام سجاد (علیه السلام) دیدار کرد. در سال ۷۵ هجری، پس از روی کار آمدن حجاج بن یوسف در عراق، به منطقه «نوبندگان» در نزدیکی شیراز گریخت و در همان‌جا در سال ۷۶ هجری درگذشت. مراجعه کنید به: اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی: جلد ۱، ص ۳۲۱ - ۳۲۲؛ الأعلام، زرکلی: جلد ۳، ص ۱۱۹؛ بحار الانوار، علامه مجلسی: جلد ۳۴، ص ۲۷۲.

شایان ذکر است از سلیم بن قیس -چه در کتاب معروفش و چه در منابع دیگر- چیزی درباره قیام امام حسین (علیه السلام) نقل نشده است، به‌رغم اینکه او معاصر آن واقعه بود؛ و فقط خطبه‌ای از امام حسین (علیه السلام) در منا در سال ۵۸ هجری، یعنی دو سال پیش از مرگ معاویه را نقل کرده است. همچنین هیچ‌گونه موضعی از او در حمایت و دفاع از امام حسین (علیه السلام) گزارش نشده است.

۳. اصبح بن نباته تمیمی کوفی، پیرمردی عابد و زاهد، و از دلاورمردان عراق بود. او از یاران خاص امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرزندان امام حسن و امام حسین (علیه السلام) به شمار می‌رفت، و از جمله کسانی بود که با علی (علیه السلام) بیعت کردند و عهد کردند خون خود را در راهش فدا کنند و علی (علیه السلام) نیز فتح و پیروزی را برای آنان ضمانت کرد. او در جنگ‌های جمل و صفین

۸. کمیل بن زیاد.^۱

۹. میثم تمار.^۲

در رکاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضور داشت، و عضو «شرطة الخمیس» بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را از جمله ده نفر افراد مورد اعتماد خود برشمرده، و احادیث فراوانی از او نقل شده است. مراجعه کنید به: مستدرک علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۱، ص ۶۹۱-۶۹۲.

او در یاری مسلم بن عقیل درنگ کرد و این درحالی بود که مسلم سرانجام غریبانه و تنها به شهادت رسید. سپس اصبح همراه با دیگران به زندان افتاد. مراجعه کنید به: انساب الاشراف، بلاذری: جلد ۵، ص ۳۱۴؛ تنقیح المقال، مامقانی: جلد ۲، ص ۶۳.

۱. کمیل بن زیاد نخعی مذجی، از تابعین و متولد سال ۱۲ هجری بود. او از نزدیکان و محرم اسرار امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در جنگ‌های ایشان شرکت داشت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را والی «هیت» کرد. او یکی از افرادی بود که عثمان از کوفه به شام تبعیدشان نمود. پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با امام حسن (علیه السلام) بیعت کرد. حجاج بن یوسف (لعنة الله علیه) در دوران حکمرانی اش بر عراق او را به خاطر وفاداری اش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) به قتل رساند. روایت شده است وقتی حجاج کمیل را فراخواند، کمیل از حجاج فرار کرد، اما حجاج قوم او را از عطایا محروم ساخت. کمیل نزد حجاج رفت و گفت: «از عمر من چیزی نمانده است، پس هرکاری می‌خواهی بکن؛ زیرا این وعده خداست، و پس از قتل، حسابرسی خواهد بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به من خبر داده است تو مرا خواهی کشت.» حجاج گفت: «پس حجت علیه توست.» و دستور داد سر او را از تنش جدا کردند. او در سال ۸۳ هجری کشته شد. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید: ۱/ ۳۲۷؛ الکنی والألقاب، عباس قمی: ۳/ ۲۴۵؛ مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۶/ ۳۱۴؛ الطبقات الکبری، ابن سعد: ۶/ ۱۷۹.

۲. میثم بن یحیی تمار، ساکن کوفه بود و به «تمار» لقب یافت، زیرا خرما می‌فروخت. او برده زنی از قبیله بنی‌اسد بود؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را از آن زن خرید و آزاد کرد. میثم از یاران خاص و حواریون امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شمار می‌رفت و به نقل امور غیبی از آن حضرت (علیه السلام) شهرت داشت. روزی امام علی (علیه السلام) به او فرمود: «تو را پس از من خواهند گرفت و بر شاخه نخلی در نزدیکی خانه عمرو بن حریث به دار خواهند آویخت.» میثم در سال ۶۰ هجری حج یا عمره به‌جا آورد و پس از بازگشت، عیدالله بن زیاد او را دستگیر کرد و همان‌گونه که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر داده بود- او را به دار آویخت؛ و این واقعه ده روز پیش از ورود امام حسین (علیه السلام) به عراق رخ داد. مراجعه کنید به: اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی: جلد ۱، ش ۲۹۲۳؛ الإصابه، ابن حجر: جلد ۶، ص ۲۴۹ - ۲۵۰.

اگرچه میثم پیش از ورود امام حسین (علیه السلام) به کوفه به شهادت رسید، اما باید توجه داشت نهضت امام حسین (علیه السلام) تنها منحصر به روز عاشورا نمی‌شد، بلکه بیش از پنج ماه پیش از آن آغاز شده بود. با این حال در این مدت هیچ‌گونه نقش و حضوری از میثم نه در همراهی با امام و نه در حمایت از فرستاده‌اش در کوفه دیده نمی‌شود.

۱۰. رشید هجری.^۱

۱۱. مزرع، غلام امیرالمؤمنین.^۲

۱۲. حارث اور همدانی.^۳

۱. رشیدبن عقیبه هجری کوفی، صحابی بود. او از یاران خاص امیرالمؤمنین (علیه السلام) و محرم اسرار آن حضرت بود. او دانشی از وقایع آینده و امور غیبی داشت. پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ملازم امام حسن و امام حسین (علیه السلام) شد. او باب امام حسین (علیه السلام) این‌زیاد ملعون در دوران فرمانروایی خود بر کوفه، رشید را فراخواند و او را به بیزاری جستن از امیرالمؤمنین (علیه السلام) دعوت کرد، اما او امتناع ورزید. ابن‌زیاد گفت: «پس بگو ببینم، علی (علیه السلام) به تو خبر داده چگونه خواهی مُرد؟» رشید پاسخ داد: «دوست و مولایم به من خبر داده است تو مرا به بیزاری از او دعوت می‌کنی و من از او بیزاری نمی‌جویم؛ پس تو دستور می‌دهی دست‌ها و پاها و زبانش را قطع کنند.» ابن‌زیاد گفت: «به خدا سوگند سخن او را درباره‌ات دروغ جلوه می‌دهم!» پس فرمان داد: دست‌ها و پاهایش را بریدند ولی زبانش را باقی گذاشتند. او را از قصر بیرون بردند و مردم گرد او جمع شدند و او با همان حال، برایشان سخن گفت. هنگامی که خبر به ابن‌زیاد رسید دستور داد زبانش را نیز قطع کنند، و رشید همان شب از دنیا رفت؛ خداوند او را رحمت کند. مراجعه کنید به: الاختصاص، شیخ مفید: ص ۷۸؛ مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهر آشوب: جلد ۳، ص ۲۳۲؛ بحار الانوار، علامه مجلسی: جلد ۴۱، ص ۳۱۳.

۲. او از موالیان و یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و از تابعین مقرب آن حضرت بود. دانشی دربارهٔ حوادث آینده (منایا) داشت. ابوالعالیه از او روایت کرده است: «مردی دستگیر و سپس کشته می‌شود و بین دو نقطه بلند از بلندی‌های مسجد به دار آویخته می‌شود. گفتیم: گویی تو از غیب برایم سخن می‌گویی؟ گفت: آنچه را به تو می‌گویم، به خاطر بسیار. ابوالعالیه می‌گوید: به خدا سوگند، هنوز یک هفته نگذشته بود که مزرع را گرفتند، کشتند و بین دو نقطه از بلندی‌های مسجد به دار آویختند.» مراجعه کنید به: قاموس الرجال، تستری: جلد ۱۰، ص ۴۸.

می‌گویم: او پس از میثم تمار و رشید هجری به قتل رسید؛ به دلیل اینکه آنها از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از محرمان اسرار آن حضرت بودند.

۳. حارث أعرین عبدالله همدانی، از تابعین کوفی و از یاران خاص امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، و از جمله ده فرد مورد اعتماد آن حضرت به‌شمار می‌رفت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: «ای حار همدان، هرکس بمیرد مرا بیند.» و نیز به او فرمود: «و تو را مژده می‌دهم ای حارث، که مرا هنگام مرگ، بر صراط، نزد حوض [کوثر] و هنگام تقسیم [پاداش‌ها] خواهی شناخت.» او پس از شهادت امام علی (علیه السلام)، ملازم امام حسن (علیه السلام) شد، و در سال ۶۵ هجری درگذشت. مراجعه

۱۳. ابوالاسود دؤلی.^۱

۱۴. ابو امامه باهلی.^۲

۱۵. وهب الخیر، ابوجحیفه سوائی.^۳

۱۶. سلیمان بن صرد خزاعی.^۴

کنید به: الکنی و الألقاب، عباس قمی: جلد ۲، ص ۱۰۴ - ۱۰۵.

او چهار سال پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) از دنیا رفت. شاید برخی بخواهند برای او عذر بیاورند و کهولت سن را مطرح کنند، اما در میان یاران امام حسین (علیه السلام) افرادی با سن بالا نیز حضور داشتند؛ افرادی مثل حبیب بن مظاهر و انس بن حارث، که همراه و هم عصر او بودند؛ به علاوه هر عذری که آورده شود باز هم همان گونه که پیش تر نیز به اشاره شد چیزی از واقعیت را تغییر نمی دهد.

۱. ظالم بن عمرو، معروف به ابوالاسود دؤلی، از بزرگان تابعین و یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، و در جنگ صفین شرکت داشت. برخی از همسایگان او در بصره به دلیل محبتش به علی (علیه السلام) شبانه او را سنگ باران می کردند. او از یاران امام حسن و امام حسین (علیه السلام) بود. در سال ۶۹ هجری بر اثر طاعون در بصره درگذشت. مراجعه کنید به: الکنی و الألقاب، عباس قمی: ۱/ ۹؛ معجم رجال الحديث، خویی: ۱۸۶/ ۱۰ - ۱۸۷.

۲. ابو امامه باهلی: از صحابه، و دوست دار امیرالمؤمنین (علیه السلام). روایاتی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره فضایل اهل بیت (علیهم السلام) نقل کرده است. او با معاویه مباحثاتی درباره ولایت داشت، و عطایای او را رد می کرد. در سال ۸۶ هجری در شام درگذشت. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۸/ ۳۳۰.

۳. وهب بن عبدالله بن مسلم: اهل کوفه بود، و در کودکی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را درک کرده بود. او پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در تمام جنگ های ایشان شرکت داشت. در کوفه مسئول شرطه های امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، و هنگام خطبه های ایشان در زیر منبر حضور داشت. همچنین امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را مسئول بیت المال کرد و او را «وهب الخیر» نامید. او در زمان خلافت عبدالملک بن مروان در سال ۷۲ هجری یا پس از آن درگذشت. مراجعه کنید به: قاموس الرجال، تستری: ۴۵۲/ ۱۰.

۴. سلیمان بن صرد خزاعی: از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. در مکه متولد شد، و نام او در جاهلیت «یسار» بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را «سلیمان» نامید. او از چهره های برجسته شیعه بود و در جنگ های صفین و نهروان با امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضور داشت، اما در جنگ جمل شرکت نکرد. او موضع معروفی در برابر امام حسن (علیه السلام) داشت و ایشان را با عنوان «مُدل المؤمنین: خوارکننده مؤمنان» توصیف کرده است. او از سرانی بود که وقتی شیعیان در خانه اش در کوفه جمع شدند امام حسین (علیه السلام) را به کوفه دعوت کرد و امام در راه خود به عراق به او نامه نوشت. او به دلیل زندانی شدن نتوانست

۱۷. ابراهیم بن مالک اشتر.^۱

۱۸. مختار ثقفی.^۲

۱۹. عبد بن حارث همدانی.^۳

در کربلا حاضر شود. سلیمان پس از واقعه عاشورا قیام توابعین را به خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) رهبری کرد و در سال ۶۵ هجری در نبرد «عین‌الورده» کشته شد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۴ / ۱۳۷ - ۱۳۸. می‌گوییم: او در یاری مسلم بن عقیل سستی کرد، تا آنکه کار به جایی رسید که مسلم غریبانه و تنها به شهادت رسید، و سپس همان‌گونه که پیش‌تر دانستیم سلیمان به همراه دیگران به زندان افتاد.

۱. ابراهیم بن مالک اشتر نخعی مذهب حنفی، فرمانده‌ای وفادار به اهل بیت (علیهم السلام) بود. او در سال ۶۶ هجری به قیام مختار پیوست و همراه او کوفه را از دست والی تعیین‌شده توسط ابن زبیر یعنی «عبدالله بن مطیع» خارج کرد. مختار او را به‌عنوان فرمانده سپاهی منصوب کرد که برای جنگ با سپاه شام به رهبری ابن زیاد، ابن نمیر و شرحبیل بن ذی کلاع به سوی شمال عراق حرکت کرد. ابراهیم در نبرد خازر، نزدیک موصل، آنها را شکست داد و به هلاکت رساند. پس از کشته شدن مختار در سال ۶۷ هجری، ابراهیم به مصعب بن زبیر پیوست. مصعب او را نزدیک خود نگه داشت و فرمانروایی موصل و آذربایجان و ارمنیه [منطقه ارمنستان کنونی با حدودی وسیع‌تر از حدود فعلی] را به او سپرد. ابراهیم بن اشتر در سال ۷۲ هجری در یکی از نبردها با سپاه عبدالملک بن مروان در منطقه «مسکن» نزدیک سامرا در عراق کشته شد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: جلد ۱، ص ۱۸۵-۱۸۶؛ الأعلام، زرکلی: جلد ۱، ص ۵۸.

او نه در یاری امام حسین (علیه السلام) و نه حمایت از فرستاده‌اش مسلم بن عقیل نقش چشمگیری نداشت.

۲. مختار بن ابوعبید بن مسعود ثقفی، از تابعین، مردی عابد و شجاع بود. او از قبیله ثقیف در طائف حجاز بود، و فرمانده قیامی بود که به خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) از قاتلان آن حضرت برپا شد. مسلم بن عقیل پس از ورود به کوفه، ابتدا به خانه مختار رفت و او نیز از نخستین افرادی بود که با مسلم بیعت کرد. مختار یکی از فرماندهان دسته‌های سپاه مسلم در اطراف کوفه بود، اما هنگامی که مسلم در قیامش علیه ابن زیاد و محاصره قصرش از او خواست تا با پرچم عبدالله بن حارث به میدان بیاید تأخیر کرد، و آن دو نفر روز بعد از شهادت مسلم خودشان را رساندند، و پرچم‌های خود را مقابل خانه عمرو بن حریث نصب کردند و خواستار امان و عده داده‌شده از سوی ابن زیاد شدند. آنها دستگیر شدند و ابن زیاد با چوب‌دستی به صورت مختار زد و دستور داد آن دو را به زندان بیندازند، چنان‌که پیش‌تر نیز بیان شد. مختار تا زمان شهادت امام حسین (علیه السلام) پیوسته در زندان بود و پس از آن آزاد شد. شرح حرکت و قیام او در ادامه خواهد آمد.

۳. عبدالله بن حارث بن نوفل همدانی، اهل بصره و از شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و از جمله افرادی بود که عیدالله بن

۲۰. یحیی بن اُم طویل.^۱

۲۱. سعید بن مسیب.^۲

۲۲. سعید بن جبیر.^۳

زیاد او را از بصره به همراه خود به کوفه آورد، و این پس از بیعت مردم کوفه با مسلم بن عقیل انجام شد. عبدالله به مسلم پیوست و از بیعت کنندگان با او شد. او با پرچم مختار یکی از فرماندهان لشکر مسلم در اطراف کوفه بود، و مسلم وقتی هنگام قیامش علیه ابن زیاد خواستار حضور آنها شد در آمدن تأخیر کرد. آنها دو روز بعد از شهادت مسلم رسیدند و توسط ابن زیاد دستگیر شدند. ابن زیاد دستور داد عبدالله بن حارث را به شهادت برسانند؛ و این پیش تر در مبحث ماجرای شهادت مسلم (علیه السلام) بیان شد.

۱. یحیی بن اُم الطویل مُطعمی، که نسبش به جُبیر بن مُطعم قرشی از بنی عبدمناف می رسد، برادر رضاعی امام سجاد (علیه السلام) بود. او از یاران امام حسین (علیه السلام) بود، و از حواریون امام سجاد (علیه السلام) به شمار می رفت. یحیی یکی از پنج نفری بود که به امام سجاد (علیه السلام) ایمان آوردند در حالی که هیچ کس جز آنان با آن حضرت نبود. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «پس از شهادت حسین بن علی (علیه السلام)، مردم از دین برگشتند به جز سه نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن ام الطویل، و جُبیر بن مطعم.» او در میدان «کناسه» کوفه می ایستاد و فریاد می زد: «ای گروه دوستان خدا، من از آنچه می شنوید بیزارم. هر کس علی (علیه السلام) را دشنام دهد، لعنت خدا بر او باد؛ و ما از آل مروان و هر آنچه جز خدا می پرستند بیزاریم.» حجاج بن یوسف (لعنت خدا بر او باد) او را خواست و دستور داد دست ها و پاهایش را بریدند و در شهر واسط به شهادت رساندند. مزار او در همان جاست. مراجعه کنید به: جامع الرواة، اردبیلی: جلد ۲، ص ۳۲۶؛ مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۸، ص ۱۹۰.

۲. سعید بن مسیب بن خُزَن مخزومی، از تابعین و متولد سال ۱۵ هجری بود. پس از آنکه جدش «خُزَن» هنگام وفات سفارش کرد او را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بپارند آن حضرت (علیه السلام) تربیت او را برعهده گرفت. سعید در شمار حواریون امام سجاد (علیه السلام) قرار داشت، و فضل بن شاذان او را یکی از پنج نفری دانسته که در آغاز امامت امام سجاد (علیه السلام) همراه آن حضرت بودند. او از گزند و آزار ولید بن عبدالمک در امان ماند، چراکه در ظاهر مطابق نظر فقهایی عامه فتوا می داد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۴، ص ۸۰-۸۲؛ جامع الرواة، اردبیلی: جلد ۱، ص ۳۶۲.

۳. سعید بن جبیر بن هاشم اسدی، از تابعین بود و به احتمال زیاد در سال ۳۸ هجری در کوفه به دنیا آمد. پدرش اصالتی حبشی داشت و از موالی بنی اسد بود. او تفسیر قرآن را نزد ابن عباس آموخت، و از اصحاب امام سجاد (علیه السلام) به شمار می رفت. همچنین او از جمله پنج نفری بود که در آغاز امامت همراه آن حضرت بودند. سعید بن جبیر در سال ۹۵ هجری به دست حجاج بن یوسف به شهادت رسید. برخی منابع به صراحت، تشیع و ولایت او را نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیان

۲۳. قاسم بن محمد بن ابوبکر.^۱

۲۴. ابوعبدالله جدلی.^۲

۲۵. رفاعه بن شداد.^۳

کرده‌اند. مراجعه کنید به: الکنی و الألقاب، عباس قمی: جلد ۱، ص ۶۳؛ مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۴، ص ۵۷-۵۸.

می‌گویم: اگر روایت ولادت او در سال ۳۸ هجری را بپذیریم، سنّ او در روز عاشورا ۲۳ سال بوده است. در هر صورت او از کسانی است که از یاری امام حسین (علیه السلام) بازمانده. از او نقل شده است: «سعید بن جبیر گفت: از روزی که حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، دو شب بر من نگذشت مگر آنکه در آن قرآن خواندم، و پیوسته یا در سفر بودم، یا بیمار بودم.» (الطبقات الكبرى، ابن سعد، جلد ۶، ص ۲۵۹-۲۶۰)

۱. قاسم بن محمد بن ابوبکر، از تابعین و متولد سال ۳۵ هجری بود. او در حجاز به دلیل دانش فقهی اش شهرت داشت و از اصحاب امام سجاد، امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) به شمار می‌رود. از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «سعید بن مسیب، قاسم بن محمد بن ابوبکر، و ابو خالد کابلی از افراد مورد اعتماد علی بن حسین (علیه السلام) بودند.» سپس فرمود: «و مادر من نیز از زنان بالیمان و پرهیزگار بود؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد.» مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، جلد ۶، ص ۲۵۳.

می‌گویم: سنّ او در روز عاشورا ۲۶ سال بود، ولی به امام حسین (علیه السلام) نپیوست؛ و منظور امام صادق (علیه السلام) از «مادر من»، «أم فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر» است.

۲. عبید بن عبد، از اصحاب و خواص امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، و به شدت به شیعه گرایش داشت. او پرچمدار مختار و فرمانده شرطه هایش بود. او کسی بود که جان ابن حنفیه و جمعی از بنی هاشم را وقتی ابن زبیر آنها را بعد از بیعت نکردن با خودش- به آتش زدن تهدید کرد نجات داد. مراجعه کنید به: جامع الرواة، اردبیلی: ۵۲۶/۱؛ الکنی و الألقاب، عباس قمی: ۱۱۶/۱.

۳. رفاعه بن شداد بجلّی، از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. در جنگ جمل حضور داشت و فرمانده پیاده نظام سپاه بود. در جنگ صفین، امام برای قبیله بجیله پرچمی به نام او بست. سپس او را به عنوان قاضی اهواز منصوب کرد. پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در کنار امام حسن (علیه السلام) قرار گرفت. رفاعه از نخستین افرادی بود که برای دعوت از امام حسین (علیه السلام) به کوفه نامه نوشت، اما برای یاری آن حضرت حاضر نشد. او پس از واقعه کربلا از فرماندهان قیام توابین به همراه سلیمان بن صرد بود. پس از شکست آن قیام، به مختار پیوست و در سال ۶۷ هجری همراه او کشته شد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۳، ص ۴۰۳.

۲۶. مسیب بن نجیه.^۱

۲۷. عبدالله بن وال.^۲

۲۸. عبدالله بن سعد.^۳

۲۹. عبدالله بن مسمع.^۴

۳۰. عماره بن عبدالسلولی.^۵

۱. مسیب بن نجیه قزاری، از تابعین کوفی و از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. او در جنگ جمل در رکاب آن حضرت حضور داشت. پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ملازم فرزندش امام حسن (علیه السلام) شد و در جریان صلح با معاویه، موضع گیری ویژه ای در کنار امام داشت. مسیب از نخستین افرادی بود که برای دعوت از امام حسین (علیه السلام) به کوفه نامه نوشت، اما در یاری آن حضرت در کربلا حضور نداشت. پس از آن، برای خون خواهی امام حسین (علیه السلام) در قیام توابین شرکت کرد و در سال ۶۵ هجری کشته شد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۷، ص ۴۲۱.

۲. عبدالله بن وال تیمی، از بهترین یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. او یکی از حاملان نامه های اهل کوفه به امام حسین (علیه السلام) در مکه بود، اما در واقعه کربلا همراه آن حضرت حضور نداشت. پس از آن، در قیام مختار شرکت کرد و در سال ۶۷ هجری به همراه او کشته شد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۵، ص ۱۲۴.

۳. عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی، از برترین یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از چهره های برجسته شیعه در کوفه بود. او از شخصیت های مهم قیام توابین و سومین فرمانده آنان پس از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجیه به شمار می رفت. او پیش از حرکت به سوی عین الورد، به سلیمان بن صرد پیشنهاد داد عمر بن سعد را در کوفه به قتل برسانند، اما سلیمان این پیشنهاد را نپذیرفت. عبدالله پس از کشته شدن سلیمان و مسیب در نبرد عین الورد در سال ۷۶ هجری کشته شد. مراجعه کنید به: معجم رجال الحديث، آیت الله خوئی: جلد ۱۹، ص ۱۸۰؛ الکامل فی التاريخ، ابن اثیر: جلد ۴، ص ۱۵۸ - ۱۵۹ و ۱۸۳.

۴. عبدالله بن مسمع همدانی، شیعی کوفی بود که به همراه عبدالله بن وال نامه های مردم کوفه را به امام حسین (علیه السلام) در مکه رساند، اما در کربلا به ایشان (علیه السلام) نپیوست. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: ۱۲۴/۵.

او در یاری امام حسین (علیه السلام) کوتاهی کرد، و اطلاعات بیشتری درباره اش به دست نیاورد.

۵. عماره بن عبد یا عبید سلولی، از تابعین و از چهره های برجسته و شناخته شده شیعه بود. او در انتقال مجموعه دوم نامه های اهل کوفه به امام حسین (علیه السلام) در مکه نقش داشت، و این کار را همراه با قیس بن مسهر و عبدالرحمن ارجبی انجام داد. امام حسین (علیه السلام) او را به همراه مسلم بن عقیل به کوفه فرستاد. او در کوفه، هنگامی که عبدالله بن زیاد تصمیم گرفت برای عیادت نزد هانی بن عروه بیاید پیشنهاد داد او را به قتل برسانند؛ چنان که در بحث مربوط به فرستادن مسلم

۳۱. ظبیان بن عماره.^۱

۳۲. عبدالله بن شداد ارحبی.^۲

۳۳. عبدالرحمن بن شریح شبیانی.^۳

۳۴. سائب بن مالک.^۴

و حرکت او در کوفه نیز به آن اشاره شد. مراجعه کنید به: تاریخ طبری: جلد ۴، ص ۲۷۰؛ الإرشاد، شیخ مفید: جلد ۲، ص ۳۷ - ۳۸.

می‌گوییم: پس از حوادث کوفه، دیگر نامی از او در منابع ذکر نشده است.

۱. ظبیان بن عماره تمیمی کوفی، از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت حضور داشت. پس از شهادت امام علی (علیه السلام)، با امام حسن (علیه السلام) بیعت کرد و در حرکت آن حضرت با اهل عراق برای جنگ با معاویه همراه بود. او همان کسی است که وقتی «سنان بن جراح» در مسیر حرکت، ران پای امام حسن (علیه السلام) را با نیزه مجروح کرد، ابزار قتاله را از دست او گرفت و با آن به سنان حمله کرد. بینی‌اش را برید و سپس او را کشت. ظبیان بعدها از یاران مختار شد، و او کسی بود که سر عمر بن سعد و پسرش حفص را نزد محمد بن حنفیه برد. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید: جلد ۲، ص ۱۲؛ مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: جلد ۴، ص ۳۰۲.

۲. او و برادرش عبدالرحمن بن شداد ارحبی، از سوی اهل کوفه به عنوان فرستاده به نزد امام حسین (علیه السلام) فرستاده شدند، و امام آن دو را همراه با مسلم بن عقیل به کوفه روانه کرد. مراجعه کنید به: الارشاد، شیخ مفید: جلد ۲، ص ۳۹؛ مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: جلد ۴، ص ۴۰۱.

می‌گوییم: در خصوص عبدالرحمن ارحبی، او پس از این ماجرا به امام حسین (علیه السلام) پیوست، حضرت را یاری کرد و در کربلا به شهادت رسید. مراجعه کنید به: إِبْصار العین فی أنصار الحسین، سماوی: ص ۱۳۱. (پیش‌تر نیز در شمار پیوستگان با شماره ۴۳ به او اشاره شد).

اما عبدالله، امام حسین (علیه السلام) را یاری نکرد و خبر دیگری از او در منابع نقل نشده است. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: جلد ۴، ص ۴۰۱.

۳. از یاران مختار بود. او از جمله افرادی بود که با مسلم بن عقیل در کوفه بیعت کرد، و فرستاده او به محمد بن اشعث بود. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۴۰۱/۴.

۴. سائب بن مالک اشعری، به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و اسلام آورد. سپس به کوفه هجرت کرد و در آنجا اقامت گزید. او به خاطر محبت و ولایتش نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) شناخته شده بود، و به همین دلیل با عموی خود و پدرزنش ابوموسی اشعری اختلاف داشت. سائب از چهره‌های برجسته قیام مختار بود و هرگاه مختار از کوفه خارج می‌شد، او

٣٥. مثنی بن مخرمه عبدی.^۱

٣٦. عبد الله بن مالک طائی.^۲

٣٧. ظبیان بن عماره تمیمی.^۳

٣٨. حکیم بن منقذ کندی.^۴

٣٩. ولید بن حصین کنانی.^۵

را به عنوان جانشین خود در شهر می گمارد. او کنار مختار باقی ماند تا زمانی که مختار توسط سپاه مصعب بن زبیر در کوفه محاصره شد، و در همان سال ۶۷ هجری به همراه او کشته شد. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، جلد ۴: ص ۵۶۹؛ انساب الاشراف، بلاذری: جلد ۶، ص ۴۴۰.

۱. از یاران امیر المؤمنین (علیه السلام)، که در جنگ جمل حضور داشت. از رهبران شیعه در بصره بود. سلیمان بن صرد در جریان قیام توأیین از او درخواست کمک و پشتیبانی کرد و او نیز همراهی خود را اعلام کرد در حالی که جمعیت بسیاری به همراهش بودند، اما دیر به آنها رسیدند. سپس به قیام مختار پیوست و او را در قیامش حمایت کرد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۳۴۷/۶؛ تاریخ ابن خلدون: ۲۶/۳.

۲. شیعه کوفی بود و در قیام توأیین شرکت کرد. سلیمان بن صرد او را به مدائن فرستاد تا از شیعیان برجسته برای پشتیبانی دعوت کند. سپس در قیام مختار شرکت کرد و قاضی شد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۷۹/۵.

۳. از یاران امیر المؤمنین (علیه السلام)، و از چهره های برجسته قیام توأیین بود. سلیمان بن صرد او را به بصره نزد مثنی بن مخرمه فرستاد تا او را به یاری خود دعوت کند. سپس در قیام مختار شرکت کرد و از جمله کسانی بود که مختار او را به مکه فرستاد تا محمد بن حنفیه و گروهی از بنی هاشم را که توسط ابن زبیر - در صورت بیعت نکردن - زندانی و به قتل تهدید شده بودند نجات دهد. مراجعه کنید به: ذوب النضار، ابن نما: ص ۷۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: جلد ۴، ص ۲۵۰ - ۲۵۱.

۴. شیعه ای کوفی و از چهره های برجسته قیام توأیین بود. سلیمان بن صرد او را به همراه جماعتی فرستاد تا در کوفه شعار «یا لثارات الحسین» سر دهند. مراجعه کنید به: ذوب النضار، ابن نما: ص ۸۲ - ۸۳؛ مستدرکات علم رجال الحدیث، النمازی: جلد ۳، ص ۲۴۹.

۵. شیعه کوفی و از چهره های برجسته قیام توأیین بود که سلیمان او را با گروهی فرستاد تا در کوفه ندای «یا لثارات الحسین» سر دهند. مراجعه کنید به: ذوب النضار، ابن نما: ص ۸۲ - ۸۳؛ مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ۲۴۹/۳.

۴۰. یزید بن انس اسدی.^۱
۴۱. ورقاء بن عازب اسدی.^۲
۴۲. کیسان ابو عمره فارسی.^۳
۴۳. عبدالله بن کامل شاکری.^۴
۴۴. احمر بن شمیط.^۵

۱. فرمانده نظامی کوفی و از چهره‌های برجسته و ارکان اصلی قیام مختار بود. مختار او را فرمانده سپاهیان خود قرار داد. او از جمله شاهدان نامه محمد بن حنفیه به ابراهیم بن مالک اشتر بود، و ابراهیم با پذیرفتن گواهی او با مختار بیعت کرد. او در سال ۶۶ هجری در مسیر حرکت به سوی نبرد با ابن زیاد در موصل، بر اثر بیماری که بر او عارض شد، پیش از کشته شدن مختار از دنیا رفت. مراجعه کنید به: الأعلام، زرکلی: جلد ۸، ص ۱۸۰ - ۱۸۱؛ مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۸، ص ۲۴۷.

۲. از چهره‌های برجسته قیام مختار بود. مختار او را همراه با یزید بن انس (فرمانده سپاه) در رأس سپاهی فرستاد و تعیین کرد در صورت کشته شدن یزید، فرماندهی سپاه به او واگذار شود. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، النمازی: جلد ۸، ص ۱۰۱.

۳. کیسان یا کیان- ابو عمره، از یاران مختار و فرمانده نیروهای «شرطه» او بود، و در پیگیری خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) از قاتلان آن حضرت در کوفه، یاری‌دهنده و همراه مختار به‌شمار می‌رفت. مراجعه کنید به: اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی: جلد ۱، ص ۳۴۲؛ مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۶، ص ۳۱۷.

می‌گوییم: از او هیچ‌گونه موضع‌گیری مشخصی در یاری امام (علیه السلام) یا فرستاده‌اش مسلم بن عقیل نقل نشده است.

۴. کوفی و از یاران قیام توأیین همراه با سلیمان بن صرد بود. سپس به مختار پیوست و از چهره‌های برجسته قیام او و از اعضای نیروهای شرطه مختار به‌شمار می‌رفت. ابراهیم بن مالک اشتر به او اعتماد داشت؛ به‌گونه‌ای که شهادت او را برای نامه محمد بن حنفیه به مختار پذیرفت و بر این اساس با مختار بیعت کرد. مراجعه کنید به: انساب الاشراف، بلاذری: جلد ۶، ص ۳۹۵؛ مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی: جلد ۵، ص ۷۶.

۵. از یاران نزدیک مختار و از چهره‌های برجسته قیام و حکومت او بود. او به‌همراه عبدالله بن کامل و یزید بن انس برای نامه محمد بن حنفیه در حضور ابراهیم بن مالک اشتر شهادت داد، و ابراهیم شهادت آنان را پذیرفت و با مختار بیعت کرد. او در سال ۶۷ هجری همراه با مختار به دست مصعب بن زبیر کشته شد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، النمازی: جلد ۱، ص ۵۱۹.

۴۵. سحر بن ابوسر حنفی.^۱

۴۶. عبدالله بن ضمیره عذری.^۲

اینها برخی از شخصیت‌هایی بودند که در روز عاشورا به همراه امام حسین (علیه السلام) در کربلا حضور نداشتند و بسیاری دیگر غیر از آنان نیز هستند که به آنها اشاره نشد، اما بنده فقط به اسامی افراد تأثیرگذار در محیطشان و کسانی که به ولایت امیرالمؤمنین و فرزندانش (علیهم السلام) معروف بودند -چه از صحابه و چه از تابعین- بسنده کردم. همچنین رهبران و افراد برجسته قیام توأیین و قیام مختار را که برای انتقام خون حسین (علیه السلام) مصمم بودند به آنان ضمیمه کردم. با وجود اینکه آنان کارهایی خدایستدانه انجام دادند، اما بی‌گمان عمل کسانی که در روز عاشورا به امام حسین (علیه السلام) پیوستند و او را یاری کردند، نزد خدا و اولیای خدا برتر است.

چند نکته:

اول: بی‌تردید سلیمان بن صرد خزاعی -که به خوبی از آنچه در کوفه رخ داد آگاه بود- راست گفت، آن گاه که وضعیت پیش آمده برای امام حسین (علیه السلام) و آنچه را از ضعف و سستی و ناتوانی و یاری نکردن از سوی پیروانش بر او گذشت توصیف کرد؛ زیرا او وقتی تصمیم گرفت علیه امویان قیام کند -در میان یارانش چنین خطبه‌ای ایراد کرد: «می‌ترسم ما به این دوران -که زندگی در آن دشوار شده، و مصیبت‌ها بزرگ گردیده است- واگذار شده و به تأخیر افتاده باشیم، برای چیزی که به نفع ماست؛ گردن‌هایمان را برای آمدن خاندان پیامبرمان دراز کردیم و به آنان وعده یاری دادیم و آنان را به آمدن نزد خود تشویق کردیم، اما وقتی به سوی ما آمدند، سستی ورزیدیم و ناتوان شدیم و سازش کردیم و به انتظار نشستیم، تا آنکه فرزند پیامبرمان و

۱. یکی از چهره‌های برجسته مختار بود و مختار او را به عنوان فرمانده سپاه در یکی از لشکرهاش منصوب کرد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث: ۵۳/۴.

۲. یکی از چهره‌های برجسته مختار بود و مختار او را به عنوان فرمانده سپاه در یکی از لشکرهاش منصوب کرد. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث: ۲۹/۵.

سالله او و پاره تن او کشته شد، و فاسقان، او را هدف تیرها و نیزه‌ها قرار دادند. پس به‌سوی همسران و فرزندان خود بازنگردید تا آنکه خداوند از شما راضی شود به اینکه با قاتلان او روبه‌رو شوید و آنان را نابود سازید. آگاه باشید، از مرگ نهراسید، به خدا سوگند هرکه از مرگ ترسید خوار شد؛ و همچون توبه‌کنندگان بنی‌اسرائیل باشید...»^۱

دوم: بی‌تردید ایمان می‌تواند با ضعف و سستی و خذلان همراه باشد؛ به این معنا که ممکن است فردی مؤمن باشد و به عقیده‌ای صحیح و حق باور داشته باشد، اما در عین حال در یاری امام زمان خود کوتاهی کند و او را تنها بگذارد و به خودش ستم کند. دلایل این موضوع بسیارند؛ برخی از آنها به نحوه تعامل با معصوم مربوط می‌شود، برخی دیگر به راحت‌طلبی و آسایش در دنیا ارتباط دارد، و بخشی نیز به اخلاص و توفیق الهی بازمی‌گردد؛ به‌ویژه در قضایای بزرگ الهی مثل یاری امام حسین (علیه السلام) که بدون شک نیازمند توفیق الهی و لطف عظیم ربانی است؛ و این موضوع به تفصیل در مباحث پیشین بررسی شد.

سوم: عذرهایی که برخی برای شخصیت‌های یادشده بیان کرده‌اند هرچه باشد، هیچ‌گونه دلیل قطعی ندارد، به‌جز زندانی شدن که برای برخی از آنان پیش آمد؛ و آن هم عذری است که پس از آغاز قیام امام حسین (علیه السلام) حادث شد، و همان‌گونه که دانستیم علتش سستی و تردید در همراهی و اقدام با مسلم‌بن عقیل بود. حتی اگر زندانی شدن بدون سستی و دلیل آشکار برای ما رخ داده باشد، باز هم چیزی از واقعیت را تغییر نمی‌دهد؛ زیرا این عذر (یعنی زندانی شدن) هرچند از نظر شرعی پذیرفته است، اما زمان را به عقب برنمی‌گرداند و به انسان فرصت شرکت و دفاع از حسین مظلوم، و شهید شدن به‌همراه او را نمی‌دهد؛ پس نتیجه یکسانی که برای هرکسی که توفیق حضور نداشته، هر عذری هم که داشته باشد، عبارت است از عدم حضور و محروم شدن از نیل به شرافت یاری امام حسین (علیه السلام)، و نرسیدن به مقام رفیع الهی و به‌دنبال آن فتح و گشایش الهی وعده داده‌شده که خداوند برای یاران حسین (علیه السلام)

تدارک دیده بود؛ و بی تردید این خسارت بزرگی است. افزون بر این، مقام شخصیت‌هایی که نامشان را بردیم - همه یا برخی از آنان - هر قدر هم که نزد خداوند بلند و ارجمند باشد، اما مقام کسی که امام حسین (علیه السلام) را یاری کرد - بدون هیچ تردیدی - برتر و بالاتر است؛ و دست کم این فرمایش امام حسین (علیه السلام): «و هر کس به من نپیوندد به فتح (پیروزی) دست نخواهد یافت» قطعاً شامل حال آنان نیز می‌شود.

منابع

قرآن كريم

١. المتشابهات، السيد أحمد الحسن، إصدارات أنصار الإمام المهدي (عليه السلام).
٢. إِبصار العين في أنصار الحسين، الشيخ محمد بن طاهر السماوي، تحقيق: الشيخ محمد جعفر الطبرسي، مركز الدراسات الإسلامية لحرس الثورة، الطبعة الأولى، ١٤١٩.
٣. أجوبة المسائل المهنية، العلامة الحلي، الحسن بن يوسف بن المطهر، مطبعة الخيام - قم، ١٤٠١ هـ.
٤. الاحتجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي، تعليق: السيد محمد باقر الخراسان، دار النعمان للطباعة والنشر - النجف الأشرف، ١٩٦٦ م.
٥. الأخبار الطوال، أحمد بن داود أبو حنيفة الدينوري، تحقيق: عبد المنعم عامر، دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى - القاهرة، ١٩٦٠ م.
٦. اختيار معرفة الرجال، محمد بن الحسن الطوسي، تصحيح وتعليق: مير داماد الاسترآبادي، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، نشر مؤسسة آل البيت لإحياء التراث - قم، ١٤٠٤ هـ.
٧. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن النعمان المفيد، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، دار المفيد - بيروت، الطبعة الثانية، ١٩٩٣ م.
٨. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبد الله بن محمد ابن عبد البر، تحقيق: علي محمد البجاوي، دار الجيل - بيروت، الطبعة الأولى، ١٩٩٢ م.
٩. أسد الغابة في معرفة الصحابة، علي بن أبي الكرم الشيباني ابن الأثير، دار الكتاب العربي، بيروت - لبنان.
١٠. الإصابة في تمييز الصحابة، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، علي محمد معوض، دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة الأولى، ١٩٩٥.
١١. الأعلام، خير الدين الزركلي، دار العلم للملايين - بيروت، الطبعة الخامسة، ١٩٨٠ م.

١٢. إعلام الوری بأعلام الهدی، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث - قم، ١٤١٧ هـ.
١٣. أعيان الشيعة، السيد محسن الأمين، حققه وأخرجه: حسن الأمين، نشر دار التعارف للمطبوعات - بيروت.
١٤. الأغاني، أبو الفرج الأصفهاني، دار إحياء التراث العربي.
١٥. إقبال الأعمال، السيد رضي الدين علي بن موسى بن جعفر بن طاووس، تحقيق: جواد القيومي، نشر مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
١٦. الأمالي، محمد بن علي بن الحسين الصدوق، تحقيق: مؤسسة البعثة - قم، ١، ١٤١٧ هـ.
١٧. الأمالي، محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق: قسم الدراسات الإسلامية - مؤسسة البعثة، دار الثقافة للطباعة والنشر والتوزيع - قم، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
١٨. الإمامة والسياسة، أبو محمد عبد الله بن مسلم ابن قتيبة الدينوري، تحقيق: د. طه محمد الزيني، مؤسسة الحلبي وشركاه للنشر والتوزيع.
١٩. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى البلاذري، تحقيق: د. محمد حميد الله، دار المعارف بمصر، ١٩٥٩ م.
٢٠. بحار الأنوار، محمد باقر المجلسي، مؤسسة الوفاء، بيروت - لبنان، الطبعة الثانية، ١٩٨٣ م.
٢١. البداية والنهاية، إسماعيل بن كثير الدمشقي، تحقيق: علي شيري، دار إحياء التراث العربي - بيروت، الطبعة الأولى، ١٩٨٨ م.
٢٢. بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، تحقيق: ميرزا حسن كوچه باغي، منشورات الأعلمي - طهران، الطبعة الرابعة، ١٤٠٤ هـ.
٢٣. بغية الطلب في تاريخ حلب، ابن العديم كمال الدين عمر بن أحمد بن أبي جرادة، تحقيق وتقديم: د. سهيل زكار - دمشق، مؤسسة البلاغ - بيروت، ١٩٨٨ م.
٢٤. تاريخ الإسلام، الذهبي، تحقيق: د. عمر عبد السلام تدمري، دار الكتاب العربي - بيروت، الطبعة الأولى، ١٩٨٧ م.
٢٥. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد بن خلدون، منشورات مؤسسة الأعلمي للمطبوعات - بيروت، ١٩٧١ م.

٢٦. تاريخ الطبري، محمد بن جرير الطبري، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات - بيروت، قوبلت على النسخة المطبوعة بمطبعة "بريل" بمدينة لندن سنة ١٨٧٩ م.
٢٧. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن ابن عساكر، تحقيق: علي شيري، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، ١٩٩٥ م.
٢٨. تاريخ النهضة الحسينية، معهد ومؤسسة سيد الشهداء، جمعية المعارف الإسلامية - بيروت، ٢٠٠٨ م.
٢٩. تاريخ اليعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب اليعقوبي، دار صادر - بيروت، مؤسسة نشر فرهنگ أهل بيت - قم.
٣٠. تذكرة الخواص، سبط ابن الجوزي، مؤسسة أهل البيت عليهم السلام، بيروت.
٣١. ترجمة الإمام الحسين ومقتله، القسم غير المطبوع من كتاب الطبقات الكبير لابن سعد، تحقيق: السيد عبد العزيز الطباطبائي، نشر مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، المطبعة: ستاره - قم، الطبعة الأولى، ١٤٥١ هـ.
٣٢. تنزيه الأنبياء، علي بن الحسين المرتضى، دار الأضواء - بيروت، الطبعة الثانية، ١٩٨٩.
٣٣. تنقيح المقال، الشيخ عبد الله المامقاني، المطبعة المرتضوية، النجف الأشرف.
٣٤. تهذيب الأحكام، محمد بن الحسن الطوسي، تعليق: السيد حسن الموسوي الخرسان، دار الكتب الإسلامية - طهران.
٣٥. تهذيب التهذيب، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة الثانية، ١٩٩٥.
٣٦. ثواب الأعمال وعقاب الأعمال، محمد بن علي بن الحسين الصدوق، منشورات الرضى - قم، الطبعة الثانية، ١٣٦٨ ش.
٣٧. جامع البيان عن تأويل آي القرآن، محمد بن جرير الطبري، تخريج: صدق جميل العطار، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ١٩٩٥ م.
٣٨. جامع الرواة، محمد بن علي الاربلي، منشورات مكتبة المرعشي النجفي - قم، ١٤٠٣.
٣٩. الخرائج والجرائح، قطب الدين الراوندي، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، إشراف: السيد محمد باقر الموحّد الأبّطحي، الطبعة الأولى، ذي الحجة ١٤٠٩.

٤٠. خطط الكوفة، ترجمة وتعليق: تقي بن محمد المصعبي.
٤١. خلاصة الأقوال، العلامة الحلي، الحسن بن يوسف بن المطهر، تحقيق: الشيخ جواد القيومي، مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.
٤٢. جمهرة خطب العرب، أحمد زكي صفوت، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده بمصر، الطبعة الثانية، ١٩٦٢ م.
٤٣. حياة الإمام الحسين، الشيخ باقر شريف القرشي، مكتبة الداوري، قم.
٤٤. الدر النظيم، يوسف بن حاتم بن فوزين مهند الشامي المشغري، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.
٤٥. دعائم الإسلام، النعمان بن محمد بن منصور المغربي، تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي، دار المعارف - مصر، ١٩٦٣ م.
٤٦. دلائل الإمامة، محمد بن جرير بن رستم الطبري، تحقيق: قسم الدراسات الإسلامية، مؤسسة البعثة - قم، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
٤٧. دلائل النبوة، أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد الأصبهاني، تحقيق: د. محمد رواش قلعه جي، دار النفائس - بيروت، الطبعة الثانية، ١٩٨٦ م.
٤٨. ذوب النصار، جعفر بن محمد بن جعفر ابن نما الحلي، تحقيق: فارس حسون كريم، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المقدسة، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ.
٤٩. رجال ابن داود، الحسن بن علي بن داود الحلي، تحقيق وتقديم: السيد محمد صادق آل بحر العلوم، منشورات المطبعة الحيدرية، ١٩٧٢ م.
٥٠. السنة، أبو بكر عمرو بن أبي عاصم، ومعه ظلال الجنة في تخريج السنة، محمد ناصر الدين الألباني، نشر: المكتب الإسلامي - بيروت، الطبعة الثالثة، ١٩٩٣ م.
٥١. سنن الترمذي، محمد بن عيسى الترمذي، تحقيق: عبد الرحمن محمد عثمان، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان، الطبعة الثانية، ١٩٨٣ م.
٥٢. السنن الكبرى، أحمد بن الحسين بن علي البيهقي، السنن الكبرى، دار الفكر - بيروت.
٥٣. سير أعلام النبلاء، الذهبي، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، حسين الأسد، مؤسسة الرسالة - بيروت، الطبعة التاسعة، ١٩٩٣ م.

٥٤. السيرة النبوية، عبد الملك بن هشام الحميري، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، مكتبة محمد علي صبيح وأولاده - مصر، ١٩٦٣ م.
٥٥. الشجرة المباركة في أنساب الطالبيه، الفخر الرازي، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، نشر: مكتبة المرعشي النجفي - قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
٥٦. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، النعمان بن محمد المغربي، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجامعة المدرسين بقم المشرفة، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
٥٧. شرح إحقاق الحق وإزهاق الباطل، نور الله الحسيني المرعشي المستري، تعليق: شهاب الدين النجفي، منشورات مكتبة المرعشي النجفي - قم.
٥٨. شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٩٥٩ م.
٥٩. شرح نهج البلاغه، ميثم بن علي بن ميثم البحراني، نشر مركز الاعلام الإسلامي - الحوزة العلمية، قم - إيران، الطبعة الأولى، ١٣٦٢ ش.
٦٠. صحيح ابن حبان، علاء الدين علي بن بلبان الفارسي، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٩٩٣ م.
٦١. صحيح البخاري، محمد بن إسماعيل، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ١٩٨١ م.
٦٢. صحيح سنن الترمذي، محمد ناصر الألباني، تعليق وإشراف: زهير الشاويش، نشر المكتب الإسلامي - بيروت، الطبعة الأولى، ١٩٩١ م.
٦٣. صحيح مسلم، مسلم بن الحجاج القشيري، دار الفكر - بيروت.
٦٤. صحيح وضعيف سنن ابن ماجة، محمد ناصر الألباني، مكتبة المعارف للنشر والتوزيع - الرياض .
٦٥. صلح الحسن، الشيخ راضي آل ياسين، تقديم: عبدالحسين شرف الدين العاملي.
٦٦. الصواعق المحرقة، ابن حجر،
٦٧. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، دار صادر، بيروت.
٦٨. علل الشرائع، محمد بن علي بن الحسين، منشورات المكتبة الحيدرية ومطبعها النجف الأشرف، ١٩٦٦ م.

٦٩. عوالم العلوم والمعارف والأحوال من اليات والأخبار والأقوال، المعروف بـ "عوالم الامام الحسين"، الشيخ المحدث عبدالله البحراني، تحقيق ونشر: مدرسة المهدي عليه السلام - قم المقدسة، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ
٧٠. عيون الأخبار، أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري، تعليق وتقديم: د. يوسف علي طويل، منشورات دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة الثالثة، ٢٠٠٣ م.
٧١. الغارات، إبراهيم بن محمد الثقفي الكوفي، تحقيق: السيد جلال الدين الحسيني، طبع على طريقة اوفست في مطابع بهمن.
٧٢. الغيبة، محمد بن الحسن الطوسي، تحقيق: الشيخ عباد الله الطهراني، الشيخ علي أحمد ناصح، مؤسسة المعارف الإسلامية - قم، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
٧٣. فتح الباري شرح صحيح البخاري، شهاب الدين ابن حجر العسقلاني، دار المعرفة للطباعة والنشر - بيروت، الطبعة الثانية .
٧٤. الفتوح، أبو محمد أحمد بن أعثم الكوفي، تحقيق: علي شيري، دار الأضواء، الطبعة الأولى، ١٩٩١ م.
٧٥. فضائل الصحابة، أحمد بن حنبل، تحقيق: د. وصي الله محمد عباس، مؤسسة الرسالة - بيروت، الطبعة الأولى، ١٩٨٣ م.
٧٦. قاموس الرجال، محمد تقي التستري، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ.
٧٧. الكافي، محمد بن يعقوب الكليني، تعليق: علي أكبر الغفاري، دار الكتب الإسلامية - طهران.
٧٨. كامل الزيارات، جعفر بن محمد ابن قولويه القمي، تحقيق: الشيخ جواد القيومي، نشر الفقاهة، مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.
٧٩. الكامل في التاريخ، علي بن أبي الكرم ابن الأثير، دار صادر - بيروت، ١٩٦٥ م.
٨٠. الكنى والألقاب، الشيخ عباس القمي، تقديم: محمد هادي الأميني، مكتبة الصدر - طهران.
٨١. اللهوف في قتلى الطفوف، علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس، ويليه كتاب: حكاية المختار في أخذ الثأر برواية أبي مخنف. الناشر: أنوار الهدى - قم، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.
٨٢. مثير الأحران، محمد بن جعفر ابن نما الحلبي، منشورات المطبعة الحيدرية في النجف، ١٩٥٠

٨٣. المجدي في أنساب الطالبين، السيد أبو الحسن علي بن محمد بن علي العلوي العمري، تحقيق: الشيخ أحمد المهدي الدامغاني، نشر مكتبة المرعشي النجفي - قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
٨٤. مجمع الأمثال، أبو الفضل أحمد بن محمد النيسابوري الميداني، نشر المعاونة الثقافية للأستانة الرضوية المقدسة، ١٣٦٦ ش.
٨٥. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيتمي، دار الكتب العلمية - بيروت، ١٩٨٨ م.
٨٦. المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقي، تحقيق: السيد جلال الدين الحسيني، دار الكتب الإسلامية - طهران، الطبعة الأولى، ١٣٧٠ هـ.
٨٧. مختصر أخبار شعراء الشيعة، أبو عبد الله محمد بن عمران المرزباني، تحقيق: د. محمد هادي الأميني، شركة الكتي للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، الطبعة الثانية، ١٩٩٣ م.
٨٨. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلبي، منشورات المطبعة الحيدرية - النجف الأشرف، الطبعة الأولى، ١٩٥٠ م.
٨٩. مرصد الاطلاع على أسماء الأمكنة والبقاع، صفي الدين عبد المؤمن بن عبد الحق القطيعي البغدادي، دار الجيل - بيروت، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
٩٠. مروج الذهب ومعادن الجواهر، علي بن الحسين المسعودي، مروج الذهب ومعادن الجواهر، منشورات دار الهجرة - قم، الطبعة الثانية، ١٩٨٤ م.
٩١. المسائل العكبيرة، محمد بن محمد بن النعمان، المسائل العكبيرة، دار المفيد - بيروت، الطبعة الثانية، ١٩٩٣ م.
٩٢. مستدركات علم رجال الحديث، الشيخ علي النمازي الشاهرودي، المطبعة: شفق - طهران، الناشر: ابن المؤلف، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
٩٣. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله الحاكم النيسابوري، تحقيق: يوسف عبد الرحمن المرعشلي.
٩٤. مستمسك العروة الوثقى، محسن الطباطبائي الحكيم، مطبعة الادب - النجف، الطبعة الرابعة، ١٣٩١ هـ.
٩٥. مسند أحمد، أحمد بن حنبل، دار صادر - بيروت.

٤٧٠ انتشارات انصار امام مهدي (عليه السلام) - روز حسين (عليه السلام)، جلد اول

٩٦. مصارع الشهداء ومقاتل السعداء، سلمان بن عبدالله آل عصفور، تحقيق: الشيخ علي آل كوثر، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ.
٩٧. المصنف في الأحاديث والثر، عبدالله بن محمد بن أبي شيبه، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، الطبعة الأولى، ١٩٨٩ م.
٩٨. معالي السبطين في أحوال الحسن والحسين، الشيخ محمد مهدي الحائري، منشورات الشريف الرضي - قم، ١٤٠٩ هـ.
٩٩. معاني الأخبار، محمد بن علي بن الحسين الصدوق، تعليق: علي أكبر الغفاري، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ١٣٧٩ هـ.
١٠٠. معتمد العروة الوثقى، تقرير أبحاث السيد الخوئي، السيد محمد رضا الموسوي الخلخالي، مؤسسة إحياء آثار الإمام الخوئي، الطبعة الثانية، ٢٠٠٥ م.
١٠١. معجم رجال الحديث، أبو القاسم الخوئي، طبعة منقحة ومزيدة، الطبعة الخامسة، ١٩٩٢.
١٠٢. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية.
١٠٣. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني، تحقيق: طارق بن عوض الله بن محمد، عبدالحسين بن إبراهيم الحسيني، دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع، ١٩٩٥ م.
١٠٤. المعجم الصغير، أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني، دار الكتب العلمية - بيروت.
١٠٥. معجم البلدان، ياقوت بن عبدالله الحموي، دار إحياء التراث العربي - بيروت، ١٩٧٩.
١٠٦. معجم قبائل العرب القديمة والحديثة، عمر رضا كحالة، دار العلم للملايين - بيروت، الطبعة الثانية، ١٩٦٨ م.
١٠٧. مقاتل الطالبين، أبو الفرج الأصفهاني، تقديم: كاظم المظفر، منشورات المطبعة الحيدرية في النجف، ١٩٦٥ م.
١٠٨. مقتل الحسين، لوطن بن يحيى بن سعيد أبو مخنف الأزدي، تعليق: حسن الغفاري، المطبعة العلمية - قم.
١٠٩. مقتل الحسين، الخوارزمي، مكتبة المفيد - قم.
١١٠. مقتل الحسين، السيد عبد الرزاق المقرم، دار الكتب الإسلامية، بيروت.

١١١. مناقب آل أبي طالب، محمد بن علي ابن شهر اشوب، تصحيح وشرح ومقابلة: لجنة من أساتذة النجف الأشرف، المطبعة الحيدرية - النجف الأشرف، ١٩٥٦ م.
١١٢. مناقب الإمام أمير المؤمنين، محمد بن سليمان الكوفي، تحقيق: الشيخ محمد باقر المحمودي، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية - قم، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
١١٣. المنتظم في تاريخ الملوك والأمم، أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد ابن الجوزي، دراسة وتحقيق: محمد عبد القادر عطا، مصطفى عبد القادر عطا، دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة الأولى، ١٩٩٢ م.
١١٤. من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي بن الحسين الصدوق، تصحيح وتعليق: علي أكبر الغفاري، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ط ٢، ١٤٠٤ هـ.
١١٥. مذهب الأحكام، السيد عبدالأعلى السبزواري، مؤسسة المنار، الطبعة الرابعة، ١٤١٣ هـ.
١١٦. المنق في أخبار قريش، محمد بن حبيب البغدادي، صححه وعلق عليه: خورشيد أحمد فاروق، عالم الكتب.
١١٧. موسوعة كربلاء، د. لبيب بيضون، مؤسسة الأعلمي - بيروت.
١١٨. موسوعة كلمات الإمام الحسين، اعداد: قسم الحديث في معهد باقر العلوم، منظمة الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٢٥ هـ.
١١٩. النزاع والتخاصم، تقي الدين احمد بن علي المقرئ، تحقيق: السيد علي عاشور.
١٢٠. نهج البلاغة، جمعه: الشريف الرضي، تحقيق: د. صبحي الصالح، الطبعة الأولى ببيروت، ١٩٦٧ م.
١٢١. وسيلة الدارين في أنصار الحسين، السيد إبراهيم الزنجاني، مؤسسة الاعلمي بيروت.
١٢٢. وقعة صفين، نصر بن مزاحم المنقري، تحقيق وشرح: عبدالسلام محمد هارون، المؤسسة العربية الحديثة للطبع والنشر والتوزيع، ١٣٨٢ هـ.
١٢٣. وقعة الطف، هادي اليوسفي، نشر مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، قم المقدسة.
١٢٤. ينابيع المودة لذوي القربى، الشيخ سليمان بن إبراهيم القندوزي، تحقيق: سيد علي جمال أشرف الحسيني، نشر دار الأسوة للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ.